

« وَ تَنْجِثُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ » (۱)، و غفلت گزین مکانین (۲) اُتثر کُونَ فیما هُنَا آمِنِینَ » (۳)، و مفتون غرور « وَ نَعْمَةٌ کَانُوا فِیْهَا فَاکِهِنَ » (۴) میبودند .
 وَ کَانَ لَهُمْ فِیْهَا حِصْنٌ حَصِینٌ وَ مَکَانٌ مَّکِینٌ (۵) وَ رُکْنٌ رَّکِینٌ وَ کِنْ کَنِینٌ (۶)
 وَ مُسْنَدٌ مُشِیدٌ وَ مِهَادٌ مُهَیدٌ (۷) وَ رَبْعٌ وَ سِیعٌ وَ مَرَبَعٌ وَ شِیعٌ (۸) وَ مَرْتَعٌ خِیُولٍ
 وَ مَسْمَعٌ طُبُولٍ (۹) وَ مَجْرَدٌ یُولٍ وَ مَجْرَى سِیُولٍ فِی الْمَشْتَاءِ وَ الْمَصِیفِ وَ الْمَلْحَمَةِ وَ
 الْمَضِیفِ (۱۰) . پس فوجی ازدلیران مُزْمَهَرَّ (۱۱) باوجه مُکَفْهَرَّ (۱۲) به قلع و قمع آن
 گروه پرداخته ایشانرا « کَمَاءٌ مُنْهَمِرٌ » (۱۳) از شمار یخ (۱۴) مُشْمَخَرَّ (۱۵) مُنْجَدِر و
 مُشْفَتَرَّ (۱۶) و در غَمَرَات (۱۷) خذلان مُنْغِمِر (۱۸) و ایام زندگی را بر ایشان « یَوْمَ
 نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ » (۱۹) و بقایا پراکنده و برکنده « کَانَهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ » (۲۰) « وَ
 اَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ » (۲۱) ساختند ، « وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُکْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ » (۲۲) .

- ۱- و میتراشید از کوهها سکونت جای زیر کانه (آیه ۱۴۹ سوره شعرا) . ۲- ج
- ۳- آیا و گذاشته میشوید در آنچه هستید اینجا آسوده ؟ (آیه ۱۴۶ سوره شعرا) .
- ۴- و نعمتی که بودند بدان شاد . (آیه ۲۶ سوره دخان) . ۵- و بود
- ایشانرا در آن، قلعه ای محکم و جایگاهی استوار . ۶- و رکنی بلند و استوار و پوششی فروپوشنده .
- ۷- و تکیه گاهی محکم و بسترهای اصلاح شده . ۸- و جایگاه فراخ و بهار گاههای پرچین
- شده . ۹- و چراگاه اسبان و شنیدن جای (آواز) طبلها . ۱۰- و جای کشیدن
- دامنها (تفرجگاهها) و جریان سیلها در زمستان جای و تابستان جای و جنگ و مهمانی .
- ۱۱- سخت خشم (رب) . ۱۲- تیره . ترش (ازرب) . ۱۳- مانند آب ریزان
- (از آیه ۱۱ سوره قمر) . ۱۴- ج شمراخ بکسراول و سکون دوم ، سر کوه (رب) .
- ۱۵- کوه بلند . ۱۶- دامن بکمر زده (رب) . ۱۷- ج غمره بفتح اول و
- سوم و سکون دوم ، گرداب . سختی . ۱۸- غرق شونده ، فرورونده . ۱۹- روزشوم
- که شومی آن پیوسته بود (از آیه ۱۹ سوره قمر) . ۲۰- گویا آنان ملخهای پراکنده اند
- (از آیه ۷ سوره قمر) . ۲۱- و تنه های خرما ی برکنده شده (از آیه ۲۰ سوره قمر) .
- ۲۲- و هر آینه بامداد آمد آنانرا عذابی قرار گرفته (از آیه ۳۸ سوره قمر) .

بعد از این تأدیبات آن قوم زَاغَه (۱) یعنی خیره چشمانِ فَرَاغَتْ أَبْصَارُهُمْ (۲) و تیره دلانِ « فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ » (۳) زاغ (۴) زَيْغُوغَه (۵) از شاخسار درون رمانیده و رِیغ (۶) آریغ (۷) و آزیغ (۸)، از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور را از آنطایفه و باقی طوایف افغان و « هزاره » (۹) ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت « أَتَّبَعُ مِنَ الظَّلِيلِ » (۱۰) درسایه رایت خورشیدِ إِضَاءَتْ در آمدند.

در بیان تسخیر ممالک سند و تأدیبات سرکشان آن سرزمین

« إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ » (۱۱). در مَسَارِح (۱۲) این حالات و مَسایر (۱۳) این مقالات عرایض از « سند » رسید که غَرَائِض (۱۴) أَغراض « خدایارخان عباسی » حاکم آنجا گل کرده و نهالِ حَالش گل نافرمانی (۱۵) و إِعراض بار آورده و درخت هَراس (۱۶) هَراس (۱۷)، خَارِ خَار خَار (۱۸)، براه خیالش برافشانده. بعد از ورود به « کابل » تحقیق یافت که راستی (۱۹) آن کج اندیش بر راستی خلاف، و خلاف او بیخلاف راستست

- ۱- قوم زَاغَه، مائل از حق (رب).
- ۲- پس کند شد بینایی چشم ایشان.
- ۳- پس آنانکه در دلهایشان گرایش (باطل) بود (از آیه ۵ سوره آل عمران).
- ۴- کلاغ.
- ۵- میل بباطل (رب) و اضافه تشبیهی است.
- ۶- غبار (رب).
- ۷- کینه (برهان).
- ۸- تنفر. کراهت (از لغت نامه).
- ۹- قبیله ایست که در سرزمینی بهمین نام در شمال شرقی پاکستان زندگی میکنند (از بوستر).
- ۱۰- فرمانبردار تر از سایه.
- ۱۱- همانا آنان بودند مردمی کور. (از آیه ۶۲ سوره اعراف).
- ۱۲- ج مسرح بفتح
- اول و سوم و سکون دوم، چراگاه. (رب) در تداول امروز عراق و مصر، سن، منظره، صحنه.
- ۱۳- رفتن. گذشتن. گذشتن. (رب).
- ۱۴- ج غریض، شکوفه (رب).
- ۱۵- اضافه
- ۱۶- نام درختی
- ۱۷- بیم.
- ۱۸- خلجان
- ۱۹- درستی. اسقامت.

اسب راست رفتار یلان بمنع تمنع (۱) او گرم مرحله پیمایی ، و « دیرجات »
 غازیخان و « اسماعیل خان » (۲) مدار دایره دارایی گشت . بعد از آنکه ماه لوای
 جهانگشا سیر درجات « دیرجات » نموده در ملک « شکار پور » (۳) نور آشکار
 کرد ، نخست اندرز کریمانه را مُتَدَمَّةُ الْجیش عزیمت ساخته به « خدا یارخان »
 فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مُخْبِر از ترغید (۴) و ترغید (۵) اصدار یافته مقرر شد که
 بجاده هدایت گرا آینده ^۲ (۶) و بسوی اطاعت گراینده باشد ^۳ انصب آنست که بی
 احتراز، احراز ملازمت نماید ، و محظوری مخطور خاطر نساخته (۷) باب (۸) سلامت
 بدندانۀ کلید سین سلام (۹) بر روی خود کشاید « لَنْ يَنْفَعَكَ الْفِرَارُ بَلْ يَنْصَحُكَ
 إِلَى الْبَوَارِ وَ يَقُولُ سَيَفْنَا بِلِسَانِ حَدِيدٍ » نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ،

۱ - یو ، دیرجات . ط ، ویرجات . ۲ - یو ، گردانید . ط ، گرائید .

۳ - یو ، باشید .

۱ - قوی شدن (رب) . ۲ - در بعض نسخ (دیزه) ضبط شده . لیکن در Webster

(جغرافیائی) و همچنین اطلس ضمیمه دایرة المعارف بریتانیا Dera نوشته شده . دیره غازیخان
 شهرست در ناحیه مولتان . پنجاب . پاکستان شرقی در ۴۵ میلی رود سند و ۲۳۴۶۸ تن سکنه دارد .
 این شهر در قرن ۱۵ میلادی بوسیله غازیخان (پسریکی از رؤسای بلوچ) ساخته شده .

دیره اسماعیل خان در شمال غربی ایالت سرحدی پاکستان و در ۱۵۵ میلی رود سند واقع است
 و ۳۷۹۵۶ تن سکنه دارد . این شهر در قرن ۱۵ میلادی بوسیله اسماعیل خان (یکی از سران بلوچ)
 بنا شده است (وبستر جغرافیائی) . ۳ - شهرست در شمال مند ، پاکستان شرقی واقع در

۲۴۰ میلی رود سند . جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۹۴۱ بالغ ۶۲۷۴۶ تن است (از وبستر
 جغرافیائی) . ۴ - بیم دادن (در تاج العروس . اقرب الموارد . منتهی الارب) ازماده (رعد)

باب تفعیل دیده نشد . ۵ - دل کشاده کردن (حواشی) از این ماده باب تفعیل دیده نشد .

۶ - مرکب از گر (حرف شرط) + آینده . ۷ - مخطور خاطر ساختن ، بخاطر راه دادن .

۸ - در . درپ . ۹ - رك ح ۱ ص ۴۵۴ .

فَتَعَالَ إِلَيْنَا بَعْدَ وَسِيلِكَ (۱) « وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُلْقِيَ عَلَيْكَ » (۲) إِنَّ تَحِيَّ إِلَيْنَا
 فَهَذَا لَكَ أُولَى (۳) وَإِلَّا « أُولَى لَكَ فَأُولَى » (۴) ، و او از فرط غوایت آن
 « سند باد » (۵) حکیمانه را در گوش ، باد سند (۶) بل چون قطره سحاب در سندان
 بی اثر یافت ، و از امتثال امر آنجناب ، جناب (۷) اختیار کرده از تلثم (۸) در گاه سپهر
 مبانی مُتَأَتِي (۹) و مُتَأَتِي (۱۰) گشت ، و یک پسر خود را با چند تن از رؤسا و عریضه
 مُزَوَّرَه (۱۱) « أَكْذَابُ مِنْ أَسِيرِ السِّندِ » (۱۲) مشعر بر تَتَيَّد (۱۳) بقید انقیاد روانه دربار
 فلک بنیاد نمود و بلا به گریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تَذَرُّع (۱۴)
 تَذَرُّع (۱۵) و بِحَبْلِ (۱۶) تَحْيِل (۱۷) تمسک جست . اَمَّا نَحِيل (۱۸) تَحْيِل اوجز
 تَمْر (۱۹) ندامت ثمر نداد « أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا » (۲۰) .

۱- یو ، تلثم .

- ۱- سود نمیدهد ترا گریختن بلکه میکشد ترا بهلاکت و میگوید شمشیر ما بزبان تیز، ما
 نزدیک تریم بتو از رک کردن پس بیا بسوی ما پس از دستاویزهای خود . ۲- و نمیخواهم
 که مشقت نهم بر تو (از آیه ۲۷ سوره قصص) . ۳- اگر بیایی بسوی ما پس این برای
 تو سزاوارتر است ، و گرنه . ۴- سزاوارتر است پس سزاوارتر (آیه ۳۴ سوره القیامة) .
 ۵- نام کتابی است در نصایح و پندیات ... (برهان) . اصل این کتاب بزبان پهلوی است و در دوره سامانیان
 بفارسی ترجمه شده و آن ترجمه از میان رفته است . در قرن ششم هجری بهاءالدین محمد ظهیری
 مجدداً تحریری از آن کرده است . ترجمه ظهیری چندبار چاپ شده از جمله بسال ۱۹۴۸ با تصحیح
 آقای احمد آتش در استانبول بچاپ رسیده است . ۶- بادی که کس نداند از کدام طرف
 می آید (حواشی) . مأخذ دیده نشد) . ۷- دور شدن (رب) . ۸- بوسه دادن
 (حواشی) . در فرهنگها از این باب بدین معنی نیامده . ۹- درنگ کننده (رب) .
 ۱۰- سرباز زننده . ۱۱- بدروغ آراسته (رب) . ۱۲- دروغگو تر از اسیر سند .
 میدانی در توجیه این مثل نویسد: بدانجهت که مرد پست از آنان دستگیر شود و او خود را پادشاه شناساند.
 ۱۳- بند نمودن . بازداشتن (رب) . ۱۴- پر گفتن (رب) . ۱۵- زره پوشیدن .
 ۱۶- ریسمان . ۱۷- حيله کردن (رب) . ۱۸- خرماستان .
 ۱۹- خرما . ۲۰- آیا پنداشتند مردم اینکه وا گذاشته میشوند چون بگویند کرویديم
 (از آیه ۱ سوره عنکبوت) .

خدیو بیهمال از ورود آن تنها (۱) نَبَهًا (۲) پنهانیهای ضمیرش را دریافته مواعید عرقوبی (۳) او را بسمع تَسْمَع (۴) مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان اِزْتِهَان (۵) چون عَرَضِ لازم (۶)، ملازم جوهر ر کاب گوهر نگار باشند، و ایالت «سند»، باز خوب یابد، بتو تفویض یابد «وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ» (۷).

از آنجا که در نظر معامله شناس، کلای مکر و بهانه را بها نباشد، و شمع فروزانرا از مَشْمَعَة (۸) پروانه، پروانه. پروانه (۹) پروانه گشتن لشکر اصدار یافت، «خدایار خان» چون مداخل (۱۰) مُدَاخَلَت (۱۱) و مُدَاخَلَت (۱۲) را مسدود یافت، دانست که باین نیرنجات (۱۳) نَیِّر (۱۴) نجات ازافق طالع شدنی نیست، جمیع بیوت و عمارات «الله آباد سند» (۱۵) را بفیحوای «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ» (۱۶) هدم (۱۷) و إِحْرَاق (۱۸)، و اهالی را ازبیم سبی (۱۹)

۱ - ط، اضافه دارد: من الانتباه (تصور میروید این جمله را که بعض حواشی معنی نبها آورده اند، در ط، داخل متن شده).

- ۱ - ج تن.
- ۲ - آگاهانه، از روی نباهت.
- ۳ - ر ك ح ۱۰ ص ۹۶.
- ۴ - شنودن (رب).
- ۵ - کرو گرفتن از کسی (رب).
- ۶ - عرض که از معروض جدا نشود. مقابل عرض مفارق که آن زود رود عرض لازم چون زوج بودن اربع و عرض مفارق چون سرخی که بر اثر شرمزدگی در رخسار پدید شود. و عرض مقابل جوهر است و در تحقق نیازمند بدان چنانکه گفته اند عرض آنست که وجود نیابد جز در موضوع (جوهر).
- ۷ - و لیکن می بینم شما را گروهی که نمیدانید (از آیه ۳۱ سوره هود).
- ۸ - بازی کردن (رب).
- ۹ - اجازت، رخصت.
- ۱۰ - ج مدخل، راهرو.
- ۱۱ - معارضت (اقرب الموارد).
- ۱۲ - فریب دادن (رب).
- ۱۳ - ج نیرنج، نیرنگ.
- ۱۴ - آفتاب.
- ۱۵ - در نزدیکی رود گنگ است و ۲۶۰۰۰۰ تن سکنه دارد.
- ۱۶ - و افکند در دل آنان بیم را (که) خراب می کردند خانه ها را بدستهای خود. (از آیه ۲ سوره حشر).
- ۱۷ - ویران کردن.
- ۱۸ - سوزاندن.
- ۱۹ - اسیر شدن.

و ایباق (۱) إِنْتَاق (۲) داده در آن دیار دِیَارِ (۳) و اَزْدَثْر (۴) و دِثَار (۵) آثار نگذاشت .
 « فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ » ، (۶) و از دریای سند بگذشت و قلعه
 « عَمْرُكُوت » (۷) را که در وادی « غِرْدِی زَرْع » (۸) واقع است و أَصْعَب (۹) قِلَاع (۱۰)
 و مواضع ، و بیابان اطرافش « أَقْفَرُ مِنْ بَرِّيَّةِ خُسَاف » (۱۱) « وَمِنْ أَبْرِقِ الْعَرَافِ » (۱۲)
 بود مأمن خویش ساخت . پادشاه در حوالی « شکارپور » (۱۳) کارپور دستان (۱۴)
 را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام « وَلَهُ الْجَوَارُ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ » (۱۵)
 را کب بِمَرَاكِب (۱۶) غَوْج (۱۷) مَوْجِ چَمُوشِ خَمُوشِ ، و سُوجِ (۱۸) ،
 عَسُوجِ (۱۹) رُهُوجِ (۲۰) ، رَهوار زُلُوجِ (۲۱) ، سَبَكِ سیرگران ر کب ، باد عنان آب نورد،
 آتشخوار خَاكِ مَرْبُطِ (۲۲) ، یعنی کشتی گشته از دریا چون صَرَصَر گذشتند ، و
 مُرَدَّایِ (۲۳) « وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ لِتَسْتَوُوا عَلَى

- ۱- بند کردن . بازداشتن . هلاك نمودن (رب) .
- ۲- برداشتن . حرکت دادن (ازرب) .
- ۳- ساکن خانه .
- ۴- مال بسیار . (رب) .
- ۵- جامه برتن (رب) .
- ۶- پس بامداد کردند (که) دیده نمی شد جز جایگاههای آنان (از آیه ۲۴ سوره محمد) .
- ۷- فعلا جزء پاکستان است . هولد اکبر شاه بدین شهر بوده است . ۳۸۴۱ تن سکنه دارد .
- ۸- بی آب و آبادانی (مأخوذ از آیه ۴۰ سوره ابراهیم) .
- ۹- سخت تر . استوارتر .
- ۱۰- ج قلعه .
- ۱۱- بی آب و علف تر از بیان خساف (صحرائی است میان حجاز و شام) (رك
- مجمع الامثال) .
- ۱۲- آبی است بنی اسد بن خزیمه را ... و عزاف بدانجهت گویند که
- نوازندگی جن را از آن شنوند (معجم البلدان) رملی است بنی سعد را (قاموس) .
- ۱۳- رك ح ۳ ص ۴۹۷ .
- ۱۴- مقصود رستم است ولی معلوم نشد وجه شبه چیست .
- ۱۵- و او را کشتیه است رونده در دریا چون کوهها (آیه ۲۴ سوره الرحمن) .
- ۱۶- ج
- مرکب ، کشتی .
- ۱۷- اسب فراخ سینه (رب) .
- ۱۸- تیزرو (رب) . اقرب الموارد) .
- ۱۹- تیز رو (اقرب الموارد) .
- ۲۰- تیز رفتاری (ظاهراً استعمال قیاسی است) . این صیغه
- دیده نشد) .
- ۲۱- تیز رفتار (ازرب) .
- ۲۲- جای بستن (رب) .
- ۲۳- مضمون . مدلول .

ظهوره « (۱) بظهور آورده شری (۲) : سریع الجری (۳) جری (۴) را

أله زهو طاوس و خطو حمامة

و تدویم باز و انقضاض عقاب (۵)

و تشواب ظبی و انجفال نعامة

و إهذاب سید و انسیاب حباب (۶)

و صولة ضرغام و روغ ثعالب

و لحظ قطامی و حذر غراب (۷)

و جدل عنان و انشاء ذبالة

و وقد ضرام و انصیاع شهاب (۸)

و هنج أخى شول و تدفیف أخیل

و ایماض برق و التماع سراب (۹)

۱- ط : اضافه دارد : شعر .

۱- و قرارداد برای شما از کشتی‌ها و چهار پایان آنچه سوار می‌شوید تا قرار گیرید بر پشته‌های

آن (از آیه ۱۱ و ۱۲ سوره زخرف) . ۲- اسب بنهایت رسیده در رفتار (رب) .

۳- تیزرو . ۴- دلیر . ۵- اوراست نازیدن طاوس و کام زدن کبوتر و

ونیک برآمدن باز در آسمان ، و فرود آمدن عقاب (همانند اینهاست) . ۶- و باز گردیدن

آهو و شتافتن شتر مرغ و شتاب کردن گرگ و بشتاب رفتن مار . ۷- و حمله بردن شیربیشه

و پیوه روباهها و نگریستن چرخ و پرهیز کلاغ . ۸- و تافته شدن عنان و دو تا شدن فتمله

و افروخته شدن هیزم ریزه و بشتاب گذشتن شهاب . ۹- و بر انگیخته شدن شتریکه

دم برداشته می‌رود و شتاب کردن شقراق و درخشیدن برق و درخشیدن سراب .

وَ إِنْصَافُ رِيحٍ وَ اهْتِزَازُ يَرَاعَةٍ

وَ دَرَّةٌ نَوْءٍ وَ أَنْجِيَابُ سَحَابٍ (۱)

با سَوَوط (۲) سطوت گرم خیز ساخته به تکامیشی (۳) سی فرسنگ قَعْقَاع (۴) و قاع (۵) و صحرای صَحْصَح (۶) را بیدرنگ در یکشبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق (۷) صبح صادق (۸) بحوالی قلعه رسیدند « خدایار خان » « فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ » (۹) از مُعَارَضَت (۱۰) عَارِض (۱۱) خویش تافت ، و مهمیز بر مرکب تُنْدَر خروش تند روش زده بِمَهْمَه (۱۲) گریز « رَجَعَ عَلَى حَافِرَتِهِ » (۱۳) شتافت .

جمعی از یکه تازان باو دچار گشته بسرپنجه جلادت عنان و گریبان را گرفته در قید تَکْبِيل (۱۴) مُکْبَل (۱۵) ساختند . و تمام حُرَّانَه (۱۶) و خزانَه او بدست آمده قراعات (۱۷) و خَرَزَاتی (۱۸) که در آن حِرْز (۱۹) حَرِيز (۲۰) و قلعه رَصِين (۲۱) در اُجَاف (۲۲) زمین مَکْنُوز (۲۳) و مَکْتُوم (۲۴) و مَرْکُوز (۲۵) و

۱- وسخت وزیدن باد و جنبش شترمرغ ماده و ریزش باران و بازشدن ابر .

۲- تازیانه . ۳- دنبال کردن (اشتینگاس) . ۴- راه دشوار . (رب) .

۵- زمین پست هموار . (رب) . ۶- زمین گشاده هموار (رب) . ۷- شکافته شدن

(رب) . ۸- صبح صادق ، بامداد روشن (رب) . ۹- پس چون دید آنرا ابری

گسترده روی آور بوا دی های ایشان (از آیه ۲۳ سوره احقاف) . ۱۰- معارضة ، مکافات

کردن بدانچه دیگری کند (رب) . درتداول ، ستیزه . نبرد . ۱۱- روی .

۱۲- مهمه ، زمین خالی و ویران (رب) . ۱۳- بازگشت از راهی که آمده بود (ركمجمع

الامثال) . ۱۴- بند کردن (رب) . ۱۵- بند شده (رب) .

۱۶- عیال مرد (رب) . ۱۷- ظاهراً قراعات ج قرعة ، گزین مال (رب) .

۱۸- خرزات الملك ، جواهر تاج پادشاه (رب) . ۱۹- جای استوار (رب) .

۲۰- نيك استوار (رب) . ۲۱- محکم و برجای (رب) . ۲۲- ج جوف .

۲۳- در زمین فرو کرده (رب) . ۲۴- پوشیده . ۲۵- در زمین سپرده (رب) .

مکنون (۱) ساخته بودند ، و طلایی که در نُقْرَةُ (۲) اَرْضِ مَخْبُوءٍ^۱ (۳) و مَخْبُونِ (۴) و مخفی^۲ داشت بکار خانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی^۳ (۵) و موالی^۴ (۶) اموالی بیحد اندوختند .

« خدایار خان » اگر چه از هستی خود طمع برید اما باز از برید (۷) عنایت قآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان « أَحْسَنُ الْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ » (۸) منشور عِثْق (۹) عُنُق (۱۰) حاحل نمود ، وَأَصْفَاد (۱۱) را بِأَصْفَاد (۱۲) مبدل یافته طوق عبودیت زیور کردن کرد ، و میان بندگی را بِالطَّوْع (۱۳) به نطاق (۱۴) اخلاص ورق (۱۵) ، مَمْنُوق (۱۶) ساخته ورق منشور دارایی و « رَقِّ مَنشور » (۱۷) حکمرانی آن دیار باسم او حُلَّة ارتسام (۱۸) و حِلِيَّة ارتشام (۱۹) و إِتْسَام (۲۰) پذیرفت ، و از این تَسْوِيس (۲۱) إِرَاحَة (۲۲) قلب و إِرَاحَة (۲۳) تشویش او شده دماغ جاننش از ریاح (۲۴) ریاح (۲۵) ریاح (۲۶)

- ۱- ط ، مخبوه . ۲- عت ، ط ، و مخفی و مخزون . ۳- ط ، موالی
۴- ط ، اضافه دارد : خدم و موالی .

- ۱- پنهان داشته (رب) . ۲- کودال خرد در زمین (رب) . ۳- پنهان شده .
۴- پنهان کرده (ازرب) . ۵- ج مولی ، آقا. مهتر . ۶- ج مولی ، بنده .
۷- پیک . ۸- نکوترین عفو آنست که هنگام توانایی (بر کیفر) باشد . ظاهراً مأخوذ است از سخن علی علیه السلام : احسن الجود عفو بعد مقدرة (کلمات قصار . کرد آورده مرحوم فاضل تونی) .
۹- آزادی . ۱۰- کردن . ۱۱- ج صدف بکسراول ، زنجیر یا دوال که اسیر را بندند (رب) .
۱۲- ج صدف بفتحین ، عطا (ازرب) .
۱۳- از روی میل . ۱۴- کمر بند . ۱۵- بندگی . ۱۶- ظاهراً متمنطق ، کمر بند بر بسته .
۱۷- ورقی (پوستی) کشوده شده (از آیه ۳ سوره طور) .
۱۸- اضافه تشبیهی ، لباس نوشتن پوشید . نوشته شد . ۱۹- مهر کردن و آنچه بدان ماند (لغت نامه از تاج المصادر بیهقی) .
۲۰- داغ و نشان پذیرفتن (رب) .
۲۱- سیاست در کردن کسی افکندن (رب) . کسی را تقلید امری دادن . ۲۲- آسایش دادن (رب) .
۲۳- دور گردانیدن (رب) . ۲۴- ج ریح ، باد .
۲۵- ج ریح ، هو (رب) . ۲۶- ج ریح ، مهربانی (رب) .

بخش عنایت نشاء یاب ، و خَلَفَ (۱) او بعد از حَلَفَ (۲) و حَلَفَ (۳) حَلِيفَ (۴)
 رکاب ظفر انتساب گردید ، و درحقیقت از این فرار و هزیمت قرار هزیمت (۵)
 جست ، و از اَغْلَال (۶) ، مانند سرو از اَغْلَال (۷) سر بلندی ، و از عذابِ سَلْسِل (۸)
 عَذَبَ (۹) سَلْسِل (۱۰) در کام بهره مندی دید ، و اقبال او حلقه بندگی شاه
 نکوهش (۱۱) را بی نکوهش و کوشش بگوشش کشیده « صَارَ الْأَمْرُ خَيْرَ قَوَيْسٍ
 سَهْمًا » (۱۲) . چون در آن اوان از جانب پادشاه والا جاه هند نُجْفَه (۱۳) ای از شال و
 اَرْسَال (۱۴) نفائس برسم تهنید (۱۵) و تحفه ارسال در گاه سپهر تمثال شده بود، از
 خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خِيارِ (۱۶) فَوَا که (۱۷) یعنی خربزه^۱ که در آن
 اوقات^۲ نوباوه از بلخ آورده بودند^۳ ، يَكِ هِنْد (۱۸) که عبارت از دو یست شتر باشد
 بارگیری و برای پادشاه ذیجاء اهدا شد ، و از وقایع صادره و صادرات واقعه که آن
 اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون « شاه طهماسب » در غیبت موکب شاهی

۱ - ط ، خربوزه . ۲ - ط ، اضافه دارد. یعنی . ۳ - یو ، بود .

- ۱- پسر . ۲- عهد و پیمان (رب) . ۳- سو کند خوردن (رب) .
 ۴- هم سو کند ، هم عهد (رب) . ۵- جاه و رتبه (حواشی) مدرک دیده نشد ، شاید قرار
 هزیمت ، بمعنی توقف اسب، مقصود باشد چون هزیمه ، اسب لاغر میانست و در اینجا استعاره است .
 ۶- ج غل بضم اول و تشدید دوم ، قید (رب) . از اغلال = بجای اغلال . ۷- ج غل
 بفتح اول و دوم ، آب روان در میان درختان (رب) . ۸- ج سلسله ، زنجیر . از عذاب
 سلاسل = بجای عذاب . . . ۹- خوشگوار . ۱۰- ج سلسل بفتح اول و
 سوم و سکون دوم ، آب شیرین و سرد خوشگوار (رب) . ۱۱- مخفف هوش .
 ۱۲- قویس مصغر قوس . (مجمع الامثال) . صَارَ خَيْرَ قَوَيْسٍ سَهْمًا . و معنی مثل اینکه: بعد از بدی به
 نیکوئی گردید (رک مجمع الامثال) . ۱۳- اندک از چیزی (رب) .
 ۱۴- ج رسل بفتح اول و دوم ، پاره ای از هر چیز (رب) . ۱۵- نرمی و ملاطفت (رب) .
 ۱۶- گزیده . ۱۷- میوه ها . ۱۸- کله ، دو یست شتر (رب) .

با شاهزاده «رضاقلی میرزا» جز بر جر بُزَت^۱ (۱) معامله نمی‌کرد، مَرْتَع^۲ (۲) عمرش در «سبز وار»^۳ سبزه وار پا مال قهر و طائر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته بنا ساز گاری بخت بَهْرَج^۴ (۳) و روز گار نا بَهْرَه^۵ (۴) از دولت نا بهره (۵) بهره نیافت، و گیاه نوخیز حیات «عبّاس میرزا» ولد بیگناهِش نیز مانند آب صورت «هَشِیمِ مُخْتَطِر»^۶ (۶) یافته از ظلم و عَناء^۷ (۷) نمودار «فَجَعَلَهُ عُثَاءً أَحْوَى»^۸ (۸) شد و همای نام و نشان صفویّه هم آشیان «عَنْقَايِ مُغْرِب»^۹ (۹) و روز دولت ایشان «گَامَسِ الذَّاهِب»^{۱۰} (۱۰) گردید، «و حسین خان غلجای» هم که در مازندران با مال وَ نَشَب^{۱۱} (۱۱) روزی بشب میرساند از روی روز گار دیده بر بست، و پشت زندگی پست بدید. و الواح نَسَب^{۱۲} (۱۲) و نَسَب و اوراق حَسَب^{۱۳} (۱۳) و حَسَب^{۱۴} (۱۴) را چست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست.

در بیان تسخیر بخارا و تأدیب سرکشان لباب (۱۵)

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» (۱۶). هنگامیکه از اثر ابر آذاری و

۱ - یو . حریرت . ۲ - سبزه وار .

- ۱ - منحوت از جربز ، خبیث . (رب) . ۲ - چراگاه . ۳ - باطل . فاسد (رب) . ۴ - فرومایه (برهان) . ۵ - عظیم و بزرگ (برهان) . ۶ - مانند (گیاه خشک) درهم شکسته حظیره ساز . (مأخوذ از آیه ۳۱ سوره قمر) . ۷ - عناء ، رنج . (رب) . ۸ - پس گرداند آنرا پوسیده خشک تیره . (آیه ۵ سوره اعلی) . ۹ - عنقا ، رخ بود و مغرب از آنجهت کویند که دیده نشود و از مردمان دور بود . (رک مجمع الامثال) ذیل حلفت به عناق ... ۱۰ - چون دیروز گذشته . ۱۱ - مال اصیل ، صامت باشد یا ناطق (رب) . ۱۲ - نسبت دادن . یاد کردن نژاد . ۱۳ - نژاد . ۱۴ - بزرگی (رب) . ۱۵ - مقصود معلوم نشد . لب آب ؟ . ۱۶ - همانا در آن هر آینه یادآوری است مر خداوندان خرد را .

باران بهاری بسیط تراب و توده نثری (۱) چون جمال جمیل حسان (۲) خوشی و
 خرمی در یافته ذرات روی زمین زیب و زیبایی سائر ساخت ، و ساحت شعب (۳)
 و شعب صفای صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر ، و عرب (۴) عرائس غصون
 و غرائس فراید فروزان ، قرطه و قلاده گوش و گردن کرد ، و لالی متلالی نضیده ،
 و شاح هیا کل لاله و یا سمن آمد ، آراینده اورنگ و افسر ، بختیار بسالت (۵) پرور ،
 پادشاه پیروز بخت ، برازنده تاج و تخت ، شمال (۶) ثغور (۷) ، جراح جراحات جمهور ،
 حامی حومه حمیت ، خدیو خطه خبرت ، دلیل دیامیم (۸) دها (۹) ، ذکای (۱۰)
 ذروه (۱۱) ذکا (۱۲) ، رستم رویین روان ، زال « زواره » (۱۳) زور زمان ، سماک (۱۴)
 سماء سروری و سماحت ، شهریار شهرستان شوکت و شهامت ، صمصام الصواله و
 الصلابه (۱۵) ضیغم الضرعمة و الضلاعة (۱۶) طود الطرد و ظفر الظفر (۱۷) عون العالم
 و عین العیون (۱۸) و غوث الغرباء و غیث الغیون (۱۹) ، فلك فیض فرشته فطرت ، قدر

- ۱ - زمین . خاک نمناک (رب) .
 ۲ - نیکوان .
 ۳ - دره .
 ۴ - ضافی ، کامل . تمام . عرب چعروب ، زن زیبای شوی دوست (رب) .
 ۵ - دلیری . (رب) .
 ۶ - پناه و فریاد رس (رب) .
 ۷ - ج ثغر بفتح اول ، مرز .
 ۸ - ج دیموم ،
 ۹ - دها ، زیرگی . کار دانی (رب) .
 ۱۰ - ذکا ، آفتاب (رب) .
 ۱۱ - بالای هر چیز (رب) .
 ۱۲ - ذکا ، تیزی خاطر (رب) .
 ۱۳ - برادر رستم زال (برهان) .
 ۱۴ - نام دو ستاره : سماک اعزل . سماک رامج (رک فرهنگ لغات) .
 ۱۵ - شمشیر حمله و سختی .
 ۱۶ شیر بیشه دلیری و قوت .
 ۱۷ - کوه بزرگ (روز) راندن (دشمنان) . ناخن پیروزی .
 ۱۸ - یاور جهان و بینایی دیدگان .
 ۱۹ - فریاد رس غریبان و باران ابرها (غین لغتی
 است درغیم . (اقرب الموارد) .

قَدْرِ قُضَا قَدَرْتِ ، گَاسِرُ كُتَّابِ الْكِفَّاحِ (۱) لَيْثُ لُيُوثِ الْفَلَّاحِ (۲) مَلَاذُ الْمُلُوكِ ،
 نَاصِرُ النَّفُوسِ (۳) ، وَآلِي الْوُلَاةِ ، هَزَبُ الزَّاهِرِ ، يَمِينُ الْيَسَارِ (۴) ، اَعْنَى خَسِرُو كَامِگَارَاَزِ
 اِنْتَسَاقِ (۵) مَمَالِكِ « سَنَد » وَ تَأْدِيبِ اَشْرَارِ سِنْدِ (۶) مَمَالِكِ فَرَاغَتْ يَافَقَهُ دَرِ
 سِيزْدَهَمِ مَحْرَمِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَةٍ بَعْدَ الْاَلْفِ (۷) قَائِدِ عَزِيْمَتِ بِيْجَانِبِ اِيْرَانِ
 عَنَانَتَابِ وَ مَاهِ سِرِّ عِلْمِ چُون شَقَّةُ زَرِيْنِ آفَتَابِ جِهَانَتَابِ گُشْتِه از راه « بَلُوچِسْتَان »
 بَلَالِيْقِ (۸) مَقْصِدِ رَا بِطَرِيْقِ لَایِقِ بِلِ اَلِيْقِ (۹) پِيْمُودِه دَر شِشْمِ مَآه صَفَرِ « قَنْدِهَار » رَا
 مَطْرَحِ اَشْعَةِ رَايَاتِ مَهْرِ اَنُورِ سَاخْتَنْدِ . بِنَابِرِ اِيْنِ كِه دَر سَوَابِقِ اَز مِنْه وَ سَوَالِفِ (۱۰)
 آوِنِه (۱۱) « اَوْزْبَكِيَّة » (۱۲) بَخَارَا وَ خَوَارِزْمِ بَتَارَاتِ (۱۳) بَتَارَاتِ (۱۴) خِرَاسَانِ
 اِطَالَه (۱۵) مَطَاوِلِ (۱۶) مَطَاوِلَتِ (۱۷) كَرْدِه بُوْدَنْدِ ، وَ پِيُوْسْتِه ضَمِيْرِ اَنُورِ^۲
 بِمُحِثَّاتِ (۱۸) تَأْيِيْدِ^۳ وَ مُحِصَّاتِ (۱۹) حَمِيَّتِ^۴ « نَقْشِ خَوَارِزْمِ وَ خِيَالِ لَبِ جِيْحُونِ
 مِي بَسْت » بَعْدِ اَز وَرُودِ مَوْكَبِ وَالَا بَه « قَنْدِهَار » عَزْمِ تَسْخِيْرِ اَنِ دُو مَمْلَكَتِ

- ۱ - ط ، و مطاولت . ۲ - ط ، منیر . ۳ - یو ، تایب .
 ۴ - ط ، حمید .

- ۱ - شكننده گروههای لشکر (روز) نبرد . ۲ - شیر شیران شمشیر
 زن . ۳ - پناه پادشاهان یاری دهنده جانها . ۴ - شیر شیران دست راست
 (یا برکت) توانگران . ۵ - بمعنی آراستن . ترتیب دادن ، بکار رفته ولی بدینمعنی
 تنسیق درست است . انتساق ، با هم منتظم شدن امور .
 ۶ حرامزاده (برهان) . ۷ - ۱۱۵۳ هـ ق . ۸ - ج بلوق بفتح اول و ضم
 و تشدید دوم ، زمینی که هیچ نرویانند . (رب) . ۹ - در خورتر . لایق تر .
 ۱۰ - ج سالف ، گذشته . ۱۱ - ج اون بفتح اول و دوم ، هنگام (رب) .
 ۱۲ - = ازبکیه . ۱۳ - بارها . ۱۴ - مرکب از به + تارات = تاراج . غارت (برهان) .
 ۱۵ - دراز کردن (رب) . ۱۶ - مطاول الخیل ، رستمهای اسبان (ازرب) .
 ۱۷ - نبرد کردن به توانایی (رب) . ۱۸ - ج محثه بر انگیزنده .
 ۱۹ - ج محضه ، انگیزنده .

سلسله جنبان همت خیر و محرّك نهمت (۱) آسمان سیر گشت « یَجْمَعُ سَیْرَیْنِ فِی خُرْزَةِ » (۲). و چون^۱ بسبب سُنُوح سانحه ابراهیمخان بجانب « شیروان » جیشی روان ساختن لازم مینمود، « فتحعلی خان » کوسه احمد لوی افشار و « غنی خان » ابدالی حاکم « قندهار » را از رکاب مستطاب مهجور، و بتأدیب « لکزیّه » آن ناحیه مأمور ساخته فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند.

فَهَذَا وَ عِیدٌ سَطَوَتِی مِنْ وَ رَآئِهِ

وَ عُنوانُ ناری أَنْ یُبَیِّنَ دُخَانِی (۳)

و اشاره رفت که هنگامه گیرو دار را با آن گروه گرم نموده بالمعه رُمح قاسح (۴) ظلال (۵) اهل ضلالترا زدوده از دوده اقتدار ایشان دود بر آرند، تا متعاقب، نائره سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن آثار آنطایفه گردد. پس از راه « هرات » و « بادغیس » (۶) با عیش مُفَانِق (۷) برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند. چون پیش از توجه والا والی « بلخ » از موقف فرمان مخاطب بخطاب « وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنَا وَ وَحِیْنَا » (۸) گشته بدستیاری استادان صنایع

۱ - ط، چون.

- ۱ - نهمة، رسیدن همت در چیزی (رب). ۲ - سیر، دوال. خرزة، درزموزه و مشک و جز آن، و این مثل را برای کسی زنند که دومقصود را دریک جهت فراهم آورد. (رک مجمع الامثال). ۳ - این بیمی است و قهر من از پس آنست و عنوان (سرلوحه. آغاز آتش من اینستکه آشکار شود دود من). ۴ - سخت. درشت (ازرب). ۵ - ج ظل، سایه. ۶ - ولایتی است از هرات و گویند اصل آن بیپارسی (بادخیز) و معنی آن (قیام ریح) است بجهت فراوانی باد آن (معجم البلدان). ۷ - عیش مفانق، زیست خوش با ناز و نعمت (رب). ۸ - و بساز کشتی را بنگاه داشته‌ها و حفظ ما (از آیه ۳۹ سوره هود).

پرور، و صنعت پیشگان مهارت گستر « أَصْنَعُ مِنْ سُرْفَةٍ » (۱) هزار و صد فروزند
 کشتی کوه مانند برای حمل ذخائر راه «خوارزم» و چند کشتی مخصوص بر کوب
 خاص در ساحل آمویه (۲) ترتیب، و در سَفْن (۳) سَفْن (۴) بس فن هنروری تر کیب
 یافته بود. ابیات (۵) سفائن (۶) چون سفائن (۷) ابیات (۸) دلنشین، و اَعْلَامِ مُنْشآت (۹)
 بسان مُنْشآتِ اَعْلَامِ (۱۰) رنگین و متین. هر قارِبی (۱۱) بحر زخاری و هر غرابی (۱۲)
 طاوس پر نقش و نگاری. تو پخانه و ذخائر را که غذای دشمن و دوست بود بحمل
 جَمَازات (۱۳) بحری و سَفْن (۱۴) بری از روی آب جیحون و بسیط هامون روان
 ساختند، و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وُصول بمنزل
 « گُر کی » (۱۵) که معبر « بخارا » است افکنده اوزبکیّه چون خود را در پیش
 ضَرغام (۱۶) عَزَم و طَفْرُل (۱۷) رزم شیرشکاران، گُر کی دست و پا بسته و گُر کی (۱۸)
 مَرَّجول (۱۹) پر شکسته دیدند، با حُکام « حصار » (۲۰) و « قرشی » (۲۱) و « کسبی » (۲۲)

- ۱ - صنعتگر تر از سرفه، و آن جانوری است خرد که درخت را سوراخ کند و در آن خویشتن را خانه سازد (رَك مجمع الاسئال) .
- ۲ - جیحون .
- ۳ - پوست باز کردن از درخت (رب) تراشیدن .
- ۴ - ج سفینه، کشتی .
- ۵ - ج بیت، خانه .
- ۶ - سفینه ها . کشتیها .
- ۷ - ج سفینه، مجموعه، دیوان .
- ۸ - ج بیت، شعر .
- ۹ - بادبانهای افراشته .
- ۱۰ - نوشته های اعلام، انشاء کرده های بزرگان .
- ۱۱ - قارب، کشتی خرد که در جنب کشتی بزرگ دارند (رب) .
- ۱۲ - غراب، کشتی .
- ۱۳ - ج جمازه، تیزرو از اسب و خر . استعاره است کشتی را .
- ۱۴ - ج سفینه، استعاره است شتر را .
- ۱۵ - : میرزا ابوالقاسم بابراوائل ذی الحجة باتمام لشکر از معبر کرکی بسلامت عبور نمود . . . (مطلع سعدین و مجمع بحرین وقایع سال ۸۵۸)
- ۱۶ - شیر بیشه (رب) و ضرغام رزم، اضافه تشبیهی است .
- ۱۷ - نوعی مرغ شکاری . (برهان) . قوش .
- ۱۸ - پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند
- ۱۹ - پا بسته .
- ۲۰ - مشخصاتی از آن نیافتیم .
- ۲۱ - Qarshi . نخشب . نسف . شهرست به بخارا . درجاده بخارا به بلخ (رَك تعلیقات برهان بر ص ۲۱۲۳ از آقای دکتر معین و رَك دائرة المعارف اسلام : نخشب .
- ۲۲ - کسبی منسوب به کسبه و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی نسف . آنرا جامع و بازار است (معجم البلدان) (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱) .

و اکثر عظمای (۱) « بخارا » وارد خدمت خدیو جهان آرا، و از آنجا خارج
 « چارجو » (۲) مقر اردوی کیهان یوگشته جسر متینی بر آب « آمویه »
 بستند، و لشکر منصور مانند تتابع شهر و توالی دُهور (۳) با قلب جسور بعزم
 مجاسرت (۴) از جسر عبور، و حضرتش را کوب (۵) باد پای خاک پیمای آب گردش
 آتشین سُنْبُک (۶) را بمراکب مِیْمُونُ النَّقِیْبَةُ (۷) سفینه و سُنْبُک (۸) بدل ساخته
 بمقتضای « إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ » (۹) با غلامان خاص بر
 جوار (۱۰) نشسته از آن بحر زآخر (۱۱) « وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاحِرَ » (۱۲) گذشتند .
 در آنجا « حکیم بی اتالیق » (۱۳) که حَکْمَةُ (۱۴) توسن حکمرانی
 « ابوالفیض خان » والی بخارا بود، از آنجا که داء دَوِی (۱۵) بی دوا را معاجلت در
 معالجت^۱ اولی، حکیمانه بقانون اصابت (۱۶) معاملات کرده از جانب والی مذکور

۱ - ط، معالجت در معاجلت .

- ۱ - ج عظیم بزرگ .
- ۲ - شهر کی از اجزای بخارا است بر لب جیحون
- بخوارزم نزدیک (لغت نامه . آندراج . انجمن آراء) . آمل در قرون وسطی معروف بود به آمویه
 و از آن پس معروف شد به چهار جوی و هنوز بهمین اسم خوانده میشود (سرزمینهای خلافت شرقی
 ص ۴۲۹) .
- ۳ - ج دهر، روزگار .
- ۴ - این باب از ماده جسارت دیده نشد .
- ۵ - ستور برنشستنی (رب) .
- ۶ - پیش سم ستور (رب) .
- ۷ - مبارك امر. فلان
- ۸ - کشتی کوچک (برهان) .
- ۹ - همانا چون طغیان کرد آب برداشتیم شما را در کشتی . (آیه ۱۱ سوره الحاقه) .
- ۱۰ - جاریه، کشتی . و در آن ایهامی است بمعنی دیگر آن، دختر خرد، به تناسب غلامان .
- ۱۱ - بسیار آب (رب) .
- ۱۲ - و میبینی کشتیها را در آن شکافنده (از آیه ۱۳ سوره
 فاطر) .
- ۱۳ - ظاهراً عنوان وصفی این نماینده باشد نه نام او . مرکب از بی = بای
 بیک . بزرگ + اتالیق = اتالیک = قائم مقام پدر . مؤدب . جمعاً مؤدب بزرگ . پدر بزرگ و اتالیقی سمت و
 رتبه ای بوده است در دوره قاجار . (رک لغت نامه . اتالیق) .
- ۱۴ - کام لکام که در
 آن فسار باشد (رب) .
- ۱۵ - مکرو حيله (نف) .
- ۱۶ - اصابة، رسیدن چیز را
 مجازاً تشخیص بیماری .

برای استیاق (۱) امر مُهاتات (۲) ، واستنشاق هوای هوادات^۱ (۳) و مُصافات (۴) ،
و تمهید مهاده (۵) مهادنت^۲ ، و مُهوات^۳ (۶) در آنمقام ، « و اِکْلَ مَقَالِ مَقَام » (۷)
بمقبیل عتبه والا فائز شد ، و از این موهبت چون فائزه (۸) در گاه شاهی سر رفعت
بر آسمان افراشت .

ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نحاریں (۹) و رؤسای اویغوری (۱۰)
بخار (۱۱) بخارا ، که بخارا تصالب و ام میدادند ، بخار استکبار از بخاری دماغ
بدر کرده^۴ در یکمنزلی شهر بفیض تقبیل سده فلك مُماس اختصاص یافت ، و
بعطاء خِلاع (۱۲) طلاباف و خنجر مرصع و افسر مُکَلَّل سرافراز ، و اعیان مملکت
« بخارا » بخارا (۱۳) و البسه فاخره مُخلع و ممتاز گشته از بحارالطاف خدیو « نیل »
نوال ، اِصداف (۱۴) اَصْدافِ دُرِّ (۱۵) ، نیل آمال کردند ، و ممالك غربی « لباب » (۱۶)
را که لباب (۱۷) آن ممالك بود از مُنصَّات ولایات محروسه ساخته از « توران »
مستثنی و موضوع ، و تاج و نگین سلطنتِ ماوراءالنهر آمویه را کماکان به « ابوالفیض

۱ - یو ، هوارت . ۲ - یو ، مهانت .

۳ - ط ، مهادات . ۴ - ط ، اضافه دارد : با فرواحتشاپ .

- ۱ - راندن (رب) . ۲ - چیزی بکسی دادن (رب) . ۳ - ج هواده
بفتح اول ، صلح نمودن (رب) . ۴ - دوستی خالص کردن (رب) .
۵ - ج مهد بفتح اول و سکون دوم ، گاهواره . و اضافه مهاده مهادنت ، تشبیهی است .
۶ - مداراة . آشتی کردن . (رب) . ۷ - در مجمع الامثال لکل مقام مقال .
۸ - آستانه زورین (مذهب الاسماء) . ۹ - ج تحریر ، دانا . آزموده (رب) .
۱۰ - منسوب باویغور . ایغور . ۱۱ - نژاد (رب) . ۱۲ - ج خلعة . خلعت .
۱۳ - خارا نوعی بافته ابریشمی . هتایی (برهان) . ۱۴ - میل دادن (رب) .
۱۵ - اصداف درر ، کنایه از ضمیر ارباب جود (انجمن آراء ناصری) اصداف چ صدف . ۱۶ - لب
آب ؟ کنار رود خانه ؟ ۱۷ - کزیده (لغت نامه) .

خان «مَفَوَّض و مرجوع نموده تارك نامش را با فسر خطاب شاهی سر بلندی دادند^۱
 كَمَا فِي الْمَثَل (۱) «إِسْتَأْهِلِي إِهَالَتِي وَ أَحْسِنِي إِيَالَتِي» (۲) . و چون بعضی از اهالی
 «نوران» را ثوران (۳) غبار و حشت غبار دیده و دل گشته راه اطاعت نمیبردند، باستمال
 و اِسْتِیْلَانَت (۴) ایشان و تشدید سر کشان و بد اندیشان، فوجی از جنگجویان و رزم
 کیشان، با نویینان (۵) نو آیین و امرای ذیشان بسمت «سمرقند» و اقصی بلاد
 ترکستان روان کرده همگی طواغیت (۶) طریق طواعیت (۷) مسلوك داشته از پیر
 و بُرنا بر پای «ثریّا» (۸) مُماسِ سریرِ «حَبْهَه» (۹) سا جَبْهَه مال، و از شمول شُمُول (۱۰)
 احسان شامل، و ناجود (۱۱) باجود لطف کامل و رَأْف (۱۲) رَأْفَت و اِتراف (۱۳) و اِبِل (۱۴)
 مُسْتَمَال (۱۵)، بل مست مال گشته مُنْقَاد و اِبِل (۱۶) شدند، و هریك كه از شاهراه
 صداقت روی بر تافته بود^۲ خود را بصد آفت مُظْهَر و در سیاستگاه «أَخَذَ عَزِيزِ
 مُتَدِر» (۱۷) نَتِیْجَه طغیان و مَقْت (۱۸) دریافتند، و بیست هزارتن از جوانان پیران

۱ - یو، ط، سر بلند. ۲ - ط، بر تافتند.

- ۱ - چنانكه در مثل است. ۲ - بگیر کزیده مال مرا و نیکو بدار (با آن)
 ایالت مرا (بامن به نیکویی رفتار کن). (رك مجمع الامثال). ۳ - بر انگيخته شدن
 (رب). ۴ - نرم شمردن. نرم یافتن (رب) نرمی کردن. مدارا.
 ۵ - ج. نوین. نویان. پادشاهزاده را گویند، و ترکان ملوك و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان).
 ۶ - ج طاغوت، سرکش (ازرب). ۷ - طواعیه. طاعت. (رب).
 ۸ - پروین. و منزل سوم است از منازل قمر (التفهیم ص ۱۰۸). ۹ - منزل دهم از
 منازل قمر (التفهیم ص ۱۰۹). ۱۰ - شراب (رب). ۱۱ - کاسه بزرگ
 (رب). ۱۲ - شراب (رب). ۱۳ - به نعمت پروردن (رب).
 ۱۴ - باران بزرگ قطره (رب). ۱۵ - دل بدست آمده. مانده شده (ازرب).
 ۱۶ - ترکی، رام. موافق (برهان). ۱۷ - گرفتن غالبی توانا (از آیه ۴۲ سوره قمر).
 ۱۸ - دشمن گرفتن (رب). دشمنی.

رای « بخارا » و « سمرقند » و ترکان ترکش گش « آشکش » (۱) گش
 « گش » و « کاشغر » که بسطوت جوانی خاك در کاسه سر « پیران و یسه » (۲) و به
 نیزه خطی نی در ناخن شیران خیمه (۳) میگردند ، در سَمَطِ (۴) رَهْطِ (۵) شدید
 اللَّهْطِ (۶) ، سَمَتِ رَبط یافته بجانب خراسان روان گشتند .

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دُون

« ذَلِکَ الْیَوْمُ الَّذِی کَانُوا یُوْعَدُونَ » (۷) . « ایلبارس خان » والی خوارزم
 با وصف اینکه در مَکَرِ (۸) مَکَر ، مَکَرَر و تَر (۹) و تَر (۱۰) و تزویر بر قوس
 قلب قاسی (۱۱) بسته بر قواصی (۱۲) خراسان در آمده (۱۳) ، کو کب بخت را زاهق (۱۴)
 واختر طالع را درافق إخفاق (۱۵) خافق (۱۶) یافت ، خَسِیراً (۱۷) حَسِیراً (۱۸) بافِئَه (۱۹)
 اوز بَکِیَه بَفِیَاء (۲۰) فرار فِئَت (۲۱) ، و حُبُول (۲۲) خِیُول (۲۳) تُر کتازی را از

-
- ۱ - نام پهلوانی بوده است (برهان) . ۲ - سردار معروف لشکر افراسیاب .
 ۳ - بیشه شیر (رب) . ۴ - رشته . ۵ - گروه . طائفه . دسته .
 ۶ - لهط ، تیرانداختن بر کسی . بر زمین زدن کسی را (رب) شدیداللهط ، سخت دلاور .
 ۷ - آنست روزیکه وعده داده می شدند . ۸ - حرب جای (رب) . ۹ - زه
 کمان (رب) . ۱۰ - کینه . ستم (رب) . ۱۱ - سخت . ۱۲ - ج
 قاصیه ، ناحیه (رب) . ۱۳ - (بود) حذف فعل بدون قرینه . ۱۴ - نیست
 شوند . ۱۵ - فرو رفتن (رب) . ۱۶ - غائب (رب) . ۱۷ - زیانمند .
 کمره (رب) . ۱۸ - دریغ خوردنده . مانده (رب) . ۱۹ - گروه (رب) .
 ۲۰ - بیابان فراخ بی آب (رب) . ۲۱ - فیئَه ، بازگشت (رب) . ۲۲ - ج
 حبل ، ریسمان . ۲۳ - ج خیل .

جولگای (۱) خراسان قنتره (۲) کرده در ایامیکه هندوستان مسیر کو کبه خلافت
مَصیر (۳) بود، کراراً بعزم مُناهیه (۴) و انتهاب (۵)، انتهاب (۶) مِنْهَب (۷) جلادت کرده
با آنکه شیردرم تاب ناورد (۸) یلان «باورد» (۹) نیاورد که بیارد (۱۰)، باورد (۱۱)
ایشان رو آورده با ابطال بطل (۱۲) خویش توسن بی باکی را «جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ» (۱۳)
بقصد تاخت، و بهوای گاو تازی (۱۴) اِحْيَةُ الْبَقَرِ (۱۵) گشته در مقام شیران، حَالِبُ
التَّيْسِ (۱۶)، و بروباه بازی برهمزن آرامگاه لیس (۱۷) شد. مقارن ورود او «رضاقلی
میرزا» نیز از هرات ایلغار نموده باجیش آجش (۱۸) عازم ملاقات آن فوجِ اَخْسَ (۱۹)
گردید که «إِنْ كُنْتَ رِيحاً فَقَدْ لَاقَيْتَ أَعْصَاراً» (۲۰).

ایلبارس خان چون اوضاع را چنین وُحْبَلای (۲۱) بخت را در شرف سقط چنین
دید، «أَخِيبُ مِنْ حَنِينٍ» (۲۲) قرینِ اَنِينِ (۲۳) و حنین (۲۴)، فرصت بردن غنایم را نیافته

- ۱- جلگه .
- ۲- کنایه از دهنه گرفتن . (حواشی) مدرک دیده نشد .
- ۳- بازگشت جای .
- ۴- غارت کردن (رب) .
- ۵- چیره شدن . (رب) .
- ۶- غنیمت گرفتن (رب) .
- ۷- اسب تیز دونده (رب) .
- ۸- جنگ (برهان) .
- ۹- ابیورد . بین سرخس و نسا .
- ۱۰- توانا بودن . (حواشی) ظ، آوردن : حمله کردن .
- ۱۱- آورد، جنگ .
- ۱۲- نا چیز (رب) .
- ۱۳- کرد بر آمدن (کردش) .
- ۱۴- غالب و نمودن خود را بر خصم . اشتلم نمودن (برهان) .
- ۱۵- ترجمه ریش کاو = طامع . صاحب آرزو . احمق (رب) .
- ۱۶- دوشنده
- ۱۷- بزنر (بیهوده کار) .
- ۱۸- درشت آواز
- ۱۹- فرومایه .
- ۲۰- اگر تو بادی پس همانا گرد باد را ملاقات کردی (رب)
- ۲۱- حبلی، زن آبتن .
- ۲۲- زیانمندتر از حنین، و او کودکی
- ۲۳- ناله (رب) .
- ۲۴- ناله
- مجمع الامثال) .
- بود که او را نزد هاشم بن عبد مناف آوردند که هاشم پدر اوست و چون علامتی را که بایست همراه
- نداشت او را نپذیرفت (رب) .
- (رب) .

« لَا يَتَذَرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا » (۱) از صیت آمدن شاه-زاده « رَضِيتُ مِنْ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ » (۲) گویان ، طریق ندامت را پویان گشت ، و با اوز بَكِيَّةً كُوسَج (۳) که فحوای « وَالَّذِي خَبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِيداً » (۴) از حلیه (۵) و لِحِيه (۶) ایشان ظاهر^۱ ، و باطن و ظاهر ایشان از كِسَاءِ (۷) « وَرِيشاً وَ لِبَاسُ التَّقْوَى » (۸) عاری بود ، عنان كُوسَج (۹) بسبیل گرینز تافت ، و شَوَامِت (۱۰) شوم خيول خیلش در هر قدم از عكس نعل ، عكس نعل (۱۱) برای او ثابت یافت « رَجَعَ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ » (۱۲) ، و بتهدید^۲ سطوت شاهزاده بی همال ، بلا إهمال (۱۳) و إهمال (۱۴) ، مهال (۱۵) ، مهال (۱۶) ، و مَحُول (۱۷) و مَحَال (۱۸) ، و نهابِر (۱۹) و نهابیر^۳ (۲۰) ، و مَخَاشِي (۲۱) و مَخَافِ ،

۱ - ط ، از ظاهر . ۲ - یو ، از کلمه شوامت تا اینجا را ، ندارد .

۳ - ط ، اضافه دارد : و نهابیر .

۱ - توانا نیستند بر چیزی از آنچه بدست آوردند (نفاق کردند) . (از آیه ۲۶۶ سوره

بقره) . ۲ - خرسند شدم از غنیمت ببازگشتن . نخست کس که این جمله را گفت امر ،

القیس بود (رك مجمع الامثال) . ۳ - کوسه . ۴ - و آنچه نا پاك است بیرون

نمیآید (نمی روید) جز چیزی اندك بیفایده (از آیه ۵۶ سوره اعراف) . زمین نا پاك مشبه به چانه

مردم از بك که ریش کوسه دارند واقع شده . ۵ - آرایش . ۶ - ریش .

۷ - ج كسوة ، بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ، جامه پوشیدنی . لباس (رب) .

۸ - ب و پوشش زینت و پوشش پرهیزکاری (از آیه ۲۵ سوره اعراف) . ۹ - ستور

آهسته رو . اسب تاتاری (رب) و معنی دیگر آن ، کوسه . مردبی ریش (به تناسب لحيه . ریش) که

در عبارت آمده است . ۱۰ - پایهای ستور (رب) . ۱۱ - لعن (لعنت) .

۱۲ - ناصل تیريست که نصل آن افتاده است ، و افوق آنست که فوق آن شکسته بود . برای کسی

مثل زنند که با زیانمندی یا بدست آوردن چیزی اندك از مقصد خود بازگشته باشد (رك مجمع الامثال) .

۱۳ - بخود فرو گذاشتن چیز را (رب) . ۱۴ - زمان دادن . تأخیر کردن (رب) .

۱۵ - جای خوفناك (رب) . ۱۶ - فرو ریخته (رب) . ۱۷ - زمین قحط رسیده

(رب) . ۱۸ - جایگاههای فرود آمدن . ۱۹ - ج نهيرة بضم اول و سوم و

سکون دوم ، جای هلاك (رب) . ۲۰ - ج نهيرة بضم اول ، نهيرة ، جای هلاك و کوه ریگه

یا مفاك میان پشتهها (رب) . ۲۱ - ج مخشى ، ترس جای .

و مَنَاعِف (۱) و مَقَاذِف (۲) ، و مَسَاخِط (۳) و مَسَاقِط (۴) ، و مَهَابِط (۵) و مَآقِط (۶)
را سپری ساخت ، و بخوارزم رفت چنانکه گفته اند :

فَلَا تَلَبَّثَنَّ إِذَا مَا لَقِيتَ
فَتُنشَبَ فِي كِفَّةِ الْحَابِلِ (۷)
و لَا تُوْغِلَنَّ إِذَا مَا سَبَحْتَ
فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ (۸)

و بسیاری از اوزبکیّه در اطراف از دم تیغ برق و شر تابان ، بصوب عدم
شتابان گردیده مضمون « لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ
إِلَى مَضَاجِعِهِمْ » (۹) در باره ایشان جریان یافت .

حَاوَلَهَا قَوْمٌ وَ مَنْ ذَا الَّذِي
يُخْرِجُ لَيْثًا حَافِزًا مِنْ غَابِهِ (۱۰)
يَذْمِي أَبُو الْأَشْبَالِ مَنْ زَاخَمَهُ
فِي خَيْسِهِ بِظُفْرِهِ وَ نَابِهِ (۱۱)

ظهور اینحرکت از « ایلبارس خان » باعث نهضت رایات جهانگشا گشته و

- ۱ - سر کوه . جای بلند از کوه (ازرب) .
- ۲ - ج مقذف ، جای افکندن .
- ۳ - ج مسخط ، خشم گرفتن . ناخشنود شدن (رب) .
- ۴ - ج مسقط ، افتادن جای (رب) .
- ۵ - ج مهبط ، فرود آمدنگاه .
- ۶ - ج مَاقِط بکسر قاف ، کارزار جای (رب) .
- ۷ - پس درنگ مکن گاهی که بر کوفتی از زمین چیزی (صیدی) را پس (مبادا) درآویخته شوی در دام دام گسترنده .
- ۸ - و در مشو چون شنا کردی ، که همانا تندرستی در کنار
- ۹ - اگر بودید در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند کسانی که نوشته شده است
- بر آنان کشته شدن بسوی خوابگاههای (قتلگاههای) خود (از آیه ۱۴۸ سوره آل عمران) .
- ۱۰ - قصد کردند آنرا مردمی و کیست که بیرون کند شیری حذر کننده را از بیشه آن .
- ۱۱ - خون آلود میسازد شیر کسی را که آزار دهد او را در بیشه آن ، بناخن و چنگالش .

عُلُوَانُ الْأَمْرِ (۱) وُعْنُوَانُ الْعَزْمِ (۲) بَمَدْلُولٍ « وَ مَدَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا » (۳) منشوری مخبر از توجّه مو کب سعید، و مشعر بر و عدّه وصول قوم « اُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ » (۴)، و از زهر قهر و مهره مهر، نمونه ما را ز قش (۵)، و با تو اعد (۶) و تَوَعَّدَ (۷) « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » (۸)، مُبَرِّقَش (۹)، بِرُقُوش (۱۰) تَرْقِيش (۱۱) و تَرْشِيق (۱۲) مُرَقَش (۱۳) گشت، و مُسْتَضْحَب (۱۴) ایلچی حامل امر « إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى . فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى (۱۵) بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت که « أَتَشْكُمُ فَالِيَةِ الْآفَاعِي » (۱۶). هر گاه او و حواریان ایفاء عهود و ابقاء عقود و انفاء (۱۷) نُفُور (۱۸) و جُحُود (۱۹) نموده باب طاعت گشایند، « لَيَبْدَأَنَّهْمُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا » (۲۰)، « وَالْأَعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ »

-
- ۱ - علوان، سر نامه (رب) علوان الامر، آغاز کار. ۲ - آغاز تصمیم.
- ۳ - و نباشیم عذاب کننده قومی تا آنکه برانگیزیم فرستاده ای. (از آیه ۱۶ سوره بنی اسرائیل).
- ۴ - خداوندان کار زار سخت (از آیه ۵ سوره بنی اسرائیل). ۵ - مار پیسه (رب).
- مبنی بر آنکه گویند مهره مار محبت آورد. ۶ - نوید دادن (رب).
- ۷ - ببدی ترسانیدن (رب). ۸ - ما نمایانندیم او را راه، خواه سپاسگزارنده باشد و خواه نا سپاس (آیه ۳ سوره دهر). ۹ - مخلوط. (رب). ۱۰ - چ رقص بفتح اول و سکون دوم، نقش. نگار (از رب). (و برقوش؟). ۱۱ - آراستن سخن را (رب).
- ۱۲ - این ماده و معنی مناسب آنرا نیافتم. ۱۳ - آراسته (رب).
- ۱۴ - همراه شده. ۱۵ - برو بسوی فرعون همانا او طغیان کرد. پس بگو آیا تراست که (بخواهی) که پاکیزه شوی (آیه ۱۷ و ۱۸ سوره النازعات). ۱۶ - فالیة جانور کی است که در لانه عقرب و مار بود و چون آنرا ببینند، دلیل بود که دژی آن عقرب ها و مارهاست. این مثل را برای شری زنند که در پی آن انتظار شری دیگری برند (رک مجمع الامثال).
- ۱۷ - نابود کردن (باب افعال از ماده نفی در منتهی الارب. اقرب الموارد. تاج العروس. صحاح دیده نشد). ۱۸ - دور گردیدن (رب). ۱۹ - انکار کردن (رب).
- ۲۰ - هر آینه تبدیل خواهد کرد آنانرا از پس بیمشان ایمنی (بیم آنانرا بایمنی تبدیل خواهد کرد) (از آیه ۵۴ سوره نور).

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» (۱). بتأیید ایزدی، تیغ تیز که برید موت ذریع (۲) است از ایشان دریغ نخواهد شد «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا» (۳) ایشان بآن نشان عنایت نشان (۴) اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اُغْلُوْطَه ای (۵) چند فرا بافته و از شاهراه^۱ صدق رو تافته از تاریکی درون «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا» (۶) باخبر «وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ» (۷) گویا شده بودند. «قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ» (۸). چون بسر حد وضوح رسید که آن گروه مکروه، اظهار گریهت (۹) و ترمیج (۱۰) و تکریمه^۲ (۱۱) حکم والا نموده اند «لَيَقُولُنَّ مُنْكَرًا مِنَ النَّوْلِ وَ زُورًا» (۱۲)، «وَيُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا» (۱۳)، با افایج (۱۴) هَلْقَام (۱۵) اِلْتِقَام (۱۶)، در مقام انتقام و

۱ - ط، شاهزاده . ۲ - ط، و تکریمه و ترمیج .

- ۱ - بکنید بر وفق توانایی خود همانا من کننده ام پس زود باشد که بدانید (از آیه ۱۳۵
- سوره انعام) . ۲ - موت سریع، مرگ امرک . مرگ همگانی (رب . اقرب الموارد) .
- ۳ - پس نباشد که سود دهد ایشانرا ایمانشان چون دیدند عذاب مارا (از آیه ۸۵ سوره مؤمن) .
- ۴ - حصه . نصیب (برهان) . ۵ - سخن غلط . کلام که بدان کسی را بغلط اندازند (رب) .
- ۶ - بلکه دلهاشان در غفلت است از این (از آیه ۶۵ سوره مؤمنون) . ۷ - و نیستیم
- و اگذارندگان خدایان خود را از گفتار تو، و نیستیم ترا گروندگان از آیه ۵۶ سوره هود) .
- ۸ - گفتند دلهای ما در پوشش است از آنچه میخوانی مارا بدان و در گوشهای ما گرانست و از
- میان ما و میان تو مانعست پس بکن! همانا ما عمل کنندگانیم (از آیه ۴ سوره فصلت) .
- ۹ - کریهه، جنگ سخت (رب) . کراهیت؟ ۱۰ - خط زدن نوشته از پس کتابت آن (رب) .
- ۱۱ - نا خواست و نا پسند کردن چیزی بر کسی (رب) . ۱۲ - هر آینه میگویند
- نا پسندی از گفتار و دروغی (از آیه ۲ سوره مجادله) ۱۳ - وحی میکنند بعض ایشان به
- بعضی دیگر آراسته گفتار باطل را بخاطر فریب . (از آیه ۱۱۲ سوره انعام) .
- ۱۴ - جج فوج (رب) . ۱۵ - شیر بیشه (رب) . ۱۶ - فرو خوردن لقمه (رب)
- متمم صفت فاعلی (کننده) حذف شده .

صددِ اِختِصام در آمده برای اِضرام (۱) و رَزْم (۲) رزم، از «بخارا» شَقّه گشای لوای آَرَم (۳) بجانب «خوارزم» گشتند.

بعد از آنکه هینگِر (۴) پری پیکر و هی-کَل (۵) دیو هیکل شاهی در نواحی «چارجو» به تها کُل (۶) تَهکیل (۷) یافت، فوجی از مخالفت کیشان اوزبک و تر کمان که و تر کمان جلادت و تیر تر کش «ایلبارس خان» بودند، بقیاس ازمنه سالفه قیاس (۸) قساوت را اوتار (۹) «اِنْباضٌ مِنْ غَيْرِ تَوْتِيرٍ» (۱۰) کار بسته با پیشتازان مو کب اقبال، معر که آرای قتال و مشغول اِسلال (۱۱) و اِشلال (۱۲) شدند. لیکن باندک کَر و قَر چون موی مسلسل^۱ و جَعْد مُشَلِّشَل (۱۳) شکست یافتند، واز کنار «آمویه» مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند «فَغَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ» (۱۴). نیزه جانشوز شجاعان که براستی «اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْجَحِيمِ» (۱۵) صفت داشت، از سرهای مخالفان بارور اُثمار (۱۶) «طَلَعَهَا كَأَنَّ

۱ - یو، چون مسلسل.

- ۱ - فروزانیدن آتش (رب).
- ۲ - هیمه و هیزم (برهان).
- ۳ - خشم (برهان).
- ۴ - اسب کمهت (برهان).
- ۵ - هرحیوانی را
- کویند که کنده و ضخیم و جسیم باشد (برهان).
- ۶ - با هم پیکار کردن (رب).
- ۷ - خرامیدن (رب).
- ۸ - ج قوس، کمان (رب).
- ۹ - ج و تر، زه.
- ۱۰ - بیانگ آوردن کمان بدون گذاشتن زه. مثلی است در مورد بیم دادن بدون توانا بودن بر آن.
- ۱۱ - تیغ کشیدن (وصحیح استلال).
- ۱۲ - تپاه کردن دست. شل کردن (از رب).
- ۱۳ - پریشان شده. (از رب).
- ۱۴ - پس مغلوب شدند آنجا و بر گشتند خوارشدگان
- (آیه ۱۱۶ سوره اعراف).
- ۱۵ - همانا آن درختی است که بیرون میآید در قعر
- دوزخ (آیه ۶۲ سوره صافات).
- ۱۶ - میوه ها.

رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ « (۱) گردید، و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت کیشان
 که اِذَاقَهُ (۲) معنی « اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْاِثْمِ » (۳) میکرد، لَذَّتْ « فَإِنَّهُمْ لَا كِبَاوْنَ
 مِنْهَا فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبَطُونُ » (۴) دریافت، و فضای دشت از خُبثُ جُثثِ آن گروه پرداخته
 گشت، و رُؤْسُ بِيحِد در صدور (۵) قَنَوَات (۶) از پیشگاه همایون گذشت. پس
 « ایلبارس خان » « از خوارزم » رزم خواه گشته، بعد از ورود مو کب والا بخارج
 قلعه « هزار انسب » (۷) با چند هزار اسب سوار بُسَل (۸)، بُسَلَا لَهُمْ (۹) بِسَلَّ (۱۰)
 سیف دلاوری پرداخته توسن مناقدت (۱۱) و مُنَاهَدت (۱۲) بر انگیخت. از اینطرف
 نیز مبارزان به بِسَمَل (۱۳) نمودن اعدا بِسَمَلَه (۱۴) کرده هر يك از جام ظفر بس
 مَل (۱۵) گلرنگ نوشیدند، که « اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ » (۱۶) و فصل به فصل
 اقامت رسم دلیری کرده بنحر (۱۷) اعدا کوشیدند، که « فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ » (۱۸)
 و کرّو بیان گروه گروه مرده فتح دادند که « اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ » (۱۹).
 خوارزمیان چون مساعدت ساعد (۲۰) درید (۲۱) بدیدید (۲۲) ندیدند، بدندان

۱ - شکوفه آن کویی سرهای دیوهاست (آیه ۶۳ سوره صافات) .

۲ - چشانیدن (رب) . ۳ - همانا درخت زقوم خوراك گناه گارانست (آیه ۴۳ و ۴۴

سوره دخان) . ۴ - پس همانا آنان هر آینه خود نداده اند از آن پس پر کنند و شکم را

(آیه ۶۴ سوره صافات) . ۵ - ج صدر . بالای هر چیز .

۶ - ج قنایه ، نیزه (رب) . صدر القنایه ، بالای نیزه . ۷ - قلعه ایست از مضافات خراسان

(برهان) . قلعه ایست در خوارزم و کردا کرد آن آبست و جز از یکسوراهی به بیرون ندارد (معجم البلدان) .

۸ - ج باسل ، شجاع (رب) . ۹ - وای بر آنان (رب) . ۱۰ - سل . کشیدن .

۱۱ - مناقشه نمودن در کاری (رب) . ۱۲ - بسوی یکدیگر آهنگ کردن در حرب (رب) .

۱۳ - سربریدن ، از آنجهت که هنگام سربریدن کوسفند (مسلمانان) بسم الله میگویند (از برهان) .

۱۴ - بسم الله گفتن . ۱۵ - شراب . ۱۶ - همانا عطا کردیم ترا کوثر را (آیه ۱

سوره کوثر) . ۱۷ - شکافتن گلو از پیش سینه چنانکه ذبح شتر را نحر گویند .

۱۸ - پس نماز کن پرورد گارت را و قربانی کن (آیه ۲ سوره کوثر) . ۱۹ - همانا دشمن تو دوم بریده

(بلا عقب) است (آیه ۳ سوره کوثر) . ۲۰ - بازو . ۲۱ - دست .

۲۲ - آشکارا . نمایان ، بد پدید . بد نمودار . بد نما .

ندامت پشت دست گزیدند که «يَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ» (۱).
 وَ فِي الْكَفِّ قَبْضٌ لِلْأُمُورِ وَبَسْطَةٌ
 بِقَدَرْتِ حَتَّى لَا يَمُوتَ «يَمُوتُ» بِمَوْتِ مُصَادِفِ آمَدِ وَبِگَه تَازَانِ «تَكَّة» (۳) را
 تَكَّة (۴) تَحْمَلُ گسیخت، و چون فوج تر کمان، گمانِ گمانِ مقاومت را از سَهْمِ بِلَانِ
 مُنْقَصِمِ (۵) و تیر مراد را منقصم (۶) و بازی سر بازی را بیمایه و مَالِ، و طایر جلادت
 را شکسته پر و بال دیدند، با دیده خونبار بی خان و مان و خوار و زار چون مور
 از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکور بختی راهنورد فرار گردیدند. تَا هُوَا مِنْ
 خَوْفِ سَهْمِ الرُّمَّةِ فِي تِيرِ حَائِرِ (۷) وَ لَعِبَ عُثْبَانُ الْمُرِيشَاتِ مَعَهُمْ كَلْعِبِ الْبَازِي مَعَ
 طَيْرِ طَائِرِ (۸)، وَ انْكَسَرَ جَنَاحُ بِالِهِمْ مِنْ مَنَاسِرِ نُسُورِ الْجِرَابِ (۹)، وَ انْبَسَطَ خُونُ النِّعَمِ
 مِنْ دِمِهِمْ فِي بَسِيطِ الثَّرَابِ (۱۰) وَ قُلِعَ خَانُ دَوْلَةِ سُلْطَانِهِمْ (۱۱) وَ خَارَ شَوْكُ
 شَوْكَتِهِمْ وَ شَأْنِهِمْ (۱۲) وَ حَارُوا مِنْ حَمَلَاتِ الْكُمَاةِ كَالْتَّمَلِ فِي الْأُمُورِ (۱۳)، وَ فَرُّوا

۱ - تمام نسخ الامور، و تصحيح قياسي است. ۲ - فقط در عت، بقیه
 نسخ: اذا ساعد.

- ۱ - روزی که بدنشان میگزرد ستمکار بر دو دست خود. (از آیه ۲۹ سوره فرقان)
 - ۲ - و در پنجه، گرفتنی است کارها را و گستردنی ولیکن (هرگاه) یاری کند پنجه را بازویی.
 - ۳ - طایفه بزرگی اند از ترا کمه (آندراج).
 - ۴ - شلوار بند (رب) بند ازار. (نصاب)
 - ۵ - شکسته شده. (رب)
 - ۶ - شکسته شده. (رب)
 - ۷ - کمراه شدند از بیم
 - ۸ - و بازی کرد تیرهای پر بر نهاده عقاب مانند
 - ۹ - و شکسته شد پر خاطر آنان از منقارهای
 - ۱۰ - و گسترده شد خوانهای نعمت از خون آنان در خاک
 - ۱۱ - و کننده شد سرای دولت نیروی آنان.
 - ۱۲ - و شکسته شد خار شوکت و شأن ایشان.
 - ۱۳ - و سرگردانشند از حمله دلاوان
- مانند مور در زمین نرم.

كَالْأَعْمَى مِنْ جَذَوَاتِ الْكُورِ. (۱)

سَنِيَان اوزبكيّه هم روافض (۲) شده از «ايلبارس خان» متحاشي (۳) و «أَسْرُ النَّدَامَةِ لَمَّا رَأَوُ الْعَذَابَ» (۴)، از مقام تلاش مُتَلَاشِي (۵) گشته زمام جانب قرار بجانب فرار^۱ اِنْكَفَاء (۶) و اِنْكِفَات (۷) دادند. نَزَلَ عَلَيْهِمُ الْبَلَاءُ وَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءُ (۸). سَلِبَ جَمِيعُ سَيُوبِهِمْ وَ جُلِبَ مَا فِي شُعُوبِهِمْ (۹) «فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ» (۱۰). «ايلبارس خان» با اعوان خود رَمَاهُمُ اللَّهُ بِالطَّلَاطِلَةِ وَالْحُمَى الْمُمَاطِلَةِ (۱۱) در «قلعه خانقاه» تحصّن بسته افواج منصوره نیز بامر ايلخان قاهر احاطه و تخنيق (۱۲) خانقاه را پيشنهاد ساخته قلعه را بخناق (۱۳) محصورى گرفتار كردند. أَحَاطَ بِهِمُ الْعَسْكَرُ إِحَاطَةَ النَّارِ بِأَهْلِهَا (۱۴) وَ لَجَأَ أَعْوَانُهُمْ ضَالِعاً حِرَامَ ضَلِيعِهِمْ مِنَ الْحَيْزُومِ إِلَى حَزْمِ

۱ - يو ، دارد .

۱ - و گريختند مانند كور از خدر ك هاى آتش كوره هاى آهنگرى .

۲ - ج رافضة، يكي آن رافضى . گروهى از لشكر كه از قائد خود باز كردند (رب) . در تداول

سنيان ، شيعه مذهب ها . اماميه . ۳ - بيكسوشونده . (رب) ۴ - پنهان (يا ظاهر)

كردند پشيمانى را چونديدند عذاب را (از آيه ۳۲ سوره سبا) . ۵ - از باب تفاعل ،

نيست شونده . ظاهراً اين باب برساخته از لاشى^۲ است (رك اقرب الموارد) . ۶ - برگرديدن

(رب) . ۷ - برگرديدن (رب) . ۸ - فرود آمد برايشان بلا و نوشته شد

بر آنانان كوچيدن (قسمت دوم مأخوذ است از آيه ۳ سوره حشر) . ۹ - ربوده شد همه

نعمت هاى ايشان و كشيده شد آنچه در قبيله هاى آنان بود . ۱۰ - پس ، گرفت آنانرا خدا

بسبب گناه هاى آنان (از آيه ۱۱ سوره آل عمران) . ۱۱ - بياندازد (مبتلى سازد) آنانرا

خدا به بيمارى سخت و تب دير گذر (گوياماطله صفت است نه نام تبى مخصوص ، زيرا با مراجعه

به كتاب حمايات قانون و مواضع ديگر تبى بدين نام نيافتم ۱۲ - خفه كردن (رب) .

مجازاً ، ويران كردن . ۱۳ - خناق محصورى ، اضافه تشبيهى است .

۱۴ - فرا گرفت آنانرا سپاه ، فرا گرفتني آتش مردم خود را (دو زخيان) .

الْأَرْضِ مِنْ سَهْلِهَا (۱) وَ قَنَطُوا مِنَ الْحِزْرِ الرَّصِصِ (۲) « فَتَقَبُّوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِصٍ » (۳) . طوایف « سارت » (۴) و اوزبك، اورنگ اقبال « ایلبارس » خان را مَكْسُورُ الْقَوَائِمِ (۵) ، و تخت بخت اورا و هِينُ الدَّعَائِمِ (۶) یافته روز خود را با لیلِ دَجُوجِیَّ (۷) بیک و تیره (۸) تیره تیره (۹) دیدند ، بدرگاه بدرگاه قانای از روی ندامت جبین ضراعت (۱۰) سوده بذیل « إِنَّا أَطْعَمْنَا دُتْنًا وَ كُفْرَاءَنَا فَأَصْلَوْنَا السَّيْلَا » (۱۱) توصل گزین ، و عذر خواه « كُنَّا نَحُوصُ مَعَ الْخَائِضِينَ » (۱۲) گشتند « وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَ يُغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (۱۳) . با اینحالت « ایلبارس خان » همچنان با رؤسای قوم تائه (۱۴) پایۀ تائبه (۱۵) و تائت (۱۶) را از دست نداده باز ابانه (۱۷)

- ۱ - و پناه گرفتند یاران ایشان بسوی زمین درشت از زمین هموار ، حالیکه کثر میکردند
- تنگ اسب درشت استخوان خود را از تنگ گاه آن .
- ۲ - و نومید شدند از جای استوار محکم .
- ۳ - پس گریزان شدند در شهرها آیا هیچ گریز گاهی هست (از آیه ۳۵
- سوره ق) .
- ۴ - بقر کی رهیت را گویند (حواشی) مفهوم دقیق کلمه را نیافتم
- ۵ - شکسته پایه ها .
- ۶ - مست استوانه ها
- ۷ - شب تاریک (رب) .
- ۸ - روش (رب) .
- ۹ - قبیله قبیله .
- ۱۰ - فروتنی (رب)
- ۱۱ - همانا ما
- پیروی کردیم رئیسان خود را و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را از راه (از آیه ۶۷ سوره احزاب) .
- ۱۲ - بودیم به بیهوده درشونده (در حدیث) با بیهوده درشوندگان (از آیه ۴۶
- سوره مدثر) .
- ۱۳ - و چون افکنده شد در دستهایشان و دیدند که ایشان بحقیقت گمراه شدند گفتند هر آینه اگر رحمت نکند ما را پروردگار ما و نیاמרزد ما را هر آینه باشیم از زیانکاران
- (آیه ۸ ۱۴ سوره اعراف) .
- ۱۴ - گمراه . شوریده عقل (رب) .
- ۱۵ - تکبر
- (رب) .
- ۱۶ - خود را دیوانه ساختن (رب) .
- ۱۷ - اظهار .

إِنَابَهُ (۱) نمیکرد، و از إثَارَهُ (۲) فتنه خافِت (۳) و هافِت (۴) نمیشد « أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً » (۵).

روز دیگر که از « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ » (۶) نشان میداد، اهل قلعه او را « لِيَذُوقَ وَ بَالَ أَمْرِه » (۷) با تَبَعَهُ (۸) او وَهُمْ عَيْبَتُهُ (۹) که حاوی معایب و سزاوار تَبَعَهُ (۱۰) مَعَاتِب (۱۱) بودند در مَوْقِفِ (۱۲) « وَ قِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ » (۱۳) بلا تَوَقَّف حاضر نمودند « فَضَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ » (۱۴) « فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوُمُونَ ». (۱۵) چون خونِ خُونِ (۱۶) بر مزاج آنخون گرفتگان (۱۷) غالب^۱، و عُروَق (۱۸) أَعْرَاق (۱۹) ایشان را شِيْءُهُ (۲۰) سَبَابُ الْعَرَاقِيبِ (۲۱) را^۲ طالب

۱ - ط ، غالب غالب . ۲ - (را) در تمام نسخ موجود است ولی زائد

بنظر می‌رسد .

- ۱ - بازگشت . توبه . ۲ - انگیختن . ۳ - آرام (ازرب) .
- ۴ - متذلل . خاشع (اقرّب الموارِد) . ۵ - آیا ندانست که خدا همانا هلاک کرد پیش از او مردم روزگار، آنکه را اوسخت تر بود از او از جهت نیرو و بیشتر بود از جهت جمعیت (از آیه ۷۸ سوره قصص)
- ۶ - روزی که سودنمیدهد ستمکارانرا عذرشان (از آیه ۵۵ سوره مؤمن) . ۷ - تابچشد
- عقوبت کارش را (از آیه ۹۶ سوره مائده) . ۸ - ج تابع، پیرو . ۹ - و آنان
- موضع سراویند . ۱۰ - عاقبت بد (رب) . ۱۱ - ج معتبه ، خشم . خشم
- گرفتن (رب) . ۱۲ - بازداشتگاه . ۱۳ - و باز دارید ایشانرا! همانا آنان
- پرسیده شد گانند. (آیه ۲۴ سوره صافات) . ۱۴ - پس کردید گردنهایشان مرا آنرا خاضع
- (از آیه ۳ سوره شعراء) . ۱۵ - پس رو کرد بعضی‌شان بعض دیگر را ملامت کنان (از آیه ۳۰ سوره قلم) . ۱۶ - ناراستی (رب) . ۱۷ - ج خون گرفته ، اجل گرفته
- (آندراج از غیاث) . ۱۸ - ج عرق بکسر اول ، رک . ۱۹ - ج عرق اصل .
- بن . ۲۰ - نشان (رب) . ۲۱ - شمشیر (رب) .

بود، بُحِجَّتِ «لَيْسَ بَعْدَ الْإِسَارِ إِلَّا الْقَتْلُ» (۱) افنای ایشان بر ابقا را جیح آمده
 پیاداش عمل از وادی «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (۲) بجاده نجات رهی نجستند،
 «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» (۳). جلادان جلد (۴) دست جرّار (۵) در اجرای حکم
 جرّاز (۶) اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصدِ فصد (۷) عرقِ حیات ایشان بفرمان
 گزاری^۲ تیغ حجام (۸) وَ بِمَبْضَعٍ (۹) باضع (۱۰) نیز کرده، رگک اوداج (۱۱) ایشانرا
 گشودند که «هَكَذِي فَصْدِي»^۳ (۱۲).

در خلال این امر «ابوالخیرخان» والی «قزاق» بامداد ایلبارس وارد
 «خیوه» (۱۳) شد. از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود، لوای همایون
 بآن سمت اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن گوش والی قزاق^۴ گشت، از عزم خود
 تَخَوُّق (۱۴) ورزیده خیوقیان راصلای «هذا فراق» (۱۵) گفت، وبا افواج شرشیمه (۱۶)

۱ - ط، فرمانبرداری. ۲ - ط، گذار. ۳ - ط، فصدی اند

۴ - یو، قزاق

۱ - نیست پس از اسیر گرفتن مگر کشتن. (رک مجمع الامثال). ۲ - هر نفسی

بدانچه کسب کرده است در گرواست (از آیه ۴۱ سوره مدثر). ۳ - و یافتند آنچه کرده

بودند آماده (از آیه ۴۷ سوره کهف). ۴ - چابک. ۵ - از مصر جر، درتداول

فارسی زبانان، شجاع. خونریز. بی باک. ۶ - شمشیربران (رب). ۷ - رگ

زدن. (رب). ۸ - حجامتگر. ۹ - نشتر (رب). ۱۰ - برنده

(ازرب). ۱۱ - ج و دج بفتح اول و سکون دوم، رگ کردن (رب).

۱۲ - این جمله را کعب بن مامّه گفت آنگاه که وی اسیر بود و او را بفرمودند تا شتری را فصد

کند و او آنرا نحر کرد و چون ازو بازخواست شد گفت هکذی . . . یعنی چنان کنم که

کریمان کنند (رک مجمع الامثال). ۱۳ - معرب آن خیوق، شهری است از نواحی خوارزم

(رک معجم البلدان). ۱۴ - دور شدن (رب). ۱۵ - این است جدایی

(ماخوذ است از آیه ۷۷ سوره کهف). ۱۶ - خوی. خصلت.

سراسیمه بعصای «عَصَاهُمْ شَقَقَا» (۱) جَنِيْبَتِ خَيْبَتِ از «خِيوة» بر جنبه (۲) تَجَنَّبِ رانده بِشِغْبِ تَشَعُّثِ (۳) و تَشَعُّبِ (۴) پویه گرفت. «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدًّا خَلَا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ» (۵).

اهالی خیوه بنا براینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن کوتاه میدانستند بقلعه داری پرداختند. کار گذاران بانسحاب جداول، آبرا از کنار قلعه مُنْجَذِب و مُنْحَدِر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه گشا ساخته آثار «وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» (۶) پدیدار کردند. قلعیان چون بجای آب، دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و تشویش دیدند، بِقُنَاحِهِ (۷) ندامت باب استیلاذ گشودند. خدیو خطاپوش، پوزش پذیر و عذر نیوش گشته بنیان عاقبت بینان آنفوج را از تزلزل ایمن ساخت و در اَیْمَنِ (۸) از مننه مصون از مِنتِ غیر و وَصَمَتِ (۹) ضَیْر (۱۰) مَمَالِكِ خوارزم یکقلم باقالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و دَلَكِ (۱۱) عُتَاتِ (۱۲) وَ فَكِّ (۱۳) عُنَاتِ (۱۴) بروجه مُحَسِّنَاتِ بعمل آمد. «يَا رَبَّ هَيْجَا هِيَ خَيْرٌ مِنْ دَعَا» (۱۵). پس رؤسای «پنج قلعه» (۱۶) پنجه

۱ - جماعت آنان پراکنده است. بافحص فراوان این صورت در امثال یافت نشد.

۲ - کرانه (رب). ۳ - پراکنده شدن (رب). ۴ - دور شدن (ازرب).

۵ - اگر می یافتند پناهی یا غارهایی یا سوراخ در خزیدنی هر آینه عدول کرده بودند بدان و آنان

می شتافتند. (آیه ۵۷ سوره توبه). ۶ - و ظاهر شد دوزخ برای کمراهان. (آیه ۹۱

سوره شعراء). ۷ - نوعی کلید کج و دراز (رب). ۸ - مبارك (رب).

۹ - ننگ. عیب (رب). ۱۰ - زیان. ۱۱ - کوفتن (ب).

۱۲ - عتاة ج عاتی، سرکش، متجاوز (اقرب الوارد). ۱۳ - گشودن.

۱۴ - عناة، ج عانی. اسیر (اقرب الموارد). ۱۵ - هیجا، جنگ. دعة، آرامش.

برای کسی مثل زنند که در خصومتی افتد سپس عذرخواهد (مجمع الامثال).

۱۶ - قلعه های: هزاراسب. خانقاه (خانگاه). خیوه کات. گرکانج (روضه الصفاء ناصری ج ۸).

بر دامن خدمت ، و دامن بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل بطل
 لَوای حمایت همایون اِسْتِظْلَال (۱) جستند ، « فَوْقَ الْحَقِّ وَ بَطْلَ مَا كَانُوا
 يَعْمَلُونَ » (۲) و بجمیع اَقْطَاع و اَقْوَاع (۳) و اَزْبَاع (۴) و اَصْقَاع (۵) ارقام مَرَقَن (۶)
 بمژده فتح مرقوم و مَرَقُون (۷) ، و مَرَقُوم (۸) اعدا را به نکال مقرون ساخته دوستان
 جَذْلان (۹) و دشمنان هممنان خذلان گشتند ، و این ظَفَر که قُوَّةُ الظُّفْرِ (۱۰) پنجه
 اقبال رسا بود ظَفَره (۱۱) دیده خصمان گردید ، و « طاهر خان » (۱۲) چنگیزی را که
 ظاهر جانش با باطن حالش مُتَّحِد و بتجارب روزگار مُنَجَّد (۱۳) بود بوالیگری
 «خوارزم» تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب مُنْفِیَح (۱۴) و صدر مُنْشَرِح (۱۵)
 از راه مرو بسمت « کلات » مُنْشَرِح (۱۶) گشتند . « فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ
 لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ » (۱۷) .

-
- ۱ - پناه بسایه بردن (رب) .
 ۲ - پس واقع شد حق و باطل شد آنچه
 میگردند (آیه ۱۱۵ سوره اعراف) .
 ۳ - ج قاع ، زمین پست هموار نرم ... (رب) .
 ۴ - ج ربع ، محله . سرای . جای اقامت در ایام بهار (رب) .
 ۵ - ج صقع بضم
 اول ، کرانه (رب) .
 ۶ - زینت شده . آراسته
 ۷ - مرقوم (رب) .
 ۸ - درحواشی . برات (مدرك دیده نشد) .
 ۹ - شادمان (رب) .
 ۱۰ - نیروی ناخن
 ۱۱ - ناخن چشم (رب) .
 ۱۲ - محمد طاهر خان
 پسرزاده ولی محمد خان اوزبك از نسل جوجی خان (روضة الصفای ناصری) . نام این شخص در
 طبقات سلاطین اسلام (تجر) و در معجم الانساب (تکر) آمده
 ۱۳ - آزموده (رب) .
 ۱۴ - گشاده (رب) .
 ۱۵ - گشاده (رب) .
 ۱۶ - بشتاب رو (ب) .
 ۱۷ - پس بر گشتند بنعمتی از خدا و فضایی که پس نکردشان بدی (از آیه ۱۲۸ سوره آل عمران) .

در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات

صَانَهَا اللَّهُ تَعَالَى فِي كِلَا نَتَيْهِ^۱ مِنْ شَرِّ^۲ الْفَلَاتِ^۳ «ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنْ آيَاتِ»^۴ . کلات قلعه ایست خدا آفرین^۴ که رواسی^۵ جدارش^۶ باقرن^۷ الثور قرینست، و پاسبان بروجش با کیوان همنشین، و «فرود»^۸ بن «سیاوخش» را در جانب غربی حائطش^۹ قلعه ایست متین . الحق اساس استوار است^۴ وارسته از تَطَرُّقِ^{۱۰} طَوَارِقِ^{۱۱} ، و فَلَکِ سَانِ حِصَارِ بَقْلٍ شَاهِقَةٍ^{۱۲} و قُنَنِ^{۱۳} فَارِعَةٍ^{۱۴} مُتَعَانِقِ^{۱۵} . خِطَّةِ اش مسکن و دان^{۱۶} است، و حیطة اش مسیر ددان . شامخات^{۱۷} جبالش پر از آدم^{۱۸} اما خالی از آدم، و راغ و دشتش تمام آهولیکن آهوش^{۱۹} بسیار کم . از^۴ وفور و حوش و جوشِ نَخَجِیرِ جِهَانِی است از جهان بیرون،

-
- ۱ - همه نسخ کلاته . ۲ - یو ، فلات . ۳ - یو ، استوار است .
۴ - ط ، واز .
-

- ۱ - نگاهدارد آنرا خدای تعالی در نگاهداری خود آنرا از گزند .
۲ - دشمن دارنده ها (رب) . ۳ - آن میخوانیم آنرا بر تو از آیتها . (از آیه ۵۱
سوره آل عمران) . ۴ - ج از نظر وضع طبیعی که بر فراز کوه قرار دارد .
۵ - کوههای محکم و استوار (رب) . ۶ - جدار، دیوار .
۷ - رکع ۶ ص ۱۰۳ ۸ - مادر وی دختر پیران و یسه است که در کلات آبی داشت
(رجوع شود به شاهنامه طبع بروخیم ج ۳ ص ۷۹۲ به بعد) ، ۹ - حائط ، دیوار .
۱۰ - رسیدن . در آمدن (اقرّب الوارد) . ۱۱ - ج طارقه ، داهیه (اقرّب الموارد) .
۱۲ بلند (ازرب) . ۱۳ ج قنّه بضم اول و فتح و تشدید دوم ، کوه دراز . سر کوه (ب) .
۱۴ بلند (رب) . ۱۵ - دست در کردن افکنده (رب) . ۱۶ - ود ، مرد
بی نفع بی کفایت (حواشی) . حکیم عاقل و دانشمند (برهان) . ۱۷ - ج شامخه ، بلند .
۱۸ - آهوی سپید که خطهای خاکی رنگ دارد . (لغت نامه) . ۱۹ - آهو ، عیب .

واز اجناس اَنَحْش (۱) و فَرَقَد (۲)، آسمانی است بفرقدان مشحون. از نر گس و لاله چشم و چراغ جهانست، و نزهت وادی خَجَلَش (۳) خجلت افزای روضه جنان. چون مکان دلپذیر واز حَیثِیَّتِ رِصَانَت (۴) و رِزَانَت (۵) بی نظیر بود، خدیو کشور گشا درازمنه سالفه بخیال «لَا یَمَسُّنَا فِیْهَا نَصَبٌ وَ لَا یَمَسُّنَا فِیْهَا لُغُوبٌ» (۶)، از فحوای «اَیْنَمَا تَكُونُوا یُذَرِّکُمْ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُّشِیدَةٍ» (۷) نُکُوب (۸) ورزیده اساس آنرا فَلَکِ سا، و رخنه و نُلَم (۹) قلعه را بصاروج و آهک بروجه کامل مَلَسَا (۱۰) ساخت. «تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ» (۱۱)، و در سه مکان مُسَمَّی به «خِشْت» (۱۲) و «گرد» و «قوشچی» عمارات سپهر سَهْوَه (۱۳) عرش سِمَات (۱۴)، و سراهای فَلَکِ سُمُوت (۱۵) سَمَاوَه (۱۶) سماوات (۱۷)، و اَبْنِیَه سُمُوت (۱۸) الاساس آسمان آسمانه (۱۹)

۱- ط، مکانی.

- ۱- ج حنش بفتح اول و دوم، آنچه اورا صید کنند از طیور (رب).
- ۲- کوساله یا کوساله دشتی (از رب).
- ۳- واد خجل، وادی بسیار گیاه و پیچیده گیاه (رب).
- ۴- استواری (از رب).
- ۵- درتداول، استواری.
- ۶- مس نمیکند (نمی رسد).
- ۷- هرجا.
- ۸- بر کردیدن (رب).
- ۹- ج ثلثة، رخنه.
- ۱۰- تابان (از رب).
- ۱۱- فرا میگیرید قصرهای محکم، شاید شما جاوید بمانید (از آیه ۱۲۹ سوره شعراء).
- ۱۲- دهی است از دهستان کبود کنبد، بخش کلات. برای مزید اطلاع رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵ و سخنرانی آقای بامداد (نشریه شماره ۳ انجمن آثار ملی).
- ۱۳- عمارتی.
- ۱۴- ج سمة بکسر اول و فتح دوم، نشانه.
- ۱۵- ج سمت، هیئة (اقرب الموارد).
- ۱۶- پرده که از سقف خانه در کشیده باشند و کالبد هر چیزی (رب).
- ۱۷- ج سماء، آسمان.
- ۱۸- استعمال مصدر بجای صفت، بلند اساس.
- ۱۹- سقف خانه (برهان).

و عُرْفَات (۱) عالی بنای بلند آشیانه ، و بیوتات مُقَبَّیَّة (۲) عظیمُ الوَطَائِد (۳) ، و مَنَاطِر
 مُكَعَّبَةٌ (۴) قَویمُ القَوَاعِد (۵) طرح افکند ، و رواقهای (۶) رائق (۷) از رِواق (۸) غلمان (۹)
 رائق (۱۰) خوشتر ، و از منظر چشم دلبران دلکش تر ، و اوطاقهای مُطَوَّر (۱۱) مُطَوَّس (۱۲)
 که جفت طاق چرخ مُقَرَّنَس (۱۳) بود ، و در رفعت و یکتایی چون چرخ نهم طاق ، بر
 آسمان افراشت . باریك بینان تارنگ (۱۴) بنیان آنسراها چنانکه سزا بود میریختند ،
 بچندین رنگ برمیآمدند (۱۵) ، و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح میافکندند ،
 خراج اقلیم هندستان را صرف دودۀ (۱۶) طَرَّاحیش میکردند . عملۀ چابك دستش خشتی
 که برای بام رفیعش ببالا میبردند اگر مانند مهرانور بام (۱۷) براه میافتادند ، شام
 بمنزل میرسیدند ، و کاهکشان (۱۸) کاهکشان (۱۹) شانش گاهی (۲۰) گاهی که جهت
 سیم گل (۲۱) قصر زران و دوش میبردند ، اگر ثور فلک را بزیر بار می کشیدند ، سال دیگر
 درپای کار بار میگشادند . عمارات چوبی « خشت » بهشت را در گرو خوبی هشته ،
 و بناهای خشتی « گرد » خشت زرین آفتاب را برسم طرح (۲۲) برین گنبد فیروزه

-
- ۱- ج غرقة. ۲- آراسته (رب). ۳- بزرگ پایه. بزرگ استوانه
 (رب). ۴- چهار گوشه (رب). ۵- استوار اساس. ۶- پیشخانه .
 ۷- خوب . ۸- ابرو (رب). ۹- ج غلام. ۱۰- خوب روی
 (رب). ۱۱- منحوت از مصدر (طور). ۱۲- مزین (اقرب الموارد) .
 ۱۳- بلند. زینت شده . ۱۴- رنگ ، طرح بنا که معماران با کج یا ماده دیگر بر زمین کشند
 تاپی آن بدان شکل کنده و بر آورده شود . ۱۵- برنگ بر آمدن. رنگ برنگ شدن ،
 متغیر شدن از افعال . ۱۶- خاکستر یا دوده که معماران طرح بنا را بدان بر زمین
 ریزند. رك ح ۱۴ ۱۷- بامداد. صبح. ۱۸- ج کاهکش. برنده کاه . کارگر.
 ۱۹- کپکشان. مجره ۲۰- زمانی . ۲۱- کلی است سفید که خانه را بدان سفید
 کنند (بهار عجم). ۲۲- شالوده . کرده . نشان بنا بر کشیدن (لغت نامه).

خشت افکنده. سراهای «قوشچی» چون گنبد گردون بوقلمون رنگ، و طیور کنگره نشینش با «مِنْقَارَةُ الدَّجَاجَةِ» (۱) در جنگ. تا مُصَوِّر قضا تصاویر بدیعُ الالوان آکوان (۲) را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نَمَط طرحی نادر نریخته، و تا نقّاش هندو نژاد شب کَوْحَهُ شَمَط (۳) افقی را با شنگرف (۴) شفقی، پرداز (۵) زده چنین نقشی غریب نیانگیخته. «حِصْن تَيْمَاء» (۶) و «قُبَّة اَرْدَشِير» (۷) و «مَنَارَةُ اسْکَنْدَرِيَّة» (۸) و «سه گنبدان جمشید» (۹) و «هفت گنبد بهرام» (۱۰) و «توبالی اردشیر» (۱۱) و «سدیر» (۱۲)

- ۱- دجاجة، صورت نهم است از صورتهای شمالی (التفهیم ص ۹۲). و منقار الدجاجة نام ستاره نخستین است که بر دهان اوست (صور الکوواکب طبع ۱۹۵۴ ص ۷۰).
- ۲- ج کون، عالم موجودات و دنیا (نف).
- ۳- سپیدی موی بسیاهی در آمیخته (رب). سپیدسیاه.
- ۴- شجرف، چیز است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند (برهان. غیاث).
- ۵- آرایش کرد. تصویر.
- ۶- تيماء شهر است بین شام و وادی القری. و حصن تيماء (لغت نامه) و سرخی شفق مقصود است.
- ۷- عمارت سلطنتی اردشیر در بیرون شهر فیروزآباد. برای اطلاع از چگونگی آن رجوع شود به (لغت نامه. ذیل اردشیر بابکان. ثمار القلوب ص ۴۱۳).
- ۸- منارة البحر که در رأس شمال شرقی فارس در بندر اسکندریه بنا شده بود و آنرا از عجائب عالم می‌شمارند. رجوع شود به مقاله آیینة سکندر از آقای دکتر معین (مجله دانشکده ادبیات شماره اول سال اول) و ذیل حاشیه ص ۷۴ برهان قاطع بتصحیح ایشان و ثمار القلوب ص ۴۱۴.
- ۹- سه قلعه که جمشید در شیراز ساخت: قلعه اصطخر. قلعه شکسته. قلعه شنگوان (سنگوان) (رك برهان و حاشیه آن).
- ۱۰- هفت قصر که بهرام بنا کرد هريك به يك رنگ بود (رجوع شود به رساله تحلیل هفت پیکر» تألیف آقای دکتر معین ص ۱۴۰ به بعد).
- ۱۱- توضیحی درباره آن نیافتم.
- ۱۲- سه دیر، عمارتی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخت (برهان) شهر است و گویند قصر است و اصل آن بفارسی (سه دله) است. موضعی است معروف بحیره (از معجم البلدان). و رک ح ۱ ص ۵۳۲

و «خُورْزَنْقِ نُعْمَان» (۱) و «هَرْمَانِ مِصر» (۲) و «غُمْدَانِ یَمَن» (۳) و «طاق کسری» در پیش آنها پشت پست کرده، و طشت خورشید بر سوایی از بام افتاده (۴). هر قلعه‌اش حصن حصینی (۵) و هر قلاع‌اش (۶) قلعه متینی. بدستیاری معماران «سِنِمَار» (۷) کار «شیده» (۸) و ش، و نقاشان «رَسَام» (۹) رسم «مانی» (۱۰) مانند، و مُصَوِّرَان «آرژنگ» (۱۱) فعل «لُوشَا» (۱۲) عمل، «یَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلَ» (۱۳)، نگارخانه‌های

۱- ط، و قصر غمدان. ۲- ط، نمونه. یو از هر قلعه ... تامتین ندارد.

- ۱- خورنگاه. خورنه، و آن عمارتی بود بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخت و عجمان يك قصر آنرا خورنگه نام کردند ... و قصر دوم را ... سه‌دیر. (ازبرهان). ورك ح ۱۲ ص ۵۳۱
- ۲- اهرام مصر. (رك ثمار القلوب ص ۴۱۳). ۳- قصر غمدان. یکی از بناهای استوار عربست به‌صنعاء، یمن که پادشاهان حمیر در آن سکونت داشتند. (رك ثمار القلوب ص ۴۱۳. معجم البلدان ذیل غمدان)، ۴- طشت از بام افتادن، رسوا شدن. راز فاش کشتن (غیاث. لغت‌نامه). ۵- محکم، استوار. ۶- قلاع. سنگ بزرگ در دشت. کلوخ. سنگ برکنده که آنرا بدست یا بفلاخن اندازند. (رب). ۷- در فارسی بسکون روم، نام معمار قصر خورنق که پس از بنای قصر چون نعمان ویرا انعامی وافر داد و سنمار را کمان دریافت چنان انعام نبود گفت: اگر چنین میدانستم، قصری به‌ازاین می‌ساختم. نعمان بفرمود تا ویرا از بام آن قصر بزیر افکندند و جزاء سنمار در عرب مثل شد. ۸- نام حکیمی که بجهت بهرام هفت گنبد را ساخت. و گفته‌اند نام یکی از شاگردان سنمار است (ازبرهان). ۹- نام نقاشی که در خدمت بهرام گور می‌بود (برهان). ۱۰- (۲۱۶ یا ۲۱۷-۲۷۶ یا ۲۷۷. م). رك مانی و دین‌او انتشارات انجمن ایران شناسی. تعلیقات آقای دکتر معین بر برهان ص ۱۹۵۲-۱۹۵۵. ۱۱- رك ح ۱۱ ص ۱۱۱. ۱۲- حکیمی است طوسی که در نقاشی ثانی مانی بود (حواشی). نام حکیمی رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل نداشته (برهان). تصحیفی از کلمه تنگلوشا (کتاب تنگلوشای بابلی) تألیف توکروس یونانی، در صور نجومی فلک که در عهد نوشروان از یونانی به پهلوی و در قرن دوم هجری از پهلوی به عربی ترجمه شده. و گروهی از جمله مؤلف برهان تنگ را اسم کتاب و لوشارا مؤلف آن دانسته‌اند (رك تعلیقات برهان ص ۵۲۱). ۱۳- می‌ساختند برای او آنچه می‌خواست از محرابها و تمثالها (از آیه ۱۲ سوره سبا).

اَنگَلِيُون (۱) شان تَنگَلوشا (۲) نشان « لِیُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَیْهَا یَظْهَرُونَ . وَ لِیُوتِهِمْ اَنْبَوابًا وَ سُرُراً عَلَیْهَا یَتَّكِنُونَ » (۳) . تَنَوُّقَاتِ (۴) اَنِیقَه (۵) زُمُودَه (۶) نموده سطوح آنها را با مرمر مرمریس (۷) مفروش کرده ، و در اودیَه (۸) و غِیْطَانِ (۹) آن ، حدائق مُصْطَفَه (۱۰) رَصِیصَه الحِیْطَانِ (۱۱) ، و عَمَاهِجِ (۱۲) مُلْتَفَه (۱۳) اَئِیْثَه الحِیْطَانِ (۱۴) ، مُورَد (۱۵) بَاوَراد (۱۶) غَضِیضَه (۱۷) ، و مُعِیْن بَعِیُونِ (۱۸) فَضِیضَه (۱۹) ، و مشتمل بر اشجار ثامِرَه (۲۰) مَشُورَه (۲۱) ، و محتوی بر انهار مُنْهَرَه (۲۲) مَنْهُورَه (۲۳) احداث نموده ، و میاه خوشگوار اَعْذَبُ مِنْ مَاءِ مَأْرِبِ (۲۴) و اَحْسَنُ مِنْ نَیْلِ الْمَأْرِبِ (۲۵) روان فرمود ، و جویبارها که از سَلَاسَتِ (۲۶) آن آب در کام « سَیْحَانِ » (۲۷) و

- ۱- نام کتاب مانی (برهان).
- ۲- رِک ح ۱۲ صفحه ۵۳۲.
- ۳- برای
- خانه‌هاشان سقف‌هاست از نقره و نردبانها که بر آن برآیند . و برای خانه‌هاشان درها و تخت‌ها که بر آن تکیه کنند (از آیه ۳۲ و آیه ۳۳ سوره زخرف) .
- ۴- ج تنوق، آراستگی در کار.
- (رب).
- ۵- شگفت‌آور (ازرب).
- ۶- نقش و نگار کردن (برهان).
- ۷- لغزان و تابان از هر چیزی (رب).
- ۸- ج وادی.
- ۹- ج غائط ، زمین
- مغاک پست فراخ (رب).
- ۱۰- صف بسته (رب). در پی یکدیگر.
- ۱۱- استوار
- دیوار . باديوارهای محکم.
- ۱۲- ج همهج بفتح اول و سوم و سکون دوم، گیاه سبز درهم
- ۱۳- درهم پیچیده .
- ۱۴- انبوه و درهم شده رشته‌ها (ج خیط
- اخیاط و خیوط است و خیطان نادر است) .
- ۱۵- کل کرده . کل‌دار . کل‌زده.
- ۱۶- ج ورد، کل .
- ۱۷- تازه (رب).
- ۱۸- ج عین، چشمه.
- ۱۹- فضیض، آب خوش و روان (رب).
- ۲۰- میوه‌دار (رب).
- ۲۱- بسیار
- میوه (ازرب).
- ۲۲- فراخ شده (رب).
- ۲۳- جاری شده .
- ۲۴- مثلی
- بدین صورت دیده نشد شاید : اعذب من ماء البارق، و آن آب ابری است که در آن برق بود. و شاید مأرب است (رِک تعلیقات بر ح ۲ ص ۱۳۳) .
- ۲۵- نیکوتر از رسیدن به حاجت‌ها.
- ۲۶- نرمی.
- آسانی (رب). مقصود روانی و پیرآبی است.
- ۲۷- نه‌ریست بشام و نه‌ریست ببصره (رب).

«سِنْجُون» (۱) و «جِنْحَان» (۲) و «جِنْحُون» (۳) گردیده (۴) چون حکم خود جاری ساخت، و بزرگه های (۵) با برکت که کوثر و تسنیم (۶) در حذاء آنها برکت (۷) خود قایل بود در پرداخت. شرابش از مضمون «هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» (۸) اشارتی، و آیوین (۹) متینه اش (۱۰) از وعده «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» (۱۱) بشارتی.

وَأَبْوَابُهَا أَثْوَابُهَا مِنْ نَفُوسِهَا

فَلَا ظَلَمَ إِلَّا حِينَ تُرْخَىٰ سُتُورُهَا (۱۲)

مُعْظَمَةٌ إِلَّا إِذَا قِيسَ سَمْكُهَا

بِهَمَّةٍ بِأَنِهَا فَتِلْكَ نَظِيرُهَا (۱۳)

موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطه دلگشا و روز دیگر که افواج

۱- نهریست بزرگ بماوراءالنهر (رب. معجم البلدان) و نهریست بهند (رب).

۲- نهریست میان شام و روم (رب). ۳- آمودریا، رودیست میان خراسان و ماوراءالنهر

(لغت نامه). ۴- آب در کام گردیدن. آب در دهان گشتن. از شوق شیفته شدن. (لغت نامه).

۵- برکت، حوض (رب). ۶- آبی است در بهشت که بالای

غرفها روانست یا چشمه ایست که بالای اهل جنت برآمده (رب). ۷- مستی. مست رایی.

۸- این چشمه است جای شست و شوی، سرد و آشامیدنی است (از آیه بی غیرتی (از رب)).

۹- چنین است در تمام نسخ. ج ایوان. لیکن ج ایوان اووین و ایوانات (۱۰ سورة ص).

۱۰- متینه، مؤنث متین، استوار. ۱۱- برای ایشانست ضبط شده.

غرفه هایی (که) از بالای آنهاست غرفه ها بنا کرده (از آیه ۱۱ سورة زمر). ۱۲- و درهای

آن قصر، جامه های آن، از مردم آنست. پس تاریکی نیست مگر گاهی که فرو رفته شود پرده های آن

(تاریکی قصر هنگامی است که مردم آن در آن نباشند). ۱۳- بزرگ است اما گاهی که

قیاس شود سقف آن با همت سازنده آن پس آن (همت در بلندی) نظیر آن (سقف) است (ابوعیسی بن

منجم در وصف خانه صاحب ابن عباد - از جمله قصائد داریات. رك یتیمه الدهر ج ۳ ص ۵۱

فُرُودِ نُجُوم (۱) بقلعهٔ «فرو» (۲) فرود آمدند ، باخداً بتماشای آن نزهت سرا پرداخته
 چون خدیو هماسایه ، که چرخ نصرتِ شهپر همتش در نصفُ النهار (۳) صیدِ لیل (۴) ،
 و در ظلمتِ لیل صیدِ نهار (۵) کردی ، و شهباز ظفر شهپر عزمش و إِنَّهُ لَوَاقِعُ الطَّائِرُ (۶)
 نسرِ طایر (۷) را بواقعی از فلکِ بشیب (۸) آوردی ، مایلِ نخجیر و اِصْطِیَاد (۹) بودند ،
 بعد از تَفَرُّج و تَفَرُّج (۱۰) در آن مُنْتَرَهَاتِ (۱۱) دلنشین ، شاهینِ شاهی البَصَرِ (۱۲) طبع
 شاهی بَتَطِيرِ (۱۳) اِشْكَرَه (۱۴) عَقَابِ شَد (۱۵) ، و در قَرْنُ الْغَزَالَه (۱۶) که مرغِ بهرِ روزی
 پرواز ، و روز از مرغ (۱۷) جهان افروز پرواز (۱۸) یافت ، با قُوش (۱۹) و قُفَاخِرِی (۲۰)
 مرکبِ عزیمتِ بِمُصْطَاد (۲۱) رانده شکار افکنانِ نیکو جوارح (۲۲) با جوارح (۲۳)
 شکاری در مَدْرَجَه (۲۴) و مَدَارِجِ (۲۵) دشتِ مَدْرَجاً بِاِقْتِنَاصِ (۲۶) دَرَّاجِ (۲۷) و کَبِکِ

۱- ط، لیل فرخ ... نهار فرخ. ۲- یو، در ظلمت لیل نهار کردی. ۳- عت،
 نشیب. ط بسیب. ۴- یو، مشکره.

- ۱- فرود النجوم، ستارگانی که طلوع کنند در آفاق آسمان (اقرب الموارد). ۲- رُك
 ح ۸ ص ۴۲۸. ۳- نیمروز. کرمگاه. ظهر. ۴- شوات (رب) پرنده ایست
 از جنس مرغابی. سرخاب (برهان). ۵- شوات نروماده آنرا لیل خوانند (رب).
 ۶- وهمانا او هر آینه مرغ فرود آینه از هواست. ۷- رُك فرهنگ لغات.
 ۸- سرازیری. ۹- شکار کردن. ۱۰- ظاهراً بقیاس از ثلاثی (فرح)
 بناشده. ۱۱- ج منتزه، تفریحگاه. تفرجگاه. ۱۲- تیز نظر (رب).
 ۱۳- پرانیدن (اقرب الموارد. کنز اللغات). ۱۴- مرغان شکاری. مرغی شکاری از جنس
 باشه (برهان). ۱۵- عقاب شدن، طالب شدن بچیزی (برهان). ۱۶- آغاز طلوع
 آفتاب (ازرب). ۱۷- آفتاب (برهان). ۱۸- روشنائی (برهان). ۱۹- خرد اندام (رب).
 ۲۰- بزرگ اندام (رب) (با کوچک و بزرگ). ۲۱- شکارگاه. ۲۲- اعضا.
 ۲۳- ج جارحة، مرغ شکاری (رب). ۲۴- راه (رب). ۲۵- ج مدرج، جای رفتن
 و گذشتن (رب). ۲۶- شکار کردن (رب). ۲۷- مرغی است مانند تذرو (رب).

و إِطَارَةً (۱) طیور و إِحَاشَةً (۲) وُحُوشٌ ، كَبْكُ (۳) یازیده خون یَعْقُوب (۴) و ابواسحاق (۵) را با دَم موسی^۱ (۶) ، سعید (۷) مانند و جَعْفَر (۸) آسا روان ساختند^۲ ، و عرصه وادی را با هادی (۹) صیدافکن از باقر (۱۰) و حیدر (۱۱) پرداختند . در صید گاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی « کیو » (۱۲) بایست که گودرز (۱۳) شود ، و دستان دستانی بسان « تهمتن » میبایست که سُرخاب (۱۴) و سیاوش (۱۵) گردد . هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی (۱۶) دست افراختی مَهَاة (۱۷) ماه از یکماهه راه پپای خود به گور (۱۸) آمدی ، و هر گاه نخجیر دال (۱۹) طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال (۲۰) غزاله (۲۱) از^۳ یکساله بُعْد کرم^۴ شتاب^۵ از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی (۲۲) . اگر بصید رنگ (۲۳) پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از

- ۱- ط، جمله بادم موسی، راندارد . ۲- ط، ساخت . ۳- عت، در .
۴- ط، بعدم ۵- ط، شباب

- ۱- پرانیدن (رب). ۲- کردا کرد صید بر آمدن تابدامگاه آید (رب).
۳- دست (رب). ۴- کبک نر (رب). ۵- دقیقاً معلوم نشد . ۶- استره
(رب) تیغ دلاک. ۷- جو (رب). نهر ۸- جوی خرد (رب). ۹- پیکان
تیز (رب). ۱۰- شیر (رب). ۱۱- شیر (رب). ۱۲- نام پسر
گودرز. ۱۳- نام مرغی که بیشتر بر کناره های آب نشیند (برهان) و نیز نام پدر کیو.
۱۴- نام مرغابی باشد سرخ رنگ (برهان) و نام پهلوانان فیروز پسر یزدجرد (برهان).
۱۵- پرنده ای که آنرا سرخاب میگویند (برهان). و نام پسر کیکاوس. ۱۶- منسوب
به بهرام، بخاطر شهرت او در شکار گور . ۱۷- گاودشتی (رب) و مهاته ماه اضافه مشبهه
است بمشبه . ۱۸- دشت و صحرا (برهان). قبر، گورخر (برهان). ۱۹- عقاب
(برهان). و در عربی (بالامشدد) صیغه اسم فاعل، دلالت کننده، راهنما. و نخجیر دال، اضافه تشبیهی است.
۲۰- آهوبره که در رفتار آمده باشد (ازرب). ۲۱- آفتاب (رب) و غزال غزاله اضافه
تشبیهی است. ۲۲- بر تیر رساندن ، شکار شدن، تیر خوردن ، و نیز تیر نام عطار د است.
۲۳- بز کوهی. گاودشتی. نخجیر (برهان).

کوه پریدی ، و اگر بشکار و غول (۱) و غول (۲) جُستی جذی (۳) بر حَمَل (۴) سبقت گزیدی . از شوق لذت زخم ناو کش فرار (۵) ، قرار بر فرار دادی ، و بهوای مصیده اش (۶) صد گونه صید در مَصاد (۷) و مُصْطَاد (۸) و صیدا (۹) ، بال پرواز گشادی . الحاصل بنوك ناوك ثاقب از آرام (۱۰) آرام رفت ، و با ضربه فوج ضارب (۱۱) از سِرْبَه (۱۲) وحش و طیر ضواریب (۱۳) آسایش کنار گرفت ، و در آن صید گاه پر فیض قَبْص (۱۴) قَنْص (۱۵) بچدی انجامید که بائع (۱۶) مشتری نداشت ، و طَلا (۱۷) بفلسی بود . از آنجا در آخر شوال ، مشهد مقدس را مقرّ موکب نصرت اشتمال نموده از ثلاثه سَرْد (۱۸) اوّل و ثانی را (۱۹) که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق (۲۰) دولت بر مرافق (۲۱) نریم بزم تکیه کرده و در بیست و ششم ذیحجه که خوانسالار فلک « ماهی » را از سِمَاط (۲۲)

- ۱ - ج و عل بفتح اول و سکون دوم ، بز کوهی (رب) . ۲ - درآمدن در چیزی (رب) .
- ۳ - بزغاله . و نیز نام برج دهم از دوازده برج .
- ۴ - بره ، و نام برج اول . ۵ - بره میش و بزغاله و کوساله وحشی ... (رب) .
- ۶ - مصیده ، آنچه بوی صید کنند (رب) . ۷ - بالای کوه (رب) .
- ۸ - شکارگاه . ۹ - صیداء ، زمین درشت (رب) . ۱۰ - ج ریم بفتح اول آهو بره (رب) . ۱۱ - زننده . روزی طلب کننده (رب) .
- ۱۲ - کله . ۱۳ - ج ضارب ، مرغ طلبکار رزق (رب) . ۱۴ - عدد بسیار (رب) . ۱۵ - شکار (رب) . ۱۶ - بچه آهو که کام فراخ نهد در رفتن (رب) .
- ۱۷ - بچه آهو وقت زاییدن . بچه کاو و کوسفند (رب) . ۱۸ - ثلاثه سرد ، ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم است (رب) . ۱۹ - ذوالقعدة و ذوالحجة .
- ۲۰ - جایها که موجب تکمیل آسایش و استراحت بود ، درخانه ها ، چون دهلیز و راهرو و ... و مرافق دولت اضافه تشییعی است . ۲۱ - ج مرفقه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم ، ناز بالش (ازرب) . ۲۲ - آنچه بدان طعام کشند (رب) ، سفره .

اَیام^۱ برداشته « بره » پیش میکشید (۱) ، بجانب « داغستان » کینه خواه و داغ ستان
اژدهای علم را بعقرب افراختند .

در بیان تذهیب قبه علیه خورشید ظهور^۲

« وَ لَوْ اَمْ تَمَسَّنْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلٰی نُورٍ » (۲) . چون دراوانی که شهر طوس بحیطه
تسخیر در آمد، رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه « میر
علیشیر » اشتهار داشت با دو مناره منیر آن عرصه اِرم نظیر ، بیمن همت خسرو گردون
سریر زرانود گشته بود ، در این ولا (۳) از عین ولا (۴) و حسن تولا طبع همایون
ذاهب (۵) بتذهیب (۶) گنبد عرش سای روضه علیه شاه نجف علیه الف التّجیه والتّخف (۷)
که نجاف (۸) آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید « لَا تَخَفُ مِمَّا تَخَافُ » (۹) ،
است ، و مجاورین (۱۰) باب مُستجارش (۱۱) را از ملاء اعلیٰ تُخف (۱۲) بس نیایش

۱ - ط ، فلك . ۲ - ط ... خورشید طلّیعه نجف اشرف بر نور .

۱ - یعنی ماه حوت پایان مییافت و ماه حمل پیش می آمد .

۲ - و اگر چه مس نکرده باشد آنرا آتش ، نوریست بر نور (از آیه ۳۵ سوره نور) .

۳ - هنگام . وقت (نف) . ۴ - ولا ، دوستی . ۵ - رونده ، مصمم . تصمیم

گیرنده . متمم این وصف در ص ۱۵۴ سطر ۷ ح ۲۱ است . ۶ - طلا اندود کردن .

۷ - براو باد هزار سلام و ارمغان . ۸ - پاشنه در یا آنچه پیش در باشد از آستانه

بالاین (رب) . ۹ - مترس از آنچه میترسی . (؟) ۱۰ - مجاور ، همسایه . آنانکه

در زیارتگاهها سکونت جسته اند . ۱۱ - زنهار خواه (رب) .

۱۲ - ج تحفه .

و ثَنَا إِتْحَاف (۱) . از رشك حلقه زرین در گاهش حلقه بدر انور (۲) در کاهش است ، و از پرتو شمس طارم فیض افزایش نورشمس درافزایش . سُدَّة (۳) سَنِيَّة (۴) اش سُدَّة (۵) سینه سپهر است ، و آسمانه (۶) ایوانش سر کوب (۷) آسمان نیلی چهر . چرخ بلند را گُنَبَد (۸) از گُنَبَد رفیعش میسر نیست ، و طوق مهر تابان با توغ^۱ (۹) طلایش همسر نه . سروری که به پنجه خورشید آسا در ازماه (۱۰) « خَبَر » (۱۱) بر کند ، بل اساس^۲ ماه (۱۰) و بُرَج^۳ را از برج ماه (۱۲) برترافکند . مَنْ قَابَ قَاباً مِنْ طَعَامِ نَوَالِهِ أَذَرَ كَيْ أَذَاتِ النَّعِيمِ (۱۳) ، وَ مَنْ جَامَ جَاماً مِنْ شَرَابِ عَطَائِهِ شَرِبَ دَنَاءً مِنْ رَأْجِهِ مِنْ تَسْنِيمِ (۱۴) .

۱ - ط ، طوغ . ۲ - یو ، اساس . ندارد . ۳ - ط ، بروج .

- ۱ - تحفه آوردن . ۲ - قرص ماه . ۳ - در خانه و درگاه (رب) .
- ۴ - بلند (رب) . ۵ - بیماری است که ببینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد (رب) آنچه در مجرای اخلاط عضو ماند در پهلوی یا سینه یا موضع دیگر .
- ۶ - سقف خانه (برهان) . ۷ - حریف قوی و پر زور . طعنه و سرزنش (برهان) .
- ۸ - جست و خیز کردن (برهان) . ۹ - طوغ لفظ ترکی است بمعنی نشان فوج و طاء مبدل از تاء فوقانی است (لغت نامه ازغیاث . آندراج) محتملاً ، طوق .
- ۱۰ - شهر . مملکت (رب) . ۱۱ - ناحیتی است درهشت فرسنگی مدینه براه شام مشتمل بر هفت قلعه و مزرعه‌ها و نخلهای بسیار . رسول (ص) بدانجا جنگی کرد که به غزوه خیبر معروفست و هلی علیه السلام در آن جنگ مرحب جهود را کشت و قلعه را کشود (رجوع شود به تواریخ اسلامی حوادث سال هفتم هجری و رجوع شود به جلد اول جنایات تاریخ نوشته مصحح این کتاب) .
- ۱۲ - آسمان . اول . ۱۳ - کسیکه خورد قابی از طعام دهش او را ، دریافت لذت‌های نعیم را . ۱۴ - و کسیکه طلب کرد پیاله‌ای از عطای او را آشامید خمی را که آمیختگی آن از تسنیم است . جمله آخر مأخوذ است (از آیه ۲۷ سوره مطففین) .

«ساقی کوثر» (۱) که هر که نشأه سَلَّاسِلِ (۲) حُبِّ سَلَّاسِلِش (۳) در یابد
 شرابِ «کوثر» (۴) را کوثرِ (۵) سراب^۱ انگارد ، و هر کس در عداد احباب
 جناب شریفش در آید ، اُحوال (۶) احوال روز شمار (۷) را بچیزی نشمارد . «اسدالله الغالب»
 که ذریه طیبه اش را با شاکله (۸) مقدسش مُشا کلت (۹) فطریست ، که «السَّيْلُ
 يُخْبِرُ عَنِ الْأَسَدِ» (۱۰) ، و زمرة شیعه اش را سطوتِ ضرغامی جبلی ، که «كُلُّ شَيْعَةٍ
 يَتَأَسَّدُ» (۱۱) .

بحسن تو لایش هر که قدم بهشت (۱۲) ، بهشت بهشت سرفرو نیاورد ، و هر که
 خود را بشمع شبستانش فراش (۱۳) یعنی پروانه کرد ، در فراش (۱۴) لحد (۱۵)
 از هول محسر (۱۶) محشر پروا نکرد . اَعْنَى (۱۷) شمع صَفَه صفا ، و ولایت (۱۸)

۱ - ط ، شراب .

- ۱ - لقب علی علیه السلام ، است بدانجهت که آنجناب مؤمنان را در قیامت از حوض کوثر
 آب دهد (انت ... تذود عن حوضی . کنز العمال . کتاب فضائل (ص ۳۹۳ حدیث ۶۰۱۵) .
- ۲ - آب شیرین خوش و سرد (رب) .
- ۳ - ج سلسله ، مجازاً خاندان . اولاد .
- ۴ - جویی است در بهشت که از آن جمیع چشمه های بهشت جاری میگردد
 اعقاب .
- ۵ - غبار بسیار برهم نشسته (رب) .
- ۶ - ج هول ، ترس (رب) .
- ۷ - رستاخیز . قیامت .
- ۸ - صورت (رب) .
- ۹ - مشابَهت (رب) .
- ۱۰ - شیر بچه از شیر آگاهی دهد .
- ۱۱ - هر شیر بچه ای شیری میکند .
- ۱۲ - بگذاشت ، نهاد .
- ۱۳ - ج فراشه ، پروانه (رب) .
- ۱۴ - بستر .
- ۱۵ - شکاف در جانب پهنای کور (اقرَب الموارِد) . کور .
- ۱۶ - ضد منظر . درون (رب) .
- ۱۷ - صیغه متکلم ، قصد میکنم . در تداول . یعنی . مقصود .
- ۱۸ - خطه . ملک
 (رب) .

وَلَايَت (۱) را « شَمْعُونُ الصَّفا » (۲) ، و بَيْضَاءُ (۳) روح ملت بَيْضَا (۴) ، و سلطان
 شَهْرِستانِ شَهْرِستانِ ارتضا ، و بهارستان خلافت را ربیع رابع (۵) ، و جمال امامت را
 بهاء (۶) رائع (۷) ؛ کمینه زائر مزار انورش لَيْثِ زَائِرِ (۸) ، و پَرند (۹) شُرَاعِيشِ (۱۰)
 شُرَاعِ (۱۱) سَفِينَةُ شَرَعِ زَاهِرِ (۱۲) . مَنْ أَبَ عَنْهُ فَقَدْ بَادَ (۱۳) . نَائِبُ مَنَابِ الرَّسُولِ
 فِي الْمَبْدَءِ وَالْمَعَادِ (۱۴) ضَيْغَمٌ مَنِيْعُ الْغَابِ (۱۵) ، عَلِيٌّ عَالِي الْأَلْقَابِ (۱۶) ، الَّذِي قَصَرَ عَنْ قُبَّةِ
 قَصْرِ مَنَاقِبِهِ الْأَطْيَابِ أَطْنَابُ الْأَطْنَابِ (۱۷) . سِيدِ كُونِينَ رَا قَاضِي دِينَ (۱۸) وَقَاضِي (۱۹)
 دِينَ ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۲۰) گشته (۲۱) ، بعد از ورود به « قزوین »
 ثِقَات (۲۲) غَضِيضُ الطَّرْفِ (۲۳) و نُظَّارِ (۲۴) شَدِيدُ النَّظَرِ (۲۵) بانجام این امر خیر

- ۱ - پادشاهی راندن . (رب) .
- ۲ - نام یکی از حواریون عیسی
- (رب) . وصی حضرت عیسی (منتهی الامال چاپ کراوری ج ۲ ص ۲۸۲) .
- ۳ - آفتاب (رب) .
- ۴ - مسلمانان .
- ۵ - بهار فراخ آب و علف (اقرب
- الموارد)
- ۶ - حسن (رب) .
- ۷ - شگفت آورنده (رب) .
- ۸ - شیر باغرش (رب) .
- ۹ - بافته ابریشمی (برهان) .
- ۱۰ - رمح شرعی ،
- نیزه دراز و راست (رب) .
- ۱۱ - بادبان کشتی (رب) .
- ۱۲ - درخشان (از
- رب) .
- ۱۳ - کسیکه بازگشت از او پس همانا هلاک کردید .
- ۱۴ - قائم مقام پیغمبر در آغاز و انجام .
- ۱۵ - شیر بیشه های بلند .
- ۱۶ - علی بلند القاب .
- ۱۷ - کسیکه کوتاهست از کنبد کاخ مناقب (مایه های بزرگی)
- پاکیزه او طنابهای اطناب (درازسخنی . دراز گفتاری . اصطلاح علم معانی . مقابل ایجاز) .
- ۱۸ - پرداخت کننده وام .
- ۱۹ - داور .
- ۲۰ - درود خدا براو تا روز
- رستاخیز .
- ۲۱ - متمم کلمه ذاهب رك ح ۵ ص ۵۳۸ .
- ۲۲ - ج ثقہ ، راستگو . امین .
- ۲۳ - آنکه دیده خود از حرام فرو پوشد . (اقرب الموارد) .
- ۲۴ - ج ناظر .
- ۲۵ - پاك از تهمت كه پیری چشم نظر کند (رب) .

مناظر (۱) مأمور ساختند .

دَارٌ عَلَى الْغِرِّ وَ التَّائِيدِ مَبْنَاهَا

وَ لِلْمَكَارِمِ وَ الْعِلْيَاءِ مَغْنَاهَا (۲)

دَارٌ تُبَاهِي بِهَا الدُّنْيَا وَ سَاكِنُهَا

طَرًّا وَ كَمْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَمَنَّاها (۳)

مِنْ فَوْقِهَا شُرُفَاتٌ طَالَ أَذْنَاهَا

يَدَا الشَّرِيَا فَقُلْ لِي كَيْفَ أَقْصَاهَا (۴)

أَنْظُرْ إِلَى الْقُبَّةِ الْخَضْرَاءِ مُذَهَبَةً

كَأَنَّمَا الشَّمْسُ أَعْطَتْهَا مُحْيَاهَا (۵)

وَ أَوْزَاضِنَا ' مَكَانَ الْبَسِطِ أَعْيُنَا

لَمْ تَبْقَ عَيْنٌ لَنَا إِلَّا فَرَشْنَاهَا (۶)

۱ - یتیمه : فلو رضیت .

۱ - ج منظر بفتح اول و سوم و سکون دوم ، جای نگریستن .

۲ - خانه ای که بر ارجمندی و نیرودادنست پایه آن ، و برای مردمی و بلندی است اقامت در آن .

۳ - خانه ای که مینازد بدان دنیا و ساکن آن همگی ، وجه بسیار دنیا آرزوی آنرا کرد .

۴ - از فراز آن کنگره هامت (که) فخر کرد (جانب) فروردین آن دست ثریا را ، پس بگو مرا

۵ - بنگر به قبه خضراء (کنبد سبز) حالیکه زرانددود چگونه است نهایت آن .

است ، گویا خورشید بخشیده است باو چهره خویش را .

۶ - و اگر راضی میشدیم بگستردن دیده های خود در جاهای گسترده ، باقی نمی ماند برای ما دیده ای جز

که گسترده باشیم آنرا . از قصیده ابوالحسن صاحب البرید پسر عمه صاحب عباد (سلسله فوائد

داریات . رك یتیمه الدهر ج ۳ ص ۴۵ .

وَنُذُورَاتٍ (۱) نیازمندان را برای محتاجین و مُجْتَاحِينَ (۲) و مُخْتَصِينَ بِخَصَاصَةِ (۳)،
وَمَسَاكِينَ (۴) ساکنین اما کنِ مُقَدَّسات، و بار بیست حُمُولَه (۵) فرش بروضات مُطَهَّرَات
فرستادند.

در بیان توجه عسکر دشمن تسکر نادری کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لکزیه زشت عمل

« أُولَئِكَ كَمَا لَأَنْعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » (۶). بعد از آنکه خدیو « کیومرث »
شان « افراسیاب » قدر « جمشید » عزم « قارن » (۷) قرین « سکندر » در « دارا »
رای بهرام بزم، با جُند جندَل (۸) دل « گُستَهَم » (۹) سهمِ مخراب (۱۰) حرب، و
پهلوانان « سام » (۱۱) حُسام « رستم » رسم « پُولاد » (۱۲) ضرب، و یَلانِ « یَلان » (۱۳)

- ۱ - در تداول فارسی زبانان ج جمع نذر . ۲ - ج محتاج ، از بیخ بر کنده .
- ۳ - درویش . ۴ - ج مسکین ، مستمند . ۵ - بار کش از شتر و خر و
- مانند آن (رب) . ۶ - آنها چون چهار پایانند بلکه ایشان همراه ترند (از آیه ۱۷۸
- سوره اعراف) . ۷ - پهلوانی بود در زمان رستم (برهان) . یکی از خاندانهای بزرگ
- عهد اشکانی که در زمان ساسانیان نیز اهمیت داشتند . (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین) .
- ۸ - سَنَک (رب) . ۹ - نام پسر نوذر بن منوچهر . و نام پسر گزدهم (برهان) و رَک
- تعلیقات آقای دکتر معین بر این کلمه . ۱۰ - بسیار جنگ آور و دلیر (رب) .
- ۱۱ - پدر زال جد رستم . ۱۲ - نام پهلوانی ایرانی . و نام دیوی مازندرانی و او را
- پولاد خندی میگفتند (از برهان) . ۱۳ - نام پهلوانی تورانی که بر دست بیژن کشته
- شد (برهان) .

صولت « یلانسان »^۱ (۱) باُس « گشواد » (۲) فَش (۳) ، و گوان (۴) « کاموس » (۵)
 کان « ألوا » (۶) لَوای « قلواش » (۷) وش ، و جنگجویان « جویا » (۸) جنگ
 « چنگش » (۹) چنگ « بندوی » (۱۰) بند ، و گردان « گردگیر » (۱۱)
 گیر « فرشید » (۱۲) فر « هومان » (۱۳) مانند ، وصف شکنان « پشنگ » (۱۴)
 شان « آشکبوس » (۱۵) بُوس (۱۶) « گرگین » (۱۷) کین ، و شیرافکنان « شیروی » (۱۸)
 رای « رویین » (۱۹) کوپال « گوپال » (۲۰) زوبین (۲۱) ، و مبارزان « زواره » (۲۲)
 زور « بُرزو » (۲۳) براز (۲۴) « فریبرز » (۲۵) بُرز (۲۶) ، و بهادران « گُرم » (۲۷)

۱ - ط ، یله شاد

۱ - نام پهلوانی هم بود تورانی که بردست بیژن کشته شد (برهان) .

۲ - نام پهلوان پای تخت کیکاوس (برهان) . ۳ - شبه. نظیر (برهان) :

۴ - ج کو بفتح اول ، دلیر (برهان) . ۵ - نام مبارزی است کشانی و او پادشاه

سنجاب بود (برهان) . ۶ - نام نیزه دار رستم (برهان) . ۷ - مقصود شناخته

نشد . ۸ - مقصود شناخته شد . (جوینده؟) ۹ - نام مبارزی تورانی که بیماری افراسیاب

آمد و رستم او را کشت (از برهان) . ۱۰ - نام مبارزی از خویشان پادشاه روس

(برهان) . ۱۱ - نام پسر افراسیاب . ۱۲ - نام برادر پیران ویسه

(برهان) . ۱۳ - نام برادر پیران ویسه (برهان) . ۱۴ - نام پدر افراسیاب

(برهان) . ۱۵ - نام مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب آمد و رستم او را کشت (از

برهان) . ۱۶ - سختی (برهان) . بُوس . ۱۷ - نام پهلوانی ایرانی (برهان)

پسر میلاد . ۱۸ - نام پهلوانی ایرانی که در خدمت منوچهر شاه بود (از برهان) .

۱۹ - نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود (برهان) .

۲۰ - نام مبارزی بود از خویشان پادشاه روس (برهان) . ۲۱ - زوبین . ژوبین نیزه

کوچکی است که بر آن دوشاخ است (برهان) . ۲۲ - نام برادر رستم (برهان) .

۲۳ - پسر سهراب (حماسه سرائی در ایران ص ۲۸۹) . ۲۴ - بیرون آمدن برای جنگ

(ازرب) . ۲۵ - نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ بدست کلباد کشته شد (برهان) .

۲۶ - قد وقامت (برهان) . ۲۷ - برادر اعیانی اسفندیار .

رزمِ «گُرازه» (۱) گُرازِ (۲) «أَلْبُرْز» (۳) کُرز، و «رُبَّ شَدِّ فِي الْكُرْزِ» (۴)، از «قزوین» بسمت «شیروان» نهضت نموده قلعه شامخه «شماخی» (۵) را مقرّ جند «شماخ» (۶) شوکتِ شوامِخ (۷) شکوه ساخت، و بنوک نیزه و زوین دلیران «گیوان» (۸) نبردِ «گیو» (۹) توان، و گِوان «اَکوان» (۱۰) مهابتِ رنیو (۱۱) نوان (۱۲)، که هر یک «جَهَن» (۱۳) جهان و سر آمد اَکوان (۱۴) بودند، حرق (۱۵) در جَوَسَقِ (۱۶) رویین در انداختند. چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ هوش بود، و لشکرش «قارَن» قرین «و بیژن» اوژن (۱۷)، بدفع خصم «سیاوش» وش، زمین را با زُجِ (۱۸) زَجِ (۱۹) سنان زره (۲۰) گردانید، و از آنجا با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی، باد پایان (۲۱) آذر گشت (۲۲) را از

- ۱ - نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را کشت (برهان).
- ۲ - خرامیدن در کارزار (برهان).
- ۳ - نام پهلوانی (برهان).
- ۴ - چه بسا دویدن که در خرچین بود. منشأ این مثل کره‌اسبی است که آنرا پس از تولد در خرچین نهادند و براه بردند و وجه این مثل باختلاف روایت شده (رک جمهرة اللغة. مجمع الامثال).
- ۵ - قصبة شیروان است از اقلیم پنجم. (نزهة القلوب ص ۹۲).
- ۶ - نام یکی از پهلوانان ایرانی ... (برهان).
- ۷ - جبال شوامخ، کوههای بلند (رب).
- ۸ - نام ستاره زحل (برهان).
- ۹ - نام پسر کودرز (برهان).
- ۱۰ - نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد (برهان).
- ۱۱ - پهلوان. دلیر (برهان).
- ۱۲ - آگاه. هوشیار (برهان). (توان؟).
- ۱۳ - نام پسر افراسیاب (برهان).
- ۱۴ - چ کون، عالم.
- ۱۵ - سوزندگی.
- ۱۶ - کوشک.
- ۱۷ - اوژنیدن، افکندن، اوژنیدن (برهان).
- ۱۸ - آهن بن نیزه (رب).
- ۱۹ - بن نیزه (رب).
- ۲۰ - مشبك. سوراخ.
- ۲۱ - چ باد پا، اسب.
- ۲۲ - آذر گردش، تند رو، همچون آذر.

راه « شاه داغی » (۱) البرز که آوازهٔ رفعتش چون « کوه قاف » آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز ، و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برهنمایی قائد بخت از معابر شخت (۲) و مرا تَج (۳) سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشید ، و چون همای رایت عقاب پیکر ، سایهٔ وصول بر حافات (۴) « غازی قُموق » (۵) ، افکند ، « شَمخال » و « سرخاب » و « اوسمی » که در غُفل (۶) غفلت و هیره (۷) حیرت و مَجْهَل (۸) جهل و تیه تبه روزگاری روزگار میگذرانیدند ، از انقیاد کاشح (۹) نشده بسدّه قانیه تشریف جستند ، و مُسْتَظِل (۱۰) ظلّ دارِ (۱۱) و مستفیض از اِستلثام (۱۲) آستانِ شارِ (۱۳) ، و مُتَرَوّی (۱۴) از شوارِ (۱۵) شرائف (۱۶) و ذوارِ (۱۷) عوارِ (۱۸) گشتند ، و از آنجا بجانب « آوار » (۱۹) که در منتهای « داغستان » (۲۰) بحدود

- ۱ - ظاهر آشاء کوه مقصود است . آخرین قسمت کوه البرز (جغرافیای طبیعی کیهان ص ۴۲) .
- ۲ - باریک ازهر چیزی (رب) .
- ۳ - ج مر تاج بکسر اول و سکون دوم ، راه تنگ
- (رب) .
- ۴ - ج حافة ، کنار رود (لغت نامه از مهذب الاسماء) .
- ۵ - قاضی قوموق ، از بخشهای دهگانهٔ داغستان (قاموس الاعلام ترکی) .
- ۶ - زمین مانده که در آن نشان عمارت نباشد (رب) .
- ۷ - زمین آسان نرم (رب) .
- ۸ - زمین بی کوه و نشان که در آن کسی راه نیابد (رب) .
- ۹ - دشمنی پنهان دارنده ،
- متفرق . پراکنده (رب) .
- ۱۰ - سایه خواهند . سایه طلبنده .
- ۱۱ - سایه افکننده (از رب) .
- ۱۲ - از ماده (لثم) این باب و بمعنی بوسیدن دیده
- نشد .
- ۱۳ - عالی مرتبه (از رب) .
- ۱۴ - سیراب .
- ۱۵ - خم می و مانند آن (رب) .
- ۱۶ - ج شریفه (کنز اللغات) .
- ۱۷ - آبهای روان (لغت نامه) .
- ۱۸ - ج عارقه ، نیکوئی (رب) .
- ۱۹ - از بخشهای دهگانهٔ داغستان (قاموس الاعلام ترکی) .
- ۲۰ - از جمهوریهای روسیه شوروی در قفقاز در امتداد دریای خزر و بوسعت ۱۳۱۲۴ کیلو متر مربع است . جمعیت آن طبق سرشماری ۱۹۴۱ بالغ بر ۹۳۰۵۲۷ تن بوده است (و بستر) .

« چ-ز کس » (۱) متصل^۱ و بصفه « وَ كَانُوا يَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُوتَا
 آمِنِينَ » (۲) اشتمال داشت ، ركابِ عَنان (۳) سای ، و عَنانِ آسمان فرسای ، جنبش
 یافت . مقارن آن ، حریفِ خریفِ (۴) حَرِيف (۵) مزاج ، با اینکه در چارسوی (۶)
 فصول اربعه ، عقربِ (۷) میزان (۸) را از كف و سنگ تعدیل از كَفَّه نهشته
 بود (۹) ، بازار معامله را سرد کرده حَمَل (۱۰) از آسمان باریدن گرفت . زال
 چرخ (۱۱) از ظهورِ صُورَتِ^۲ بهمن (۱۲) کمان رستم (۱۳) کشیده اظهار صولت بهمنی
 میکرد ، و روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار (۱۴) « اسفندیار » آسا شروع
 برویمن تنی (۱۵) . « پلنگر » (۱۶) پلنگ پیکرِ ابرِ (۱۷) پلنگی (۱۸) در سپهر

۱ - ط ، اتصال که . ۲ - یو ، سوءت . ط ، موت .

- ۱ - چرکستان ، از بلاد قفقاز در قسمت غربی سلسله جبال قفقاز و مساحت آن در حدود ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع است (از لغت نامه) .
- ۲ - و می تراشیدند از کوهها خانهها
- ۳ - ابر (رب) عَنان سای ، صفت ركاب .
- ۴ - پاییز .
- ۵ - تند زبان کز (رب) . سوزناك . كزنده (از سرما) .
- ۶ - چهارسوق . بازار .
- ۷ - نام برج هفتم از دوازده برج . ماه دوم پاییز مطابق با مهر ماه کنونی .
- ۸ - ترازو . و نام ماه اول پاییز .
- ۹ - یعنی هنوز فصل پاییز از نیمه نگذشته بود و نمیبایست هوا سرد شود (چون متعارف چنانست که آثار فصل بعدی پس از گذشتن ۴۵ روز از فصل پیشین آشکار شود چنانکه پس از گذشتن یکماه و نیم از بهار هوا رو بگرمی میرود و پس از گذشتن یکماه و نیم از تابستان هوا خنك میشود .
- ۱۰ - ابر بسیار آب (رب) و نیز نام ماه اول بهار .
- ۱۱ - اضافه تشبیهی .
- ۱۲ - نام ماه یازدهم از سال و در آن ایهامی است به بهمن ابن اسفندیار .
- ۱۳ - قوس و قزح .
- ۱۴ - ماه دوازدهم سال .
- ۱۵ - مقصود یخ بستن زمین و نشستن برف است بدان .
- ۱۶ - نام پادشاه زاده زنگیان بود و در میدان بدست مسکندر کشته شد . و بفتح اول هم گفته اند (برهان) .
- ۱۷ - اضافه ، مشبه به (پلنگر) بمشبه .
- ۱۸ - اضافه موصوف بصفه ، سیاه سپید .

پلنگینه (۱) پوش بتَنَمُر (۲) پرداخت ، و « بارِق بربری » (۳) برق (۴) ،
 اَبَرَق (۵) بُراق (۶) سیر فلک را به لجام زره و رکاب سحاب آراسته بیارق (۷) بُراق بر
 افراخت .

وَ بَارِقَةٍ لَّاحِتٍ عِشَاءً فَأَمَطَرَتْ

سَحِيقًا مِنَ الْكَافُورِ فِي كُلِّ مَغْطِفٍ (۸)

فَمِنْ غُصْنٍ بِالثَّلْجِ فِيهَا مُتَوِّجٌ

وَ آخِرُ يَضْحَى فِي جَلِيدٍ مُشَنَّفٍ (۹)

سایه ابر بیش از اَبَر (۱۰) نیش زن جان گردید ، و باران « عقرب » زیاده
 بر عقرب حیران (۱۱) لادِغ (۱۲) و لازِع (۱۳) قلوب حیران . پیکان آبدار قطرات
 هَطِل (۱۴) ، چون خدنگ آتشبار کُماة (۱۵) بَطَل (۱۶) از دِرْع (۱۷) و مَغْفَر (۱۸)

۱ - یو ، ابر .

- ۱ - لباس جوشنی که از پوست پلنگ کنند (رب) .
- ۲ - خشم گرفتن . زشت خوی
- ۳ - نام پهلوانی از لشکر اسکندر (حواشی) .
- ۴ - اضافه مشبه به بمشبه .
- ۵ - آنچه در آن سیاهی و سپیدی باشد (رب) ابلق . در اینصورت
- ۶ - نام ستور که رسول (ص) در شب معراج
- ۷ - ج بیرق (نف) .
- ۸ - و بسا برقی که درخشید
- ۹ - پس بسا شاخه‌ای که در آن
- ۱۰ - ج ابرة بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، سوزن (رب) .
- ۱۱ - ج حائر ، جای پست (رب)
- ۱۲ - گزنده (رب) .
- ۱۳ - سوزنده
- ۱۴ - پی در پی ریزان (اقرب الموارد) .
- ۱۵ - ج کمی بفتح اول و کسر
- ۱۶ - دلاور (رب) .
- ۱۷ - زره .
- ۱۸ - زره که زیر کلاه پوشند (رب) .

در گذشت ، و در نوكِ ناوكِ (۱) نيازك (۲) نمونِ نیزه گذاران ، آب مانند آتش
فسرده گشت .

قَدْ أَجْمَدَ الْحَمْرُ فِي كَانُونٍ كُلِّ قَدَحٍ

وَأُخْمَدَ الْجَمْرُ فِي الْكَانُونِ حِينَ قَدَحٍ (۳)

فَالْتَلَجُ قُطْنٌ عَلَيْكَ السَّحْبُ تَنْدِفُهُ

وَالْجَوُّ يَحُلُّجُهُ وَالْقَوْسُ قَوْسُ قَرْحٍ (۴)

جوّ هوا برّدد (۵) برّدد (۶) ، بُرْدِ قاقم (۷) بر دوش کشید ، و زمانه از شدت سرما

بر پوستین روباه زرد (۸) خزید . در اندام جمادات از جَمَد (۹) قَشَعِرِیرَه (۱۰) عیان شد ،

و کُرّه نار از بیم افسردگی در جامه چرخ سنجابی (۱۱) نهان .

نَشَرَ السَّحَابُ مِنْ الْهَوَاءِ دَرَاهِمًا

وَكَسَى الْجِبَالُ مِنَ الْخَوَاصِلِ مَلَبَسًا (۱۲)

و الرِّيحُ بَارِدَةٌ الْهُبُوبِ كَأَنَّهَا

أَنْفَاسُ مَنْ عَشِقَ الْحِسَانَ فَأَفْلَسَا (۱۳)

۱ - تیر کوچک (برهان) . ۲ - ج نیزك بفتح اول وسوم وسكون دوم ، نیزه کوتاه

(اقرب الموائد) . ۳ - همانا فسرده شد شراب در مرکز هرقدحی و خاموش شد آتش در

آتشدان هنگامیکه افروخت . ۴ - پس برف پنبه ایست میزند آنرا برتوا برها و هوا از

پنبه دانه بیرون میکند آنرا و کمان ، رنگین کمانست . ۵ - مرکب از به = بخاطر برای . +

رد = بر گرداندن . ۶ - سرما . ۷ - پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد

و مردمان اکابر پوشند (برهان) نوعی از چارپایان از تیره سموریان است (حاشیه برهان مصحح

دکتر معین) . ۸ - روباه زرد ، آفتاب (برهان) .

۹ - برف و آب منجمد (رب) . ۱۰ - فراخه (لرزه) (رب) .

۱۱ - بمانند سنجاب . سنجاب کون . ۱۲ - پراکند ابراز هوا درهمیایی و پوشید کوهها از

حواصلها پوششی . ۱۳ - و باد سرد است در وزیدن گویا آن دمه‌ای کسی است که عاشق

شده است نیکو صورتانرا پس درویش شده است .

آثار^۱ تُلُوج (۱) از نزول تُلُوج (۲) .

كَانَ صَقِيعَ الْأَرْضِ مَا جُصِّصَتْ بِهِ

عَلَى الْأَرْضِ قُطْنٌ أَوْ دَقِيقٌ مُغْرَبَلٌ (۳)

یکباره از طبایع کناره جست ، و دم سردی هوا لشکریانرا بترانه

فَيَارَبِّ إِنَّ الْبَرْدَ أَصْبَحَ كَالِحاً

وَ أَنْتَ بِحَالِي عَالِمٌ لَا تُعَلِّمُ (۴)

فَإِنْ كُنْتَ يَوْمًا مُدْخِلِي فِي جَهَنَّمَ

فَقِي مِثْلَ هَذَا الْيَوْمِ طَابَتْ جَهَنَّمُ (۵)

تر زبان ساخت^۲ .

چرخ پوشیده سرخویش بسنجداب سحاب

در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم

اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل

کاندران گشت عیان معجزه ابراهیم

گربرافشانده شدی سوی هوا باده و آب

آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم

و در ایام توقف در « آوار » (۶) در یومی مُمَطِر (۷) که نسیم خنک از تیغ

۱ - ط ، و آثار . ۲ - ط اضافه دارد ، بیت .

۱ - آرام گرفتن (رب) . ۲ - ج تلج ، برف .

۳ - گویا پشک‌های (آنچه بر زمین افتد مانند برف) زمین ، آنچه بدان اندوده شده است ، بر زمین پنبه است یا آرد غربال شده . ۴ - پس ای پروردگار همانا سرما چهره خود را ترش کرد و

۵ - پس اگر تو روزی در میاوری تو بحال من دانایی بی آنکه ترا آموخته باشند .

۶ - رکح ۱۹ ص ۵۴۶ . ۷ - مرا در دوزخی پس درمانند این روز کوار است دوزخ .

۲ - بارانی .

جنگ برنده تر و بُخْثُوَه (۱) از خِنگِ ' فولاد چنگِ یلان جهنده تر، و بُخْثُوَه (۲) از شیر عَرین^۴ (۳) غرنده تر بود، فوجی از «لکزیه آوار» اَمَطَرُهُمُ اللهُ (۴)، درعین صاعقه و تَقَاطِرِ (۵) اَمَطَار (۶) کار بند تَقَطَّر (۷) و تَمَطَّر (۸) گردیدند.

در اَغوار (۹) پر برف و قارات (۱۰) قَوَراءِ (۱۱) شِکَرِف (۱۲) و اَوَعَار (۱۳) و اَوَصَارِ (۱۴) حَدِيدُ الطَّرَفِ^۴ (۱۵)، بر غارِ (۱۶) غُیُور و جزایر چیانِ (۱۷) لشکر منصور غَارُهُمُ اللهُ بِمَطَرِ (۱۸) در آویختند، و در آن هوای قارِ (۱۹) قاراً (۲۰) سَرَدِ (۲۱) درع جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریختند، و بحملات سَرَدِ (۲۲) گرم نبرد گشته جمعی را با مُرْهَفَاتِ (۲۳) آبدار بَوَارِدِ (۲۴)، ابدان سرد کردند.

۱ - ط : خنگ خانگ . ۲ - ط ، غرین عرین .

۳ - ط ، حدید التطفرف .

۱ - و بفتح اول و سوم و چهارم نیز، برق (برهان) .

۲ - و بفتح اول نیز، رعد (برهان) . ۳ - بیشه (رب) . ۴ - عذاب رساند

خدا بر ایشان . ۵ - مص باب تفاعل، پیایی قطره آمدن .

۶ - ج مطر، باران . ۷ - آماده شدن کار زار را (رب) .

۸ - بر همدیگر پیشی گیران آمدن اسبان (رب) . ۹ - ج فور بفتح اول، زمین نشیب

(رب) . ۱۰ - ج قارة، زمین که در آن سنگریزه های سیاه باشد (رب) .

۱۱ - وسیع (رب) . ۱۲ - بزرگ و سَطِیر (برهان) . ۱۳ - ج و عر بفتح

اول و سکون دوم، دشوار . خلاف سهل (رب) . ۱۴ - ج اوصر بفتح اول و سوم و سکون

دوم، زمین بلند (از رب) . ۱۵ - تیز کرانه . ۱۶ - لشکر (رب) .

۱۷ - رَك فرهنگ لغات . ۱۸ - بفراخ سالی و ارزانی و باران رساند خدا آنانرا (از

رب) . ۱۹ - خنك (رب) . ۲۰ - همگی . کلا . (حواشی) مأخذ دیده نشد.

۲۱ - زره بافتن (رب) . ۲۲ - پی در پی (رب) . ۲۳ - ج مرهف شمشیر تنک

(رب) . ۲۴ - سرد کننده .

هَمْ يَوْمَ ذِي قَارِ وَ قَدْ حِمِسَ^۱ الْوَغَى

خَلَطُوا لَهُمَا جَحْفَلًا^۲ بِلَهَامٍ^۳ (۱)

ضَرَبُوا بَنِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقَوْهُمْ

بِالْمُشْرِفِيِّ عَلَى صَمِيمٍ الْهَامِ^۴ (۲)

پس بعثت این دو امر متوارد که از پرده تقدیرات ربّ قدیر روی نمود،
موکب والا از «آوار» بصوب انصراف تَصَوَّبُ (۳) جست «إِسْتَعْجَلْتُ قَدِيرَهَا
فَامْتَلَتْ» (۴)، و در عرض راه خبر سانحه «قراقیطاق» (۵) نیز ضمیمه علت گردید.
توضیح این مقال آنکه در حینیکه «غازی قُمُوق» مُسْتَقَرَّ جلال بود، بمضمون
«أَوَّلُ الْحَجَامَةِ تَخْدِيرُ الْقَفَا» (۶) امر مُعَلَّى (۷) بنفاز پیوست که «سرخاب» و «اوسمی»
فوجی گران از «لکزیّه» را در زمره چاکران رکاب انتظام دهند. ایشان درازاء^۴

۱ - تمام نسخ و مجمع الامثال چاپ تهران، خمش.

۲ - همه نسخ و

مجمع الامثال چاپ تهران، جحفل.

۳ - ط، ایداء.

۱ - آنان روز ذی قار (از اعظم ایام عرب است و این روز عرب در جنگ بر عجم پیروز

شد) که سخت شده بود کارزار، آمیختند لشکر انبوه بسیار را به لشکر بسیار.

۲ - زدند آزادگان (ایرانیان) را روزی که دیدار کردند آنانرا به شمشیرهای مشرفی بر میان

سرها (از بکیر بن اصم یکی از مردم قیس بن تغلبه است (رک مجمع الامثال).

۳ - آمدن از بالا بشیب (رب).

۴ - قدیر گوشت پخته در دیگ بود و امتلال نهادن گوشت است در خاکستر گرم، و این مثل برای کسی زنند که شتاب کند و به پاره از مراد خود برسد و پاره ای دیگر از او فوت شود (مجمع الامثال).

۵ - این نام در تاریخ شیروان و داغستان (نسخه خطی کتابخانه ملی) همه جاقیطاق آمده. این

نسخه اطلاعات سودمندی درباره داغستان دربر دارد و دوست فاضل من آقای سیدعبدالله انواربند را

بدان راهنمایی فرمودند. از لطف ایشان سپاسگزارم.

۶ - منتهی الارب (امثال مولدین).

۷ - بلند، بزرگ.

وَحِذَاءِ (۱) تخفیف این امر ، ادای خراج کامل ، ذِمَام (۲) ذِمَامَة (۳) ساخته از
مَوْقِفِ اَعْلٰی بجواب « فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلُّ الْأَرْضِ ذَهَبًا » مجاب گشتند ؛
« قَالَ أَتُمِدُّوُنَّ بِنَمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَيْكُمْ » (۵) . آنجماعت اگرچه
بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند ، اما بحقیقت از فرمان مزبور قلوب طوائف
رمان ، و زان (۶) امر باد تَوْحُش و زان . « أَلْخُنَفَاءُ إِذَا مُسَّتْ نَشَّتْ » (۷) ، و « اوسمی »
شیطان سَجِيَّة (۸) شَیْطَان (۹) سَجِيحَه (۱۰) را در همان وَهْلَه نخستین ، وَهْلَه (۱۱) و هَوَلِ
قوی بر قوی طاری شد ، و از آنجا که مزاج گُو گُردان (۱۲) را شَمِ (۱۳) نافع (۱۴)
سَمِ نافع (۱۵) است ، لَطِيمِ (۱۶) لَطِيْمَه (۱۷) این دولت مستطاب ، « كَمَا يَضُرُّ رِيحُ
الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ » (۱۸) لطمه زن دماغش ، و فَيَحَانِ (۱۹) ریحانِ این شوکتِ فَلَکِ

۱ - ط ، ساحت . ۲ - ط ، دولت .

- ۱ - برابر . مقابل . ۲ - حق . واجب (لغتنامه) ۳ - ذمه (لغتنامه)
۴ - پس هرگز پذیرفته نشود از ایشان پر زمین زر (از آیه ۸۵ سوره آل عمران)
۵ - گفت آیا مدد میکنید مرا بمال پس آنچه داد مرا خدا بهتر است از آنچه داد شما را (از آیه ۳۶
سوره نمل) . ۶ - و از آن ۷ - خیزد و کک چون پیسوده شود بدبوی گرداند ،
برای کسی مثل زنند که در نهادش خباثت بسیار بود گویند از او جستجو مکنید که بمعایب خودشمارا
آزاردهد (از مجمع الامثال) . ۸ - خو . (رب) ۹ - بدخوی سخت دل . (رب)
۱۰ - سرشت (رب) . ۱۱ - ترس (رب) . ۱۲ - گوگردانك . جعل . سرکین گردانك
۱۳ - بوییدن . ۱۴ - چنین است در نسخ و معنی دیگر جز وصفی (سودمند) برای آن
دیده نشد و گمان ندارم معنی وصفی مقصود باشد . شاید تحریفی از (نافه) است .
۱۵ - زهر کشنده بالغ در سمیت (رب) . ۱۶ - هر خوش بوی که مابین چشم و گوش
دالند (رب) . ۱۷ - مشک و طبله مشک (رب) . ۱۸ - چنانکه آسیب میرساند
بویهای گل بگوه گردانك . ۱۹ - دمیدن (رب) .

سُداب^۱ (۱) «أَبْغَضُ مِنْ رِيحِ السَّدَابِ إِلَى الْحَيَاتِ» (۲) ناملایم مزاج حیاتش
 گشته رأی پلید و طبع بلید (۳) را از مَنهَج (۴) صواب انحراف داده بمضمون
 «إِنْ لَمْ تَغْلِبْ فَأَخْلِبْ» (۵)، وِ کاءِ (۶) حَقَائِبِ (۷) حَقَائِدِ (۸)، و رِبَاطِ (۹) جِرَابِ (۱۰)
 جِرَابِ (۱۱) و مِکائِدِ (۱۲)، و دِرَابِ (۱۳) رِبَاطِ (۱۴) تَجَادُعِ (۱۵) و رِتَاجِ (۱۶) مَخَادِعِ (۱۷)
 تَخَادُعِ (۱۸) گشود، و بَسْتَاوَه^۲ (۱۹) ایستاده در مقام کین مکین گشت، و بوسیله
 توزیع چریک توزیع (۲۰) صورت تسویر (۲۱) در مشیمه قلب دَمِیم (۲۲) دَمِیم (۲۳)
 شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والابر گرفته
 بجانب «قراقیطاق» منحرف شد، «وَلَكِنْ كَذَبَ وَتَوَلَّى ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ»

۱ - یو جمله فلك سداب را ندارد . ۲ - یو ، ندارد .

- ۱ - قوت و توانایی (برهان) . ۲ - ناخوش‌تر از بوی سداب (گیاهی است بدبو
 که برای کریزاندن حشرات بکار رود . برهان) . برای ماران (رك مجمع الامثال) .
 ۳ - کند (رب) . ۴ - راه پیدا و گشاده (رب) . ۵ - اگر پیروز نتوانی شد
 بخدعه دست‌زن . (اقرب الموارد : اذا . . .) ۶ - بند سرمشك و جزآن (رب) .
 ۷ - ج حقیبه ، باردان (رب) . ۸ - ج حقد بکسر اول و سکون دوم ، کینه (رب) .
 ۹ - آنچه بوی بندند ستور و مشك و جز آنرا (رب) . ۱۰ - انبان (رب) .
 ۱۱ - فساد دین (رب) فساد . ۱۲ - ج مکیده ، بدسگالیدن (رب) .
 ۱۳ - ج درب ، دروازه فراخ (رب) . ۱۴ - مهمانسرای (رب) .
 ۱۵ - خصومت کردن (رب) . ۱۶ - در بزرگ که بر آن در كوچك باشد (رب) .
 ۱۷ - ج مخدع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، خانه کلان . گنجیه (رب) .
 ۱۸ - خود را فریب خورده و انمودن و نبودن (رب) . ۱۹ - و بکسر اول نیز ، مکر
 و فریب (برهان) . ۲۰ - صوت کردن جنین را در شکم (رب) .
 ۲۱ - بی‌راه کردن شیطان کسی را (رب) . گمراهی . ۲۲ - حقیر و زشت
 ۲۳ - نکوهیده (رب) .

يَتَمَطَّى « (۱) و بِأَشْطَانِ (۲) شَيْطَنْتَ تَمْسُكُ جَسْتَه بِمَصْدُوقَةٍ (۳) « لَوَزْدُوا لَعَادُوا
لَمَّا نُهُوا عَنْهُ « (۴) رِقَاقٍ (۵) رِقَاقٍ (۶) رِقِيَّةٍ (۷) نوشت، و اوراق (۸) رُقُوقَه (۹) مخالفت
بمداد جهل مرگب نوشت . ضَلَّ وَ عَصَى (۱۰) « وَ قَشَرَ لَهُ الْعَصَا » (۱۱) . هنوز
روسیاهی سابق را نشسته بود که درموقف مُمَازَقَت (۱۲) نشسته رُقُوش (۱۳) و نقشه (۱۴)
از طبع مُبَرِّقَش (۱۵) بَرَقَشَه (۱۶) کرد ، یعنی باز در خذلان برویش باز گشت ،
و از باز گشت (۱۷) باز گشت (۱۸) . « تِلْكَ إِذَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ » (۱۹) ، و با خَشَخَاش (۲۰)
و خویش (۲۱) و خاش (۲۲) خویش خَشَاش (۲۳) خشم و خشونت و خشك مغزی

۱ - ط ، و رفوق اوراق . ۲ - یو ، یعنی مار در خذلان .. ط ، یعنی بار
دیگر در ... ۳ - ط ، خَشَخَاش .

- ۱ - ولیکن تکذیب کرد و روی گردانید سپس رفت بسوی کسان خود (و در رفتن) میخرامید
(آیات ۳۲ - ۳۳ سورة القيامة) .
- ۲ - اشطان ج شطن بفتح اول و دوم ، رسن دراز (رب) .
- ۳ - راستی (رب) . مصداق
- ۴ - اگر بر گردانیده می شدند هر آینه باز میکشند بدانچه
باز داشته شده بودند از آن (از آیه ۲۸ سورة انعام) .
- ۵ - ج رقة بفتح اول و فتح و
تشدید دوم ، هر زمین بر لب رود که آب در آید بروی در وقت مد سپس آن فرو رود (رب) .
- ۶ - درخش سراب و درخش هر چیزی (رب) . ۷ - بندگی . ۸ - طی کرد .
- ۹ - ج رق بفتح اول و تشدید دوم ، پوست تنک از آهو و جز آن که بر وی نویسند (رب) .
- ۱۰ - گمراه شد و نافرمانی کرد . ۱۱ - آشکار کرد برای او دشمنی را (از مجمع
الامثال) . ۱۲ - دوستی منافقانه (از رب) . ۱۳ - ج رقت بفتح اول ، نگاشتن
و نگارین کردن چیز را (رب) . ۱۴ - در تداول ، خیال فکر .
- ۱۵ - آمیخته . مخلوط (رب) . ۱۶ - رنگ برنگ گردانیدن (رب) .
- ۱۷ - توبه کردن . برگشتن . ۱۸ - منصرف شد . ۱۹ - اینست این هنگام
بازگشتنی بازیان (از آیه ۱۲ سورة النازعات) . ۲۰ - مردم با سلاح و زره (رب) .
- ۲۱ - نزدیکان و خویشاوندان . ۲۲ - کسی که محبت با فراط داشته باشد (برهان)
دوست . ۲۳ - چوب که در بینی شتر کنند (رب) .

از روی آنفت (۱) و خود بینی بر بینی ناقة خاطر (۲) نموده بضروب تَضْرِب ؛
 ضروب (۳) اجناد جلادت پیشه را در بیشه غلب (۴) اثیث (۵) و مغائیل (۶)
 گشیث (۷) نشانه نَشَابَه (۸) تزویر ساخت . « كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ » (۹) ، و باغتصاب (۱۰)
 روائع (۱۱) و ضائع (۱۲) ، و ضوائع (۱۳) و بضاعات و بواضع (۱۴) تقویت یافته
 مَكْنَتِ موفور باین نیرنج (۱۵) بیرنج بدست آورد « وَ مَكَرُوا مَكْرًا كَبَّارًا » (۱۶)
 وَ إِذَا الذِّئْبُ اسْتَنْعَجْتَ لَكَ مَرَّةً

فَجِدَارٍ مِنْهَا أَنْ تَعُودَ ذِئْبًا (۱۷)

فَالذِّئْبُ أَخْبَثُ مَا يَكُونُ إِذَا بَدَا

مُتَلَبِّسًا بَيْنَ التَّعَاجِ إِهَابًا (۱۸)

۱ - ط ، یافت .

- ۱ - ننگ داشتن (رب) . ۲ - اضافه مشبه به به مشبهه .
- ۳ - ج ضرب بفتح اول ، مرد رسا و چست و چالاک (ازرب) . ۴ - ج غلباء ، مرغزار
 بسیار و درهم درخت (رب) . ۵ - انبوه شده و پیچیده باهم (رب) .
- ۶ - ج مغیال بکسر اول ، درخت درهم پیچیده شاخ برک دار سایه افکن (رب) . ۷ - انبوه وسطبر .
- ۸ - یکی تیر (رب) . ۹ - کافر شدند پس اسلام
 آوردنشان (از آیه ۷۵ سوره توبه) . ۱۰ - بستم گرفتن چیز را (رب) .
- ۱۱ - ج رائع ، بشگفت آورنده کسی را ازحسن و جمال (رب) . ۱۲ - ج وضیعة ، رخت
 و بار (رب) . ۱۳ - شتران لاغر اندام کم گوشت (رب) . ۱۴ - ج باضع ،
 شمشیر بران . ج باضعة ، کله بزرگ از کوسفندان (رب) . ۱۵ - نیرنگ .
- ۱۶ - و مکر کردند مکر کردنی بزرگ (از آیه ۲۱ سوره نوح) . ۱۷ - و گاهی که کرکان
 کوسفندی کنند برای تو یکبار پس پرهیز از آنها که باز کردند بگرگی .
- ۱۸ - پس گرک پلید تر چیزی بود آنگاه که درآمد بین کوسفندان در حالیکه آمیخته (پوشیده)
 باشد پوستی ناپیراسته را .

اگرچه از « داغستان » عزیمت جانب « روم » روم (۱) ضمیر والا بود، اما بعد از آنکه « اوسمی » زال (۲) خصال ، زال زواله (۳) ، با دولت بیزوال اظهار مُجَادَعَة (۴) و مُخَادَعَة کرده حابل (۵) حبائل (۶) حیلهوری^۱ شد . این واقعه هائل (۷) حائل (۸) راه مرام گشته سفر « روم » را موقوف و همت بانتهام اعداء خانگی مصروف داشته خارج « در بند » را مقر مو کب نصرت پیوند ساختند . « رَبِّ حَيْثُ مَكِيْثِ » (۹) و تا منتهای مساکن^۲ اهل فساد علی الخصوص « اوسمی » ، خصوص (۱۰) مخصوص و مَحِيص (۱۱) مَحْجُوص (۱۲) « كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْضُوءٌ » (۱۳) ، دزهای محکم و دربندهای (۱۴) مُدَّعَم (۱۵) ، و ایباد (۱۶) آباد ، و حصون (۱۷) قوی بنیاد به معماری همت بلند ، افراشته و بهر معقلی (۱۸) جحفلی (۱۹) بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کلبه (۲۰) شتارا^۳ ، کلبه و سرایی

۱ - ط ، حیلہ گری . ۲ - ط ، مساکن . ۳ - یو ، و دژی

۴ - یو ، جمله کلبه ... را ندارد .

۱ - خواستن . جستن (رب) . ۲ - پیرفوتوت (برهان) عجوزه . پیرزن .

۳ - هلاک باد . از ال الله زواله ، هلاک کرداند (خدا) اورا (رب) . ۴ - خصومت (رب) .

۵ - دام گسترده . ۶ - ج حبل ، ریسمان . ۷ - ترسناک .

۸ - مانع ۹ - چه بسا شتابنده ای که درنگ کننده است (رک مجمع الامثال) .

۱۰ - ج خص بضم اول و تشدید دوم ، خانه از نی و خانه ای که از چوب مسقف بود (رب) .

۱۱ - جای کریز و جای برگردیدن (رب) . ۱۲ - استوار (از رب) .

۱۳ - گویا ایشانند بنائی استوار ساخته شده (از آیه ۴ سوره صف) . ۱۴ - گذرگاه .

۱۵ - تکیه کرده برستون ۱۶ - پناه جای (رب) . ۱۷ - ج حصن ، قلعه .

۱۸ - پناه جای (رب) . ۱۹ - جحفل ، لشکر عظیم (رب) .

۲۰ - سختی . سختی سرها (رب) .

از چوب و نی مرتب ساخته باغلاف (۱) سیوف (۲) و اعتلاف (۳) ستور و ارغاد (۴) عجاج (۵) و ضوامر (۶) ، و امراج (۷) سواهم (۸) وسوائم (۹) ، و اسمان (۱۰) اسبان ، و اشتیار (۱۱) اشتران ، و استیار (۱۲) اشتران ، و استجمام (۱۳) دراز گوشان کوشند .
 پس در آنمکان مستدرک ملزومات تشتی (۱۴) و مشغول تدارك اسباب عیش
 بارد (۱۵) گشتند ، تارياح (۱۶) شتوی (۱۷) کافور رباحی (۱۸) بر کلاله (۱۹) کا کل
 گل و لاله ریخت ، و بخور مجمر در آن عَبْرَةُ الشَّتَاءِ (۲۰) عنبر شجری (۲۱) و عود
 قماری (۲۲) و مشک داری (۲۳) بر هوا آمیخت . دلبران سمر اللون (۲۴) از قاقم (۲۵)

۱ - یو ، ندارد . ۲ - یو ، دارائی .

- ۱ - غلاف کردن (رب) . ۲ - ج سیف ، شمشیر . ۳ - علف دادن .
 ۴ - بر سر خود بچرا گذاشتن (رب) . ۵ - ج عجفاء ، لاغر (رب) .
 ۶ - ج ضامر ، باریک اندام لاغر (رب) . ۷ - چرانیدن (رب) .
 ۸ - شتران لاغر از سفر کردن (رب) . ۹ - ج سائمة ، چرنده (رب) .
 ۱۰ - فربه شدن (رب) . ۱۱ - فربه شدن ستور (رب) . ۱۲ - خوار و بار داشتن . خوار و بار آوردن (لغت نامه) (؟)
 ۱۳ - ماندگی افکندن (رب) . ۱۴ - بجایی در زمستان اقامت کردن (رب) . ۱۵ - عیش بارد ، زندگانی کوارا (رب) .
 این جمله بمناسبت اقامت زمستانی استعمال شده . ۱۶ - ج ریح ، باد .
 ۱۷ - زمستانی . ۱۸ - نوعی از کافور است (رب) . و آنچه گفته اند منسوبست به رباح (جانور کی چند گربه) و یا شهری به هند ، براساسی نیست . ۱۹ - موی پیچیده .
 کامل . (برهان) . ۲۰ - سختی سرمای زمستان (رب) . ۲۱ - موضعی است بین عدن و عمان و عنبر شجری بدان منسوبست (معجم البلدان) . ثعالبی نویسد : عنبر الشجر ، بدان مثل زنند و شجر جزیره ایست از عمان ... (ثمار القلوب ص ۴۲۵) .
 ۲۲ - رك ح ۱۱ ص ۲۷۱ . ۲۳ - عطار . بوی فروش
 ۲۴ - کندمگون . ۲۵ - جانوریست میپید پوست از تیره سموریان . قاقم افشانی ، برف ریزی .

افشائی چرخ سنجاب گون^۱ در بُرد سُمُور خزیدند ، و دلیران جری^۲ القلب^۳ (۱)
 قلب (۲) شکن در قلب شتا^۴ (۳) انیس آنیسه (۴) گشتند . یلان مُتَجَلِّد (۵) پوستینی
 شدند ، و سُنی و شیعه حنبلی (۶) گردیدند . بازار خمر و جمر (۷) گرم شد ، و کار
 قَرَو (۸) و قَرَو (۹) قَرَو بها یافت .

إِنَّ الشِّتَاءَ عَدُوٌّ لَا نَقَاوُمَهُ

إِلَّا بِأَسْلِحَةٍ صَمَّامُهَا النَّارُ (۱۰)

قلبُ الشِّتَاءِ بِـلَا لَامٍ وَلَا أَلِفٍ

عَلَى صَمِيمِ الشِّتَا سَيْفٌ لَهُ نَارٌ (۱۱)

وَالنَّارُ فِي الْبَرْدِ مِثْلُ الْمَاءِ طَابَ بِهِ

فِي الْحَرِّ مَنْزِلٌ عَذْبٌ فِيهِ أَنْهَارٌ (۱۲)

وَالنَّارُ نَوْرٌ أَيْقٌ فِي تَفْتُحِهِ

وَقْتَ الْخُمُودِ إِذَا لَمْ تُرْجَ أَنْوَارٌ (۱۳)

۱ - ط ، سنجابی . ۲ - ط ، اضافه دارد : بشوق قلب شتا . (و مقصود
 آتش است) .

۱ - دلاوران . قوی دل . ۲ - قلب لشکر . ۳ - دل زمستان .
 ۴ - آتش (رب) . ۵ - به تکلف چابکی کننده (از رب) . و این کلمه بمناسبت پوستین
 استعمال شده . ۶ - مرکب از حنبل = پوستین (رب) + ی نسبت پوستینی .
 و نیز حنبلی یکی از فرق چهار گانه اهل سنت . ۷ - ج جمرة ، خدرک آتش (رب) .
 ۸ - قدح چوبین (رب) . ۹ - پوستین (رب) . ۱۰ - همانا زمستان دشمنی است
 که ایستادگی (برابر) آن نتوانیم جز با سلاحی که تهغ بران آن آتش است .
 ۱۱ - باز گونه الشتاء بی الف و لام (شتا) : « آتش » در دل زمستان شمشیر است که آنرا آتشی است .
 ۱۲ - و آتش در سرما مانند آب است که خوش است بدان در گرما ، بهشت جاودان است که در آن
 جویهاست . ۱۳ - و آتش (مانند) غنچه زیبایی است هنگام باز شدن ، آنگاه که فسرده
 است (آن آتش) و امید نیست یروشنی های (دیگر) .

خنیاکر فلك برای رِبَابِ (۱) رِبَابِ سیف (۲) از رِبَابِ (۳) رِبَابِ (۴) میساخت ، و آزغُون سازِ سپهر ، گوشِ خصم را چون تارِ طنبور تاب میداد.^۱
 در آفات^۲ این حال « اوسمی » ، « أَخْدَعُ مِنْ ضَبٍّ » (۵) و « اخْتَلُ مِنْ ذَنْبٍ » (۶) و « أَرْوَغُ مِنْ نَعْلٍ » (۷) و « أَوْلَعُ مِنْ كَلْبٍ » (۸) و « أَوْلَعُ مِنْ قِرْدٍ » (۹) و « أَوْ قَلُّ مِنْ وَعْلٍ » (۱۰) و
 أَلَجٌ^۳ لَجَاجًا مِنْ الْخُنْفَسَاءِ وَاَزْهَى إِذَا مَا مَشَى مِنْ غُرَابٍ (۱۱)
 که با کبرنِمر (۱۲) در گوشِ فیل (۱۳) « أَنْوَمُ مِنْ فَهْدٍ » (۱۴) خوابِ خرگوش کرده
 بود (۱۵) ، این سَمْعِ (۱۶) رَابِ سَمْعِ (۱۷) نامیمون جَدَعَ اللَّهُ مَسَامِعَهُ (۱۸) شنیده ، آخِرُ مِنْ

۱ - یو ، ندارد . ۲ ط ، اثنای . ۳ - در ثمار القلوب
 ص ۳۴۵ اشد ...

- ۱ - ج ربة بضم اول و فتح و تشدید دوم ، فراخی عیش (رب) . ۲ - پرورده های شمشیر .
- ۳ - ابر سپید (رب) . ۴ - سازيست که نواخته شود (رب) . ساز معروف .
- ۵ - پنهان شونده تر از سوسمار . تخدع تواری است ، و سوسمار فراوان خود را در سوراخ پنهان سازد و بدانجا درنگ کند (مجمع الامثال) . ۶ - ختل الذئب الصبد ، پنهان شد گرگ برای شکار (رب) . اختل من . . . فریبنده تر از گرگ .
- ۷ - پویه کننده تر از روباه (مجمع الامثال) . ۸ - زبان در ظرف درآورنده تر از سگ .
- ۹ - حریص تر از بوزینه ، چه بوزینه بباز نمودن آنچه می بیند آزمند ترست (مجمع الامثال) .
- ۱۰ - بکوه بالا رونده تر از بز کوهی (مجمع الامثال) . ۱۱ - ستهینده تر (در) ستهیدن از خنفسا و نازنده تر گاهی که برود از زاغ (از ثمار القلوب ص ۳۴۵) . ۱۲ - پلنگ (رب) .
- ۱۳ - با فحص فراوان مأخذی برای این ترکیب یافت نشد . گمان ندارم جز معنی لغوی مفهوم دیگری مقصود باشد ۱۴ - کران خواب تر از یوز (مجمع الامثال) . ۱۵ - خواب خرگوشی کردن ، کنایت از غافل بودن (از برهان) . ۱۶ - از آنچه در گوش زند و شنیده شود .
- (رب) خبر . ۱۷ - گوش . ۱۸ - ببرد خدا گوشهای او را .

ضَبَّ (۱) و «أَسْهَرُ مِنْ قُطْرُبٍ» (۲) گشت. «أَصْبَحَ فِيمَا دَهَاهُ كَالْحِمَارِ الْمَوْحُولِ» (۳)، و گرنه (۴) گربه در شلووار ضمیرش افتاده (۵) قُنْفُذ (۶) آسا سر بگریبان حُمُول (۷) کشید و «لَا قَرَارَ عَلَى زَأْرِ مِنَ الْأَسَدِ» (۸)، و بمثال «أَوَّلُ مَا أَطْلَعَ ضَبُّ ذَنْبَهُ» (۹) ولد آهو (۱۰) شعار خود را و «لَا تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ» (۱۱) بِمَعِيَّتِ چند تن از قِرْدَه (۱۲) مَرْدَه (۱۳) «لِكَزِيْبِهِ» که چون «جَرَادَاتِ أَهْوَا» (۱۴) و «عَقَارِبِ شَهْرَزُور» (۱۵) و آفای سِجِسْتَان (۱۶) و ثَعَابِيْنِ مِصْر (۱۷) مُضِرَّ، و با فساد مُصِرَّ بودند با عریضه کذب طراز به گرگ آشتی (۱۸) گراز کرده (۱۹) فرستاد، «جَاءَ بِقَرْنِي حِمَارٍ» (۲۰)، و

- ۱- سرگردان تر از سوسمار، چه گاهی که از سوراخ برون شود در بازگشتن راه بدان نبرد (مجمع الامثال).
- ۲- قطرب جانور کی امت که همه شب از بسیار راه رفتن نخوابد. (مجمع الامثال).
- ۳- موحول واژگون شده در گل بود. برای کسی مثل زنند که در کاری درافتد که ویرا امیدرهایی از آن نباشد (مجمع الامثال).
- ۴- در نسخ، گربه. گربه.
- ۵- گربه در شلووار افتادن، گربه، گربه زخم زننده (حاشیه نو) ظاهراً و گرنه = والا.
- ۶- خار پشت.
- ۷- گمنامی (رب).
- ۸- نبشتان ابا قابوس اوعدنی و لاقرار ... (از نابغه ذبیانی است). چون بانگ شیر شنوده شود آرامش نماند. (رك مجمع الامثال).
- ۹- برای کسی مثل زنند که کاری نيك کند که پیش از این نکرده باشد (رك مجمع الامثال).
- ۱۰- مطلق عیب (برهان).
- ۱۱- نمیزاید ماز مگر مار.
- ۱۲- ج فرد بکسر.
- ۱۳- ج مارد، رانده.
- ۱۴- ثمار القلوب.
- ۱۵- ثعالبی از جاحظ آرد که عقرب های کشنده در دو موضع بود، شهرزور و دهکده های اهواز (ثمار القلوب ص ۳۴۱).
- ۱۶- در خبائث و زیان بدان مثل زنند و آفای به سجستان فراوان بود (رك ثمار القلوب ص ۳۳۷).
- ۱۷- ثعالبی از جاحظ آرد که ثعبان جز بمصر نبود. (ثمار القلوب ص ۳۳۷).
- ۱۸- صلح بنفاق (بهاره جم. آندراج).
- ۱۹- گراز.
- ۲۰- هنگامی گویند که کسی دروغ یا باطل گوید کردن، خرامان کردن. روانه ساختن.
- چرخ را شاخ نبود. (مجمع الامثال).

«بِالصُّقْرِ وَبِالبَقَرِ» (۱). مقصود آنکه پادشاهی را که شیران جهان در پیش گلب (۲) سیفش رو بآهند، بسخن مشغول سازد. چون موبقات (۳) کردار و مَبَوَّقات (۴) گفتار آن گفتار عشوه (۵)، که نمونه تمویه و تلبیس ابلیس و «مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحِمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ» (۶) میبود، اعتبار و اعتنا را نمیشایست، ولد آن جامع اخلاق (۷) بغال را بنا بر شائبه احتیال «أَذَلُّ مِنْ بَعِيرٍ سَانِيَةٍ» (۸) از اردوی معلی طرد کردند که: «إِنَّمَا أَنْتَ خَلَّافَ الضَّبْعِ الرَّأَكِبِ» (۹) «أَخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَذْذُورًا» (۱۰)، و حاملان عریضه را نیز بخطاب «إِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا» (۱۱) مخاطب و بجواب «الْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ» (۱۲) مجاب و معاتب^۲ ساخته باز گردانیدند، و حکمی هم باسم

۱- ط، اخلاب. ۲- ط، حجاب معاتب.

- ۱- جاء بالشقر والبقر وبنات غیر. ویروی بالصقر والغير. شقر وبقر اسمها هستند که مفهوم آن معلوم نیست، یعنی جاء بالكذب الصریح (مجمع الامثال). جاء بالصقر... (رب) ۲- میخ
- ۳- ج موبقه افا. باب افعال. هلاك كنده (رب).
- ۴- ج مَبَوَّقة، كلام باطل (رب).
- ۵- گفتار عشوه، صفت مرکب. ۶- مثل
- او همانند مثل سگ است اگر حمله کنی بر او زبان از دهان بیرون میآورد یا وامیگذاری آنرا زبان از دهان بیرون میآورد (از آیه ۱۷۵ سوره اعراف).
- ۷- چون استرخوی از دو چهارپا
- ۸- خوارتر از شتر سانیه، و سانیه شتر است که بدان آب کشند (مجمع
- الامثال). ۹- مثلی است. بدانجهت که گفتار چون سواری را بیند از وی بگریزد و سوی مخالف او را گیرد (مجمع الامثال).
- ۱۰- بیرون رو از آن، نکوهیده رانده شده (از آیه
- ۱۷ سوره اعراف). ۱۱- فروشوید از آن همه. (از آیه ۳۶ سوره بقره).
- ۱۲- امروز گرفته نشود از شما فدایی (از آیه ۱۴ سوره حدید).

«اوسمی» مَوْسَم (۱) بَتَفْرِیع (۲) و تَفْرِیع (۳)، و مَوْسَم (۴) بنوید تفریع (۵)، متضمن این مضمون باصدار پیوست که «أَنْتَ أَنْزَلْتَ الْقِدْرَ بَانَا فِيهَا» (۶)، وَضِیْعَتَ قَدِيرَهَا وَمَا فِيهَا (۷)، و إِبْقَاظ (۸) و تَنْقِیْظ (۹) این فته را سوای استیلای رَقَدَتِ (۱۰) غِبَاوَتِ (۱۱) سببی، و جز آفت خُرَافَتِ جُرَافَتِ (۱۲) حَرَاَفَتِ (۱۳) نِیَّتِ، اورا موجبی نخواهد بود «لَمْ قَدَّ مَا قَدَّمَا» (۱۴). هر گاه راه سلامت جوید، دندانۀ سین (۱۵) سِلَم (۱۶) را ارّه قطع نازوی (۱۷) خلاف و سُلَم (۱۸) با روی نجات نماید که «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۱۹)، «فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَاذُونَ» (۲۰). اما حِیَّه (۲۱) بافسونِ حَوَاء (۲۲) آدم نگردد^۲، و مَسِیح (۲۳) بانفاس «عیسی» مسیحادم^۳. چون «اوسمی» و رؤسای «قراقیطاق» مَجْبُول (۲۴) بشقاق و مَحْبُول (۲۵) بنفاق بودند، این

۱- ط، موشم. ۲- ط، ندارد. ۳- ط، اضافه دارد: نگردد.

- ۱- علامت شده. نشان شده. ۲- ترسانیدن (رب). ۳- مضطرب ساختن (رب).
- ۴- منقش. نگارشده (ازرب). ۵- سربلند ساختن (حاشیۀ یو) مأخذ دیده نشد. ۶- اثافی،
- دیگدان. پایه های دیگدان. ۷- برای کسی مثلزنند که خود را در کار بزرگی افکند (مجمع
- الامثال) و تباه کردی خوراك پخته آنرا و آنچه در آن بود. ۸- بیدار کردن (رب).
- ۹- بیدار نمودن (رب). ۱۰- یکبار بخواب شدن (رب) خواب. ۱۱- کول گردیدن (رب).
- ۱۲- کزاف کویی. ۱۳- تند (رب). ۱۴- برای چه برید چیز را که تقدیم داشت.
- ۱۵- مقصود شکل حرف (س) است که دارای دندانۀ بود و رَك ح ۱ ص ۴۵۴. ۱۶- آشتی.
- ۱۷- درخت صنوبر (برهان). ۱۸- نردبان. ۱۹- نیست بیمی برایشان
- ونه ایشان اندوهناك میشوند (از آیه ۶۳ سوره یونس). ۲۰- پس آنکه بجوید سوای
- آن پس آنها ایشانند تجاوز کنندگان (از آیه ۷ سوره مؤمنون). ۲۱- مار (رب).
- ۲۲- مارگیر (رب) و در آن ایهامی است بدستان مار. و شیطان و حوا (برطبق کتاب مقدس).
- ۲۳- نام دجال کذاب (رب). ۲۴- آفریده شده. مفطور. ۲۵- آبتن شده (رب).

سَمَّ (۱) در مزاج ایشان سَمَّ زُعَاف (۲) آمده و این هَلَا هَل (۳) در طبیعتشان تأثیر هَلَا هَل (۴) بخشید. «قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ» (۵)، و حشرات حشرات و هوام (۶) هموم بردل ایشان هجوم آور شد «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» (۷)، و مصدوقه «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا» (۸)، و منطوقه «وَإِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا وَلَى مُسْتَكْبِرًا كَانَ لَمْ يَسْمَعَهَا كَانَ فِي أذُنِهِ وَقَرَأَ» (۹)، از آن جماعت بظهور آمد، «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ» (۱۰) و بمفاد «إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ» (۱۱) بتضییق مداخل و معابر و تشدید محاصِر (۱۲) و محاصر (۱۳) پرداختند «لَلْجُوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (۱۴).
 «شمخال» با اشاره «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ

۱- ط، هلاهلها. ۲- ط، زهرهلاهل.

- ۱- صلح (رب).
- ۲- زود کش (رب).
- ۳- آب بسیار روشن (رب).
- ۴- زهری را کویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد (برهان).
- ۵- گفتند یکسانست بر ما خواه پند داده باشی یا نباشی از پند دهندگان. (آیه ۱۳۶ سوره شعراء).
- ۶- ج هامة به تشدید میم، جانور خزنده و کزنده (رب). و هوام هموم اضافه تشبیهی است.
- ۷- همچنین مینماید ایشانرا خدا کرده هاشانرا حسرتها برایشان (از آیه ۱۶۲ سوره بقره).
- ۸- اگر بخوانیدشان نشنوند و اگر شنیدند اجابت نکنند (از آیه ۱۵ سوره فاطر).
- ۹- و چون خوانده شود براو آیتهای ما روی گرداند تکبیر کنان گویا که نشنید آنرا گویا که درد و کوشش گرانست (از آیه ۶ سوره لقمان).
- ۱۰- اگر دانسته بود خدا درایشان خیری هر آینه شنوایده بود ایشانرا (از آیه ۲۳ سوره انفال).
- ۱۱- اذا حان القضاء . . . (مجمع الامثال).
- ۱۲- ج محصن بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، قفل (رب). ج محصن بفتح اول و سوم، پناه جای.
- ۱۳- ج محصر بفتح اول و سوم و سکون دوم، حصار جای.
- ۱۴- هر آینه بستمیند در زیاده رویشان حالیکه که حیران باشند (از آیه ۲۷ سوره مؤمنون).

مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ « (۱) ، با اَمثال (۲) « لَكْزِيه » مِثَال همایون را
 اَمثال ، و از میان قوم اِنْتِمال (۳) کرده بعزم ادراك مَثُول (۴) بدر گاه مَوْثَل (۵) خواقین
 اِمال (۶) و آستان فلك مَلْثَم (۷) مُمَثَل (۸) مِثَال مُنْثَال (۹) ، « فَرِيقاً هَدَى وَ فَرِيقاً حَقَّ
 عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ » (۱۰) .

در بیان قلع قلاع و قراء قراقیطاق بتقدیر قهار ذوالعز و البهاء

« وَ تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا » (۱۱) . چون سران « طبر سران » (۱۲)
 طَنْز (۱۳) و بغی اظهار کرده دهنه « دربند » را قلاع ایشان « أَرْدَاءُ مِنْ دَاءِ الْقُلَاعِ » (۱۴)
 (۱۵) و قلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود ، اولاً بالشکر انبوه

مِنَ النَّفْرِ الْعَالِينَ فِي السَّلَامِ وَالْوَعَى

وَ أَهْلِ الْمَعَالِي وَالْعَوَالِي وَ آلِهَا (۱۶)

- ۱- پس بنگرند چگونه بود انجام آنان که پیش از ایشان (بودند) بودند، بیشتر از ایشان و سخت تر از جهت توانایی و اثرها در زمین (از آیه ۸۲ سوره مؤمن) .
- ۲- ظاهراً ج مثیل، برگزیده. لکن این جمع قیاسی استعمال شده و ج مثل، امثله و مثل است.
- ۳- سبقت گرفتن (اقرب الموارد).
- ۴- بخدمت ایستادن (رب) .
- ۵- استوار (رب) .
- ۶- پناه. فریادرس (رب) .
- ۷- بوسه گاه.
- ۸- بمانند فلك ممثل. رك ح ۲ ص ۱۰۰
- ۹- هجوم آورنده.
- ۱۰- گروهی هدایت یافت و گروهی ثابت شد برای ایشان کمراهی
- ۱۱- این دیه هاست (که) میخوانیم بر تو از خبرهای آن
- ۱۲- نام جایی نزدیک دربند (لغت نامه دهخدا) .
- ۱۳- فسوس کردن (رب) ریشخند.
- ۱۴- بدتر از بیماری قلاع . قلاع بیماری است کوسفندان
- ۱۵- حذف
- ۱۶- از مردمان بلند (رتبه) در آشتی و جنگ . و خداوندان قدر و منزلت والا و اصحاب آن.

إِذَا نَزَلُوا أَخْضَرَ الثَّرَى مِنْ نُزُولِهَا

وَإِنْ نَازَلُوا أَحْمَرَ الْقَنَا مِنْ نِزَالِهَا (۱)

بتمیر آن گروه سیاه مغز سفید چشم (۲) زرد گوش (۳) « أَشَامُ مِنْ أَحْمَرِ عَادٍ » (۴)

پرداخته تیغ کبود دلیرانرا .

إِذَا رَأَوْا لِلْمَنَايَا عَارِضًا لَبَسُوا

مِنَ الْيَقِينِ دُرُوعًا مَا لَهَا زَرَدٌ (۵)

بخون ایشان سرخ ساختند، و باحدیدِ اَبِیض (۶) و سَهْمِ اَسْوَد (۷) و رُمُحِ اَسْمَرِ (۸)،

عَدُوَّ اَزْرَقِ الْعَيْنِ (۹) اَصْهَبُ السِّبَالِ (۱۰) اَسْوَدُ الْكَبْدِ (۱۱) را « اَبَادَ اللّٰهُ خَضِرَاءَهُمْ » (۱۲)

مبتلای مَوْتِ اَحْمَرِ (۱۳) کردند .

پس جیش گران بسمت « آق قوشه » و « قراقیطاق » برای تأدیب « اوسمی »

پیمان گَسَلِ بِلَا گَسَلِ (۱۴) گَسَلِ دُفَاقِ (۱۵) گَسَلِ کرده امر فرمودند که بحکم

۱- الثرى (یتیمه) ۲- عت، نو، ط، وفاق.

۱- گاهی که فرود آمدند (بجایی) سبز (تیره) شد خاک از فرود آمدنشان (از بسیاری لشکر

و آلات حرب) و اگر جنگ کردند سرخ شد نیزه از جنگ ایشان. (ابوسعید رستمی یتیمه ج ۳ ص ۱۴۱).

۲- بی حیا. ۳- منافق (برهان). ۴- نام او قدار بن سالف یا قدار بن قدیره است، و او شتر

صالح را پی کرد (مجمع الامثال). ۵- چون دیدند در خساره مرگهارا پوشیدند از یقین زره هایی

را که نبود آنها را حلقه های درهم بافته. ۶- شمشیر. ۷- سیاه. ۸- نیزه

گندمگون (سرخ). ۹- کبود چشم. ۱۰- سپیل سرخ و سپید آمیخته (رب).

۱۱- سیاه جگر (رب) و از اسمی آرد که دشمنانرا صهب السبال و سود الکباد گویند هر چند چنین نباشند.

۱۲- نابود سازد خدا جمع ایشانرا (اقرب الموارد). ۱۳- قتل. ۱۴- بدون مستی.

۱۵- سیل دفاق، توجبه که بر کند رود بار را.

« لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ » (۱) عمل نموده از دو جانب
اورا « أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ التَّحِيَّينِ » (۲) مشغول کار رزم و پیکار سازند .

بعد از ورود نفائض (۳) ابطال جلادت پیمشه بنقائض (۴) جبال « آق قوشه » ، قاضی
آنجا با اینکه منسوب به « شمخال »^۱ ، و « شمخال »^۲ باخامه آجفان عین (۵) از عین اطاعت
طغرا گش (۶) مثال امتثال ، و فتوی نویس او امر خدیو بیهمال میبود ، مصداق « رَضِيَ
الْخَصْمَانِ وَ أَبِي الْقَاضِي » (۷) را مُتَقَاضِي (۸) گشته « أَجْهَلُ مِنْ قَاضِي جَبَل » (۹) با رأی
ناقص (۱۰) و دماغ آجوف (۱۱) و عقل لفیف (۱۲) با دولت صحیح الارکان (۱۳) خسرو

۱- ط ، به شمخال منسوب . ۲- یو ، ندارد .

۱- درمیابید از یک در و درآید از درهای جداگانه (از آیه ۶۷ سوره یوسف) .

۲- گرفتارتر از خداوند دوحیک روغن . واوزنی از تیم الله بن ثعلبه بود که در جاهلیت روغن میفروخت .

مردی از انصار بنام خوات بن جبیر برای خرید روغن نزد اورفت و او را تنهاده ، طمع دروی بست و او را
گفت تا سرخیکی بگشاید . چون بدان نظر کرد گفت بگیر که روغنی به از این خواهم . زن خیکی دیگر
گشود ، مرد بدان نگریست و گفت بگیر که این را نیز نخواهم . چون هر دو دست زن را مشغول ساخت
بر او جست و مقصود خود را حاصل کرد (مجمع الامثال) . (ورك ثمار القلوب ص ۲۳۴) . ۳- ج نقیضه ،

گروهی که بجهت تجسس دشمن و خوف فرستند هر جانبی (رب) . ۴- ج نقیضه ، راه در کوه (رب) .

۵- پلکهای چشم . ۶- طغرا نویس . طغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان

مینویسند (برهان) . ۷- دو خصم خرسند شدند و قاضی سر باز زد (مجمع الامثال) نظیر : هرگز

دو خصم بحق راضی نزد قاضی نروند (گلستان . طبع قریب ص ۲۱۵) . ۸- درخواست کننده .

۹- جبل شهرست از اعمال کسکر ، و درباره قاضی آن شهر آرند که کسی نزد او دعوی برد و قاضی ویرا

حکمی داد ، سپس خصم مرد نزد قاضی رفت و حکم نخستین را نقض کرد (مجمع الامثال) . (ورك معجم البلدان

ذیل جبل بفتح جیم و ضم باء) ۱۰- کوتاه . نارسا و در آن ایهامی است بمعنی اصطلاحی این کلمه در علم

صرف ، و آن اسم یافعلی است که لام الفعل (حرف اصلی آخر) آن از حروف علة بود . ۱۱- تو خالی .

و در اصطلاح علم صرف اسم یافعلی است که عین الفعل آن حرف علة بود . ۱۲- پیچیده ، و در علم

صرف اسم یافعلی است که دو حرف از حروف اصلی آن حرف علة بود . ۱۳- صحیح در اصطلاح

علم صرف اسم یافعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه یا تضعیف یا حرف عله نبود .

بیمثال، خصومت مَهْمُوز (۱) را مُضَاعَف (۲) ساخته و بمدادِ چهل مر کَب (۴) است کتاب کُتُبِ کَتَائِب (۴)، و تَسْوِید (۵) کُرَّاس (۶) گَرادِیس (۷) کرده اوراق آنرا بِأَوْرَاقِ (۸) کار نوشته (۹) مُرَسَّس (۱۰)، و اجزاء حد ناشناسی را بشیرازۀ غفلت مُشَرَّز (۱۱) و مُسَرَّس (۱۲) نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشود.

صَفَانِ مُخْتَلِفَانِ حِينَ تَلَا قِيَا آتِيَا بِوَجْهِ مُطْلِقٍ وَ مَنَا كِحِ (۱۳)

وفی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد «لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا» (۱۴)، و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مَسْلَكٌ (۱۵) جحد (۱۵) و انکار مَسْلُوك داشت.

خنجر یلان بنفی (۱۶) اعدا چون همزه استفهام (۱۷) صدر طلب گشت و از مصادِر

۱- ط، ونا کح. ۲- ط، سلك.

- ۱- معیوب (رب) و مهموز هراسم یا فعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه بود.
- ۲- دوچندان، و مضاعف آنست که دو حرف اصلی آن از یک جنس بود. ۳- ركه فرهنگ لغات
- ۴- ج کتیبه، لشکر (رب). ۵- سیاه کردن. نوشتن. ۶- ج کراسه بضم
- اول و فتح و تشدید دوم، جزوی از اجزاء کتاب (رب). ۷- ج کردوس بضم اول و سوم و سکون دوم،
- کله بزرگ از اسبان (رب) لشکر. ۸- چورق، نوجوانان (رب). ۹- کار آزموده،
- کار درنوردیده، مجرب. ۱۰- معنی مناسب دیده نشد ۱۱- آنکه اطرافش
- سخت و محکم بسته باشد و این اعجمی است مشتق از شیرازه (رب). شیرازه زده ۱۲- شیرازه بسته
- (رب). ۱۳- دو صف گوناگون که چون همدیگر را دیدار کردند آمدند برویی مانند طلاق دهند
- و نکاح کنند (گشاده و عبوس). ۱۴- تا بفعل آورد خدا کاری را که میبود مقدر کرده
- (از آیه ۴۳ و ۴۶ سوره انفال). ۱۵- انکار. ۱۶- نیست کردن. و در آن ایهامی
- است بمعنی مصطلح آن در علم صرف بمناسبت جحد و استفهام. ۱۷- همزه استفهام حرفی است که با
- آن از مفهومی پرسش میشود، معادل (آیا) در زبان فارسی، و همزه استفهام همواره در آغاز جمله واقع شود.

رُمَح و سِنَان، افعال خصم اشتقاق یافت، و اَعْيَان (۱) مُعَادِيَان (۲) بِإِعْلَال (۳) خَدَنَكِ
دلدوز مُعْتَلُ الْعَيْن (۴) گردید.

كَتَبْتُ عَلَى جُسُومِهِمْ سُطُورًا

غَرَائِبَ حَبْرُهُنَّ دَمٌ هُمُولٌ (۵)

يُتَرَجَّمُهَا الْأَعَادِي لِلْأَعَادِي

و يَقْرَأُهَا عَلَى الْحَيِّ الْقَتِيلِ (۶)

قاضی که از سطر سر نوشت خود شطری ندیده میدانِ رزمِ مَشْحُونِ بَأَمَانِ

ابطال را « مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ مِیدانی » (۷) میخواند، و جلادتش پیوسته .

إِذَا مَا نَكَحْنَا الْحَرْبَ بِالْبَيْضِ وَ الْقَنَّا

جَعَلْنَا الْمَنَابَا وَ الرِّمَاحَ طَلَاقَهَا (۸)

بِـرِ زَبَانِ سَيْفِ و سِنَانِ مِیرَانْدِ ، چُونِ خَرَمَنِ بَخْتِ رَا مَصَادِفِ صَوَاعِقِـ

۱ - ج عین ، چشم .

۲ - ج معادی ، دشمن .

۳ - بیمار کردن . ۴ - بیمار چشم . معیوب دیده ، و معتل العین اسم یا فعلی است که

عین الفعل آن حرف عله بود و (رک ح ۱ ص ۵۶۷) و در کلمات مصادر، افعال ، اشتقاق ، اعلال ، معتل

العین ، ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات در علم صرف . ۵ - نوشتم بر تنهای آنان

سطرهای غریب (که) مداد آنها خون روانست . ۶ - ترجمه میکند آنرا دشمنان برای

دشمنان و میخواند آنها را بر زنده کشته (از عابده مهلبیه . بنقل تحفه ناصریه) .

۷ - کتابی است در امثال عرب حاوی بیش از شش هزار مثل ، تألیف احمد بن محمد بن احمد بن

ابراهیم میدانی متوفی سال ۵۱۸ هـ ق به نیشابور . مجمع الامثال راحسین بن ابی بکر ملقب به نجم کرمانی

ترتیب داده و این کتاب با شراف معتمد الدوله حاج فرهاد میرزا بسال ۱۲۹۰ هـ ق در تهران چاپ شده و در (بن) و

(بولاق) نیز بطبع رسیده (رک معط مستون ۱۸۲۴ - ۱۸۲۵) . ۸ - گاهی که نکاح بستیم کار زادر را

با شمشیر و نیزه ، قرار دادیم مرگها و نیزه ها را طلاق آن .

مُحْرِقَه (۱)، و فِرَقِ احوال را مُصَادِمِ صَوَارِمِ مُهْرِقَه (۲) و اُتُوتِ مُخْرِقَه (۳) یافت، حسرت کش «يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةُ» (۴) گشته صرف عنان بنحو قَاضِيَةُ (۵) گریز کرد.

روز دیگر که قاضی بیضاوی (۶) آفتاب به تفسیر سورة فجر (۷) بر مسند^۲ افاده نشسته کتاب «أَنْوَارُ التَّنْزِيلِ» (۸) اشعه بر گشاد^۳، و مُدْرِسِ آسمان برای تبیان (۹) آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا أَدْبَرَ» (۱۰) و توضیح بیان (۱۱) «وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ» (۱۲) کَشَافِ (۱۳) شفق را بردامن فَلَاقِ (۱۴) نهاده بحکم قاضی قضا بقصد آداءِ مَا قَضَى (۱۵)

۱ - ط، محرقه . ۲ - ط، بدرس . ۳ - ط، بر گشاده .

- ۱ - صاعقه‌های سوزنده . و نیز الصواعق المحرقة نام کتابی است ردبر شیعه. تألیف ابن حجر
- ۲ - شمشیرهای خونریزنده . مکی هیشمی (۹۰۹ - ۹۷۴ هـ ق) (معط ستون ۸۳) .
- ۳ - شمشیرهای خونریزنده .
- والصوارم المهرقه نام کتابی است تألیف قاضی نورالله شوشتری مقتول ۱۰۱۹ هـ ق و این کتاب رد
- بر الصواعق المحرقة ابن حجر است .
- ۴ - ایکاش آن میبود حکم کننده (آیه ۲۷ سورة الحاقه) .
- ۵ - کرانه . ناحیه (رب) .
- ۶ - اضافه مشبه به (قاضی بیضاوی) بمشبه (آفتاب) . و قاضی
- بیضاوی ناصرالدین عبدالله بن عمر (م ۶۸۵ هـ ق) ، صاحب تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل
- است (معط ستون ۶۱۶) .
- ۷ - سپیده صبح و نیز نام سورة ۸۹ از سور قرآن پس از
- غاشیه و پیش از بلد .
- ۸ - رک ح ۶ همین صفحه .
- ۹ - توضیح . آشکار کردن ، و نیز نام تفسیری است تألیف شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ هـ ق) .
- ۱۰ - سو کند به شب چون پشت کند (آیه ۳۶ سورة مدثر) .
- ۱۱ - و بیان نیز نام تفسیری
- است تألیف معافی بن اسماعیل (م ۶۳۰) . (کشف الظنون) .
- ۱۲ - و سو کند به بامداد
- ۱۳ - آشکار کننده ، و نام تفسیر قرآن است
- چون طلوع کند (آیه ۳۷ سورة مدثر) .
- ۱۴ - سپیده دم .
- ۱۵ - آنچه قضا شده .

و اِسْتِدْرَاك (۱) جَبْرِ مَا مَضَى (۲) با خدیویکه سرادقِ قدر و ذیل و خارش در عرصه جهان منصوب (۳) و مَجْرُور (۴) است ، و رایت شوکت احباب و اعدایش مرفوع و مکسور (۵) ، باب اِسْتِیمان (۶) مفتوح ساخت ، و از (۷) اِبْقَاءُ معادات ، ارتقاء بر سَلَمِ سَلَم را بمضمون « اَسْلِمَ تَسْلَمَ » (۸) اَسْلَمَ (۹) شمرده سر بلند بتلثیم (۱۰) سُدّه و الا شده فی الْاَحْضَارِ وَ الْاَسْفَار (۱۱) مِنْ الْاَسْفَارِ اِلَى الْاَسْفَارِ (۱۲) « كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا » (۱۳) با مطایای اَشْفَار (۱۴) ، بار کش اَحْمَالِ (۱۵) او امر قضا بنیاد و سالک مسالك طوع و انقیاد گردید .

« اوسمی » خود را از دو طرف بین حَازِفِ وَ قَازِفِ (۱۶) دیده در قلعه

۱ - ط ، - و .

۱ - تدارك کردن مافات (رب) جبران . ۲ - شکستی که واقع شده

۳ - برپا . ۴ - کشیده . ۵ - مرفوع ، بر پا ، مکسور ، شکسته . بطور

لف و نشر مرتب ، و در الفاظ : منصوب ، مجرور ، مرفوع و مکسور ایهامی است بمعانی مصطلح این

کلمات در علم نحو . ۶ - زنهار خواستن .

۷ - از = بجای . ۸ - کردن بنه (مسلمانی گیر) بیگزند میشوی (از نامه رسول اکرم

(ص) به کسری ، کامل ابن اثیر چاپ دوم ج ۲ ص ۱۴۵) .

۹ - سالم تر . ۱۰ - بوسیدن . ۱۱ - در سفرها و حضرها .

۱۲ - از بروشنایی روز در آمدن تا بقیه های سپیدی روز بعد فروشدن آفتاب (از بامداد تا شامگاه) .

۱۳ - مانند خر بردارد کتابهایی را (از آیه ۵ سوره جمعه) .

۱۴ - ج شفر بضم اول و سکون دوم ، کرانه نیام چشم (رب) و مطایا (بار کش ها) ی اشقار ، اضافه مشبه به بمشبه .

۱۵ - بارها . ۱۶ - بین عصا زننده و سنگ زننده (از رب) .

« قرشی » (۱) که در کوهستان پردرخت در قَلْعَه (۲) کوه شامخ واقع و طائر گنگره نشین و گنگر (۳) سایه گزین قصرش هم پروازنسر واقع (۴) بود .

عَجُوزٌ تُرَى فِي صَحَّةِ الْجِسْمِ كَأَعْبَاءٍ

وَلَوْ أُرِخَتْ كَأَنْتَ مِنَ الدَّهْرِ أَقْدَمًا (۵)

وَبِكْرٌ نَحَامِنَهَا الْبُعُولُ مَخَافَةً

فَقَدْ تُرِ كَتَّ مِنْ كَثَرَةِ الْمَهْرِ أَيْمًا (۶)

مُتَخَصِّن گشته از بیم تیغ آبدار یلان ، رخت بقلعه قاف « سَاوِیْ إِلَى جَبَلِ یَغِصْمِنِ مِنَ الْمَاءِ » (۷) کشیده بود . چون آن حصار بیک راه تنگ انحصار داشت که از ضیق مَمَر (۸) و اِتْفَاف (۹) شجر عبور از آن بر پیک اندیشه دشوار بود تا بمرد و سوارچه رسد ، یلان فُتَّاك (۱۰) و دلیران هَتَّاك « غَشْمَشَم یَغْشِی الشَّجَر » (۱۱) درمیان

۱ - رَك ح ۲۱ ص ۵۰۹ ۲ - سنگ بزرگ از کوه برکنده برون جسته دشوار گذار

صعب المرام (رب) . ۳ - بوم (برهان) . ۴ - رَك فرهنگ لغات .

۵ - پیر زالی که دیده میشود در تندرستی زن نارستان ، و اگر تاریخ آن نوشته شود از روز کارپیشتر

است . ۶ - و دوشیزه یی که بیکسو شدند از وی شوهران از روی بیم پس وا گذاشته شد

از بسیاری کابین بی شوی . ۷ - زود باشد که پناه برم بکوهی که نگاهدارد مرا از آب

(از آیه ۴۵ سوره هود) . ۸ - گذشتگاه .

۹ - در هم پیچیدگی . ۱۰ - ج فاتک ، دلیر (رب) .

۱۱ - میدانی در ذیل این مثل آرد : بدان سیل را قصد کنند ، چه سیل پردرخت رود و آنرا بکوبد

و بر کند و نیز بدان شتر بهیجان آمده را قصد کنند ، و این مثل را برای کسی زنند که بدانچه ازستم

کند بی اعتنا باشد (مجمع الامثال) .

أَغْيَالٍ (۱) جَنَگَلٍ وَ شِعَابٍ (۲) کَثِيرُ الدَّغْلِ (۳) بَعَزَمَ قَمَعَ اَعْدَاءِ دَغْلٍ « وَ اِنْ كَانَ
 اَصْحَابُ الْاَيْكَةِ اَظَالِمِينَ » (۴) تَشْمِيرُ ذَيْلٍ تَهَوَّرَ کَرْدَه کَار بَسَد کَار زَار شَدِيد وَ بَر
 فَرَا زِ اَن قَلْعَهُ سَدِيد (۵) شَدَنَد . ضَوْيَقَ الْبَلَدُ وَ فُورِقَ الْجَلْدُ (۶) وَ اَحَاطَ الرَّجَالُ
 بِاَرْجَائِهِ (۷) وَ رُجِمَتْ بِشُهْبِ النِّصَالِ شَيَاطِينُ الضَّلَالِ فِي سَمَائِهِ (۸) وَ تَرَجَّلَ دُونَهُ
 النَّاسُ وَ تَعَجَّلَ نَحْوَهُ الْيَاسُ (۹) وَ الْحِجَارَةُ تَنْقُضُ (۱۰) وَ اِنْحَدَرَ الْجِدَارُ « يُرِيدُ اَنْ
 يَنْقُضَ » (۱۱) ، وَ اتَّصَلَ خُرُوجُ الْخُرُوجِ لِلْخُرُوجِ (۱۲) ، وَ دَامَ اقْتِرَاحُ الرُّوحِ بِاقْتِرَاحِ
 الْقُرُوحِ (۱۳) ، وَ شَغَلَتْ الرِّقَابُ قَوَاضِيَ الْقَوَاضِي (۱۴) ، وَ حَمَلَتْ اَحْمَالُ النَّوَكِبِ عَلٰی
 الْمَنَاقِبِ (۱۵) ، وَ ضَرَبَتْ بِمَبَاضِعِ بَوَاضِعِ الضَّوَارِبِ عُرُوقُ « ضَوَارِبِ الْمَرَدَّةِ (۱۶)

۱ - یو ، ندارد .

- ۱ - ج غیل بکسر اول و بفتح نیز، درختان انبوه و درهم (رب) .
- ۲ - ج شعب بکسر اول و سکون دوم ، راه در کوه (رب) شکاف . دره .
- ۳ - دغل ، درخت انبوه درهم پیچیده (رب) .
- ۴ - و اگر چه بودند اصحاب « ایکه »
- ۵ - استوار (رب) .
- ۶ - تنگ شد شهر و از هم جدا گردید پوست (یا زمین هموار سخت) .
- ۷ - و فرا گرفتند مردمان همه
- ۸ - و رانده شد به پیکانهای شهاب مانند دیوان کمراهی از آسمان آن .
- ۹ - و پیاده شدند نزدیک آن مردمان و شتاب کرد بسوی آن عذاب و سختی .
- ۱۰ - و سنگ (باروی قلعه) (بسبب منجنیق) ریز ریز می شد .
- ۱۱ - و به نشیب فرود
- ۱۲ - معانی حواشی
- ۱۳ - و پیوسته شد به تحکم درخواستن جان ، بسبب نو پدید شدن زخمها .
- ۱۴ - و مشغول
- ۱۵ - و بار شد بارهای رنجها بردوشها .
- ۱۶ - وزده شد به شمشیرهای نشتر مانند شمشیر زنندگان ، رکهای زننده سر کشان .

و تَعَادَتِ الْاَسْوَدُ الْعَادِيَةَ كَعَادَتِهِمْ عَلَى اُولَئِكَ الْقِرَدَةِ (۱) حَتَّى خَرَجَ سِوَارُ السُّورِ
مِنْ يَدِهِمْ وَلَمْ يَبْقَ ثَبَاتُ الرَّجُلِ عَلَى اَحَدِهِمْ (۲).

سَدِّ قَرَار « اوسمی » از تهاجم آن فوج کیوان اوج ، و تلاطم آن بحر جهان
آشوب آهنین موج ، صفت « قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبَى » (۳) پذیرفته مُنْخَرِم (۴) ، و آتش
اضطرابش مُضْطَرِم (۵) گشت ، و سوزش و شورش بر دل پر شورش افتاده دیگر در
آن محال (۶) بخیالات محال (۷) مجال محال (۸) نیافت ، و بهمراهی اعوان
و كُؤَاك (۹) ، طریق و كُؤَاكَة (۱۰) پیش گرفته روی بتافت ، و از راه بلاد (۱۱) بر
بلاد « آوار » آوار کی گزید ، و اُوار (۱۲) نار فساد او از آب شمشیر انطفا (۱۳)
گرفت ، و عموم « لکزیّه » به لَکْزِ (۱۴) تأدیب ، دست فرسود خذلان و مزارع و
مَذَارِع (۱۵) ایشان پا مال مَذَارِع (۱۶) حصان (۱۷) ۱ یلان گشته حصانات (۱۸) و

۱ - ط ، احسان .

- ۱ - و حمله آوردند شیران بیشه حمله آورنده همچنانکه خوی آنهاست بر آن بوزینگان .
- ۲ - تا آنکه بیرون شد خلخال حصار (اضافه تشبیهی) از دست آنان ، و نماند پایداری بر یکی از ایشان .
- ۳ - زبی جمع زبیه است و آن کودالی است که برای شکار شیر کنند و اصل آن رایبه است (بلندی) که آب آنرا نگیرد و گاهی که سیل بدان برسد جارف بود . برای شدت کار مثل زنند (ركَ مَجْمَعُ الْاَمْثَالِ) .
- ۴ - شکافته (زب) .
- ۵ - شعله ور .
- ۶ - اطراف .
- ۷ - نا ممکن (رب) .
- ۸ - مکر و فریب (رب) .
- ۹ - بد دل و ترسنده (رب) .
- ۱۰ - کریختن از جنگ (رب) .
- ۱۱ - کند ذهنی .
- ۱۲ - گرمی آتش (رب) .
- ۱۳ - خاموشی .
- ۱۴ - لگد زدن (رب) . لگد .
- ۱۵ - دلهای میان زمین زراعت و دشت (رب) .
- ۱۶ - دست و پای ستور (رب) .
- ۱۷ - اسب نرونجیب که شخم آن عزیز دارند (رب) .
- ۱۸ - ج حصان بفتح اول ، زن پارسایا شوهر دار (رب) .

عَوْرَاتِ که در اَحْصَان (۱) و عَوْرَاتِ (۲) جِبَالِ اِحْتِصَان (۳) داشتند بمعرض اَسْر (۴) درآمده فُروج (۵) آن مَلِكْ مکشوفِ سیف ذِکَر (۶) و ایام بر زن و مرد ایشان مُذْکَر (۷) گردید، و قرای « قِیْطَاق » با بیوت و اَصَارِم (۸) بنائِرة صَارِم (۹) احراق، و باقی موطن آن گروه بمملکت مُلْکَت^۱ (۱۰) خدیو غِیْدَاق (۱۱) انطباق^۲ یافت، و بِمِغْزَع (۱۲) خشم و مِغْشَع (۱۳) قهر خدای مَنّان « کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَانِ » (۱۴)، شَانَهُ شَان (۱۵) شَانِی (۱۶) شکسته شد، و در آن بلاد اِیْلَاد^۳ (۱۷) « فِتْلَکْ یُیُوْثُهُمْ خَاوِیَةً بِمَا ظَلَمُوا » (۱۸) بوقوع پیوست. وَطِئَتْ جِبَالُهُمْ بِقَوَائِمِ الدُّهْمِ (۱۹) و دُهِدِمَتْ

۱ - ط، ملک . ۲ - یو، الضباق . ط، انضباق .

۳ - ط، ایلاد .

- ۱ - ج حصن بکسر اول، بنا و جای استوار که درون آن رسیدن نتوانند (رب).
- ۲ - ج عورة بفتح اول و سوم و سکون دوم، شکاف کوه (رب).
- ۳ - استواری: و باحتصان قلعه‌ای که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده ... (جهانگشای جویینی بنقل لغت نامه).
- ۴ - اسارت. کرفتاری. ۵ - ج فرج، سرحد ملک کفار (رب).
- ۶ - آهن و پولاد (رب). ۷ - یوم مذکر، روز سخت (رب).
- ۸ - ج صرم بکسر اول و سکون دوم جماعت (اقرب الموارد).
- ۹ - شمشیر بران (رب). ۱۰ - پادشاهی (السامی فی الاسامی). ۱۱ - مرد جوان.
- جوان ناعم (رب). ۱۲ - کوبه (رب). ۱۳ - گرز.
- ۱۴ - هر روز او در کاریست (از آیه ۲۹ سوره رحمن). ۱۵ - شوکت.
- ۱۶ - دشمن. ۱۷ - اثرها (حواشی) مأخذ دیده نشد.
- ۱۸ - پس اینست خانه‌هاشان فرو ریخته بسبب آنچه ستم کردند (از آیه ۵۳ سوره نمل).
- ۱۹ - پامال شد کوههای ایشان بدست و پای اسپانی که سپاهی آنان بر سپیدیشان غالب بود.

أَمَّا كِنُفُهُمْ بِهُجُومِ الدَّهْمَاءِ وَالدَّهْمِ (۱) وَ مَا وَجَدُوا فِيهَا عَوْنًا وَ غَوْنًا (۲) وَ تَرَكَوْا
دَارَهُمْ جَوْنًا بَوْنًا (۳) وَ حَارُوا فِي دَوَائِرِ الْمَذَلَّةِ (۴) «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ» (۵)
وَ جَلَوْا مِنَ الْوَجَلِ عَنِ الْوَطَنِ وَ الْمَقَامِ (۶) «أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ» (۷).

بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزَل (۸) یساقچی (۹) آزار (۱۰) از غصون (۱۱)
اشجار بآزار و ایذاء مِنْ عَصَا (۱۲) عصا بر گرفت، وَأَسْبَاطِ (۱۳) سُبُاطِ (۱۴) بسیاطِ (۱۵)
سَطَوَاتِ نِيسَان (۱۶)، نِيسَان (۱۷) بر خود بلرزید، و از عدوی خیره سردی بفر جنود
آیار (۱۸) آثار سردی و ساز و برگ رفت «أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا» (۱۹)، خدیو

۱ - و ریخته شد بر یکدیگر جایهای آنان بسبب هجوم انبوه مردم و گروه بسیار.

۲ - و نیافتند در آنجا یآوری و فریاد رسی.

۳ - و وا گذاشتند خانه هاشانرا پریشان و متفرق.

۴ - و سرگردان شدند در دایره های خواری.

۵ - حالیکه فرو افتاده است دیده هاشان فرو کیرد آنرا خواری (از آیه ۴۳ سوره قلم).

۶ - و کوچ کردند بخاطر بیم از وطن و جایگاه.

۷ - آیا نیست خدا غالب صاحب انتقام (از آیه ۳۸ سوره زمر).

۸ - بی زوال. پایدار. مقصود پروردگار است.

۹ - یساقچی. یاساچی. مأمور اجرای سیاست (از نف).

۱۰ - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت (برهان) ششمین ماه از ماههای سریانی (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین).

۱۱ - ج غصن، شاخه. ۱۲ - من عصى، کسیکه نافرمانی کرد.

۱۳ - ج سبط بکسر اول و سکون دوم، فرزند زاده. ۱۴ - بلغت رومی نام ماه آخر زمستان (برهان). پنجمین ماه سریانی.

۱۵ - سیاط ج سوط، تازیانه. ۱۶ - نام ماه هفتم از سال رومیان (برهان). ۱۷ - مانند نی. ۱۸ - نام ماه سوم بهار است

از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا (برهان). این اسامی نام ماههای سریانی است نه ماه رومی و ابوریحان نوید: نصاری شام و عراق و خراسان ماههای رومی و یهود را بهم آمیختند و آنها را بنامهای سریانی نامیدند و در پاره ای از آن با یهود انباشتند و در پاره ای با آنان مخالفت کردند سپس نام ماههای سریانی را برشهرده است (رک آثار الباقیه ص ۵۹ طبع لایپزیک).

۱۹ - گرفت زمین پیرایش را (از آیه ۱۴ سوره یونس).

گیتی ستان در آن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهمام «داغستان» پرداختند، تابستان تابستان را گُل سوری سورت گرما بستان افروز (۱) گشته داغستان (۲) لاله زار از صدمات سپاه حزیران (۳) و تموز (۴) چون حال بُغاة داغستان زار و نزار شد، و قلعه های قُلَّة گلبن یعنی غنچه های گل آتشین بتطاول لشکر آب (۵) بمثابه خاك اوطان عداة (۶) طاعی بباد رفت، و بمقتضای فصل آیلول (۷) و تشرین (۸) آب و رنگ نسترن و نسرين مانند خزانه عتات (۹) باغی از باغ و راغ بتاراج خزان در آمد، و موسم کین (۱۰) و گائون (۱۱) رسید. ثقل (۱۲) نقل وانتقال «أُنْقَلُ مِنْ الْكَائُونِ» (۱۳) شد، و در ابتدای کانون الاول (۱۴) ثانی (۱۵) زمام عزیمت گشته از ممالك طغاة «أُبْعَدَ اللَّهُ الْآخِر» خارج «در بند» راقرار گاه جیش زاخر ساختند، و از

۱ - ط، قلعه. ۲ - ط، شهر در بند. ۳ - ط، اضافه دارد؛

رجع بعد اعدام الاعداء المکارین من المکر کالممکور و انقلب الی اهلہ مسروراً باليمن الموفور.

۱ - رک، ح ۹، ص ۹۳. ۲ - چون لاله را بخاطر سیاهی که در درون دارد

داغدار گویند و نیز بمناسبت (داغستان). ۳ - نام ماه نهم از سال رومیان. (برهان).

۴ - نام ماه دهم از سال رومیان. و بودن آفتاب در برج سرطان (برهان).

۵ - نام ماه یازدهم از سال رومی (برهان). ۶ - ج عادی، دشمن.

۷ - نام ماه دوازدهم از سال رومیان (برهان). ۸ - تشرین اول نام ماه اول از ماههای

سریانی. رک ح ۱۸ ص ۵۷۶. ۹ - ج عانی، سرکش. ۱۰ - پوشش (رب).

۱۱ - آتشدان (رب). و نیز نام دو ماه از ماههای رومی است کانون اول و کانون ثانی

۱۲ - سنگینی. کرانی. ۱۳ - کران مر از کانون. و در معنی کانون خلاف کرده اند.

گفته اند مقصود ماه کانون است و آن ماه سرد بود و هزینه سنگینی خواهد. و گفته اند آتشدانست که چون در آغاز زمستان آنرا نهند تا پایان زمستان برندارند و گفته اند کانون مردی است که چون بر گروهی در آید سخنی را که در آن باشند از او پوشیده دارند (رک مجمع الامثال).

۱۴ - رک ح ۱۱ همین صفحه. ۱۵ - باز گرداننده (رب).

آنمکان « خاص فولاد خان » را بدستور سابق به شمخالی داغستان « و سرخاب خان » را بحکومت « قاضی قموق » منصوب ساخته ایشان نیز از خدمت والا « اَحْمَقُ مِنَ الْمَمْهُورَةِ بِاِحْدَى خَدَمَتِهَا » (۱) او « مِنَ الْمَمْهُورَةِ مِنْ نَعَمِ اَبِيهَا » (۲) مرهون نَعَم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند .

در بیان فتح مسقط و تأدیب اشرار و خوارج یدین

« اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ » (۳). سابقاً دارالمؤمنین « بحرین » را « شیخ جبارَه » (۴) بتحریر یک نفس ختاره (۵) با متغلبین (۶) اعراب « هوله » (۷) بتقالب (۸) شهور و تصاریف (۹) ایام تصرف و مانع ادای مال همید (۱۰) گشته بود « وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً » (۱۱) . بعد از جلوس همایون در حینی

- ۱ - ... احدى خدمتها . (مجمع الامثال) خدمه ، پای برنجن بود . و اصل مثل چنانست که مردی را زنی کول بود . زن از شوی مهر خود خواست و شوی پای برنجن از پای او برآورد و بجای مهر باو داد و زن بدان خرسند شد (مجمع الامثال) .
- ۲ - احمق من الممهورة .
- ۳ - آنها برایشانست لعنت . (مجمع الامثال) .
- ۴ - شیخ جبارَه کنگالی خدا و فرشتگان و مردمان همه (از آیه ۱۵۶ سوره بقره) .
- ۵ - غدار . فریبنده . زشت (رب) .
- ۶ - ج متغلب افا باب تفعیل ، چیره دست (رب) .
- ۷ - برای توضیح بیشتر بمقاله آقای طباطبایی تحت عنوان جزر و مد سیاسی درخلیج فارس . مجله وزارت امور خارجه شماره ۱۱ مراجعه شود .
- ۸ - ج تغلب ، برگرداندن ، تصریف . گذشت .
- ۹ - ج تصریف . گرداندن . گردش . گذشتن .
- ۱۰ - مالی که در دیوان باسم بر کسی نوشته باشند (نف) .
- ۱۱ - و قرارداد میان دودریا حائل (از آیه ۶۲ سوره نمل) .

که رایات نصرت آیات عازم « قندهار » می شد « میرزا محمد تقی شیرازی » از رتبه استیفاء (۱) « شیراز » بایالت « فارس » و خطاب خانی سرافرازی یافته به تسخیر « بحرین » و « مسقط » مأمور گشت. نخست فوجی دریا موج محیط « بحرین » ساخته آثار « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ » (۲) ظاهر کرد ، و گوهر فتح آن دیار را از مَغَاصِ (۳) طَمَطَامِ (۴) غَاصِ (۵) فضل و تأیید کرد گار که کاشف مدلول « يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » (۶) است بدست آورده پس مہیای فتح مسقط گشت .

کشتیهای موسوم به « رحمانی » (۷) و « فتحشاهی » (۸) و « مَلِكِ » (۹) را که هَرِيكِ بحری بود بیکران یا کوهی گران سنگ در میان بحر روان ، اگر فَلَکِ (۱۰) فَلَکِ با آنها عازم کشتی کشتی خود را تباهی یافتی و لنگر شکوهشان را حوصله بحر بر نتافتی متصرف گردیده (۱۱) مسقطیان بچارموجه ، حیرت افتاده بعجز گراییدند . در این اوان که هندوستان مسیر باره فَلَکِ جولان بود ، آن طایفه شریر در شَرِیر (۱۲) و بَاحَهُ (۱۳) بحر و بَاحَهُ (۱۴) مَلِكِ آشوب و انقلاب اظهار نموده

۱ - ط ، اضافه دارد : بحکم معلی .

۱ - رتبه استیفاء از دوره صفویه به بعد به چند رشته منقسم می شده است و رتبه استیفاء

در این مورد ظاهراً شغلی است که دارند آن زیر دست والی و ناظر بر ادارات تابع خود است .

۲ - روان کرد دودریارا (که) بیکدیگر رسند (آیه ۱۹ سوره الرحمن) .

۳ - جای فرو شدن در آب (رب) . ۴ - میانه دریا و معظم آن (رب) .

۵ - منزل غاص بالقوم ، جای پراز قوم . غاص ، پر . مملو . ۶ - بیرون می آید از

آن دو لؤلؤ و مرجان (آیه ۲۲ سوره الرحمن) . ۷ - ۸ - ۹ - نام قسمی از

کشتی (حاشیه ط) مأخذ دیگری دیده نشد . ۱۰ - کشتی (اضافه مشبه به بمشبه) .

۱۱ - (کشتیهارا) ۱۲ - جانب دریا (رب) . ۱۳ - میانه دریا و معظم

آن (رب) . ۱۴ - میانه (از رب) .

بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند ، و آتش فتنه برافروختند ، و در
 فُرَضَه (۱) فرصت جسته بُمَرْدی (۲) نامردی زورق عمر قاپودان (۳) پادشاهی را
 بکرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفائن (۴) دیوانی که در بندرات میبود عرضه
 « یَا خُذْ کُلَّ سَفِینَةٍ غَضَبًا » (۵) ساختند ، و بعد از انصراف موکب والا در حدود
 « سِند » این خبر بمسامع عَلِیّه رسیده امر همایون خطاب به « نظام الملک » والی
 « دکن » مبنی بر سرانجام بیست فروزند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته
 در اوقاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بحدود « داغستان » واقع شد معروض سُدّه
 جلال گردید ؛ که بر وفق فرمان ، کشتیهای آسمان شوکت که هریک کشور
 آبدان (۶) دریای^۴ پرشور را سُورمتین بودند ، در بندر « سُورَت » (۷) صورت اتمام
 یافته و غرابات (۸) طیارات (۹) و طیارات (۱۰) غرابات (۱۱) که بر نَسَرین (۱۲) پیشی
 میگرفتند ، در اوزکار (۱۳) مجادح (۱۴) طیاری (۱۵) پذیرفته و جهازاتی (۱۶) که در

۱ - ط ، بمردی . ۲ - ط ، و دریای .

- ۱ - جای در آمدن بکشتی از لب دریا (رب) . ۲ - مردی ، چوبی که بدان
 کشتی رانند (رب) . ۳ - قپودان کاپیتان . فرمانده . ۴ - ج سفینه ، کشتی .
 ۵ - میگیرد هر کشتی را به غضب (از آیه ۷۸ سوره کهف) ۶ - جای آب . آبگیر .
 ۷ - نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور است (آندراج از غیاث اللغات) .
 ۸ - ج غراب ، قسمی از کشتی بادی قدیم که بشکل غراب ساخته میشده است (لغت نامه از فرهنگ
 نظام) . ۹ - ج طیاره ، تیزرو . ۱۰ - ج طیاره . کشتی سریع تیزرو
 (رب) . ۱۱ - ظاهراً اضافه مشبه به بمشبه . طیارات غراب مانند ؟ ۱۲ - نسر طائر
 و نسر واقع (رک فرهنگ لغات) . ۱۳ - ج و کر بفتح اول ، آشیانه (رب) .
 ۱۴ - ج مجداح بکسر اول ، کناره دریا (رب) . ۱۵ - آمادگی (لغت نامه) .
 ۱۶ - ج جهاز ، کشتی .

بِرْ بَحْرٍ بِرْ جَهیز (۱) صَرَصَر (۲) مسابقت می‌جستند، با جِهازات (۳) تَجْهیز (۴) گرفته والی «سورت» آن سفائن را که هر فَلَکِی (۵) در بحر عَظِیمُ الفَلَکِ (۶) از سفینة (۷) قَلَکِ مُفَلَّکِ (۸) یاد میداد، و در چشمِ شَخْصِ و شَخْصِ چشم، جِبالِ متحرک بنظر می‌آمد، شوکت آن اجسامِ جُسامِ (۹) نهنگِ پیکر، سفینه (۱۰) رادر بحر خزر چرخ اَنخَضَر (۱۱) بگرداب حیرت می‌انداخت، و نظارة وُسْعَتِ آنها دریای نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت با عملة «وَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ» (۱۲) و مَلّاحان مَلّاح (۱۳) و ناخدا و نواتی (۱۴) بی توانی (۱۵) از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند طوفان برخاسته یك کشتی بر گیل نشست «حَتّٰی إِذَا أَذَرَکَهُ الْغَرَقُ» (۱۶) اما بَقِیَّهٔ بِهْبُوبِ (۱۷) شَرْطُهُ (۱۸) مراد سالم بَعِیَّتُهُ (۱۹) نجات رسید.

۱ - یو، ط، برو بحر.

- ۱- اسب سبک‌رو و سخت دونده (رب). جهیز صرصر، اضافه، تشبیهی ۲ - ریح صرصر، باد سخت آوازی سخت سرد.
- ۳ - ظاهراً جِهاز بکسر اول، ساخت مسافر. ساز و برگ.
- ۴ - ساختن جِهاز مسافر و غازی و مانند آن (رب). ۵ - کشتی (رب).
- ۶ - فَلَکِ، موج دریا جنبان و مضطرب (رب). ۷ - ظاهراً اضافه مشبه به بمشبه است (فَلَکِ سفینه مانند) و بعید است صورت فَلَکِ مقصود باشد زیرا سفینه بدین نام در دو سطر بعد آمده است و تکرار آن لطفی ندارد. ۸ - مستدیر (از رب). ۹ - بزرگ‌شناور (رب). ۱۰ - رِک ح ۹ ص ۱۰۳. ۱۱ - بحر خزر...، اضافه تشبیهی.
- ۱۲ - و کار میکنند در دریا (از آیه ۷۸ سوره کهف). ۱۳ - نمکین و خوب صورت (رب). ۱۴ - ج نوتی بضم اول، کشتی‌بان (رب). ۱۵ - سست گردیدن (رب). ۱۶ - تا چون دریافت او را غرق (از آیه ۹۰ سوره یونس).
- ۱۷ - وزیدن. ۱۸ - باد موافق (غیاث اللغات. آندراج). ۱۹ - کنار دریا (رب).

تَحَيَّرَ الْوَهْمُ مِنْ إِقْبَالِ صَاحِبِنَا
فَازُوا بِأَمْوَالِهِمْ مِنْ فَيْضِهِ النَّاسُ (۱)
أَلْفَى فِي الْفِيَاءِ خِضْرٌ بِرَحْمَتِهِ
وَ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ الْيَاسُ الْيَاسُ (۲)

بعد از وصول کشتی ها بساحل مقصود چون تدمیر (۳) و تَبِير (۴) «سلطان بن مرشد» والی «مَسْقَط» و تَحْسِير (۵) و تَخْسِير (۶) خوارج نابکار «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (۷) پیشنهاد همت گردون فُسَحَتْ (۸) میبود، «کلبعلیخان» افشار سرداری و «تقی خان شیرازی» دوباره بایالت فارس تعیین، و امر معلی بنمفاز اقتران یافت که سردار از راه دشت با بَحْر (۹) های صحرا گردد و «تقی خان» از روی دریا با صحرا (۱۰) های سفائن بحر نورد، بر سر «مسقط» و ولایات تابعه رفته برتر و خشک خوارج غدار «أُولَئِكَ لَهُمْ وَ قُودُ النَّارِ» (۱۱) ابقا نکرده ایشانرا باسیف بَدَّاد (۱۲) مُتَبَدِّد (۱۳) و «سیف بن سلطان» را که از هواخواهان

۱ - ط، گشت.

- ۱ - بحیرت افتاد وهم از بخت صاحب ما دریافتند آرزوهای خود را از فیض او مردم.
- ۲ - این شعر در شش نسخه چنین ضبط شده و چنانکه مشاهده میشود وزن آن درست نیست و بضبط کلمات نیز اطمینان حاصل نشد: فیی سایه، قطعه ای از پرندگان، فیفاء، بیابان بی آب.
- ۳ - هلاك کردن (رب).
- ۴ - شکستن و هلاك کردن (رب).
- ۵ - مانده کردن، دریغ خوراندن.
- ۶ - هلاك کردن (رب).
- ۷ - آنها برای ایشانست لعنت و ایشانراست بدی آن سرای (از آیه ۲۵ سوره رعد).
- ۸ - فراخی (رب).
- ۹ - اسب فراخ کام (رب).
- ۱۰ - مؤنث اصحر،
- ۱۱ - آن گروه ایشانند فروزینۀ آتش
- ۱۲ - پراکنده کننده، پریشان کننده (ازرب).
- ۱۳ - پریشان (رب).

دولت نادریه بحکومت آنجا مُسْتَبِدَّ (۱) سازند.

(۱) مأمورین از راه امتثال فرمان با افواج مُتَوَاطِس (۲) و مُتَلَاطِس (۳) که طول آن عرض^۱ (۴) نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب او نمی (۵) نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند « کِلَا جَانِبِي هَرْشِي لَهْنَّ طَرِيقُ » (۶)، والی فارس که رُکوب (۷) اَنَواق (۸) باهرات (۹) سَفُن اختیار کرده بپایمردی هُو جای (۱۰) مَوْ جای (۱۱) کشتیها « وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي الْمَوْجِ كَالْجِبَالِ » (۱۲)، بیدا (۱۳) نوردِ بَحْرَه (۱۴) بحر بود، « صَحْرَه بَحْرَه » (۱۵) بجهازات « سلطان بن مرشد » تلاقی و تلاغف^۲ (۱۶) جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست. از لَجَه (۱۷) آن دو لَجَه پرشور « عُمان » محیط عمان شد، و از اِغْتِلَاج (۱۸) آن دو بحر خِطُ الامواج (۱۹) جهان بحر حیرت

۱ - نو، ط، طول عرضش. ۲ - ط، ملاغف

- ۱ - متفرد (رب). ۲ - موج زن (ازرب).
 ۳ - موج متلاطس، موج طپانچه زن پی در پی (رب). ۴ - لشکر، طول آن عرض
 نمینمودی، طول آن پیدا نبود (از بسیاری). ۵ - نم = رطوبت.
 ۶ - هرشی کردنه ایست براه مکه نزدیک جحظه که دریا از آن دیده شود و آنرا دو راه است که
 از هر دو راه میتوان بمقصد رسید. (مجمع الامثال). ۷ - سواری.
 ۸ - ج ناقه، شتر ماده (رب). ۹ - کشتیها بدانجهت که آب را شق کند. (رب) انواق
 باهرات اضافه تشبیهی است. ۱۰ - هوجاء، شتر ماده تیز رو (رب).
 ۱۱ - موجی، بفتح اول و سوم و سکون دوم، ناقه تیز رو (رب). ۱۲ - و آن میبرد
 ایشانرا در موجی چون کوهها (از آیه ۴۴ سوره هود). ۱۳ - بیابان (رب).
 ۱۴ - شهر و زمین (رب). بحر، اضافه مشبه به بمشبهه. ۱۵ - و باتنوبین نیز
 استعمال شده، گویند صحرة بحرة، یعنی دیدم او را گشاده و بی حجاب و پرده (رب).
 ۱۶ - در دو نسخه تلاغف. تصادف (حواشی) مأخذ دیده نشد. ۱۷ - آواز و بانگ
 و فریاد (رب). ۱۸ - کار زار نمودن (رب). ۱۹ - بحر خِط الامواج،
 دریای موج زن (رب).

گردید . آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشك كشت ، و از رعد انگیزی
 قوارع (۱) ، گوش ماهی (۲) از زَبَدُ الْبَحْرِ (۳) پنبه بِصِمَاخ (۴) خود برآمود (۵) .
 عاقبت اعدا را هراس « وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ » (۶)
 لَطْمَه زن خاطر گشته سفینه امیدشان چون زورق بی ناخدا درموجه قهر بینا خدا (۷)
 شکست ، یعنی چند فروند کشتی باد رفتارشان بآتش دستی (۸) توپچیان در روی
 آب بر خاك نشست (۹) ، و سگان آنها بمفاد « فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ » (۱۰) غریق
 بحر فنا گشته سفینه حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید ، و بفحوای
 « فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ » (۱۱) گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت
 بساحل نجات نکشید ، در آن جنگ جنگ (۱۲) هستی ، و بارجه (۱۳) وجود و
 حَرَّاقَه (۱۴) زندگی و ظنل (۱۵) اعمار (۱۶) بسیاری از اهل ضلال یعنی « جُنُودُ

۱ - عت ، - دستی .

- ۱ - ج قارعة ، مقصود توپهای قلعه کوب است .
 ۲ - صدف را میگویند و آن غلاف مروارید
 است (برهان) .
 ۳ - کف دریا . و نیز نام دارویی است که آنرا دارا فیون نامند (ازحفه)
 ۴ - سوراخ گوش (رب) .
 ۵ - آمودن ، پر کردن (برهان) .
 ۶ - و آمدایشانرا موج
 ازهر سو و پنداشتند که ایشان فرا گرفته شدند بدان (از آیه ۲۲ سوره یونس) .
 ۷ - خدای بینا .
 ۸ - تیز دستی . جلدی (آندراج از غیاث اللغات) .
 ۹ - بر خاك نشستن ، خوار
 بی اعتبار شدن (آندراج) شکسته شدن . خراب شدن .
 ۱۰ - پس فرو گرفت آنانرا
 از دریا آنچه فرو گرفت آنانرا (از آیه ۸۱ سوره طه) .
 ۱۱ - پس کینه کشیدیم پس
 غرق کردیم آنانرا در دریا (از آیه ۱۳۲ سوره اعراف) .
 ۱۲ - کشتی و جهاز بزرگ
 (برهان) .
 ۱۳ - کشتی بزرگ جنگی (رب) .
 ۱۴ - نوعی از کشتیهای
 مصری که بوی نفت اندازی کنند بسوی دشمن (رب) .
 ۱۵ - کشتیها . (اقرب الموارد) .
 ۱۶ - ج عمر .

إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ « (۱) غرقه غرقاب عدم شد . سردار بنحو مقرر از جانب خشکی
توسن تَر (۲) را بجانب مقصد پویه کرد . نخست قلعه «لوا» (۳) را مسخر کرده لوای
استیلا برافراشت . پس بعزم تسخیر قلعه «صحرار» (۴) آراسته حرب و آورد و در خارج
قلعه با خارجیان مستغرق یَم (۵) خِصَم (۶) خصم افکنی ، و نبرد گشت . از سیوف حوت
ماهیت (۷) یلان عرصه بَر (۸) مائیت (۹) بحر پذیرفت ، و صحرای (۱۰) مبارزان در دریای
خون شناور گردید . سلطان شیطان قریحه ، قریح (۱۱) و جریح (۱۲) بازخم و شمار (۱۳)
بیشمار مَخْزُول (۱۴) و مَخْذُول (۱۵) خاذل (۱۶) شد . چون در اثنای گیرودار به قادر
اندازی (۱۷) قَدَر زخمی از ناولك دلدوز «فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» (۱۸) یافت ، یافت آن
جرح آهنگ دارالبوار ، و درك عذاب «فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» (۱۹) نموده از

۱- عت، و از خارج . ط ، در خارج

- ۱- لشکرهای شیطان همه (از آیه ۹۵ سوره شعراء) . ۲- اسب تاتاری تیزرو (رب) .
- ۳- بافحص فراوان اطلاع دقیقی از وضع این موضع نیاftم و ضبط آن معلوم نشد . ۴- بعض نسخ
- سحار . از شهرهای عمان (ذیل المنجد) . قصبه عمان (معجم البلدان) ۵- دریا . ۶- جماعت انبوه .
- دریا (رب) . ۷- ماهیه و بتخفیف یاء نیز حقیقت ، آنچه موجب تقوم شیء است . جنس و فصل . حوت ماهیت ،
- صفت مرکب سیوف ، یعنی شمشیرهای آنان پیوسته در خون شناور است چنانکه ماهی در آب ، و لطف تناسب
- حوت و ماهیت ، آشکار است . ۸- بیابان . ۹- ماهیت ، مابه الشیء هی . حقیقت ، و معنی
- جمله : از بسیاری خونریزی شمشیر ، صحرا چون دریا شد و لطف تناسب مائیت و بحر آشکار است .
- ۱۰- صحرا ، مادیان سرخ به سپیدی آمیخته (از رب) . ۱۱- خسته ، زخم دار . ۱۲- مجروح
- ۱۳- زخم کاری (برهان) . ۱۴- شکسته پشت (رب) . ۱۵- خوار .
- ۱۶- هزیمت یافته (رب) . ۱۷- قدر اندازی . تیر اندازی و تیر در آن خطانرود (از برهان) .
- ۱۸- پس از پی در آمد او را شعله ای فروزان روشن (از آیه ۱۰ سوره صافات) . ۱۹- درك
- فرو دین از آتش (از آیه ۱۴۴ سوره نساء) .

مَطْرَح (۱) بِسَرِ بِمَسْقَطٍ «وَيْل» (۲) شتافت و ویالات «مَسْقَط» (۳) و مَطْرَح (۴) بتصرف در آمد. «احمد بن سعید» حاکم «صُحَار» که لعین (۵) کشتزار دولت سلطان لعین بود از این طرد و کت (۶) زار گشت، و تقلید مَقَالِد (۷) قلعه کرد (۸). سرداران بحکم سلطان زمان، «سیف بن سلطان» والی جدید را در سیف (۹) بحر و مُلْک «مَسْقَط» که مَفْتُوحُ الْعَنُوءِ (۱۰) حدید (۱۱) سیف بود تَمَكَّن، و در مکان مکان «کَوْضِعِ الْهِنَاءِ مَوْضِعِ الثُّبِ» (۱۲) تمکین دادند، و اقبال خسروی جهانیان را نوید «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا» (۱۳) در داد، و زمانه تَبْرِيكِ ظَفَرِ را «سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ» (۱۴) بر خواند.

-
- ۱- مقام و محل (نف) انداختنگاه. محل افکندن. ورك ح ۴ همین صفحه. ۲- مسقط، افتادنگاه. محل سقوط ورك ح ۳ همین صفحه. ویل، چاهی یا وادی در دوزخ (رب). ۳- شهری است از نواحی عمان در آخر حدود آن از جانب یمن بر ساحل دریا. (معجم البلدان). پایتخت عمان (ذیل المنجد).
 - ۴- شهری است در خلیج عمان بر ساحل جزیره العرب دارای ۱۴۰۰۰ تن سکنه است (ذیل المنجد).
 - ۵- مترس. خوسه که بپالیزها بشکل مردم برپا سازند بجهت گریختن سباع و وحش (رب).
 - ۶- زدن. کوفتن (برهان). ۷- ج مقلاد بکسراول و سکون دوم، کلید (رب).
 - ۸- کلیدهای قلعه را چون قلاذه اطاعت بگردن افکند (تسلیم کرد). ۹- ساحل دریا (رب).
 - ۱۰- جایی که مسلمانان بقهر و غلبه فتح کنند مقابل آنچه بصلح ایشانرا مسلم شود.
 - ۱۱- برنده. تیز. ۱۲- مانند نهادن قطران بر جای گرسیده. برای وضع چیزی در موضع آن مثل زنند (اقرب الموارد).
 - ۱۳- پاکست کسیکه رام گردانید برای ماین را (از آیه ۱۲ سوره زخرف).
 - ۱۴- رام کرد برای شما دریا را تا روان شود کشتیها در آن (از آیه ۱۱ سوره جاثیه).

در بیان نهضت نصر الله میرزا بجانب خوارزم بامر قهرمان
خطه کن فیکون

«لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (۱). چون در ایام توقف اردوی
همایون در «داغستان»، «اوزبکیه خوارزم» و «آرال» (۲)، بنابر توعیر (۳) و توغیر (۴)
«نورعلیخان» ولد «ابوالخیر» والی «قزاق» «إِذَاهُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ» (۵)، بافراختن
بند (۶) شقاق، بند بندگی را مُنْثَلِم (۷) و مُنْبَثِق (۸)، و تیغ خیال سر کشی را از غلاف دل
«وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» (۹) مُنْدَلِع (۱۰) و مُنْدَلِق (۱۱) ساخته بنیاد آزر مرا قلع و طاهر
خان (۱۲) والی را از راه کم فرصتی به لوم لائمانه (۱۳) که «إِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا» (۱۴)
و طعن نام لایمانه که «وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ» (۱۵) در قلعه «خیوه» از سلطنت کشور
حیات خلع کرده بودند، خدیو والجاه از فرقان عزم آیه «سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ» (۱۶)

- ۱- تابچشاندا آنرا (جزای) برخی از آنچه کردند باشد که آنان باز کردند (از آیه ۴۰ سوره روم).
- ۲- اقوام ساکن کنار دریای آرال در ترکستان غربی مشرق بحر خزر. ۳- بازداشتن کسی را از کار و حاجت وی (اقرب الموارد).
- ۴- بر کینه و خشم برانگیختن کسی را (رب).
- ۵- آنگاه ایشان ستم میکنند در زمین (از آیه ۲۴ سوره یونس). ۶- علم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد معرب از فارسی است (رب).
- ۷- رخنه دار (رب). ۸- دریده (از رب).
- ۹- و گفتند دل‌های مادر غلاف است (از آیه ۸۲ سوره بقره). ۱۰- بیرون آمده (از رب).
- ۱۱- از نیام بر آمده (رب). ۱۲- رک ح ۱۲ ص ۵۲۷.
- ۱۳- لوم، سرزنش. لائمانه، از لائم + آنه پسوند اتصاف. ۱۴- همانا هر آینه مامیبینم ترادر میان خود ناتوان (از آیه ۹۳ سوره هود).
- ۱۵- و نیستی تو بر ما عزیز (از آیه ۹۳ سوره هود). ۱۶- زود باشد که عذاب کنیم آنرا دوبار (از آیه ۱۰۲ سوره توبه).

بر آن دیار پرشور و شین خوانده شاهزاده « نصرالله میرزا » را که خطوط خطوظ (۱) بخش جبینش مظهر آیه « يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ . بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ » (۲) و بنصر (۳) أصابع تدبیر و سبابه (۴) إصابة عقلش بی ابهام (۵) ، کلید قلعه گشا بودی ، با عتاد (۶) و عتید (۷) و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان عنید بقللوزی « فَإِذَا نَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » (۸) روانه « خوارزم » ساخت ، و بعد از ورود شاهزاده به « مرو » چون کریمه « مَتَى نَصْرُ اللَّهِ إِلَّا إِنْ نَصْرُ اللَّهِ قَرِيبٌ » (۹) نقش پیشانی پیش آمد کار او بود ، و لاغر و (۱۰) « جُنُودٌ نَصَرَتْ بِالرَّغْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ » (۱۱) ، بی قتال باستقبال اقبال شتافت و بفحوای « إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ » (۱۲) ظفر با نهضتش همعنان آمد .

رؤسا و اذنان مذنبین (۱۳) بمضمون « يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ » (۱۴) معاملت و بمفاد « وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ » (۱۵) اظهار مطاوعت کرده نادم و مستقیل (۱۶) و مستقیل مو کب جلیل گشته « إِنَّا لَمَرْدُودُونَ

- ۱- ج حظ بهره بخت (رب).
- ۲- شاد میشوند مؤمنان. بیاری خدا یاری میکند کسی
- ۳- انگشت دومین که میان انگشت میانه را که میخواهد (از آیه ۳ و ۴ سورة روم).
- ۴- انگشت شهادت (رب).
- ۵- مجهول بودن.
- ۶- ساخت و سامان و آمادگی و آنچه جهت سفر و جز شبیه بودن. و نیز ابهام، انگشت نر (رب).
- ۷- حاضر و آماده (رب).
- ۸- پس چون عزم کردی پس تو کل کن آن آماده سازند (رب).
- ۹- کی باشد یاری خدا؟ آگاه باشید همانا یاری بر خدا (از آیه ۱۵۴ سورة آل عمران).
- ۱۰- شگفتی نیست.
- ۱۱- مأخوذ خدا نزدیک است (از آیه ۲۱۰ سورة بقره).
- ۱۲- گاهی که آمد یاری خدا و پیروزی (از آیه ۱ سورة نصر).
- ۱۳- ج مذنب است از این حدیث : نصرت بالرعب شهراً یربع منی العدو مسیره شهر (معجم المفهرس) ذیل رعب .
- ۱۴- عذر میآورند بسوی شما چون باز گشتید نزد ایشان (از آیه ۹۵ سورة توبه) گناهکار.
- ۱۵- و اگر بیاید یاری از پروردگار تو هر آینه گویند همانا بودیم ما با شما (از آیه ۹ سورة عنکبوت).
- ۱۶- گذشتن خواستن از گناه (از رب).

فِي الْحَافِرَةِ (۱) گویان، از « مرو » بمعسکر شاهزاده پیوسته بنوشته و مو چلکا (۲) « فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ » (۳) يك قلم، قلم وار، سر بر خط فرمان نهادند، و در عالم ایلی (۴) از روی ضراعت بذریعه « عَيْصُكَ مِنْكَ وَ إِنْ كَانَ أَشْبَاءُ » (۵) مستدعی انسجاح (۶) آثم (۷) و اِکْمَاح (۸) زمام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت گشادند. شاهزاده بِاعْطَافِ (۹) اِکْمَامِ (۱۰) اَعْطَافِ (۱۱)، و اِئْتِبَالِ (۱۲) اِئْتِبَالِ (۱۳) الطاف، و اِئْتِدَالِ (۱۴) اِئْتِدَالِ (۱۵) رَفُو (۱۶)، و اِئْتِجَافِ (۱۷) اِئْتِجَافِ (۱۸) عَفُو، و اِئْتِجَافِ (۱۹) اِئْتِجَافِ (۲۰)، پرده خطایی (۲۱) صَفْحِ (۲۲) و صَفُو (۲۳) بروجه خطا و هَفَوَاتشان (۲۴) پوشیده باز در

۱- آیا همانا مارد شد کانیم بحالت نخست (از آیه ۱۰ سورة نازعات).

۲- وثیقه و محضر که در عهد و موثیق باشد (از سنگلاخ).

۳- پس اقرار

کردند بگناهانشان (از آیه ۱۱ سورة ملك).

۴- مرکب از ازایل = دوست.

موافق رام (برهان) مطیع. + ی مصدری، مطیع بودن.

۵- عیص، درختان خاردار

بود نزدیک هم روئیده در یکجا (اقرب الموارد) سدرها بود روئیده در یکجا (مجمع الامثال) و اشب سختی

پیچیدن در یکدیگر بود و معنی مثل اینست که هر چند خویشان تو چنانکه میخواهی نیستند، لیکن

بر آنان شکیبای باش که اصل آنان از تو است (اقرب الموارد مجمع الامثال).

نمودن (رب). ۷- ج اثم، گناه. ۸- لگام کشیده داشتن ستور را (رب).

۹- ج عطف بکسر اول و سکون دوم، جانب هر چیز (اقرب الموارد).

آستین (اقرب الموارد). ۱۱- ج عطف، مهربانی. ۱۲- باراندن (رب).

۱۳- ج سبیل بفتح اول و دوم، باران (از رب). ۱۴- فروداشتن (رب). ۱۵- ج سدل

بضم یا کسر اول و سکون دوم، پرده (رب). ۱۶- تسکین و آرام دادن از ترس، و ائسدال

رفو، اضافه مشبه به است بمشبه. ۱۷- فروهشتن (رب). ۱۸- ج سجد

بفتح یا کسر اول و سکون دوم، پرده (رب). ۱۹- پرده و کرانه و جانب پرده (رب).

۲۰- نواختن. عطا کردن (رب). ۲۱- ختایی، منسوبه به ختا (دیوان البسه نظام قاری ص ۲۰۵).

۲۲- در گذشتن (رب). ۲۳- اخلاص در دوستی (اقرب الموارد). ۲۴- هفوات،

ج هفوة بفتح اول و سوم و سکون دوم، لغزش (رب).

امیدواری برویشان باز ومعنی «عَفَى اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» (۱) باز نمودند، و بوعید^۱ و توعید^۲ «إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» (۲) طریق
 رشاد را بآن گروه القا و ایشان نیز بسمع رضا اصغا نموده^۳ برطبق مسئول آنجماعت
 «ابوالمحمد» ولد «ایلبارس» را که در آن سفر در تحت لوای بخت والای شاهزاده
 بود به «ابوالغازی» موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص ساخته عزّ ترخص و تملّص^۴
 بخشیدند، و جمعی از رؤسا و اتالیقان^۵ (۴) بآستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو
 کشورستان، که دوستان و راستان را جای آستانست^۵ و ماه شمس^۶ (۶) در گاهش
 اعداء باستان را سال آستان^۷ (۷) روی نیاز آورده مورد احسان شدند «لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمْ
 الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۸).

۱- ط، بوعید. ۲- یو، از اینجا تا آغاز فصل آینده (در بیان سنوح ...) را ندارد

۳- ط، نمودند. ۴- ط، و بماه شمس در گاهش سران باستان ...

۱- عفو کرد خدا از آنچه گذشت (از آیه ۹۵ سوره مائده). ۲- اگر باز ایستند

بخشوده میشود برایشان آنچه همانا گذشت و اگر بر کردند پس همانا گذشت سنت (درباره) پیشینیان

(از آیه ۳۹ سوره انفال). ۳- مص باب تفعّل، رستن (رب). ۴- رک ح ۱۳ ص ۵۱۰

۵- استان، جای خواب و آرامگاه (برهان). ۶- قرص زراندود که در قبه میباشد

(غیاث اللغات). ۷- استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی (قران) و (عقبه)

خوانند (برهان). ۸- همیشه بنایشان که ساختند، شکی است در دلهاشان مگر آنکه پاره شود

دلهاشان و خدا دانای حکیم است (آیه ۱۱۱ سوره توبه).

در بیان سنوح (۱) رضا قلی میرزا و سقوط او از نظر اعتبار والد کامکار

« إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » (۲) در حینى كه ظهران (۳) « طهران » مقرر كو كبه فلك شكوه قاآنى شد ، شاهزاده « رضا قلى میرزا » ولایت « رى » را بامر شهریار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان (۴) گزین فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور گردید ، و بنا بر سوء خلق و شیمه (۵) ، باقوال و شیمه (۶) و شتیمه (۷) اظهار شکیمه (۸) کرده برخلاف مدلول « أَوْ مَنْ يُنْشِئُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ » (۹) ، خصومت را از حلیه حال مبین ساخت و قلب زاهلش (۱۰) از مضمون « قِ فَاكْ عَمَّا يَتَرَعُ قَفَاكَ » (۱۱) ذاهل (۱۲) ، و از کلام « الْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ » (۱۳) غافل و جاهل^۲ آمد ، « إِذَا وَقَى الرَّجُلُ شَرَّ لِقَاقِهِ وَ قَبْقَبِهِ وَ ذَبَذَبَهُ فَقَدْ وَقَى » (۱۴)^۳

۱- ط، اضافه دارد : نادر شاه ۲- ط، غافل جاهل . ۳- اضافه دارد : بیت

- ۱- در کنه افتادن (ازرب). ۲- همانا در آن هر آینه عبرت نیست برای خداوندان
بینایی (از آیه ۱۱ سوره آل عمران). ۳- ج ظهر، (لغت نامه) ظهر البلد ، بیرون شهر
(لغت نامه). ۴- بی بهرگی (ازرب). ۵- خوی. ۶- بدی و
دشمنی (رب). ۷- دشنام (رب). ۸- سر کشی (رب). ۹- آیا
(برای خداست) کسیکه تربیت میشود درزینت و او درمخاصمت ناتوانست (آیه ۱۷ سوره زخرف).
۱۰- زاهل، ثابت (رب). ۱۱- نگاهدار زبانت را از آنچه بگوید پس گردنت را (مأخذی
برای این جمله نیافتم). ۱۲- غافل (رب). ۱۳- خردمند کسی است که
به بندد عقال (نهد) زبان خود را. ۱۴- هر گاه نگاهداشته شود مرد از شر زبان خود و شکم خود
ونره خود پس همانا نگاهداشته (محفوظ) است مأخوذ است از حدیث : من وقى شر لقلقه دخل الجنة
(النهاية في غريب الحديث) من وقى شر قبقه وذبذبه و لقلقه دخل الجنة (النهاية في غريب الحديث).

سخن مرسری را کند تاجدار سریرا کند هم سخن تاجدار
 و در اوقاتی که پادشاه با جُنُوس (۱) خُبُوس (۲) مَنظَر ، وجه ناضِر (۳) و رایت ناصر
 را بسمت « داغستان » متوجه ساخته مشغول اِسْتِقْرَای (۴) قُرَای (۵) « قراقیطاق » میبود ،
 چون بکرات و مرات صورت نِکرات (۶) احوال او در مرآت خاطر اقدس مُرتَسِم
 گشته غیار (۷) غیار (۸) عقیدت از شمائل حالات شاهزاده لائح (۹) و غبار نُکَر (۱۰) و
 خِیَلَاء (۱۱) از مَخائِل (۱۲) خیالات او لامِح بود ، حکم مُطَاع باستحضار او مُنْفَذ گشته
 و در حین ورود او بموقف حضور بخطاب « خُذُوهُ فَعْلُوهُ » (۱۳) در سلسله اهل قید
 اِنْسِلَاک یافته بِخَلَاخِیلِ الرِّجَال (۱۴) مُخَلِّخِل (۱۵) گردید .

الْحَبْسُ قَصْرٌ لِكُلِّ جَزَلٍ وَالْقَيْدُ خَلْخَالٌ كُلِّ فَحْلٍ (۱۶)
 وَالْخَطْبُ كَالضَّيْفِ لَا تَرَاهُ يَنْزِلُ إِلَّا عَلَى الْأَجَلِ (۱۷)

۱- مج عیار .

- ۱- ج جنس (رب). ۲- شیر (رب). ۳- تازه . با آب. نیکو (رب).
- ۴- از جای بجایی رفتن (رب). ۵- ج قریه، دهکده. ۶- ج نکره بفتح اول
- و دوم وسوم، اسم از انکار (اقرب الموارد). ۷- پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک
- دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است (غیاث المغات). ۸- تغییر (ازرب).
- ۹- آشکار . ۱۰- منکر از هر چیزی (رب). ۱۱- کبر و بزرگ منشی (رب).
- ۱۲- ج مخیله بفتح اول و چهارم و کسر سوم، ابر که آنرا بارنده پندارند (رب) مظنه : گویند فيه
- مخائل النجاة (ذیل اقرب الموارد). ۱۳- بگیریید او را پس غل کنید او را (آیه ۳۰ سوره
- الحاقه). ۱۴- خلاخیل. ج خلخال. پای برنجن (رب) و از خلاخیل الرجال ، زنجیر
- مقصود است، ۱۵- یو، مخلل و ظاهراً متخلخل، خلخال بر نهاده . و متخلخل جای خلخال
- است از ساق. ۱۶- بازداشت کاخی است هر جوانمردی را و بند پای برنجن هر نری است
- ۱۷- و مصیبت همچون مهمانست که نمینی او را فرود آید جز بر بزرگ قدرتر.

از آنجا که برای آب^۱ (۱) فرزند^۲ بی آب (۲) وفرّ، زَنَدِ (۳) میقاد (۴) شررخیز و مَقْدَحَه (۵) شرارت انگیز میباشد، جهان داران دیده و چون دیده بر- استصلاح مه-ام ملکی گمارند، قُرَّةُ الْعَيْنِ نَافِرَه (۶) را ابن قره (۷)، و نور چشم جَمَّاش (۸) را بر چهره دولت عینِ مَعَرَّة (۹) می‌شمارند، خدیو کار آگاه، کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطه اُبُوت و بُنُوت راجح دیده فرمان پذیران با اشاره سر انگشت امر اقدس در طَرَفَةُ الْعَيْنِ (۱۰) بالماس اَمَلَس (۱۱) اُولُو عینِ (۱۲) او را قِطْعَةُ لَعْلٍ لَحْمِی (۱۳) ساخته از حَقَّة حدقه اش مرجان تر (۱۴) بر انگیختند، و مرجان (۱۵) او را بخشودند^۳. چون

۱ - ط، آب. ۲ - یو، از آنجا که برای آب وفر...

۳ - ط، بخشیدند.

۱ - پدر. ۲ - قاعده و قانون. جاه. (برهان).

۳ - چوب یا آهن آتش زنه (رب). ۴ - آتش زنه. ۵ - آهن چفماق (رب).

۶ - نَافِرَةُ الرَّجُل، خویشان او (اقراب الموارد). ۷ - ابن قره، نوعی از مدارها (حاشیه

نسخه میج) در تاج العروس آرد: قُرَّةُ الْحَيَةِ قَرِيرَا، صوت. و نیز آرد: قُرَّةٌ بضم اول، ضفدع است.

لیکن در این کتاب و در اقراب الموارد. منتهی الارب. ثمار القلوب. لغت نامه، ابن قره بمعنی مار یا معنی

مناسب با متن دیده نشد. ۸ - شوخ، مست، فریبنده (برهان).

۹ - بدی، آزار. (اقراب الموارد). ۱۰ - یک چشم بهمزدن.

۱۱ - تابان (رب). ۱۲ - با فحص فراوان نوعی از لؤلؤ باین نام نیافتم.

۱۳ - در الجواهر (ص ۳۳) لحمی، نوعی از یاقوت شمرده شده.

۱۴ - خون. ۱۵ - مر + جان.

با غِوای بد گوهران بیجاده کرده (۱) کان دهان را از پیگویی (۲) و اغتیاب (۳) معدن یا قوت پیگویی (۴) نموده و ماذنبی (۵) گفتنش و جزع (۶) و جزع سُفتنش اثر نبخشید « إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ » (۷) و « لطفعلیخان افشار » نیز که خالوی شهزادگان ، بل مُخال مُعَمَّ (۸) بود نسبت عَمُوا وَصَمُوا (۹) یافته همین قضیه را برآی العین دیده ، دیده از نظاره عالم کون و فساد بر بست و دهر تیز خشم تنگ چشم بیک چشم زدن (۱۰) در یک چشم زدن (۱۱) نقش چنین اُحدُوْثه بر رقعۀ ظهور افکند :

- ۱ - معنی این کلمه معلوم نشد . بیجاده در فرهنگها جز بمعنی مشهور استعمال نشده . لیکن در متن واضح است که بمعنی رفتار نامناسب . بی جا . خطا کاری و نظیر این معانی بکار رفته . در حاشیۀ يك نسخه از میج ، بمعنی خطا کردن آمده و مأخذ را کشف اللغات معرفی کرده است . در کشف اللغات هم ، چنین معنی برای این کلمه دیده نشد . ۲ - غیبت (حواشی) ظاهراً حاصل مصدر است . مرکب از پی + گویی ، پس گویی . در پس کسی سخن گفتن . ۳ - بد گفتن کسی سپسوی (رب) . ۴ - پیگو ، قسمی جواهر (غیاث اللغات) . ملکی بجانب زیر آباد در شرق هند (غیاث) نوعی آبگینه که در ملك پیگو سازند و سبز رنگ باشد مانند زمرد (آنندراج) . ۵ - چیست گناه من . و ما ذنبی نام نوعی از یاقوتست . و در وجه تسمیۀ آن چنین گفته اند که این حجر مشابیه تمام با یاقوت احمر دارد . چون آن را بدون قیمت یاقوت در رشته تقویم کنند گویند بزبان حال میگوید ما ذنبی (حاشیۀ نسخه میج از جواهر نامه) . ظاهراً تحریف ماذینج است رك الجواهر ص ۲۹۱ . ۶ - و بکسر اول نیز ، شبه پیسۀ یمانی که چشم را در سیاهی و سپیدی بوی تشبیه دهند (رب) . ۷ - همانا بلا گمارده شده است بگفتار . نخستین کس که این جمله را گفت ابوبکر است هنگامی که همراه پیغمبر به یکی از قبایل رفته بودند و آنرا داستانی است که در (مجمع الامثال) آمده است . ۸ - کریم احوال و اعمام (رب) . ۹ - رك ح ۳ ص ۶۳ . ۱۰ - اصابة العین . چشم بد کسی بر کسی افتادن . ۱۱ - دريك لحظه .

سخن به که با صاحب تاج و تخت

بگویند سخته نگویند سخت

خطر هاست در کار شاهان بسی

که به با شاه خویشی ندارد کسی

چو از روی کین^۱ بر فروزند چهر

بفرزند خود بر نیارند مهر^(۱)

در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب

روم بقلاوزی بخت سدید

« إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ » (۲). بعد از آنکه بتأیید خداوند یگانه و « له »

مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » (۳) مفاتیح قلاع اربعه آذربایجان بسر پنجه خاقان

هفت کشور در آمد چون اعیان دولت علیه عثمانیه بمعاینه و مغایبه شوکت و استیلای

حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت^(۴) مطاولات^(۵) لاطائل^(۶)

۱ - چو از کینه ای (شرفنامه طبع مرحوم وحید ص ۱۸۱) .

۲ - ط ، و مطالات .

۱ - نظامی . شرفنامه . ۲ - همانا خدا میکند آنچه را که میخواهد .

۳ - مر او راست کلیدهای آسمانها و زمین (از آیه ۶۳ سوره زمر) .

۴ - بدر از کشیدن . ۵ - ج مطاوله ، نبرد کردن به توانایی (رب) .

۶ - بیپوده .

طائلی (۱)، و از کشته بی حاصل غیر خسران حاصلی نمییافتند، و اصحاب درایت در آیت درآبت (۲) جز مفاد «مُنازَعَةُ الْمُلُوكِ تَسْلُبُ النِّعَمَ» (۳) معنیی تصور نمیگردند، و در حقیقت امتداد ایام عِلَّتْ (۴) و غَلَّتْ (۵)، اتلاف خزائن وَضِيعَتِ (۶) ضِیَاعِ (۷) دولتین و تولید مواد شور و شین میبود، وزیر مکرم «علی پاشا» را بطلب صلح بدر بار نادری فرستاده وزیر مزبور در صحرای «مغان» شرف اندوز خدمت اقدس شد، و در آن اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت قرار گرفت، چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از رَفَضِ (۸) و تَبَرًا (۹) تَبَرًا (۱۰) و بولای خلفای راشدین (۱۱) تَوَلَّا (۱۲) نموده از مُودَّای «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» (۱۳) اِبا (۱۴) کنند، و آن گروه نیز از عقائد سالفه نکول و حقیقت خلفاء کرام را «خَلْفًا عَنْ سَلَفٍ» (۱۵) قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران واجب (۱۶) شده بود مجدداً آغاز طلوع کرد^۱ لهذا آنحضرت بیضِ صَفَائِحِ (۱۷) را بر صَفَائِحِ

۱ - ط، کرده.

- ۱ - فائده (از رب) ۲ - درآبت، دلیری بر حرب (رب).
- ۳ - ستیزه پادشاهان نعمت ها را بر باید. ۴ - سختی کار زار (رب).
- ۵ - سختی کار زار (رب). ۶ - تلف گردیدن (رب).
- ۷ - ج ضیعت بفتح اول وسوم وسکون دوم، آب وزمین (رب). ۸ - در اینجا مقصود تشیع است.
- ۹ - تبر، بیزا شدن (رب) بیزاری از غاصبان خلافت، تبرای یکی از فروع دین است بعهده شیعه.
- ۱۰ - دوری جستن (نف).
- ۱۱ - ابوبکر. عمر. عثمان. علی علیه السلام. ۱۲ - تولی، دوستی داشتن با کسی (رب).
- ۱۳ - و پیروی کردم ملت پدرانم را (از آیه ۳۸ سوره یوسف) مقصود تقلید است.
- ۱۴ - ابا، سرباز زدن (رب). ۱۵ - جانشین از پس پیشین. پشت سرهم. پی در پی.
- ۱۶ - فرو شدن (رب) غائب.
- ۱۷ - صفحه های سفید. مقصود نامه است.

بیض (۱) اختیار، و دست فتنه را قلم کرده قلم بر گرفت و پیادشاه سکندر جاه
 « روم » (۲) نامه دوستی سرشت، از عین و داد بصورت، هم مشرب « عیناً فیها تُسمی
 سلسیلاً » (۳)، و بمعنی ممزوج و ممزوج (۴) به شوب (۵) « إنا سنلقی علیک قولاً
 ثقیلاً » (۶) نوشت، و از حضرتش در پرده « ما یبدل القول لدی » (۷) بی پرده طالب
 پنج مطلب شد.

اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباعض (۸) و تناقض نخله
 نخله (۹) اهل سنت بر چهار فسیله (۱۰) اصیله، ودوحه^۱ (۱۱) ائيله (۱۲) مَفَن (۱۳)،
 و بر فرق فرق ناس سایه افکن گشته که اهالی « روم » و « هند » و « توران » از
 آن اغصان (۱۴) جلیله و آفنان (۱۵) جُمیله (۱۶) اِقْطاف (۱۷) تَمَره (۱۸) تَمَره (۱۹)

۱ - یو، ندارد.

- ۱ - شمشیرهای پهناور (رب).
 ۲ - مقصود سلطان عثمانی است.
 ۳ - چشمه‌ای در آن نامیده میشود سلسبیل (آیه ۱۸ سوره دهر).
 ۴ - آمیخته (رب).
 ۵ - آمیختن (رب) آمیختگی.
 ۶ - همانا ما زود
 باشد که القا کنیم بر تو گفتاری سنگین (آیه ۵ سوره مزمل).
 ۷ - تغییر داده نمی شود سخن نزد من (از آیه ۲۸ سوره ق).
 ۸ - دشمنی کردن (رب).
 ۹ - مذهب (غیاث اللغات).
 ۱۰ - خرما بن
 ریز.
 ۱۱ - درخت بزرگ (رب).
 ۱۲ - محکم بن (رب).
 ۱۳ - شاخه بر آورده.
 ۱۴ - ج غصن، شاخه.
 ۱۵ - شاخه ها.
 ۱۶ - انبوه و درهم شده (رب).
 ۱۷ - چیدن.
 ۱۸ - خرما.
 ۱۹ - پاکیزه (رب).

و ثَمَرُهُ نَمِرَه^۱ (۱) و نجات و نَجَاح^۲ (۲)، و از آن سُنَنِ مُسَنَّنِ (۳) ادراك فوز و فَلَاح (۴) مینمایند .

چون ایرانیان در فروع و فارِعه (۵) از شجراتِ طَیِّباتِ احکام بارِعه حضرت «صادق» علیه السلام اِخْتِرَافِ (۶) مسائل کافی و از^۳ مسائل (۷) اجتهادات آنجناب اِنْتِشَافِ (۸) شافی میکنند، مَشْعَبِ (۹) صائب او را خامس مذاهب دانند^۴ تا شخص اسلام را از این تخمیس، پَنجَه تسلط قوی گشته هر مذهبی از این پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی، و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشد، و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمة سالمه، اصنام (۱۰) فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیادضلال بر کنده شود.

دوم^۵ اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص یابد که در آن مکان با قامه صَلَوَاتِ مَكْتُوبَه (۱۱) قیام نمایند .

سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا» (۱۲)، هر عام (۱۳) از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام

۱ - ط، نو، بمره . ۲ - ط، و بنجاة نجاج .

۳ - ط، از . ۴ - ط، بشمارند و دانند . ۵ - ط، مطلب دوم .

۱ - پاکیزه . شیرین (رب) . ۲ - پیروزی (رب) .

۳ - روشن شده، آراسته، نیکو (رب) . ۴ - رستگاری .

۵ - بالا بلند از جهت شرف (از المنجد) . ۶ - میوه چیدن (رب) .

۷ - ج مسیل، آب رو (رب) . ۸ - آب در خود چیدن . کفک شیر آشامیدن (کنز اللغات)

مجازاً، بر خور دار شدن . استفاده کردن . ۹ - راه (رب) .

۱۰ - ج صنم بفتح اول و دوم، بت . ۱۱ - نماز های واجب .

۱۲ - و خدا ایراست بر مردمان حج گزاردن خانه، کسی که توانایی دارد بدان رفتن را (از آیه ۹۱ سوره

آل عمران) . ۱۳ - سال .

گشته گماشتگان آن دولت والا با حُجَّاجِ ایران بطریق حاج مصر و شام سلوک
 مسلوک داشته حاج (۱) و مناهج راه حج را از ذخائر و شتران حاج (۲) خوار بر
 وجه حجّی (۳) مرتّب ساخته و ایشانرا بدون مطالبه دُورَمه (۴) بر سبیل اِکْعاب (۵)
 بکعبه معظمه اَعْلَى اللّٰهُ کَعْبَه (۶) برسانند.

چهارم اینکه فرمانی از طرفین در باب تحریر (۷) و اِعتاق (۷) اَعْناق (۸) اُسرا
 اُسراً (۹) تحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند مطلقاً از قید اُسَر (۱۰)
 مُطلق و مُرَخَّص و مُخَلَّص و مُمَلَّص (۱۱) بوده تکلیف رِقِیت (۱۲) بایشان نشود.

نجم اینکه در تختگاه دولّتین و کیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین
 قائم و مقیم باشد.

پس دستور (۱۳) مُکَرَّم را موافق دأب و دستور ، دستوری (۱۴) ارزانی
 داشته از اینطرف در صحبت او ایلچیان معظم با نامه مودودّه (۱۵) مشتمل بر استحصال

۱ - ط ، ا کعاف . ۲ - ط ، اعتاق . ۳ - ط ، اسرا اسرا تماماً .

۴ - ط ، اسرا .

۱ - ج حاجة (رب) . ۲ - درختیست خاردار (رب) .

۳ - سزاوار . (رب) . ۴ - باجی که از قافله حاج گرفته شود (سنکلاخ) .

۵ - شتافتن (رب) . ۶ - بالا برد خدا شرف و مجد آنرا (از اقرب الموارد) .

۷ - آزاد کردن . ۸ - ج عنق بضم اول و دوم ، کردن .

۹ - تماماً ، همگی (از رب) . ۱۰ - اسیری .

۱۱ - چنین است در نسخ ، و ظاهراً بلکه صحیحاً متملص ، آزاد . رها (رك اقرب الموارد) .

۱۲ - بندگی . ۱۳ - وزیر . ایلچی . ۱۴ - رخصت .

۱۵ - دوست داشته ، محبوب .

مواد معهوده^۱ و نفائس ارمغان از « مغان » روانه درگاه آسمان جاه قیصری ساختند، و اعیان آن دولت^۲ «مَقْدَمَتَيْنِ اُولَیِّیْنِ» (۱) نامه را که جزء اخیر علت تامه^(۲) مصالحه میبود نتیجه یاب قبول نساخته، بمعاذیر شرعیّه و معاذیر ملکیّه موکول داشته وزیر صدر گزین و زیر^(۳) بالا نشین «مصطفی پاشا» والی موصل را^۴ با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک^(۴) و تبرک^(۵) آنحضرت بر آورنگ سروری و تجدید و تجدید سنور^(۶) بدرگاه نادری ارسال، و در حین که منشور کار «قندهار» بخاتم ختام تختیم^(۷)، و تمام^(۸) تتمیم^(۹) بر خرائد^(۱۰) امور آنسمت تتمیم^(۱۱) یافته بود، سفر اورد آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم «نَمَّ ارْسلْنَا رُسلَنَا تَثَرَا» (۱۲) مرّة بعد آخری^(۱۳) ایلاچی با نامه

- ۱ - ط، معهوده .
 ۲ - ط، اعیان دولت قیصری .
 ۳ - ط، موصل .
 ۴ - یو، ط، تمام .
 ۵ - ط، تتمیم .
 ۶ - یو، خرائد .

- ۱ - مقدمه اول و دوم . دو ماده اول و دوم . انتخاب لفظ مقدمتین و نتیجه برای اینست که دربرهان مسلم است که وقتی دو مقدمه، تمام باشد قیاس منتج خواهد بود .
 ۲ - جزئی که پس از تحقق آن معلول پدید میشود . جزئی که هرگاه محقق شود معلول از آن انفکاک ندارد، و این در مواردیست که علت تامه مرکب از اجزایی چند باشد (از کشاف اصطلاحات الفنون ذیل کلمه علت) .
 ۳ - و + زیر پست . زیر دست .
 ۴ - اعتماد کردن بر چیزی (رب) تکیه کردن بر تخت سلطنت .
 ۵ - جای گیر شدن در عزت (رب) .
 ۶ - حدود و سرحدات (فرهنگ ترکی بفرانسه) .
 ۷ - پایان یافتن .
 ۸ - ج تمیمه، تعویذ و مهره پیسه که در رشته کرده در کردن اندازند برای رفع چشم بد (رب) .
 ۹ - پایان یافتن .
 ۱۰ - ج خریده، زن دوشیزه (رب) .
 ۱۱ - تعلیق . آویختن (المنجد) .
 ۱۲ - سپس فرستادیم فرستادگانمان را از پی هم (از آیه ۴۶ سوره مؤمنون) .
 ۱۳ - یکبار پس از دیگری . یکی پس از دیگری .

مُجَدِّدَ بِطَرِيقِ اٰخَرٰی (۱) برای اجرای امر معهود و رفع ماجرایی از عین عاطفت « بَعِیْنِ مَا اَرٰیَنَّكَ » (۲) بآن دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف مو کب گیتی ستان از « هندوستان » چون جهت هر یک از دوستان برگ سبزی از آن بوستان ارسال می شد ، معادل دولت از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر پیل که هر یک در هیأت لکه ابری بودی ، و در صلابت غران هژبر ، خرطومش ازدهای دمان ، هیکلش کوه روان ، سپهر آبنوس در پشت آن تخت عاج ، و فلک اطلس بر تختش دواج (۳) . چون قطره زدن (۴) آغازیدی پیل آبکش (۵) را بتردستی پیل مال (۶) ساختی ، و هرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ (۷) را مانند نقش قدم از پای انداختی . فلک فیلگون^۱ (۸) را از انجم ، داغ « سَنَسِمُهُ عَلٰی الْخُرْطُومِ » (۹) بر بینی نهادی ، و هیکل و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی . آواز^۲ جلاجلش (۱۰) زنگ سحاب مجلجل (۱۱) را کر کردی (۱۲) ، وصیقل آینه^۳ اش زنگ (۱۳) از آینه خورشیدی ستردی^۴ .

۱ - یو ، نیلگون . ط ، نیلگون . ۲ - ط ، و آواز .

۳ - ط ، آینه اش . ۴ - عت اضافه دارد : فرد ، ط ، بیت .

۱ - لایق تر ، سزاوارتر . ۲ - چنان کن که گویی ترا میبینم . برای تحریک به

سرعت در کار مثل زنند (مجمع الامثال) . ۳ - احاف (برهان) .

۴ - تند و تیز براه رفتن (برهان) . ۵ - ابر . ابر سیاه باران بار (لغت نامه از

آندراج و انجمن آرا) . ۶ - پایمال (برهان) . ۷ - اضافه مشبه به بمشبه

۸ - برنگ فیل (؟) فیل . سربی . ۹ - زود باشد که داغ کنیم او را بر بالای بینی (آیه

۱۶ سورة القلم) . ۱۰ - ج جلاجل بضم دو جیم و سکون لام ، زنگوله (رب) .

۱۱ - فرنده . بلند آواز (ازرب) . ۱۲ - زنگ کر کردن ، خاموش ساختن . ملزم

کردانیدن (آندراج) . ۱۳ - زنگار .

ابر است بباد اندر و باد است بهامون

صحراست بکوه اندرو کوهست بصحرا

با پیلبانان پیلتن پیلسم^(۱) توان ، برسم حذوه^(۲) بحضرت قیصری اهدا و کراراً
إِسْتِنْكَاه^(۳) و إِسْتِنْقَاه^(۴) را ، بمذا کره مأمول و اعاده مُدْعَا پرداخته و دلائل مَلِيَّة^(۵)
مَلِيَّة^(۶) و حَجَج مُلْكِيَّة و مَلِكِيَّة القا نمودند .

اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفرا را اَرْجُوْحَه^(۷) لَعَب^(۸) پنداشته در باب
استفتاح ابواب این مسائل استفتا کرده افندیان^(۹) عِظَام آن مملکت « قَالُوا نَحْنُ
أُولُوا قُوَّةً وَ أُولُوا بِأْسٍ شَدِيدٍ »^(۱۰) ، بتخمیس^(۱۱) مذهب و تفویض رُكُن^(۱۲) ،
که رُكُنِ اعْظَم بنیان بودی رُكُون^(۱۳) نورزیده بعذر^(۱۴) « لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا
وُسْعَهَا »^(۱۴) ، عِذْرَه^(۱۵) « إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا »^(۱۶) تَشَبُّث جستند ، وازعین عناد

۱ - یو ، عت بعد از .

- ۱ - برادر پیران ویسه و بردست رستم کشته شد (برهان) . ۲ - بخشش (رب) .
۳ - شنیدن بوی دهان کسی (رب) مجازاً مکنون خاطر کسی را جستجو کردن . ۴ - فهمیدن کلام
را و پرسیدن (رب) . ۵ - پر ، کامل . ۶ - مبتنی بر ملت . دینی ، اسلامی .
۷ - بازیچ ، و آن ریسمانی است که از جانبی آویزند و زنان و کودکان و دختران بر آن نشسته
در هوا آیند و روند (رب) . ۸ - بازی . ۹ - ج افندی ، عنوان احترامی ترکان
عثمانی ، معادل : صاحب . سید (رسمی قاموس) از یونانی Authenticos . فرانسه Authentique
(افاده آقای دکتر معین) . ۱۰ - گفتند ما بیم خداوندان نیرو و خداوندان کارزار سخت
(از آیه ۳۳ سوره نمل) . ۱۱ - پنج شدن . ۱۲ - رُك ص ۵۹۸ سطر ۱۰ .
۱۳ - میل کردن (رب) . ۱۴ - تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر باندازه توانایی آن
(از آیه ۲۸۶ سوره بقره) . ۱۵ - عذر خواهی (رب) .
۱۶ - همانا شما میگویید سخنی بزرگ (از آیه ۴۲ سوره اسراء) .

إِذْعَان و إِرْغَانِ (۱) آن مطالب نکرده در مُجَاوَبَه (۲) مُخَاوَتَه (۳) و مأمولات
 حَائِزِ (۴) قَدْحِ مُعَلًی (۵) را قَدْحِ (۶) کرده از قَدْحِ مخالفت در مقامِ بَلًی (۷) دُرْدِ آشام
 لای (۸) جوابِ لا (۹) گشتند که : « كَلَفْتَنِي مُخَّ الْبُعُوضِ وَ بَيْضَ السَّمَائِمِ » (۱۰) .
 پادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حُجَّتِ مُحَاجَه (۱۱) و ذَرِيعَةُ (۱۲) مُلَاجَه (۱۳)
 نموده برای اِسْكَاتِ (۱۴) مفتیان و مُقْتِنَانِ اَسْكَاتِ (۱۵) ، دو تن از قضات کرام را با
 نامه نامی روانه ، و منع و اِنْهَای (۱۶) علما را مُسْتَضِجِبِ (۱۷) آنها ، اِنْهَای (۱۸)
 نْهَای (۱۹) لَا مِعَةَ الْبَهَاءِ (۲۰) خسروانه ساخته سفر را در « دربند » ادْرَاكِ لَثْمِ (۲۱)

۱ - یو ، ساخت و .

- ۱ - قبول کردن سخن (رب) .
- ۲ - باهم سخن گفتن (رب) پاسخ رد کردن .
- ۳ - مدافعه کردن . کنکاش نمودن با یکدیگر ، باهم سخن گفتن بوعده (رب) .
- ۴ - دارا . واجد .
- ۵ - قَدْحِ ، سهم قمار . معلی ، عالی شده ، بلند ، قَدْحِ معلی ، نصیب اوفی ،
- درجۀ بلند .
- ۶ - طعن (رب) عیب .
- ۷ - آری ، بله ، پذیرفتن .
- ۸ - دردی شراب (برهان) .
- ۹ - نه .
- ۱۰ - سَمَائِمِ جمع سَمَامَة ، نوعی پرندۀ
- است همچون خطاف ، و گفته اند مورچۀ سرخ است . برای کسی مثل زنند که آدمی را بکاری دشوار
- و ا دارد (مجمع الامثال) .
- ۱۱ - حجت آوردن و خصومت کردن (رب) .
- ۱۲ - وسیله (رب) .
- ۱۳ - دراز کشیدن خصومت (رب) .
- ۱۴ - خاموش ساختن .
- ۱۵ - اوباش (رب) .
- ۱۶ - ممانعت ، نهی
- کردن (لسان العرب) .
- ۱۷ - همراه .
- ۱۸ - اِنْهَاء ، رسانیدن پیغام
- (رب) .
- ۱۹ - نهی ، خرد (رب) .
- ۲۰ - درخشان ، روشن .
- ۲۱ - بوسیدن .

بَدَّءَ فَلَكَ عَرْض ، و بابیم^۱ و رَجَا « وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ » (۱) « قَدْ كَادَ يُشْرِقُ
بِالْزَيْقِ » (۲) عِذَار^۲ عِذْرَايِ مُعَازِيرِ (۳) رَا كِه در مُعَازِيرِ (۴) « وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا
نُفُورًا » (۵) استتار داشت ، « أَوْضَحُ مِنَ الْعُذْرَةِ » (۶) بَا مُطَالِبِ مَكْنُونَه (۷) و مَكْتُوبَه
در معرض^۳ مُعَارِيضِ (۸) عَرْضِ كَرْدَنْد ، « بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ » (۹) . چون از
سُخْنَه (۱۰) سُخْنِ آثَارِ شِخْنَه (۱۱) و سُخْنَه (۱۲) مُزَاجِ اعیانِ عُثْمَانِي بَا هِر (۱۳) ، و بَا هِر
عِذْرِي مُسَاهَلَتِي (۱۴) بَلْ مُسَاهَلَتِي (۱۵) در مُصَالِحَتِ ظَاهِرِ بُوْد ، خَدِيوِ كُشُورِ كُشَارَا
طَبَع^۴ مُسْتَشِيط (۱۶) مُسْتَشِيط (۱۷) كُشْتَه كُوْنَه غَيْظِ رَا مُوَرَّد (۱۸) و قِرْطَاس (۱۹)

۱ - ط ، بَا بِيْم . ۲ - ط ، عِذْرَا . ۳ - مَج ، مُعْرِیْض .

۴ - ط ، طَبَعِ طَبَع .

- ۱ - و آمدند عذر گویندگان (از آیه ۹۱ سوره توبه) . ۲ - در مجمع الامثال
و منتهی الارب فعل بصورت ثلاثی ضبط شده ، لیکن در اقرب الموارد بوزن باب افعال ضبط است . از شرق
بريقه عند الموت ، برای کسی مثل زنند که مشرف بر هلاک بود سپس نجات یابد . یا از ترس سخن گفتن نتواند
(مجمع الامثال) . ۳ - عِذْرَا ، عِذْرَاء ، دوشیزه ، معاذیر ، عذر ها . ۴ - ج معذار بکسر اول و سکون دوم ، پرده
(رب) . ۵ - و نیفزود ایشانرا مگر نفرت (از آیه ۴۳ سوره اسراء) .
۶ - مأخذ این مثال را نیافتم . ۷ - پوشیده . ۸ - ج معراض ، مضمون
کلام (آندراج) سخنهای بکنایه پوشیده (کنز اللغات) . ۹ - بلکه گفتند مانند آنچه گفتند
پیشینیان (از آیه ۸۳ سوره مؤمنون) . ۱۰ - نرمی (رب) .
۱۱ - دشمنی (رب . کنز) . ۱۲ - گرمی . غم . حزن (رب) . ۱۳ - آشکار .
۱۴ - سهل انگاری . ۱۵ - سخن گردانیدن با هم و دشنام دادن (رب) .
۱۶ - نشاط دارنده . خرم . لیکن از این ماده باب استفعال بدین معنی استعمال نشده . مستنشط ، در
ترنجیده و درهم کشیده . ۱۷ - بر افروخته از غضب (المنجد) .
۱۸ - کلگون . ۱۹ - کاغذ .

نامه را به مطحَر (۱) نظر سهمگین و سهم (۲) شَزَر (۳) خشم و کین مُقَرَّطس (۴) ،
و لوحِ جبین آینه آیین را از چین انقباض ، آینه چینی (۵) نمودند .

قَدْ قُلِّصَتْ شَفْتَاهُ مِنْ حَفِیْظَتِهِ

فَخِیلَ مِنْ شِدَّةِ التَّغْیِیسِ مُبْتَسِمًا (۶)

پس جوابی سرشته^۱ صلح و جنگ و آمیخته شهد و شرنک « رَبَّ قَوْلٍ
أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ » (۷) بیادشاه والا جاء مرقوم ، و بوساطت ایلچی و علماء اعلام ،
اعلام (۸) اعلام مقصود را غلاله (۹) گشیده و غلاله (۱۰) گشوده بار عزیمت را بار
دیگر بسمت معلوم مغکوم (۱۱) ساختند ، و دهر دورنگ بردوات عثمانی بتعریض
میگفت^۲ .

چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ

یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ

۱ - ط ، سر رشته . ۲ - عت ، اضافه دارد : بیت . یو : که .

۱ - کمان تیر دورانداز و تیر که دوررود (رب) . ۲ - تیر .

۳ - بدنبال چشم نگریستن از غضب (رب) ، و سهم شزر ، اضافه تشبیهی است . ۴ - به نشانه رسیده (رب)
موراخ شده بسبب رسیدن تیر بدان . (لسان العرب) . ۵ - آینه که در بیماری لقوه ملاحظه نمایند (آندراج)
آینه ای بوده است که از آهن و فولاد جوهر دار میکرده اند . آینه حلبی (لغت نامه) از قراین پیدا است
که نوعی موج در این آینه بوده است . ۶ - همانا فراهم آمد (ترنجیده شد) دولب او بخاطر
حمیت او . پس کمان برده شد از شدت ترش روی لب خند زننده (کمان کردند که لبخند میزند)
(در سند باد نامه هم بدین بیت استشهاد شده است . طبع احمد آتش ص ۱۷۷) .

۷ - برای کلامی که در مخاطب تأثیر کند مثل زنند (مجمع الامثال) . ۸ - ج علم ، پرچم .

۹ - از معانی کلمه آنچه اندک مناسبت دارد ، شاما کچه است که زیر جامه و زره پوشند (رب) .

۱۰ - کلاله . زلف (برهان) . ۱۱ - بسته (رب) .

یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ
یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

و بخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند :

إِذَا زَارَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ^(۱) الرُّومَ غَازِيَا
كَفَّاهَا إِمَامٌ لَوْ كَفَّاهُ إِمَامٌ^(۱)
فَتَى تَتَّبَعُ الْأَزْمَانُ فِي النَّاسِ خَطْوَهُ
لِكُلِّ زَمَانٍ فِي يَدَيْهِ زِمَامٌ^(۲)
تَنَامُ لَدَيْكَ الرُّسُلُ أَمْنًا وَغِبْطَةً
وَ أَجْفَانُ رَبِّ الرُّسُلِ لَيْسَ تَنَامُ^(۳) ...
إِذَا خَافَ مَلِكٌ مِنْ مَلِيكَ أَجْرَتَهُ
وَسَيْفُكَ خَافُوا وَ الْجَوَارُ تُسَامُ^(۴) ...
فَلَوْ كَانَ صُلْحًا لَمْ تَكُنْ بِشَفَاعَةٍ
وَ لَكِنَّهُ ذُلٌّ لَهُمْ وَ عُرَامٌ^(۵)

۱ - همه نسخ ، رام ... ۲ - در تمام نسخ چاپی و خطی : النادر .

- ۱ - اگر زیارت کند (نبرد کند) سیف الدوله با روم اندك زیارتی (جنگی سبك) کافیست
- ۲ - جوانی که پیروی میکند
- ۳ - میخوانند نزد تو رسولان در حال آسودگی و خوشحالی و پلکهای خداوند رسولان نمی خوابد (از بیم آنکه پاسخ مطلوب نیابند) .
- ۴ - اگر بترسد پادشاهی از پادشاهی پناه میدهد او (پادشاه ترسان) را و از شمشیر تو ترسیدند (رومیان) و جوار ترا میطلبند (تا از گزند ایمن باشند) .
- ۵ - اگر (ترك جنگ با رومیان بخاطر) صلح بود بشفاعت نیاز نبود لیکن اینکه لشکریان طرسوس را شفیع ساخته اند ذلتی است آنانرا و آزاری .

وَ مَنْ لِفُرْسَانِ الثُّغُورِ عَلَيْهِمْ

بِتَبْلِيغِهِمْ مَا لَا يَكَادُ يُرَامُ (۱) ...

وَ رَبَّ جَوَابٍ عَنْ كِتَابٍ بَعَثَهُ

وَ عُنْوَانُهُ لِلنَّاطِرِينَ قَتَامٌ (۲)

تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ

وَ مَا فَضَّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامٌ (۳)

غلغله این مغلغه (۴) قلوب رومیّه را مُقلقل (۵) ساخته طنطنه‌اش به «قُسطنطنیّه» (۶) رسید.

حضرت قیصری بعد از وصول آن کتابت که کِنَانَتِ (۷) سهام (۸) کنایت بود، بِاِحْتِشَادِ (۹) کتائب فرمان داده «احمد پاشای حَمَالِ اوغلی» (۱۰) را به سر عسکری منصوب، و بسمت «دیار بَکَر» (۱۱) مأمور ساخته مقرر داشت که قبل از

۱ - عت، جمال.

- ۱ - ومنتی است سواران مرزها را بر آنان، برساندن ایشان را بدانچه میسر نبود آنرا رسیدن بدان.
- ۲ - و چه بسا پاسخی بنامه‌ای که فرستادی و عنوان آن نامه برای بینندگان گرد (لشکر) بود.
- ۳ - زمین فراخنا تنگ می شد بدان جواب (لشکریان) پیش از آنکه منتشر شود (کتیبه‌های آن لشکر و شکسته و پخش شود ختام آن. (متنبی ذکر داستان میانجی قرار دادن رومیان سواران مرزی را.
- ۴ - نامه، پیام (رب).
- ۵ - جنبانیده (رب) لرزان.
- ۶ - دارالملک روم که بنام قسطنطین اول (متولد ۲۷۴. جلوس ۳۰۶. وفات ۳۳۷ م) نامیده شد. استانبول (معجم البلدان و تعلیقات برهان مصحح آقای دکتر معین).
- ۷ - تیردان چرمین (رب).
- ۸ - ج سهم، تیر.
- ۹ - کرد آوردن (رب).
- ۱۰ - حاجی احمد پاشا متوفی بسال ۱۱۶۶ (قاموس الاعلام. لغت نامه).
- ۱۱ - آمد. شهرست بر ساحل دجله دارای ۴۱۰۸۷ تن سکنه (ذیل المنجد).

ورود مو کب نادری بحدّ (۱) وِسْنُور (۲) سُتُور (۳) عسکر عثمانی طریقِ اجتياز (۴) نپوید ،
 ودر تنازع (۵) تَنْزُع (۶) و در مُسَايَفَت (۷) مسابقت و تخوید (۸) نجوید ، و بِاِمْتِساخ (۹)
 و اِمْتِلاخ (۱۰) شَجِير (۱۱) مُشَاجِرَت ، شَجَرِ مُسَاجِرَت (۱۲) را ' قطع نکرده بحکم
 « وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیْحُكُمْ » (۱۳) از تیغ کشیدن دست کشیده دارد .

بعد از آنکه در حدود « داغستان » بعون خداوند صمد ، صمد (۱۴) وُجَدَدِ (۱۵)
 مقصد منطوی گشته از اِفْنَا (۱۶) و اِقْنَا (۱۷) و اِغْنَا (۱۸) و اِنْفَا (۱۹) و اِبْقَا
 و اِمَاتَه (۲۰) و اِحْیا ، و اِمَاطَه (۲۱) و اِعْطَا و تَرْعِیش (۲۲) و ترغیس (۲۳) و اِسْتِنْفَا (۲۴)

۱ - ط ، مساجرت .

۱ - حد ، مرز . ۲ - رُك ح ۶ ص ۶۰۰ . ۳ - ج ستر ؟ .

۴ - عبور . ۵ - دشمنی . ۶ - شتاقتن (رب) .

۷ - با هم شمشیر زدن (رب) . ۸ - بشتاب رفتن (رب) . ۹ - شمشیر بر

کشیدن (رب) . ۱۰ - بیرون کشیدن لگام از سر ستور و بر کشیدن شمشیر از نیام .

۱۱ - شمشیر (رب) . ۱۲ - همدیگر دوستی کردن (رب) .

۱۳ - و نزاع مکنید پس سست میشوید و میرود توانایی شما . (از آیه ۴۸ سوره انفال) .

۱۴ - زمین بلند درشت (اقرب الموارد) . ۱۵ - ج جدّه بضم اول و فتح و تشدید دوم

راه (رب) . ۱۶ - افناء ، نیست کردن . ۱۷ - اِقْفاء ، دادن چیزی بکسی

که بدان تسکین یابد (رب) . ۱۸ - اِغْناء ، رنجانیدن (رب) .

۱۹ - اِنْفَاء ، نابود کردن . ۲۰ - میرانیدن . ۲۱ - دور کردن (رب) .

۲۲ - ترسانیدن (ذیل اقرب الموارد) . ۲۳ - تکسیر مال (حواشی) بدینمعنی

ارعاس درست است و باب تفعیل از این ماده دیده نشد . ۲۴ - این باب از ماده (نفی)

دیده نشد .

و اِسْتِیْقَاء (۱) دشمن و دوست ، اِسْتِیْفَاء کَام و اِسْتِیْفَارِ (۲) حق ، انتقام بعمل آمد ، و تَرْجِیْهَ (۳) و اِخْبَاث (۴) اعدا ، و تَرْجِیْهَ (۵) و اِعداء (۶) احباب ، و تَکْمِیل کار و تَکْلِیم (۷) اشرار و انطباع نقوش مُراد ، و اِنطِیَاع (۸) نفوس مُراد (۹) مُیسّر گردید ، و قصد سفر « روم » تصمیم عزم و تَصْمِید (۱۰) رَأی و تَصْفِید (۱۱) هَمَّت و اِدْغَام (۱۲) اَذْغَم (۱۳) اراده کرده در بیستم دلو (۱۴) سنه خمس و خمسين و مائة بعدالالف (۱۵) با دلیران رزمجو از «دربند» جنائب (۱۶) نجائب بجانب «روم» جولان دادند . قَنَدِیدُ الامر (۱۷) قاری سبزیوش فَلَک (۱۸) بقراءت سورة رعد عَقِیرَه (۱۹) بر کشید (۲۰) و در تَلُو (۲۱)

۱ - ط ، اضافه دارد : و تصمیم . ۲ - ط ، اضافه دار : تصفت .

- ۱ - زنده گذاشتن (رب) . ۲ - استیفاء ، تمام گرفتن حق را (رب) .
- ۳ - دفع کردن . بنرمی رانیدن (رب) . ۴ - خبیث گرفتن (اقرب الموارد) سخن پلید گفتن (رب) .
- ۵ - امیدداشتن (رب) . امیددادن . ۶ - یاری دادن (رب) .
- ۷ - جراحت کردن (رب) . ۸ - فرمانبردار شدن (رب) . ۹ - ج مارد ، سرکش نا فرمان (اقرب الموارد) .
- ۱۰ - سخت بر چیزی اعتماد کردن (اقرب الموارد) . ۱۱ - محکم ساختن (رب) . ۱۲ - لگام زدن (رب) .
- ۱۳ - اسب دیزه (رب) . ۱۴ - برج آخر از دوازده برج . برابر اسفند .
- ۱۵ - ۱۱۵۵ هـ ق . ۱۶ - ج جنیبت ، اسب کتل (رب) اسب زین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند (برهان) .
- ۱۷ - روش کار ، راه کار ولی در این عبارت بمعنی ، از قضا ، اتفاقاً تصادفاً بکار رفته . ۱۸ - قاری . . . مشبه به فلک . و شاید که جمعاً استعاره از ابر باشد .
- ۱۹ - آواز بلند (رب) . ۲۰ - بانگ رعد برخاست ، و نیز رعد نام سورة سیزدهم است از قرآن مجید . ۲۱ - پس . دنبال .

آن بتلاوت « وَ أَنْزَلْنَا مِنْ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَاجاً » (۱) رَطْبُ اللِّسَانِ گشت ، و در
سُورَتِ اَیْنِ واقعہ از سورۃ واقعہ آیہ « ءَاَنْتُمْ اَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ اَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ » (۲)
روان بر خواند . از نزول سَمَا (۳) بنیاد ارض بآب رسید کہ « فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ
بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ » (۴) ، و از شدت سیول جاعفہ (۵) سراهای آبادان (۶) گردید « فَالْتَقَى الْمَاءُ
عَلَى أَمْرِ قَدُّدِرَ » (۷) . هوا از کثرت حیا (۸) بیشر می نمود ، و آنچه در این کوزه سر
بسته داشت از پشت بام فلک بر سر راهروان سفر فرو ریخت کہ « يُرْسِلِ السَّمَاءُ
عَلَيْكُمْ مِذْرَاراً » (۹) ، و جریان سیل جراف (۱۰) به تسطیح و استواء عامرات (۱۱) و
غامرات (۱۲) پرداختہ کہ « لَا تَرَى فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً » (۱۳) . اِنْهَمَارِ (۱۴) سُحُبِ (۱۵)
سخت شد ، بحدیکہ آبگینہ فلک گویا پر از آب کینہ بود و شیخ (۱۶) را باجوانان

۱ ط ، صورت .

- ۱ - و فرو فرستادیم از ابرها آبی ریزان (آیه ۱۴ سورۃ نباہ) . ۲ - آباشما
فرو فرستادید آنرا از ابر یا ماییم فرو فرستندگان (آیه ۶۸ سورۃ واقعہ) .
- ۳ - سماء ، باران نیکو . (رب) . ۴ - پس گشودیم درهای آسمانرا بآبی سخت ریزندہ
- (آیه ۱۱ سورۃ قمر) . ۵ - سیل جاعف ، توجبه کہ زمین بکاود و هر چیز را ببرد (رب) .
- ۶ - مخفف آبادان (لغت نامه) . ۷ - پس بہم پیوست آب بر کاریکہ همانا مقدر شدہ بود (از آیه ۱۲
سورۃ قمر) . ۸ - باران (رب) . ۹ - میفرستد از آسمان بر شما باران پی در پی
- (آیه ۱۰ سورۃ نوح) . ۱۰ - سیل جراف ، سیل کہ هر چیز را برد (رب) .
- ۱۱ - آبادانیہا . ۱۲ - زمینهای ویران . زمینها کہ زیر آب ماندہ باشد (رب) .
- ۱۳ - نمیبینی در آن کثری ونہ بر آمد کی (نشیب و فراز) (از آیه ۱۰۶ سورۃ طہ) . ۱۴ - ریختن .
- ۱۵ - ج سحاب ، ابر . ۱۶ - باران بزرگ قطرہ (مہذب الاسماء) (در ماخذ دیگی دیدہ نشد) .

عداوت دیرینه . شدت سَحَابِ مُسْجِهْرَه (۱) « أَغْدَرُ مِنَ الْغَدِيرِ » (۲) آمد ، و جمیع
 فَوَارِع (۳) و ضَوَاجِع (۴) مَضَاجِع (۵) غِث (۶) شد . نَمِرِ رَزَم (۷) از سحابِ نَمِر (۸)
 بذکر « أَصَابَنَا جَارُ الضُّبُعِ » (۹) گویا گشتند ، وَأَسَاةِ (۱۰) بزم در ورطه وَحَل (۱۱)
 مانده از سرما و جان گذشتند . دهر بقر دستی در خرابی هر بیت (۱۲) این بیت از
 « ابوالفتح بُستی » (۱۳) کار بستی که :

لَا تَرْجُ شَيْئاً خَالِصاً نَفْعُهُ

فَالَيْتُ لَا يَخْلُوا مِنَ الْعَيْثِ (۱۴)

و روزگار از شعرتر « ابوالمعتز » (۱۵) این ترانه راندی که :

و يُمِطُّرُنَا السَّقْفُ مِنْ فَوْقِنَا

وَمِنْ تَحْتِنَا أَعْيُنُ تَتَّبَعُ (۱۶)

۱ - سحابة مسجهره ، ابردرخشان آب (رب) . ۲ - گویند اغدر من الغدير، چه آن غدر

میکند صاحب خود را در آنچه از همه چیز بدان نیازمندتر است . و اهل لغت غدير را از مغادرة (ترك
 گفتن) گیرند (مجمع الامثال) . ۳ - آب راهه های بلند (رب) .

۴ - جای خم وادی (رب) . ۵ - خوابگاهها . ۶ - باران . ۷ - پلنگ جنگ .

۸ - ج نمره ، ابر پاره خرد (رب) . ۹ - جار الضبع ، باران سخت (اقرب الموارد) باران
 که گفتار را از لانه او بیرون کند (مجمع الامثال) . ۱۰ - پیشوایان (رب) .

۱۱ - گل ولای . ۱۲ - خانه . ۱۳ - علی بن محمد بن حسین بن یوسف

بن محمد بن عبدالعزیز متوفی بسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری (لغت نامه : وفيات الاعیان) .

۱۴ - امید مدار چیز را که سود آن خالص باشد چه باران (باسودی که دارد) تهی نیست از زیان

رساندن . ابوالفتح بستی : (زهر الاداب ج ۱ ص ۲۴۲) . ۱۵ - چنین است درهمه نسخ . و

احتمال میرفت ابن المعتز باشد ، لیکن در دیوان وی یافت نشد .

۱۶ - و میباراند مارا سقف از فراز ما و در زیر ما چشمه ها میجوشد .

در بد و إنشاء (۱) سفر، زمانه از معنی «ذوقوا مس سقر» (۲) خبر داد، و
مِظْلَّةُ (۳) سحاب نمودار «عذابِ یومِ الظَّله» (۴) گشت، اشعار «ابونواس» (۵) :

هُوَ الْغَيْثُ إِلَّا أَنَّهُ بِاتِّصَالِهِ
إِذَا لَيْسَ قَوْلُ اللَّهِ فِينَا بِبَاطِلٍ (۶)
لَاِنْ كَانَ أَحْيَا كُلَّ رَطْبٍ وَ يَابِسٍ
لَقَدْ حَبَسَ الْأَحْبَابَ وَنُطَّ الْمَنَازِلِ (۷)

وصف حال آمد، و مفاد شعرا :

رَوَيْنَا فَمَا تَزْدَادُ يَا رَبِّ مِنْ حَيًّا
وَ أَنْتَ عَلَيَّ مَا فِي النَّفْسِ شَهِيدٌ (۸)
سُقُوفُ بُيُوتِي صِرْنَ أَرْضًا أَدُّهَا

وَ حِيطَانُ دَارِي رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ (۹)

مطابق ابن مقال «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنْشِئُ السَّحَابَ

۱ - ط، بمفاد .

۱ - آغاز کردن (رب) . ۲ - بچشید مس کردن دوزخ را (از آیه ۴۸ سوره قمر).

۳ - سایبان (رب) و مِظْلَّةُ سحاب اضافه تشبیهی است . ۴ - عذاب روز سایبان (از آیه

۱۸۹ سوره شعرا) . و آن ابری بود که قوم شعیب بدان پناه بردند سپس بر ایشان عذاب شد .

۵ - رَك ح ۱۱ ص ۶۵ . ۶ - ۷ - در دیوان ابونواس دیده نشد . محتملا مصراع

چهارم بجای دوم و مصراع دوم بجای چهارم است . ۸ - سیراب شدیم پس چرا میافزایی

ای پروردگار من باران را ؟ و توبر آنچه در جانهاست آگاهی . ۹ - سقفهای خانه‌های من

کردید زمین و دیوارهای خانه من در حال رکوع و سجود اند .

الْبَقَالِ (۱). از تَقَاطِرِ قِطَارِ (۲) هَطِلَ (۳)، قِطَارِ (۴) قطره زن (۵) که در اقطار راغ
شتر مرغ آسامی پدیدند، نَاقَةُ هَطَلَى (۶) شدند، و از لَوَاعِجِ (۷) شَآبِیبِ (۸) مَاطِرِهِ (۹)،
اشتران شیر تمثال و آبال (۱۰) پیل هیکل که در توانایی آنها شک نبود از وَشَاكِ (۱۱)
به شَكِ (۱۲) افتاده از ضَمَرِ (۱۳) وضعف وقوع «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (۱۴)
را بحدّ یقین رسانیدند. از تَزُولِ «فَالْحَامِلَاتِ وَ قِرَاءِ» (۱۵) حَمُولَاتِ (۱۶) از اِحْمَالِ (۱۷)
حَمُولَاتِ (۱۸) و اِحْمَالِ (۱۹)، اَمَارَاتِ (۲۰) «و تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا» (۲۱)

۱ - ط، باظره. ۲ - ط، عمارات.

۱ - اوست که مینمایاند شما را برقرار برای بیم دادن و امیدوار کردن و میآفریند ابرهای

کرانبار را (آیه ۱۳ سوره رعد). ۲ - ج قطر بفتح اول و سکون دوم، باران (رب).

و شاید قطار بضم اول بود (باران بزرگ قطره). ۳ - باران پیوسته ریزان.

۴ - يَك رسته شتر (رب). ۵ - پویه کن. راهرو.

۶ - نَاقَةُ هَطَلَى، شتر ماده آهسته رو و کاهل (رب). ۷ - معنی مناسب دیده نشد.

۸ - ج شَوْبُوب، پاره‌ای از ابر بزرگ قطره (رب). ۹ - بارنده.

۱۰ - ج اَبَل، شتر. ۱۱ - تیزروی (رب). ۱۲ - لنگیدن (رب).

۱۳ - لاغری (لغت نامه از رب). ۱۴ - تا اینکه در آید جمل در سوراخ سوزن (از آیه

۳۸ سوره اعراف). ۱۵ - پس بردارندگان بار را (ابرها) (آیه ۲ سوره ذاریات).

۱۶ - ج حَمُوله، بارکش از شتر و خر و مانند آن (رب).

۱۷ - یاری دادن بهار برداشتن (رب). ۱۸ - بازها (از رب).

۱۹ - بارها. ۲۰ - علامتها. نشانه‌ها. ۲۱ - و می نهد هر بار داری بارش

را (از آیه ۲ سوره حج).

ظاهر کردند، و جَمَلِ (۱) جمال (۲) که به سَمَتِ (۳) جمال لِأَهْلِهَا (۴) مَوْسَمَ، و بصفت
 « تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ » (۵) مُتَّصِفَ؛ بودند از تَكَاثُرِ (۶) أَثْقَالِ (۷) و أَنْفَالِ (۸)
 خَمَالِ (۹) یافته صورت « لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ » (۱۰) پذیرفتند.

و حَرْفِ كُنُونِ تَحْتَ رَأْيٍ وَلَمْ يَكُنْ

بِدَالِ يَوْمِ الرَّسْمِ غَيْرُهُ النُّقْطُ (۱۱)

و آفت مَجَلِ (۱۲) علاوۀ عِلَّتِ وَحَلِ گشته علیق دواب بکارخانه رَزَاقِيَّتِ « وَمَا
 مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا » (۱۳) حواله شد. اسبانیکه در پویه بر صبا
 سبقت می جستند، بحدی از بی جوی کاهیدند که صبا ایشانرا چون کاه از جای
 میربود، و مرا کبی که بسانِ أَشْهَبِ خورشید از گرم رُوی نمی آسودند، بنوعی مِشت
 استخوان شدند که حرکت ایشان از جا، مانند اسب شطرنج جز بدست میسر نبود.
 چارپایانِ راه نورد که از راهواری بر آهو مقام رَاهُو (۱۴) و براهگو (۱۵) آهنگ

۱ - همگی . ۲ - شتران . ۳ - نشان . داغ .

۴ - زینتی است خداوندانش را . موسم ، علامت نهاده . ۵ - بر میدارند بارهای شما را

بسوی شهری (از آیه ۷ سوره نحل) . ۶ - بسیاری . ۷ - بارها .

۸ - ج نفل ، عطیة (رب) غنیمت . ۹ - دردی که در قوائِم حیوان بهم رسد و از آن می

لنگد (رب) . ۱۰ - نمیباشید رسنده بدان مکر به تعب نفسها (از آیه ۷ سوره نحل) .

۱۱ - و شتر لاغر اندام و خمیده ای زیر پای کسی که به ریه آن میزند (و آنرا برفتن وا میدارد)

و مهربان نباشد (با او) در راندن . حالیکه قصد اوست (رسیدن) نشانه (خانه های محبوب را

که قطره های باران آنرا تغییر داده است (ابوالعلاء، معری . سقط الزند) .

۱۲ - قحطی . کرسنگی سخت . (اقرب الموارد) . ۱۳ - و نیست جنبنده ای در زمین

مگر آنکه بر خداست روزی آن (از آیه ۷ سوره هود) . ۱۴ - نام مقامی است از

موسیقی که بهرهای مشهور است (برهان) . ۱۵ - رهگوی ، مطرب (برهان) .

رُهاوی (۱) می آموختند ، قوائمشان از لاغری بچار تار (۲) مشتبه گشت . سرود
سرایان « إِنَّ أَكْرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ » (۳) که از حسن ترنم باخر طنبور (۴)
هم آواز ، و در شهر « خرخیز » (۵) جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند ، از بی قوتی
و بی قوتی از صدا افتادند^۱ . ستوران سبکسیر که شمال و دبور (۶) را بدشت نوردی
قبول نداشتند ، از حمل بارهای گران ستوه (۷) ران گشته چون نقش قدم از پا در
آمدند . استران قاتر الرّحال (۸) که بر سحاب قاطر (۹) قطره زدن (۱۰) می آموختند
در فقدان قوت ، صبر حمار (۱۱) پیشه کرده چون الاغ در خر (۱۲) ماندند . هر خری
در رفتار از فحوای « خَرُو سُجْدًا » (۱۳) خبر داد ، و مرکب (۱۴) بی حد (۱۵) بصدمه
مرکب (۱۶) بی حد (۱۷) از پا در افتاد . آفراس (۱۸) فریسه (۱۹) فنا گردیدند^۲ ،

۱ - ط ، افتاده . ۲ - یو ، گردیده .

- ۱ - راهو . رک ج ۱۵ ص ۶۱۴ ۲ - طنبور و رباب و هر سازی که بر آن چهار تار بیندند
(برهان) . ۳ - همانا ناخوش ترین آوازه ها آواز خراست (از آیه ۱۸ سوره لقمان) .
از سرود سرایان ، خران مقصود است . ۴ - خرک طنبور و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای ساز
گذارند (برهان) . ۵ - نام شهر است از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود (برهان) .
۶ - شمال ، بادی که از جانب راست وزد هر گاه رو بقبله باشی و دبور ، باد پس پشت خلاف صبا (رب) .
۷ - باز مانده . بتنگ آمده (برهان) . ۸ - نیکوپالان (از رب) . ۹ - قطره بار .
۱۰ - پویه کردن . ۱۱ - از آنجا که خر بر سختی و بلا سخت شکیبامست . ثعالبی نویسد :
این از امثال عربست (ثمار القلوب ۲۹۸) . ۱۲ - گل تیره و چسبنده (برهان) .
۱۳ - برو در افتادند سجده کنان (از آیه ۵۹ سوره مریم) . ۱۴ - چهار پا .
۱۵ - بی اندازه . بی شمار . ۱۶ - مر + کب ، برود در افتادن . ۱۷ - بی انتها ،
(حواشی مرکب بی حد را مرکب ، معنی کرده اند ولی گذشته از آنکه این معنی با کلمه صدمه ، سازش ندارد ،
مأخذی برای آن دیده نشده . ۱۸ - ج فرس . ۱۹ - شکار (رب) .

مراحل (۱) از طی مراحل پا کشیدند. آفات (۲) آفات یافتند. بکار (۳) بکار نیامدند. ناقه‌های ناقه (۴) سیر ناقه (۵) ناف نیاف (۶) نافه (۷) ، و ناقه (۸) گشتند ، و اشتران خارا (۹) پشم خارا (۱۰) نورد خارا خوار (۱۱) خوار و نزار شدند^۲. عاجهای (۱۲) آبنوس (۱۳) فام از سیر طرق عاج (۱۴) ، عاج (۱۵) آسا پاره استخوان گردیدند ، و صندلهای (۱۶) صندل (۱۷) تك صندل رنگ ، و عودهای (۱۸) عود (۱۹) بوی عود (۲۰) آهنگ ، بچوب خشک مشابهت ورزیدند^۳. از کثرت دواب (۲۱) ضعف دواب ضعف (۲۲) یافت ، و از شدت

۱ - ط ، خار . ۲ - یو ، از کلمه و اشتران ... تا اینجا را ندارد .

۳ - یو ، دارند .

۱ - ج مرحل بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، شتر قوی (رب) .

۲ - ظاهراً ج افت بفتح اول و سکون دوم ، شتر سخت شکبیا پیشتر رو (اقرب الموارد) .

۳ - ج بکر بفتح اول و سکون دوم ، شتر بچه (رب) . ۴ - چند ستاره است که بر شکل

ناقه واقع شده (رب) . ۵ - کیسه مشک . ۶ - ناقه نیاف ، ناقه دراز بابلندی

(رب) . ۷ - مانده شده (رب) . ۸ - کوفته . ضعف دار .

۹ - نوعی از بافته ابریشمی که مانند صوف موج دار بود (برهان) .

۱۰ - سنگ خارا (رب) . ۱۱ - خار خورنده ، صفت مرکب .

۱۲ - ناقه مطیع (اقرب الموارد) . ۱۳ - درختی باشد سیاه و مشهور است . . . اگر

بر آتش نهند مانند عود بگدازد (برهان) . ۱۴ - طریق عاج ، راه پر از روندگان

(رب) . ۱۵ - استخوان پیل ، و عامه دندان فیل گویند (رب) . ۱۶ - صندل ، قوی و سخت

سر از شتر و حمار (رب) . ۱۷ - چنین است در تمام نسخ و در بعضی خواشی کشتی کوچک ، معنی شده

شاید صیدن بفتح اول و سوم و سکون دوم . روباه . ۱۸ - عود ، کلانسال از شتر (رب) .

۱۹ - بوی معروف . ۲۰ - ساز معروف . ۲۱ - پیوسته رنج کشیدن (کنز)

صحيح دأب است بفتح اول و دوم ، یا دوب . ۲۲ - دو چند شدن (رب) .

ذِهاب (۱)، قُوَّت ذِهاب (۲) از مطایا عنان تافت، «بَصْبَصْنَ إِذْ حَدَّيْنِ بِالْأَذْنَابِ» (۳). نرمایه (۴) مایه هُموم شد، و هُموم (۵) سرمایۀ غُموم «وَقَعَ الْقَوْمُ فِي سَلَا جَمَلٍ» (۶).

الحاصل در مزالِق (۷) و ملازِق (۸) و مضایق و مآزِق (۹) و شوامخ (۱۰) و شواهِق (۱۱) و اَوْدِيَه (۱۲) و اَمَاعِق (۱۳) از وُموض (۱۴) بُرُوقِ (۱۵) خَاطِفَه (۱۶) و نُهوُضِ (۱۷) رِیاح (۱۸) عاصِفَه (۱۹) و تَرَاكُمِ سُحُبِ هَاطِلَه (۲۰) و رَعَادَه (۲۱) رُعُودِ (۲۲) هَائِلَه (۲۳) جمیع دوابِ اردو مِنْ الْخَيْلِ وَ الْبَعَالِ وَ الْحَمِيرِ (۲۴) که «ابن منذر» (۲۵) سائسی (۲۶) آن نَعْمَان (۲۷) را شایستی، حکم «بَغْلَه اَبی دَلَامَه» (۲۸) و حِمَار

۱- فقط ط، نعمان بن منذر.

- ۱- ج ذهبه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، باران بسیار (رب).
- ۲- رفتن.
- ۳- حرکت دادن دشتیان دمهای خود را هنگامیکه برای آنها حدی خواندند: در مورد اطاعت مردم ترسو مثل زنند (مجمع الامثال).
- ۴- شتر ماده (حواشی) مأخذ دیده نشد. شاید هر مایه (مایه = شتر ماده) یا: نرمایه؟
- ۵- شتر ماده خوش رفتار (رب) ابر بسیار باران. (اقرب الموارد).
- ۶- افتادند مردم در بچه دان شتر، برای سختی کار مثل زنند (مجمع الامثال).
- ۷- لغزشگاهها.
- ۸- ج ملزق، چسبیدن گاه.
- ۹- تنگناها.
- ۱۰- ج شامخه.
- ۱۱- ج شاهقه، بلند از کوه و بنا و جز آن (از رب).
- ۱۲- ج وادی.
- ۱۳- جج معق
- بفتح اول و سکون دوم، کرانه دشت دور و دراز (رب).
- ۱۴- ج و مض بفتح اول و سکون دوم، درخشیدن.
- ۱۵- ج برق.
- ۱۶- خیره کننده چشم (رب).
- ۱۷- برخاستن.
- ۱۸- ج ریح، باد.
- ۱۹- سخت وزنده (از رب).
- ۲۰- بارنده.
- ۲۱- جنبیدن.
- (حاشیۀ نو) ضبط و مأخذ دیده نشد.
- ۲۲- ج رعد.
- ۲۳- ترساننده.
- ۲۴- از اسب و استر و خر.
- ۲۵- رَك ح ۳ ص ۴۳۴.
- ۲۶- تربیت. مهتری.
- ۲۷- ج نعم بفتح اول و دوم، شتر و گوسفند (رب). شتر (اقرب الموارد).
- ۲۸- ابودلامه را استری بوده است صاحب عیب فراوان. وی عیبهای آنها در قصیده ای بنظم آورد و بغله ابی دلامه برای عیب بسیار مثل شده است (ثمار القلوب ص ۲۸۸). (ابودلامه شاعر مخضرم). م- ۱۶۰ یا ۱۷۰ هـ ق).

طَيَّاب (۱) و شَاةٍ سَعِيد (۲) یافت ، و اوضاع لشکریان را مثل «لَا نَاقَةَ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَل» (۳) مصداق حال آمد . سَلَبَ الْغَوَادِي قُوَّةَ الْمَشْيِ مِنْ أَقْدَامِ الرِّجَالِ (۴) و انْقَطَعَ السَّوَارِي طَاقَةَ الرُّكُوبِ مِنْ رُكْبَانِ الرِّجَالِ (۵) .

از کثرت سوارِی (۶) سپاه منصور بی قمیص (۷) و سُتُور (۸) بل بی قمیص (۹) و سُتُور (۱۰) مانده آفیاف (۱۱) مَخَافَت (۱۲) را در کمال نَحَافَت (۱۳) و نَخَافَت (۱۴) بِأَقْدَامِ امثال امر «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِهَا» (۱۵) بِاسْقَاطِ «كُلُّوا مِنْ رِزْقِهِ» (۱۶) طی میگردند . تمامی بسان میوه درخت اراك ، مُرَدِّ (۱۷) بی مرکب

۱- یو ، میگرد.

- ۱- طیب سقارا خری بوده است نزار و ابو غلاله مخزومی شاعر قطعاتی در وصف حال این خر سرود و آنرا همچون بغله ابو دلامه مشهور ساخت. از عجایب آنکه خر از نژندی بمرد و طیب پس از وی بیک هفته درگذشت و ابو غلاله نیز در پی او مُرد (رُكْ ثَمَار الْقُلُوب ص ۲۹۳) .
- ۲- (رُكْ ثَمَار الْقُلُوب ص ۳۰۱) . ۳- در مجمع الامثال : لَنَا قَتِي فِي هَذَا وَلَا جَمَل . برای بیزاری از ظلم و بدی مثل آرند (مجمع الامثال) سپس دایره استعمال آن وسعت یافت و برای کناره گیری از هر مداخله مثل آرند .
- ۴- ربود بارانهای بامداد نیروی رفتن از گامهای پیادگان .
- ۵- وافکند ابرهای شب سوارِی نیروی سوارِی را از مردان سوار . ۶- ج ساریه ، ابر شب سوارِی (رب) . ۷- ستور که صاحب خود را بجنباند و حرکت دهد (رب) . ۸- چهارپا . ۹- پیراهن . ۱۰- ج ستر بکسر اول ، پرده (رب) پوشش . ۱۱- ج فیف بفتح اول و سکون دوم ، زمینی که بادهای آن مختلف بود . زمین بی آب (رب) . ۱۲- جای بیم ، ترسناک . ۱۳- لاغری . نزاری (رب) . ۱۴- نخف ، سخت دمزدن (رب) . نخاف دیده نشد . ۱۵- اوست که کرد برای شما زمین را رام پس بروید در اطراف آن . (از آیه ۱۵ سوره ملک) . ۱۶- بخورید از روزی آن (جمله بعد همان قسمت از آیه ذکر شده) . ۱۷- مقابل زن . و نیز میوه درخت اراك (رب) .

بل سوار مَرْكَبِ خَشَبٍ (۱) میبودند، ومانند نر گس قلم پارا (۲) فرسِ عِبْهَر (۳) میشمردند، و چون رُكْبَانِ سُنْبُل (۴) جز ساق پا بار کش نداشتند «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ» (۵). هر گُلِ زمینی (۶) گُلِ پیاده (۷) بنظر می آمد، و هر قطعه دشت از پیاده واسبهای چوبین (۸)، بساط شطرنج مینمود. «يَرْكَبُ الصَّغَبَ مَنْ لَا ذُلُولَ لَهُ» (۹)، و در آن سفر افواج شَكَائِكَ (۱۰) يَكْ يَكْ بشکایتِ «لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» (۱۱) ترانه سنج، و مُتَحَمِّلِ صَدَمَتِ اُغْبَاءِ (۱۲) و اِغْبَاءِ (۱۳) و وَعْثَاءِ (۱۴) و عَنَاءِ (۱۵) رُكُوبِ و نزول، با صد رنج و متاعب گشتند «رَكِبُوا فِي الطَّلَبِ اعْجَازَ الْإِبِلِ» (۱۶). از «در بند» تا کنار

۱- ط، و در آن. ۲- یو، خدمت. عت، سلامت.

- ۱- لاغر (رب).
- ۲- استخوان پا. و قلم نر گس ساق نر گس است که سبز و باریک بود.
- ۳- فرس عبهر، اسب آکنده گوشت (رب). و نیز عبهر نر گس است.
- ۴- ر کبان السنبل.
- ۵- و آنان بر میدارند آنچه از غلاف کدم اول بر آید و آن ریشه است که بر خوشه باشد (رب).
- ۶- قطعه زمین خوب (غیاث).
- ۷- هر گلی را کوبند که آنرا درخت و بوته بزرگ لهجه ها کله زمین، قطعه زمین.
- ۸- تابوت (آندراج) شاید نباشد همچو نر گس و سوسن و بنفشه و لاله... (برهان).
- ۹- و امیدارد مرد نفس خود را بر سختی اگر بآرامی بملاحظه کثرت تلف شدگان.
- ۱۰- ج شکیکه، گروهی از مردم (رب).
- ۱۱- همانا دیدیم از این سفرمان تعب (از آیه ۶۱ سوره کهف).
- ۱۲- ج عب، بکسر اول و سکون دوم، بار (رب).
- ۱۳- ماندگی شتران (رب).
- ۱۴- مشقت و سختی سفر (رب).
- ۱۵- رنج (رب).
- ۱۶- بنو فلان یرکبون اعجاز الابل، خوار شدند و تابع غیر گشتند. سختی دیدند (اقرب الموارد).

رود «کُر» (۱) با اینکه لشکر در کمال بدحالی و بغدادشان (۲) خالی بود، هر شام مَطَرِ مُصِرٍّ (۳) یعنی باران مُصِرِّ علاوۀ علت می شد «حَتَّى جَالَ الْمَاءُ عَلَى الْأَرْضِ» (۴)، و هر روز اوقات جُنُود از ناسازی فصل، معنی «نَدَى الْمُنْزَن بِالْأَمْطَارِ» (۵) بارانی بیان میکرد «رُبَّ غَيْثٍ لَمْ يَكُنْ غَيْثًا» (۶). چهل روز براین نهج آسمان بارانی (۷) ابر از دوش نیفکند، و از کثرت ضَحَك (۸) مُتَجَنِّدَه (۹) را قرین بُکا (۱۰) میداشت «بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» (۱۱)، و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سَلَاسِلِ برق (۱۲) و سحاب، و گرفتار سَلَاسِلِ (۱۳) محنت بی حساب بوده بامید انکشاف غُوم (۱۴) و انکشاف (۱۵) غُوم و انقشاع (۱۶) غمام (۱۷) آسایش گزین تحت خیمام میبودند، تا چَلَّة قَوْس (۱۸) زمستان از ترس تیر باران باران، گسیخت و شمس آفتابی شده (۱۹) از زیر هلال (۲۰) برآمد، و اَيَّامِ اِنْجَامِ (۲۱) بِاِنْجَامِ (۲۲) و اِنْجَامِ (۲۳) انجامیده اَنْجَامِ (۲۴) مرام ناجم شد (۲۵)،

۱- ط، باران. ۲- یو، هل. ط، هلال. ۳- ط، وایام انتحام را کام انجام.

- ۱- بزرگترین رود قفقاز که به بحر خزر میریزد (جغرافیای طبیعی کیهان). ۲- شکم (برهان).
- ۳- دائم. مداوم. ۴- مأخذ این مثال دیده نشد.
- ۵- مأخذ دیده نشد. (بارانی؟). ۶- آنگاه که باران بی موقع آید، از حد درگذرد (حواشی).
- ۷- هر چیز را که بجهت مانع باران پوشند (برهان) و بارانی ابراضافۀ مشبه به بمشبه. ۸- برف (رب).
- ۹- سپاهیان. ۱۰- گریستن (رب). ۱۱- دور شد برایشان مسافت بامشقت (از آیه ۴۲
- سوره توبه). ۱۲- سلسله البرق، آنچه در پهنای پدید آید از برق (رب). ۱۳- زنجیرها
- ۱۴- ج غیم بفتح اول، ابر. ۱۵- گشاده شدن (رب). ۱۶- گشادن (رب). ۱۷- ج غمامة بفتح اول، ابر سپید (رب).
- ۱۸- زه کمان. و مقصود گذشتن چهل روز از زمستانست.
- ۱۹- آفتابی شدن، ظاهر شدن (از رب). ۲۰- دفعه ای از باران (رب). ۲۱- دوام باران (رب).
- ۲۲- واشدن آسمان (رب). ۲۳- رفتن باران (رب). ۲۴- ج نجم، ستاره (رب).
- ۲۵- ناجم شدن، پدید شدن (رب).

و عُقْدَةُ عَائِقٍ مُنْجَلٍ وَ حِجَابٍ مَانِعٍ مُنْجَلٍ^(۱) گشته مناهج عُسْرٍ بِمَبَاهِجٍ^(۲) یسر تبدیل یافت ، و از جوش بهار^(۳) رِیَاحِین و رِیَاحِین بهار «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^(۴) باغ و دشت^۴ را جُنُونِ موسِم^(۵) و موسِم جنون در رسید ، و از جلوۀ لیلاوشان چمن «فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ»^(۶) هر شجری بیدِ مجنون بل مجنون بید^(۷) گردید . در نزدیکی محل موسوم به «جواد»^(۸) جسر بررود «کُر» مرتب گشته کو کبه والا «صحرای مغان» را از افراختن خیام زرین قباب نمونه ساحت آسمان ساخت ، و اِسْمَانِ^(۹) شَاحِبِ^(۱۰) مَهْزُولِ^(۱۱) ، و تَعْلِيفِ^(۱۲) شَاحِفِ^(۱۳) و حَرْقُوفِ^(۱۴) در آن مَرْتَعِ مَرِيعِ^(۱۵) و مَرَبِعِ^(۱۶) وسیع بعمل آمده ذُلُولانِ^(۱۷) مَذَلَّتْ دیده و مَمْشُوقَاتِ^(۱۸) مَشَقَّتْ کشیده و جِمالِ^(۱۹) دَبْرَاءِ^(۲۰) و دَوَابِ عَجَفَاءِ^(۲۱) از فربھی فرَبھی یافتند ،

۱- یو، ندارد . ۲- ط ، راغ . ۳- یو ، تشاج

۴- ط ، اجفا .

- ۱- روشن (حواشی) ظاهراً منتجل (بمعنی آشکار شده) باشد ، بصیغه اسم مفعول از باب انفعال از ماده نجل، و یا مرخم (منجلی) است.
- ۲- شاید ج مبهج بضم اول و سکون دوم و کسر سوم،
- ۳- شکوفه گل هر درخت (برهان) و درتداول،
- ۴- و خدا رویانید شمارا از زمین رویانیدنی (آیه ۱۶ سوره نوح)
- ۵- جنون موسمی، جنونی که در موقع خاص عارض شود.
- ۶- در آن از هر چیزی سنجیده
- ۷- ج بیداء بفتح اول، بیابان (رب).
- ۸- جسر جواد
- ۹- جسرست بر ملتقای رود کر و ارس (از جغرافیای طبیعی کیهان ص ۶۵).
- ۱۰- بر گشته رنگ از کرسنگی یا لاغری (از رب).
- ۱۱- لاغر.
- ۱۲- علف دادن.
- ۱۳- خشک از لاغری (رب).
- ۱۴- ستور لاغر (رب).
- ۱۵- چراگاه فراخ آب و علف.
- ۱۶- بهارگاه (رب).
- ۱۷- شتر رام. (نف) رام (رب).
- ۱۸- ج ممشوقه، اسب دراز باریک میان (رب).
- ۱۹- شتران.
- ۲۰- پشت ریش (از رب).
- ۲۱- لاغر.

و هلالی (۱) که چون ماه نو از سیر منازل به هزال (۲) انگشت نما بود، در عرض دو هفته از سَمَن (۳) بدری شد یعنی بدری (۴) شد، و از اِتِّشَاجِ (۵) لُحُوم و اَعْصَابِ اَنْثَارِ «اُنْظُرْ اِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ تُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا» (۶) در اجسام الاغان^۴ پدید گردید، و اهل اردو از تَعِیْشَاتِ رَافِخِ (۷) کامیاب «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيْاً بِمَا اَسْلَفْتُمْ فِى الْاَيَّامِ الْخَالِيَةِ» (۸) گشتند. «وَقَعَ النَّاسُ فِى رَوْضَةٍ وَ غَدِيرٍ» (۹). بعد از طَيِّ مَصَاعِدِ (۱۰) مصاعبِ (۱۱)، و مَضَائِقِ (۱۲) متاعبِ^۳ (۱۳)، مَنَاعِتِ (۱۴) و شانرا بجانب مقصد جولان دادند.

«احمد پاشای» والی «بغداد» چند تن از اعیان متعین را تا حوالی «سنندج» با اسبان مُسَرَّجِ (۱۵) مُسَرَّجِ^۴ (۱۶)

- ۱- یو، اضافه دارد: امار حکم. ۲- یو، غلامان. ۳- ط، مضایق و متاعب. ۴- نسخ جز نو، مسرح مسرج (هر دو به تشدید راء) نو، مسرج (به تشدید راء) و مسرج.

- ۱- هلال، شتر لاغر (رب). ۲- لاغری (رب). ۳- فربه شدن (رب). ۴- بدر، ماه تمام، بدری شتر یچه فربه (رب). ۵- بهم پیوستگی (لغت نامه). ۶- بنگر باستخوانها چگونه ترکیب میکنیم آنرا پس میپوشانیم آنرا گوشتی (از آیه ۲۶۱ سوره بقره). ۷- عیش رافخ، زیست فراخ (رب). ۸- بخورید و بیاشامید در حالت گوارایی بسبب آنچه پیش فرستادید در روزهای گذشته (آیه ۲۴ سوره الحاقه). ۹- وقع فی روضة و غدیر، برای کسی مثلزنند که در خصب و زلفاه در افتاده (مجمع الامثال). ۱۰- جایهای بلند. ۱۱- سخت جایها. ۱۲- تنگنایها. ۱۳- جاهای تعبناك. ۱۴- ج منعب بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، اسب نیکو که در رفتن کردن دراز کند همچو زاغ (رب). ۱۵- زیبا و نیکو شده (رب). ۱۶- زین نهاده (رب).

خَيْرُ مَا اسْتَطَرَفَ الْفَوَارِسُ طَرَفٌ

كُلُّ طَرَفٍ بِحُسْنِهِ مَبْهُوتٌ (۱)

هُوَ فَوْقَ الْجِبَالِ وَعَلَى وَفَى السَّهْلِ

لِظَلِيمٍ وَفِي الْمَعَابِرِ حُوتٌ (۲)

باستقبال مو کب کوا کب کُبْکَبَه (۳) فرستاده تَوْشَح (۴) بانجام امر مسالمة نموده
اعتذارات بالغه «گناہتذاراتِ نَابِغَه» (۵) ادا کرد، و در سَفَر (۶) صبح که سیَّارَه (۷)
سیَّارات (۸) آهنگ سفر نمود سُفَرای او را از همان مکان بِمَرِّیرِ (۹) انقطاعِ مرائرِ (۱۰)
مُمَالَات (۱۱) و تمهید مراسم مَوالات و رفع غائله طائله و دفع منازعت^۲ لاطائله روانه
دربار عثمانی ساخت.

رایت منصور از راه «شهرزور» (۱۲) بزور تأیید الهی متوجه قلعه «کُرْ کُوك» (۱۳)
شد. «خالد پاشا» حاکم «شهرزور» فرار و «سلیم بیك» بنی عم او بارشاد رشاد اذْجَاء

۱- ط، ساره. ۲- عت منازعات. ط، منازعه.

- ۱- بهتر چیزی که سواران بدان شگفت داشتنداسب گرامی نجیب الاطرافى است (که) هر دیده‌ای برابر زیبایی آن مبہوت است.
- ۲- آن بر فراز کوهها بز کوهیست و در هموارى شتر مرغ است و در گذر گاههای کرانه دریا ماهی است.
- ۳- گروه درهم پیوسته (رب). ۴- حمایل در افکندن (رب).
- ۵- رَك ح ۴ و ۵ ص ۶۵. ۶- سپیدی (رب). ۷- کاروان.
- ۸- ستارگان سیار. ۹- آهنگ (رب). ۱۰- ج مریر، رسن سخت تافته (رب).
- ۱۱- چنین است دریو، نو، ط، شاید ممارات.
- ۱۲- موضعی است در کردستان.
- ۱۳- مرکز یکی از استانهای شمالی عراق.

رَبِّهِ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (۱) از بابِ سَلَم (۲) و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت باو مسلم گشت و رُتوت (۳) اکراد نیز بعوارف (۴) مرُتوت (۵)، وبعواطف مرُبوب (۶) گشته هریک که طریق « فَقَدْ جَاؤَا ظُلْمًا وَ زُورًا » (۷) سپردند، مورد قهر و دمار شدند.

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اریل

«وَلَمَّا انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» (۸). بعد از انجام مهم «شهر زور»، خارج قلعه «کرکوک» مطرح شمشه چتر زرا ندود گشته قباب اخیه (۹) بر قنات (۱۰) اخیه (۱۱) پیوست. اهالی «کرکوک» باستواری سور که درمناات و گماخ (۱۲) مئابت (۱۳) «گماخ» (۱۴) بودی استظهار^۲ بسته بمحارست حصار پرداختند. توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار اطراف نزدیک دور (۱۵) برده

۱- نو، ط، مرتوب. ۲- ط، فلك استظهار.

- ۱- هنگامیکه آمد پروردگار را بادل سلیم (آیه ۸۲ سوره صافات). ۲- سازش. صلح.
- ۳- ج رت بفتح اول، مهتر (رب).
- ۴- ج عارفة، نیکویی (رب).
- ۵- کندزبان (رب).
- ۶- پرورده.
- ۷- پس همانا گفتند بهتانی را و باطلی را (از آیه ۵ سوره فرقان). ۸- و هر آینه هر آنکه داد ستد پس آنکه بر او ظلم شده باشد پس آنان نیست برایشان هیچ راهی (آیه ۳۹ سوره شوری).
- ۹- ج خباء، خرگاه (رب).
- ۱۰- ج قنة بضم اول و فتح و تشدید دوم، قلعه کوه (اقرب الموارد).
- ۱۱- سعد الاخبیه، منزل بیست و پنجم از منازل قمر (التفهیم ص ۱۱۲).
- ۱۲- بزرگ منشی.
- ۱۳- بمانند. بمنزله.
- ۱۴- شهر یست بهروم (رب).
- ۱۵- ج دارة، هر چیز که محیط چیزی باشد (رب) دیوار قلعه.

يَكْ رُوزِ از بام تا شام آن ثعابينِ اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانيه، بر بوم و بام قلعه‌گيان آتش افشان، و احجارِ قُمپاره (۱) را كه نازل منزل آيت «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» (۲) بود، سر كوب ايشان كردند. و از گلوله‌هاي آتشبار بر صحائفِ سرنوشت آن قوم، نقوش «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» (۳) منقوش، والواحِ جُدران (۴) را بلكك رعد صريرِ توپ، كتاب (۵) كِتَابَهُ (۶) «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» (۷) ساختند.

هنگام غروب كه توپهاي ظلمت بارازدود تيره روز، روزروشن را بر قلعه‌گيان شب تار نموده از صاعقه افروزي و خانمانسوزي درون خود را مُحَلِّي (۸)، و حَيَاطِ، قلعه را پر از اجساد بي حيات و اجسام قَتَلِي (۹) ساخت، بدن قلعه و پاي حصار از كار باز ماند، و از دست توپِ ضرب زن چاك گريبان بروج بدامن رسيد، و حلقه دروازه دِر از بيم اژدر صولتان چون افعي حلقه زده از پره قفل زبان بالاحاح بيرون كرده قلعه‌گيان بدست انابت سَاحِبِ (۱۰) ذيل استيجار (۱۱)، و بنويد امان اميدوار گشته قلعه را سپردند. فوجي هم به خَرَزَقَه (۱۲) و اِكْتِنَافِ (۱۳) قلعه

۱ - ط، بدون.

- ۱ - يو، قماره. عت قمپاره. خمپاره. ۲ - پس پرهيزيد آتشي را كه فروزينه آن مردمست و سنگ ها (از آيه ۲۲ سوره بقره). ۳ - روزيكه باشند مردمان چون پروانه‌هاي پراكنده (آيه ۳ سوره قارعه). ۴ - ج جدار، ديوار. ۵ - نوشته. (رب). ۶ - كتاب، آنچه در آن نويسند. كتابه، خطي كه آنرا بقلم جلي درروي كاغد يا پارچه باريك نوشته باشند (برهان). ۷ - و ميباشد كوهها چون پشم وازده (آيه ۴ سوره قارعه). ۸ - تهی. ۹ - كشتگان. ۱۰ - كشنده. ۱۱ - امان خواستن. ۱۲ - تنكي و تنك كردن بند بر كسي (رب). ۱۳ - احاطه كردن (رب).

« از بیابان » (۱) که سطوت قلعه دارانش از پیل^۱ صبر و توان بردی معین ، و قلعه‌گیان بعد از احاطه گشتن آن خطه بامر « قُولُوا حِطَّةً » (۲) حَطَّ (۳) خط خطای خویش را بوسائل ، آمِل (۴) وسائل گشته بجرم خود اعتراف و از « نَمِل » نَمِلِ مراحم خاقانی اعتراف (۵) کرده از این غُرْفَه (۶) قصر نشین درجات^۲ « أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ » (۸) شدند .

پس کو کِبَه گوا کِبْ کُبْکَبَه بسمت موصل بکِبْکَه (۸) کرده در جنب مزار جنت آثار ، سایه نشین مکرمت^۳ « وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ » (۹) « یونس بن متی » عَلٰی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ (۱۰) قاطن (۱۱) شد . جمع^۴ از مُقَدِّمَةُ الْجیش در اطراف قلعه تشویر (۱۲) غبار طیش و هیش^۴ (۱۳) کردند . در آن اوان « احمد پاشای » سرعسکر از دیار « دیاربکر » (۱۴) به « ماردین » (۱۵) پیوسته به بهانه مواطات (۱۶)

۱ - ط ، پیل بر . ۲ - ط ، یعنی جمع . ۳ - نو ، ندارد .

- ۱ - اربل ، شهرست بعراق در جنوب شرقی موصل (ذیل المنجد) . ۲ - بگوید فرونه از ما بارگناهان را (از آیه ۵۵ سوره بقره) . ۳ - انداختن . محو کردن . ۴ - امید دارنده (از رب) . ۵ - آب بمشت بر گرفتن (رب) . ۶ - یک مشت آب (بمناسبت کلمه قصر) . ۷ - آنها پاداش داده میشوند درجه بلند (از آیه ۷۵ سوره فرقان) . ۸ - ازدحام . (رب) . ۹ - و رویانیدیم بر او (یونس) درختی از کدو (آیه ۱۴۶ سوره صافات) و داستان چنانست که چون خدا یونس را از دل ماهی بیرون آورد سخت ناتوان بود . خداوند برای او درخت کدویی رویانید . درخت همان ساعت کدوی تازه بر آورد و یونس از آن بخورد تا نیرو باز یافت (رجوع شود به قصص الانبیاء جویری و تفسیرهای قرآن ذیل این آیه و آیات دیگر مربوط به داستان یونس) . ۱۰ - بر پیغمبر ما و بر او باد سلام . ۱۱ - جای گیرنده (رب) . ۱۲ - برانگیختن . ۱۳ - تباهی افکندن بر انگیختن (رب) . ۱۴ - شهرست بر جانب چپ دجله (ذیل المنجد) . ۱۵ - فعلا جزء کشور ترکیه است و ۲۲۰۰۰ تن جمعیت دارد (ذیل المنجد) . ۱۶ - یکجہتی کردن (حواشی) موافقت کردن (رب) .

لشکر ضبط عنان کرده « حسین پاشای » والی حلب را « حَلَبَ الدَّهْرُ أَشْطَرَهُ » (۱) باجلجله (۲) و جَلَبَ (۳) بمدافعه خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و « حَلَب »^۱ جَلَبَ (۴) و با سیف مصری هر شام از « هند » اِتاوه (۵) و باج و سَلَبَ (۶) طلب کردی ، روان ساخته پاشای مزبور وارد « موصل » و بمعاضدت « حسین پاشای » والی آنجا بَقْدَرِ مَا يُقْدَرُ وَ يُطَاقُ (۷) نِطَاقُ (۸) قلعه داری بر میان بست . لیکن « قوچ پاشا » (۹) حاکم « کوی » که گوی مَرِیَّتِ (۱۰) از اَکْفا (۱۱) رُبوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع عزیمت^۲ (۱۲) از سر تَهَوُّرِ پای در رکابِ عنان (۱۳) گذاشته اَشْهَبَ دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و ستیز عیان ساخت ، و بقصد مُبَاسَلَتِ (۱۴) و مُصَاوَلَتِ (۱۵) تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان مُعَالَاتِ (۱۶) و مُغَالَاتِ (۱۷) در تاخت . لیکن نقد نام و ننگ در بَاحَتِ (۱۸) تَجَلَّدِ (۱۹) نیک در باخت .

۱ - بو ، جلب حلب . عت ، هر صبح شام حلب حلب . ۲ - همه نسخ جزعت ، غریم .

- ۱ - استعاره از حلب اِشْطَرُ النَاقَه ، و معنی مثل اینست که آزمود روزگار را (رَك مَجْمَع الامثال میدانی) .
- ۲ - سختی آواز . وعده بد (رب) .
- ۳ - غوغا . آوازاها (رب) .
- ۴ - آنچه آورده شود از شهری بشهری (از اقرب الموارد) . مجلوب . باج .
- ۵ - باج (رب) .
- ۶ - آنچه رُبوده شود . رخت . سلاح (از اقرب الموارد) .
- ۷ - باندازه ای که توانایی و طاقت بود .
- ۸ - میان بند (رب) .
- ۹ - در نسخه دوم ط ، فوج پاشا .
- ۱۰ - فزونی . بر تری (نف) .
- ۱۱ - اکفاء ، جمع کفو ، همتا (رب) .
- ۱۲ - دشمن سخت و قوی (رب) .
- ۱۳ - معارضه (رب) .
- ۱۴ - حمله کردن در حرب (رب) .
- ۱۵ - بیکدیگر حمله آوردن (رب) .
- ۱۶ - بر آمدن بر کسی (رب) .
- ۱۷ - از حد در گذشتن (از رب) .
- ۱۸ - صحن خانه (رب) مساحت .
- ۱۹ - بتکلف چابکی کردن (رب) .

يَنْبُوع (۱) بخت اهل مَصاف چون چشمه سار اِرَم صاف آمد ، و اندام مبارزان
 عثمانی از شکفتن شکوفه های شکافِ جُروح، نهالِ گُلِ صد بر گِک (۲) گردید . جمعی
 طعمه سیف مَأْثُور (۳) و به سیرِ (۴) فِتْرَاکِ (۵) عِتَاقِ (۶) سریع السیر مَأْسُور (۷) شدند .
 دماغ لشکریان در بزم رزم از ته جرعه غنائم مست طَرْفِ (۸) گشت ، و در یَکِ
 طَرْفِ (۹) اَيَانِقِ (۱۰) احوالشان حامل اَنَا يِقِ (۱۱) مُسْتَطَرْفِ (۱۲) ، و بمدلُول « اُدْعُ
 اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ » (۱۳) شَرْخُ الْاَمْرِ (۱۴) شرح رسم
 اِيعَازِ (۱۵) را ، بایعَازِ (۱۶) کَلْکِ راست بیان ، منشورِ مُشْعِرِ بر قَلْعِ شَجَرِ تَشَاوُجِ ،
 مُذْکِرِ ' از فحوای « وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ » (۱۷) ، و حکم
 مبنی بر رفع غَوَائِلِ (۱۸) تَنَافُرِ ، مُصَدَّرِ بِطُغْرَايِ « اِنِّی لَکُمَا لِمَنِ النَّاصِحِينَ » (۱۹)

۱ - یو ، مذکور .

- ۱ - چشمه (رب) . ۲ - گل سرخ (بهار عجم . آندراج) . ۳ - سیف
 مَأْثُور تیغی که بر متن آن نشان باشد یا تیغی که متن آن از آهن نرم و دم آن از آهن سخت باشد
 (رب) . ۴ - دوال (رب) . ۵ - تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین
 اسب آویزند (برهان) . ۶ - اسبان بر کزیده و کرامی (رب) و معنی دیگر کلمه آزاد
 کردن بنده است و لطف استعمال این کلمه بمناسبت اسیر و فِتْرَاکِ مشهود است .
 ۷ - اسیر . ۸ - نهایت ، بنهایت (از لغت نامه) . ۹ - چشم بهمزدن .
 ۱۰ - ج ناقه ، ایانق احوال، اضافه مشبه به بمشبه است . ۱۱ - ج انیق ، زیبا بشکفت
 آورنده از زیبایی . ۱۲ - نوپیدا . طرفه . خوب . ۱۳ - بخوان بسوی راه
 پروردگارت به حکمت و اندرز نیکو (از آیه ۱۲۶ سوره نحل) . ۱۴ - آغاز کار .
 ۱۵ - پند دادن . ۱۶ - فرمان دادن بر کاری (رب) . ۱۷ - و نزدیک شوید
 این درخت را پس باشید از ستمکاران (از آیه ۱۸ سوره اعراف) . ۱۸ - ج غائله (رب) .
 ۱۹ - همانا من برای شما هر آینه از پند دهندگانم (از آیه ۲۰ سوره اعراف) .

از مصدر فرمان بنام والیان « موصل »^۱ و « حَلَب » اصدار یافت . اما پیام و فرمان جَلَبِ^۲ اثر نکرده مُوَصِّل (۱) بمطلوب نشد « فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَآتِهِمَا » (۲) و کار از مراسله و رسائل بر سالت مراسیل (۳) و پیکان (۴) پیکان افتاد که :

وَلَا كُتِبَ إِلَّا الْمَشْرِفِيَّةُ عِنْدَهُ

وَلَا رُسُلٌ إِلَّا الْخَمِيسُ الْعَرَمَرَمُ (۵)

وَمِهِمَّ ، از آلسنه حداد (۶) بآسنه (۷) حدید (۸) وازمقاول (۹) متین بمعاول (۱۰) و معاول (۱۱)^۳ و میتین (۱۲) باز کشید ، و پاسخ به پاسخ (۱۳) که پاسخ ارواح است حواله رفت که :

فَلَا قَوْلَ إِلَّا الطَّغْنُ وَالضَّرْبُ عِنْدَنَا

وَلَا رُسُلَ إِلَّا ذَابِلٌ وَحَسَامٌ (۱۴)

۱ - عت از اینجا تا کلمه نکرده ، ندارد . ۲ - ط ، کلمه جلب را ندارد .

۳ - یو ، ندارد .

۱ - رساننده . ۲ - پس وسوسه کرد مر آندورا شیطان تا ظاهر گرداند برای

ایشان آنچه پوشیده بود از آندو از عورتشان (از آیه ۱۹ سوره اعراف) . ۳ - ج

مرسال ، تیر کوتاه (رب) . ۴ - ج پیک ، قاصد . ۵ - و نیست نامه‌ها یی نزد

او جز شمشیر مشرفی و نه رسولانی جز لشکریان بسیار (متنبی در وصف سیف الدوله . هنگامیکه

قصد میافارقین کرد) . ۶ - زبانهای چرب . ۷ - نیزه‌ها . ۸ - آهن .

۹ - گفتارها . ۱۰ - ج معول بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، آهنی که بدان کوه

کنند . (رب) . ۱۱ - ج مغول بر وزن معول ، شمشیری باریک کردن و دراز (ازرب) .

۱۲ - کلنگ و میل آهنی (برهان) . ۱۳ - تیرپیکان دار (برهان) . ۱۴ - پس

نیست گفتاری جز کوفتن و زدن نزد ما و نه رسولانی جز نیزه باریک و شمشیر بران .

و بمفاد « النَّقْبُ مِيعَادُ مَزَاحِيفِ الْمَطِيِّ » (۱)، جانبین آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب و نقب از باب سعی با صاقور (۲) صاقوره (۳) شکن و مصاحف (۴) صخره شکاف کافیدن آغاز، و از یکجانب اصحاب دق و ضرب به سدِ مفازات (۵)، ابواب مَحَن بر چهره قلعه‌گیان باز کردند.

باروی ثغر (۶) از دندانهای کنگره، باروی (۷) و ثغر (۸) ضاحک بخنده دندان نمال لب گشاد، و مزغل (۹) حصار با میل تفنگ پاسداران، دیده سر مه سا ساخته چشم در راه انتظار نهاد، و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نبی قضا (۱۰) ماه را دو نیم نمود، و ساقی دوران از خم سپهر مینایی با کاسه بدر تمام، نصفی (۱۱) بر اهل جهان پیمود، خدیو «سلیمان» قدر قدم بحلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سر سیمه با سپاه بهرام خشم انجام چشم چشم بر راه طلوع طلوعه فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود ظلمت زدوده گشت، دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله (۱۲) گرم خیز و ثبته نقب

۱ - نقب راه بود در کوه، و معنی مثل اینست که کارها بپایان آن روشن میشود

(مجمع الامثال) . ۲ - تبر بزرگ و میتین (رب) .

۳ - باطن استخوان کاسه سر که مشرف بر دماغ است (رب) . ۴ - ج مصخفه بکر

اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم بیل آهن و کلند (رب) . ۵ - ج مفازة، پناه جای

(رب) . ۶ - در بند . مرز . جای ترس از رخنه‌های شهر (رب) . ۷ - چهره .

۸ - دندانهای پیشین (رب) . ۹ - سوراخ که بر دیوار برج کنند و هنگام تیراندازی سر

تفنگ را در آن سوراخ نهند و بخارج برج تیراندازی کنند (با فحص فراوان و با شهری که این

کلمه راست، در فر هنگهای فارسی و ترکی که در دسترس داشتیم از آن ندیدم . ۱۰ - اضافه تشبیهی،

یعنی بحکم قضا ماه به نیمه دوم رسید و در آن ایهامی است بواقعه شق القمر .

۱۱ - نوعی از پیاله شراب (لغات متفرقة برهان) . ۱۲ - سرچوبیکه آتش درو گیرند

و آنرا بگردانند بصورت دایره بنظر آید (آندراج) .

را نِقَاباً (۱) مانند دلهای تفتۀ محصورین شرورین سازتند . بدستیاری کار کنان نِقَاب^۱ (۲) و « إِنَّهُ لَنَقَابٌ » (۳) از چهرۀ شاهد مراد کشف نقاب نشد .

إِذَا لَمْ يُعْنِكَ الْجَدُّ فَالْجَدُّ بَاطِلٌ

وَسَعْيُكَ فِيمَالَمْ يُفَدَّرْ مُضَيِّعٌ (۴)

دفعۀ دیگر به تَهِیَّۀ یورش مُشَمَّر گشتند . چون توسن بدرام ایام رام مرام رومیان نمیگردید ، ناچار ساکنین قلعه ساکبین (۵) دُموع (۶) ندامت گشته نقش مناقشت و مُنَاوَشَت (۷) از لوح خاطر ستردند ، و طریق مُصَافَات سپردند . پاشایان نیز از صولت اَبْطَال عَجَز (۸) قُوَّت ، بَعَجَز گراییده^۲ عَجَز (۹) انکسار در عَجَز (۱۰) اضطرار جولان داده رؤسای عَجَز (۱۱) را بخدمت والافرستاده^۳ بار سال اسبان تازی نژاد بازی^۴ (۱۲) پرواز که در عرصۀ بازی موصوف ببرق تازی (۱۳) بودند ،

و مُطَهَّم مُرَخِّی^۵ الْعِنَانِ مُعَوِّدٍ

خَوْضَ الْمَهَالِكِ كُلَّ يَوْمٍ بِرَازٍ (۱۴)

۱ - ط ، نقاب نقاب (نقب زن) . ۲ - ط ، گرائیدند . ۳ - ط ، فرستادند .

۴ - نو ، بازی . ۵ - جواهر الادب : طرف العنان .

۱ - بناگاه (ازرب) . ۲ - نیک آزموده (رب) . ۳ - همانا او عالم

به مضلات امور است (رك مجمع الامثال) . ۴ - اگر یاری نکند ترا بخت پس کوشش

بیهوده است و کوشیدن تو در آنچه تقدیر نشده است تباه شده است . ۵ - ریزنده .

۶ - ج دمع ، اشک . ۷ - نزدیک شدن در کار زار . (رب) . ۸ - ج عجز ،

شیر بیشه (رب) . ۹ - ج عجز ، اسب مادیان (رب) . ۱۰ - ج عجز ، راه

(رب) . ۱۱ - ج عجز ، لشکر (رب) . ۱۲ - باز . ۱۳ - برق

تاختن . تاختن همچون برق . ۱۴ - و اسب زیبای عنان کشاده پی که خو گرفته است گرداب

مهلکها را در روزهای بیرون شدن برای نبرد .

وَ إِذَا تَوَقَّلَ فِي ذُرَى مُتَمَتِّعٍ
 صَغِيرٍ بَعِيدٍ الْعَهْدِ بِالْمُجْتَازِ (۱)
 تَرَ كُتَّ سَنَابِكُهُ بِصَمِّ صُخُورِهِ
 أَثَرًا يَلُوحُ كَنَقْشِ صَدْرِ الْبَازِي (۲)

راه نوردِ طریق آداب دانی ، و چند نفر از مفتیان ذیشان از جانب ایشان
 روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند ، که مرایای (۳) مراد را بی مرائی (۴) ،
 در مرائی (۵) حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده اِمْتِحَاط (۶) و اِمْتِخَاطِ (۷)
 مُنْصَل را (۸) را بِاِقْرَاب (۹) و اِغْمَاد (۱۰) مبدل سازند .
 پس جدیل (۱۱) عزم از جِدَاله (۱۲) جدال منعطف ، و موکب ذیشوکت
 شَاكَّة (۱۳) ، وَشِيكَا (۱۴) بجانب «شکی» (۱۵) منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان
 در آن نواحی رسم توقف اقامت یافت . سیف اَغْلَف (۱۶) در بَسْتَرِ نیام (۱۷) برای
 نیام (۱۸) دراز کشید ، و هر فردی با عیش اَغْلَف (۱۹) ازدواج یافته از دواجِ زین ،
 بر مهادرِ راحت آسایش گزین گردید .

- ۱ - و هرگاه بالا رود بر بلندیه‌های کوه بلند افراشته دشوار (راه) که کمتر رونده بدان بالا
 میرود .
- ۲ - باقی میگذارد سرسم‌های آن به سنگ‌های سخت آن کوه نشانه‌ای که هویدا است
 همچون نقش سینه باز (اشعار از ابوالقاسم دینوری در وصف اسمی . جواهرالادب ج ۲ ص ۳۸۰) .
- ۳ - ج مرئی ، منظر . مجازاً صورت . ۴ - مراد ، جدال . + ی .
- ۵ - ج مرآه ، آینه . ۶ - شمشیر کشیدن (رب) . ۷ - از دست ربودن .
- ۸ - تیغ (رب) . ۹ - شمشیر در نیام کردن (رب) .
- ۱۰ - در نیام کردن شمشیر (رب) . ۱۱ - مهار تافته (رب) . ۱۲ - زمین
- (رب) . ۱۳ - تمام سلاح پوشیده . ۱۴ - بشتاب (رب) . ۱۵ - فعلا
- جزء جمهوری آذربایجان شوروی است . ۱۶ - هرچه در غلاف باشد (رب) .
- ۱۷ - غلاف . ۱۸ - خوابیدن . ۱۹ - عیش اغلف ، زندگانی فراخ (رب) .

در بیان جنگ یکن محمد پاشا سرعسکر ثالث
و انجام کار او بحکم قضا .

« إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي النُّهَى » (۱) . در مجال این حال و مجالِ (۲) این کار، بعرض رسید که در دولت بهیة عثمانیة مأمول موصلیان را موصول بقبول نداشته و ارض ' معاهدة (۳) عهود معهود را منبت حسن اثر نساخته ایشانرا با جواب « لیس الشامی للعراقی برفیق » (۴) باز گردانیده اند ، و « یکن محمد پاشای » (۵) صدر اعظم سابق را که سهم آنزع (۶) ترکش آن دولت ، و ما صدق « هو اوثق سهم فی کائناتی » (۷) بود ، بسرعسکری تعیین و با کتاب جلالت کیش سهمگین به « قارص » فرستاده اند . خدیو بیهمال بعزم اعیاء (۸) و اعیاء (۹) خصم عنود و فوج گنود (۱۰) اعیاء (۱۱) بنود (۱۲) و ابعاث جنود کرده باز « مراد تپه » ایروان را مضرب خیام نصرت نمود ، نمودند . سرعسکر نیز از « قارص » باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فرسخی با عز و

۱ - ط ، عرض .

- ۱ - همانا در آن هر آینه عبرتی است خداوندان خرد را . ۲ - وقت ، فرصت (نف) .
- ۳ - زمین که بر آن جابجا باران رسیده باشد (رب) . ۴ - (مجمع الامثال) . ۵ - رک قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۲۰۰
- ۶ - پسین تیر که در تر کش ماند (رب) . ۷ - او استوار تر تیر است در تیردان من . برای کسی مثل زنند که شخصی ویرا نایب خود سازد (مجمع الامثال) .
- ۸ - در مانده کردن . نا توان ساختن . ۹ - خوار گردانیدن (رب) .
- ۱۰ - ناسپاس (رب) . ۱۱ - صحیح ، اغایة ، برپا داشتن (رب) . ۱۲ - ج بند بفتح اول و سکون دوم ، علم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد (رب) .

فَرَسَخَهُ (۱) و شوکتِ مُفَرَسَخَهُ (۲) وارد گردید «جَاءَ بِذَاتِ الرَّعْدِ وَ الصَّلِيلِ» (۳)،
و افواج مبارزین را «عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ غَرِيبِينَ» (۴) چون شیر عَرِین (۵) بسلاحِ
سُمُرٌ وَ بَیضٌ اِنْ عَرِینَ تَسْرِبَلْتُ

بَدَلِ الْجُفُونِ جَمَاجِمَ الْاَبْطَالِ (۶)

بر آراست، «لَقَدْ اَحْصَيْهِمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» (۷)، و دلیرانِ عَرَّاك (۸)

وَ لَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ اَنْ سَيُوفَهُمْ

بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ (۹)

فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه مُعَارَكَتِ و اِعْتِرَاك فرستادند.

«تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا» (۱۰)

تِلَالِ وَوِهَادِ (۱۱) اَنْ مُلْكِكَ، اَزْ مُلْكِكَ (۱۲) صَافِنَاتِ (۱۳) جِيَادِ تَزَلْزَلِ يَافَتْ، «اِذَا

رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجًّا. وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا» (۱۴)، و مَدَارِجِ اَطْوَادِ (۱۵) اَزْ تَصَادِمِ

۱ - سعة (اقرب الموارد) وسعت ، قدرت . ۲ - فراخ . (از رب) .

۳ - آورد ابری بابانگ و آواز ، مقصود شرو بلاست (مجمع الامثال) . ۴ - از راست و از چپ

کروه فراهم شده (آیه ۳۷ سوره معارج) . ۵ - بیشه (رب) . ۶ - نیزها و

شمشیرها که اگر برهنه شدند پوشیدند بجای نیامها کاسه های سر دلیران را .

۷ - همانا دانست تفصیل آنها را و شمرد آنها را شمردنی (آیه ۹۵ سوره مریم) .

۸ - کارزار کننده (غیاث) . ۹ - و نیست عیبی در ایشان جز که شمشیرهای آنان

بدانها کندی است از کوبیدن لشکرها (نابغه ذبیانی ، تحفه ناصریه) . ۱۰ - نزدیک شد

آسمانها چاك چاك شود از آن ، و بشکافت زمین و بیفتد کوهها فرو ریختنی سخت (آیه ۹۲ سوره

مریم) . ۱۱ - مفاکها (رب) . ۱۲ - و بضم اول و دوم نیز ، ج ملاك بکسر

اول ، دست و پای ستور (رب) . ۱۳ - ج صافن ، اسب بر سه پا ایستاده و سر سم چهارم

بر زمین نهاده (رب) . ۱۴ - و قتی که حرکت داده شود زمین حرکت دادنی سخت و ریزش شود

کوهها ریز ریز شدنی (آیات ۴ و ۵ سوره واقعه) . ۱۵ - ج طود بفتح اول و سکون

دوم ، کوه بزرگ (رب) .

دوارج (۱) دُرُوج (۲) آسای تیز تـکشان ، باخاک تیره یکسان گشت ، «فَكَانَتْ هَبَاءٌ مُنْبَثًّا» (۳) . شیهه رعد مانند عَنَاجِيج (۴) برق اَظَامِیم (۵)

إِذَا وَطِئَتْ بِأَيْدِيهَا صُخُوراً بَقِينَ لَوْطَى أَرْجُلِهَا رِمَالاً (۶)

جهانرا یقیناً بشیهه « إِذَا جَاءَتْ الطَّائِمَةُ الْكُبْرَى » (۷) در افکند ، وجلوه ذهالیل (۸) صرصر حیازیم (۹)

سُودٌ حَوَافِرُهَا بَيْضٌ جَحَافِلُهَا (۱۰) صَبْغٌ تَوَلَّدَ بَيْنَ الصُّبْحِ وَالْعَسَقِ

از مدلول « ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ » (۱۱) نشان

داد^۱ . یلان نبرد آزمای^۲ به برق ماذی (۱۲) و بارقه (۱۳) ماضی (۱۴) برقه (۱۵) انگیز قلوب گشته خرمن وجود یکدیگر را میسوختند .

۱ - ط ، نشان . ۲ - ط ، اضافه دارد : برق آزما .

- ۱ - دوارج الدابة ، پایهای ستور (رب) . ۲ - باد تند و تیز (رب) .
- ۳ - پس شد ذره پراکنده (آیه ۶ سورة واقعه) . ۴ - ج عنجوج . بضم اول و سوم و سکون دوم ، اسب جواد (رب) .
- ۵ - چهار دست و پای اسب (اقرب الموارد) .
- ۶ - اگر بدستهای خود سنگهای سختی را در نوردد باقی میماند آن سنگها برای در نوردیدن پای آن ریک . ۷ - گاهی که آمد بلای بزرگ (از آیه ۳۴ سورة نازعات) .
- ۸ - ج ذهلول بضم اول و سوم و سکون دوم ، اسب نیکو رو (رب) . ۹ - ج حیزوم بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم ، سینه و میانه سینه که جای تنگ بستن بود و آنچه کردا کرد پشت و شکم بوی بندند ... (رب) .
- ۱۰ - ج جحفلة ، و آن در مورد چهار پایان مانند لب است انسانرا . ۱۱ - نمیگذارد
- هیچ چیز را که بگذرد بر آن مگر که گرداند آنرا چون پوسیده خرد شده (از آیه ۴۲ سورة ذاریات) .
- ۱۲ - سلاح آهنی هر چه باشد (رب) . ۱۳ - شمشیرها (رب) . ۱۴ - گذرنده .
- ۱۵ - دهشت (رب) .

كَأَنَّ سَنَا الْمَآذِي فَوْقَ مُتُونِهِمْ

مَوَاقِدُ نَارٍ لَمْ تُشَبَّ بِدُخَانٍ (۱)

و با زجاج (۲) و رماج (۳) رِمَاح (۴) و زجاج (۵) سِهَام ، آشفار عیون اعیان را پرده زجاجی میدوختند .

وَ الطَّن فِي الْأَحْدَاقِ دَابُّ رُمَاتِهِمْ

وَ الرَّامِيَاتُ سِهَامُهَا الْأَحْدَاقُ (۶)

هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه مُنَابَلَت (۷) و مقاطعت (۸) ، قَصَبَاتِ رُمَح و سنانرا ضَرْمَةُ (۹) نیران جدال میساختند ، و سرعسكر اردو و مطریس (۱۰) خویش را با مردان کار ، و تیغ زنان عرصه کار زار دلیرانه پیش میآورد تا بنیم فرسخی معسكر شاهى رسیده خیم اقامت بر افراشت . مقارن آنحال سپهبد اجل میدان مضاف آراسته از کمین ، کمان کین ، بگوشمال خصم رزم کوش کوش تا گوش کشید ، و از پنجه شست گشود که :

۱ - گویا روشنی زره بر پشت آنان آتشدانها است که آمیخته نشده است بدود (کلثوم

بن عمرو از تحفه ناصیه) . ۲ - ج زج بفتح اول و تشدید دوم ، بن نیزه (رب) .

۳ - کره های نیزه و میان دو پیوندهای آن (رب) . ۴ - نیزها .

۵ - ج زج بضم اول و تشدید دوم ، پیکان تیر (رب) . ۶ - و (تیر) زدن در حدقه های

چشم ، خوی تیراندازان آنهاست و زنان تیر افکن (بغمزه چشم) تیرهای آنان حدقه های چشم

است . ۷ - نبرد کردن در تیر انداختن (رب) . ۸ - بریدن .

۹ - نیم سوخته . خدرک آتش (رب) . ۱۰ - این کلمه در تاریخ کرمان مصحح آقای باستانی

پاریزی ص ۸۰ و در روضه الصفاى ناصرى در ذکر همین وقعه بهمین صورت آمده است . دردزی : نصب متاریسه ،

توپخانه را نصب کرد . مترس ج متارس ، جرثقیل . اهرم . مترسه ، استحکامات .

أَلَا فَلَكَ قِسِيٌّ وَالْحَادِثَاتُ سِهَامٌ وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَاللَّهُ تَعَالَى الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفْرُؤُ؟ (۱).

سر عسکر با توان ، نا توان گشته همان روز در دم پسین (۲) که دم پسین^۱ او (۳) بود ، بحکم قضا از فضای هستی به ایوان بقا خرامید ، و اسباب تفاخر و تباهی^۴ش (۴) تباهی یافت . آثار انقلاب اردو از دور^۲ متفرس گشته فوارس^۵ متفرس بتهاجم و تهامج (۵) و تهایج (۶) و تهارج (۷) اسب بر انگیختند ، و لوله و شور و هلهله و سور^۸ طرفه (۸) ، در طَرْفَةُ الْعَيْنِ از دو طرف بطَرْفَه (۹) پیوست . جمعیت و احتشاد رومیّه انهزام ، و سلك انعقادشان انخرام پذیرفت .

لشکریان بلا توقف به تَقَقُّی (۱۰) و اِقتیاف^۳ (۱۱) پرداخته ایشان را تا حدّ « آرپه چایی » (۱۲) تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه یسیر (۱۳) ، گسیر (۱۴) و

۱ - یو ، که در پسین او بود . ط ، دم پسین او بود . ۲ - یو ، انقلاب از دورا دور . نو ، آثار انقلاب از دور . ط ، باردوی همایون آثار انقلاب آن اردو از دور . ۳ - ط ، اقیاب .

۱ - چرخها کمانهاست و حوادث تیرهاست و آدمی آماج است و خدای تعالی تیر انداز پس کجاست گریزگاه (در افواه است که این عبارت از گفتار افلاطون است لیکن مأخذی برای آن نیافتم) . ۲ - طرف عصر . ۳ - نفس آخرین . آخر عمر . ۴ - تفاخر (رب) . ۵ - معنی مناسب دیده نشد . ۶ - باهم برجستن بکار زار (رب) . ۷ - بر یکدیگر جستن (اقرب الموارد) . ۸ - نو و شکفت و نادر از هر چیزی (رب) . ۹ - منزل نهم از منازل قمر (لغت نامه) . ۱۰ - تبعیت کردن (از رب) . ۱۱ - در پی کسی رفتن (رب) . ۱۲ - نام رودخانه ایست در آناتولی (از قاموس الاعلام ترکی) . ۱۳ - آسان (رب) . ۱۴ - شکسته (از رب) .

اسیر ساختند، و اخیال (۱) فزون از خیال، و اسب و اسباب بیحساب بحرطه (۲) اجتلاب و حومه استلاب و حوزه انتهاب و خطه اکتساب در آوردند و از آنجا مانند بالای منزل، منزل بمنزل از راه « اصفهان » روانه « خراسان » گشتند.

در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب.

« لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ » (۳). بر دقیق طبعان دقیقه رس، و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که یرتو ظهور اندازد ذره نا چیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه جمشیدی و قطره دریا را مشرب « عُمّانی » و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد

بموری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دایر

بعد از آنکه بفحوای « إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَفٍ » (۴)، نفس مجبول (۵) بشر بشر، بسر نشر عتو و عصیان آمد،^۱ پا بر فراز طغیة (۶) طغیان و عدوة (۷)

۱ - ط، آمده.

۱ - ج خیل. ۲ - حفظ، حراست (اقرب الموارد). ۳ - همانا بود

در داستانهای ایشان پندی مر خداوندان خرد را (از آیه ۱۱۱ سوره یوسف).

۴ - همانا آدمی هر آینه عصیان میورزد چونکه دید خود را که بینیا است (از آیه ۶ و آیه ۷ سوره علق).

۵ - آفریده (رب). ۶ - مکان بلند (رب). ۷ - و بکسر اول نیز، جای

بلند (رب).

عدوان و فَجْوَه (۱) جَفْوَه (۲) و نَجْوَه (۳) نَخْوَه (۴) و قُنن (۵) فِتْنِ گذارد، صرصر قهر
 قهرمان جلالش (۶) ورق گردان دفتر کرم، و برگ ریزان بهارستان نَعَم گشته غرقه
 دماغ «نمرود» را بهوای جنبش بال پشه نحیفی منهدم گرداند، و اساس فَرّ و عَوْنِ
 «فرعون» را با اشاره چوب خشکی (۷) بآب رساند، آبایل را باییل «آبرهه» بمعارضه
 برانگیزد (۸)، و تخت بخت «بُخْتُ النَّصْرِ» (۹) را «أَوْهَنْ مِنْ بَيْتِ الْعَنَكَبُوتِ» (۱۰)
 از هم فرو ریزد. «ضحاك» را ^۲ بمقاد اینکه - همه جا دوش بدوشند مكافات و
 عمل - بار جزای عمل بر دوش نهد (۱۱). و ارکان شداد «شَدَاد» (۱۲) را بعواصف
 مَسَاخِط در یکدم بباد دهد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا أَمَّا بِأَنْفُسِهِمْ» (۱۳).
 در استرداد عطای نعمت ایشانرا نیست مهل (۱۴) «وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ

۱ - ط، را، ندارد. ۲ - یو و ط، از اینجا تا آخر مصراع را ندارد.

- ۱ - زمین فراخ. کشادگی میان سرای (رب).
- ۲ - جور. ۳ - زمین
- بلند (رب).
- ۴ - نخوت، خود بینی. تکبر. ۵ - ج فنة بضم اول و تشدید ثانی،
- کوه خرد. سر کوه (رب).
- ۶ - ضمیر راجع است بخدای تعالی. ۷ - مقصود عصای
- حضرت موسی است. ۸ - اشاره است بداستان آمدن ابرهه بقصد خراب کردن خانه کعبه
- که مفسران ذیل تفسیر سوره فیل داستانرا بتفصیل نوشته اند. ۹ - صحیح آن بختنصر
- یا بخت نصر بضم باء و سکون خاء و فتح نون و صاد مشدود مفتوح است. معرب نام بابلی نبوکدنصر (نگهبان تاج)
- نام دویادشاه نبوکدنصر اول (۱۱۴۶-۱۱۲۳ ق م) نبوکدنصر دوم ۶۰۴ یا ۶۰۵-۵۶۲ ق م). (تعلیقات آقای
- دکتر معین بر برهان قاطع ذیل بخت ۱۰ - سست تر از خانه عنکبوت (مأخوذ از آیه ۱۰ سوره عنکبوت).
- ۱۱ - اشاره است بداستانی که که گویند دو مار بر دوش ضحاك رسته بود و باید از مغز سر آدمی
- آن مارها را خورش دهند. ۱۲ - شداد ج شدید. رفیع. قوی. شداد بن عاد. بنقل
- قصص الانبیاء و مفسران، معاصر با داود پیغمبر (ع) بود و همانست که نوشته اند بهشت معروف را
- بنا نهاد. ۱۳ - همانا خدا دیگر کون نمیسازد آنچه را با مردمیست تا آنکه دیگر
- کون سازند آنچه را در نفسهای ایشانست (از آیه ۱۲ سوره رعد). ۱۴ - باش (رب) مهلت.

کَالْمُهْلِ « (۱) . « نادرشاه » اگر چه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد « کَذُّبًا لِّلْ
السِّرَاجِ تُضِيئُ مَا حَوْلَهَا وَ تَحْرِقُ نَفْسَهَا » (۲) خود را رشته پر پیچ و تاب معن
ساخت ، و فانوس آسا یکتا جامه (۳) مدت ها بهوا داری شمع سلطنت پرداخت ، و
اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مُتَتَبِس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد
سرش می گشتند ، و « أَطِيشُ مِنْ فَرَّاشَةٍ » (۴) خویش را برایش بر آتش زده پروا
نمیکردند ، عاقبت خدیو کی فرّ کیفر خدمت را بکفران ادا کرده قسط را مبدل
به قسوط (۵) و از مصداق « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَسِطِّينَ » (۶) بِمَهِيْط (۷) « وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ » (۸)
سقوط کرده با قاطبه قاطنین (۹) أَقْطَار ، و وجوه (۱۰) أَقْطَاب ، و وجوه (۱۱) قَاطِبَه (۱۲) پیش
آورد. هر چند که شاخ شخ سری (۱۳) و صاحبقرانی را بر آسمان سودا ماچه سود ، از
مضمون « كُنْ صَاحِبِ قِرَانٍ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ قِرَانٍ » (۱۴) غافل ماند ، و اگر
مدّتی در ممالك خدا داد ، داد داد داد ، و لیکن بِالْمَالِ « أَجْفَى مِنَ الدَّهْرِ » (۱۵)
و « أَجْوَرُ مِنْ حَاكِمِ سَدُومَ » (۱۶) و « أَظْلَمُ مِنَ الْجَلْنَدَى » (۱۷) و « أَشَدُّ مِنْ

- ۱ - اگر فریاد خواهند فریاد رسیده میشوند بآبی چون روی و مس گذاخته (از آیه ۲۸
- سوره کهف) . ۲ - مانند فقیله چراغ (که) روشن میکند آنچه را در پیرامون آن بود
و میسوزاند خود را (مجمع الامثال . اقرب الموارد) . ۳ - رَك ح ۹ ص ۳۳۷ .
- ۴ - بدانجهت که فراشه (پروانه) خود را در آتش می افکند (از مجمع الامثال) .
- ۵ - جور و بیدادگری (رب) . ۶ - همانا خدا دوست دارد عدالت کنندگان را (از آیه
- ۴۶ سوره مائده) . ۷ - فرود آمدنگاه . ۸ - مأخوذ از آیه ۱۵ سوره جن .
- ۹ - ج قاطن ، ساکن (از رب) . ۱۰ - بزرگان . ۱۱ - ج وجه ، رو .
- ۱۲ - ترش (از رب) . ۱۳ - شخ سر ، سخت سر (بهار عجم) .
- ۱۴ - مأخذ این مثل را نیافتم . ۱۵ - ستمکار تر از روزگار (رَك مجمع الامثال) .
- ۱۶ - در مجمع الامثال . . . من قاضی سدوم . سدوم شهر قوم لوط است . و وجه دیگر نیز برای مثل گفته اند
(رَك مجمع الامثال) . ۱۷ - گویند جلندی همان پادشاهی است که کشتی ها را به ستم
میگرفت و در قرآن آیه ۲۸ سوره کهف بدان اشارت شده است (رَك مجمع الامثال) .

الشَّدَاد (۱) شده ، شاخسار شو کتش شَوْك (۲) خسار بار آورد ، و اگرچه از نقش پذیرفته‌گان سكه^۱ « هَذَا بَاطِلًا » (۳) ، و ظاهر آرایان^۳ « هِيَ الْخَمْرُ تُكْنَى الطَّلَاءُ » (۴) یعنی طلای احمر قنطارها بِقَنْطَر (۵) جمع آورد^۴ ، امّا در خاتمه کار ، دین و دنیای خود را بدان فروخت ، و هر چند نقود بيشمار درخشان‌تر از اختران ، بی‌اندیشه روز شمار اختران (۶) نمود ، آخر الامر به نسیه^۵ (۷) و نسیان و نسیء (۸) شکر ، « إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ » (۹) ، از کف رها کرد ، و میانه او و اهل ایران لوازم تنافرو تنافر (۱۰) ، مُتَّالِف (۱۱) و مُتَّعَانِق (۱۲) ، و وسایل تباعد و تجانب مُتَّقَارِب و مُتَّلَاحِق آمده بعضی مستوحشات^۶ ذُنَابَه (۳۱) آن تَنَكُّرَات (۱۴) و ذُوَابَه (۱۵) آن تَنَفُّرَات گشت ، و اینمعنی مستتبع ذِهاب (۱۶) زِهاب (۱۷) رونق مملکت ، و مُسْتَرْدَف (۱۸) نُضُوب (۱۹) ماء نماء سلطنت گردید .

-
- ۱ - ط ، بسكه . ۲ - ط ، هذا باطل . ۳ - ط ، این جمله را ندارد .
 ۴ - ط ، آورده . ۵ - ط ، نسیه . ۶ - ط ، متوحشات .
-

- ۱ - رك ح ۱۲ ص ۶۳۹ . ۲ - خار . ۳ - مأخوذ از آیه ۱۸۸ سوره آل عمران .
 ۴ - طلاء ، شراب کهنه ، یا می‌پخته ، یا سیکی است (از لغت‌نامه) و این مثل را برای چیزی می‌زنند که ظاهر آن نيك و باطن آن بخلاف ظاهر بود (از مجمع الامثال) .
 ۵ - ظلم و ممت (حواشی) سختی (رب) . ۶ - کرد کردن (رب) . ۷ - تنسیه ؟
 ۸ - تأخیر . (رب) . ۹ - همانا نسیء (ماهی که در جاهلیت عرب آنرا بجای محرم حرام میداشت) زیادتست در کفر (از آیه ۳۷ سوره توبه) . ۱۰ - این باب در منتهی الارب .
 اقرب الموارد . لسان العرب دیده نشده . ۱۱ - مجتمع (اقرب الموارد) .
 ۱۲ - دست در کردن افکنده (رب) . ۱۳ - سپسرو (رب) . دنباله .
 ۱۴ - ج تنکر ، بد حال گشتن از حال نیکو (رب) . ۱۵ - گیسو . موی بالای پیشانی
 اسب (رب) . ۱۶ - رفتن . ۱۷ - تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه
 و تالاب (برهان) . ۱۸ - ردیف خواسته (رب) . ۱۹ - فرو شدن آب
 بزمین (رب) .

توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا اینکه جناب نادری در مُسْتَأْنَفَاتِ آیام (۱) و مُسْتَطَرَفَاتِ اعوام (۲) که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه (۳) شد به یگانه بی همال اِتْکاء و اِتْکال نموده حشیش خسیس خود روی آنچمن را و « اَلْبُسْتَانُ کُلُّهُ کَرْفَسٌ » (۴) باعانتِ بُسْتَقَان (۵) بستان قضا « اَبْطَشُ مِنْ دَوَسَر » (۶) مانند دوسر (۷)، یکسر باداس پاداش عمل، یعنی مَخْصَالِ (۸) مَخْصَل (۹) بدروید، و ازهرجا گیاهی فاسد سرزدا آنرا سرزده، عَلْفَه شمشیر ساخت، و باغ دهر را با دَهْرَه (۱۰) سیاست نمونه « غَیْرَ باغٍ وَلَا عَادٍ » (۱۱) نموده از شوکِ عِضَاه (۱۲) شوکتِ عِصَاة (۱۳) بپرداخت، و بعد از ضبط ممالك، آفتاب آسا بجهانگیری، تیغ نبرد آخت، و سِتْمِ (۱۴) ستم را به نِشْتَرِ رُمَح از عروق دهر شتیم (۱۵) دفع کرد، و با کِزَالِکِ صَفَائِح (۱۶)، نقشِ صَفَائِقِ (۱۷) از صَفَائِحِ مَلِکِ سترد، و « هند » و « سند » و « ثوران » و « خوارزم » را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترده و در تنظیم مُشْتَتَات (۱۸) و مُبَدَّات، و تقویم (۱۹) ۴

۱ - یو، از نمونه، تا اینجا را ندارد. ۲ - ط، و در تقویم.

- ۱ - آغاز کار. ایام گذشته. ۲ - سالهای اول (از رب). ۳ - سبزه
- بیموقع که شامل (مشمول) پیراستن و برکندن باشد (آندراج از بهار عجم). دشمنان.
- ۴ - برای تساوی در شر مثل زنند (مجمع الامثال. امثال مولدین). ۵ - مالک باغ یا نگهبان
- آن (رب) ۶ - دوسر، یکی از پنج کتیبه (لشکر) نعمان بن منذر (مجمع الامثال).
- ۷ - گیاهی که در میان زراعت کندم و جو روید (برهان). ۸ - داس (رب).
- ۹ - بران (از رب). ۱۰ - حربهای دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
- و در غایت تیزی بود (برهان) ۱۱ - نه ستمکار و نه تجاوز کننده (از آیه ۱۶۸ سوره بقره).
- ۱۲ - هر درخت بزرگ خاردار (اقرب الموارد) ۱۳ - ج عاصی، نافرمان.
- ۱۴ - خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود... (برهان). ۱۵ - ناخوش
- روی (رب). ۱۶ - صفائح، شمشیرهای پهناور. ۱۷ - ج صفیقه، حادثه.
- ۱۸ - ج مشتته، پراکنده شده (رب) ۱۹ - ج مبددة، پریشان شده (رب).

مُؤَوَّدَات (۱) و مُشَرَّدَات (۲) و دفع امور ذوی بَزل (۳) از شریف و نذل (۴) نقد اوقات گرانمایه بذل کرده « إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ . وَ مَا هُوَ بِأَهْزَلٌ » (۵)، و از یمنِ جُدود (۶) جُدود (۷)، حدود اقالیم را از خراش اظفار (۸) قوی بدستیِ خصم رَیْمَن (۹) ایمن، و جهان را رشك «وادیِ آیمَن» (۱۰) گردانید. «فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ» (۱۱)، صَقَعَاي (۱۲) التفاتش بر مَصَاقِعِ (۱۳) حال ضعفا تا بآن زمان تابان، و تاب آن مهرانور بر پست و بلند نور افشان، و دست و دلش با عطاء و تیر تدبیرش بی خطا میبود، و با عامَّة هَواشات (۱۴) حَسَنِ مَماشَاتِ مرعی میداشت.

بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت بر کُشْتِ بَرِکْ شَتَّامَتِ برگشت احوالش پدید آمد، و نهال اقبالش از برگشتِ اقبال بی بَر (۱۵) گشت، و فَخْتِ (۱۶) بدر بختش رو با انحطاط نهاد، و عواقب و اذلال (۱۷) او منجر بزال گشته بر اذلال (۱۸) خویش

۱ - ط، برزل. ۲ - یو، از کلمه: و در نظم - تا اینجا را ندارد.

۳ - ط، صعقا.

۱ - ج مؤوده، کج شده. (ازرب). ۲ - ج مشرودة، پراکنده شده. (رب).

۳ - بزل، سختی، امر ذوبزل، ذوشدة. (رب). ۴ - فرومایه. (رب).

۵ - همانا آن هر آینه سخنی تمیز دهنده است. و نیست آن بیهوده (آیات ۱۳ و ۱۴ سورة طارق)

۶ - ج جد بفتح اول و تشدید دوم، بخت. ۷ - ج خد، رخسار. ۸ - ناخنها.

۹ - محیل و مکار (برهان). ۱۰ - آنجا که موسی (ع) در آن ندای پروردگار را شنید

(نف). ۱۱ - پس مباش درشکی از آن همانا آن حق است. (از آیه ۲۰ سورة هود).

۱۲ - صقعا، آفتاب (رب). ۱۳ - گوشهها. ناحیتها. ۱۴ - گروههای

مردم (رب). ۱۵ - میوه. ۱۶ - ماهتاب (رب). ۱۷ - ج ذل

بکسر اول و تشدید دوم، روش. طریقه (رب). ۱۸ - خوار داشتن. (رب).

استدراج (۱) یافت. « اُمُورُ اللَّهِ جَارِيَةٌ عَلَى آذِلَالِهَا » (۲)، و اساس « هَرَمَان » مُمَاسَرِ
 هَرَمَان (۳) او چون طاق کسری کسری پذیرفت « اَذْبَرَ غَرِيرُهُ وَ اَقْبَلَ هَرِيرُهُ » (۴)،
 و از فرط تَحَبُّط (۵) و تَحَبُّط (۶)، سُلُوكِ (۷) حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب،
 اجْتِنَاب (۸) و اجْتِنَاث (۹) اشجارِ اعمار بی گناهان را پیرایش گلزار دولت و اختثا (۱۰)
 خود شمرد، و بذیل تنزیل « كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا » (۱۱) تمسك جسته
 تعدی را لازم، و مال و دماء مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر بظالم (۱۲) دانست،
 و پَرَادِ خَار (۱۳) حطام (۱۴) دنیوی حریص تر از تشنه بر خریص (۱۵) گشته معارك (۱۶)
 زَر (۱۷) را بِمَخَازِنِ سِیم، و اما کن مَضَارِبَهُ (۱۸) بِمَكَامِنِ (۱۹) مَضَارِبَهُ (۲۰) قَوْضًا بِقَوْضِ (۲۱)
 معاوضه زد، و روش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قویدست مکتار ستمکار
 انبازی، و در خرگاه جهان مانند فلك گردان، گودن نوازی پیش گرفت، و عالم را

۱ - نو، تخبط و تخمط. ط، تحیط و تخبیط

- ۱ - بتدریج نزدیک شدن (رب). ۲ - کارهای خدا بر مجاری آن روانست
 (اقرب الموارد). ۳ - خرد و هوش (رب). ۴ - فریر حسن خلق و هریر
 کراهیت بود. نیک او برفت و بد او بیامد (رك مجمع الامثال). ۵ - تباہ کردن. ناقص
 عقل کردن (کنز اللغات). ۶ - بر کزاف و بیراه رفتن (رب). ۷ - رشته ها.
 ۸ - بریدن. (رب). ۹ - از بیخ بر کنندن (رب). ۱۰ - احتشام
 (لغت نامه). ۱۱ - بخورید از آنچه در زمین است حلال پاکیزه (از آیه ۱۶۳ سوره
 بقره). ۱۲ - نوشنده شیر قبل از سرشیر شدن آن (رب. لغت نامه).
 ۱۳ - ذخیره کردن. ۱۴ - اندك مال دنیاوی (رب). ۱۵ - آب سرد (رب)
 ۱۶ - جنگ گاهها. ۱۷ - نیزه زدن (رب). ۱۸ - به شمشیر زدن یکدیگر
 را (رب). ۱۹ - ج ممکن. ۲۰ - مضاربہ مالی است که بکسی دهند تا بدان
 بازرگانی کند و در سود آن با خداوند مال شریك باشد. ۲۱ - عوض بعوض (رب).

از ظَلَمَ (۱) ظَلَمَ بر چشم ترك و تازیك^۱ (۲) تازیك کرده آب باریك (۳) معاششان را باریك آمیخت ، و بهر صنیعت (۴) ضیعت (۵) صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا ، قُصارای (۶) رأی مُعَوَّج ساخت . هر کاتب (۷) زَقَى (۸) کاتب رَق (۹) شد ، و هر عقرب طبیعتی مار (۱۰) دفتر گشت ، و هر مَلَّاذی (۱۱) مَلَّاذ (۱۲) ، و هر غریبری (۱۳) غزیر گردید ، و هر فاسقی فاجر (۱۴) و هر فاجری فاجر آمد . ضَبَابَه (۱۵) ضَبَابَه (۱۶) صِيَانَه (۱۷) صِنَايَه (۱۸) صِيَابَه^۲ (۱۹) فضای درونش را فرو گرفت ، و قاری پیر^۳ فَلَك سوره سَوَرَتِ حرص بگوش جانش^۴ بر خواند ، و آذربسیار نه اندك بر مزاجش طاری شد ، و سامان دولت را که پهلوی بر خرمن ماه میزد ، چون خرمن گاه بیاد داد ، ولذت داد را هم چاشنی طعم علقم (۲۰) شمرده خون قانی (۲۱) ضعف را از هر سو بخاك ریخت ، و به نیش

۱ - عت تازی . ط ، تازیك . ۲ - این کلمات در نسخ مغشوش و مغلوط و

معانی آن نامتناسب است و ضبط بر طبق نسخه یو ، است . ۳ - عت ، سیر .

۴ - ط ، و جانش .

۱ - تاریکیها . ۲ - غیر عرب و ترك (برهان) . در ابتدا ، هر که منسوب به

قبیله طی از قبایل یمن بود ، و سپس بهمه عرب تعمیم داده شد . (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین) .

۳ - مایه اندك . ۴ - کار نو بر آورده (رب) . ۵ - حرفه مرد و پیشه آن (رب) .

۶ - غایت . منتهی . ۷ - دوزنده (رب) . ۸ - زق ، خيك (رب) ۹ - پوست

آهو و جز آن که بروی نویسند . کاتب رَق صحیفه نویس . ۱۰ - محاسب . (برهان) .

۱۱ - دروغگو (رب) . ۱۲ - پناهگاه . ۱۳ - فریفته (رب) .

۱۴ - مالدار . (رب) ۱۵ - میغ نرم (از رب) . ۱۶ - عشق (رب) .

۱۷ - صیانت ، نگاهداری . ۱۸ - همه (رب) . ۱۹ - خالص و برگزیده و

بی آمیغ ، و برگزیده از هر چیزی (رب) . ۲۰ - حنظل و هر چه تلخ باشد (رب) .

۲۱ - سخت سرخ (رب)

کزندگی، بال (۱) اصحاب شان (۲) را نمونه شان (۳) اندگبین و خانه زنبور کرد،
و از افراس و اخیال آنچه بخیالش در آمد «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» (۴) بر آنها بر خوانده
از وعید «إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَآتٍ» (۵) اغماض نمود، و برای فلسی بالغ نظران راماهی
آسا بشبکه اضطراب انداخت، و در حقیقت پی بر آباغ (۶) دولت خود زد «الْبَغْيُ
يَسْلُبُ النِّعْمَةَ وَ الظُّلْمُ يَجْلِبُ النِّقْمَةَ» (۷)، و چون آفتاب عمرش بر سردیوار آمده بود،
دیو وار کج اندیشی پیشه کرد «إِنَّ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى» (۸)، و بعواصف (۹) اِعتساف (۱۰)
و اِنتِساف (۱۱) چراغ دودمانها را انطفاف (۱۲) و انتفا (۱۳) داده آتش بیداد افروخت
«كَغَلَا إِنَّهَا لَظَى . نَزَّاعَةً لِلشَّوَى» (۱۴).

بالاخره شراره‌ای از آن آتش دوزخ شرر، و برق بلا تُندَر بر بیدر (۱۵) هستی
و سرای بیدر (۱۶) دولتش افتاد، و ظلم بپیدش مُنتَجِ سَامَتِ (۱۷) شَامَتِ (۱۸)، و
شَامَتِ (۱۹) رخسار شهامت گردید. خَسَائِسِ (۲۰) خَصَائِلِ و خَسَائِلِ (۲۱) و خصائص^۳

۱ - ط، و از . ۲ - ط، اغماض و اغضا . ۳ - عت، جسائل

- ۱ - خاطر . ۲ - شأن، رتبه . ۳ - خانه زنبور عسل را گویند که در
آن عسل باشد (برهان) . ۴ - میل میکنم بسوی ایشان (از آیه ۳۳ سوره یوسف) .
۵ - همانا آنچه وعده داده شده‌اید هر آینه آینده است (از آیه ۱۳۴ سوره انعام) .
۶ - کاسه و پیاله شرابخوری (برهان) . ۷ - عدول از حق میرباید نعمت را و ستمکاری
۸ - مانند : حب الشیء یعنی و یصم (رك مجمع الامثال) .
۹ - ج عاصفه، باد تند . ۱۰ - جور . ۱۱ - از بینج بر کندن بنا (رب) .
۱۲ - خاموش ساختن . ۱۳ - نیست کردن . ۱۴ - نه چنانست همانا آن زبانه‌ایست
(که) سوزنده است پوست و گوشت را (آیه ۱۵ و ۱۶ سوره معارج) . ۱۵ - خرمن
و خرمنگاه (رب) . ۱۶ - بی + در، بدون در . ۱۷ - بستوه آمدن . ملول شدن (رب) .
۱۸ - شومی . ۱۹ - خال . ۲۰ - پستیها . ۲۱ - ج خسیل، دون . فرومایه (رب) .

و رزائل اخلاقش باخلافتش نیز سرایت، و سِرِ آیتِ «فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا
لِّلْآخِرِينَ» (۱) هویدا گشت.

گویا دولتش و نیتش شریکی عنان (۲) و رَضِیعِ لبان (۳) و عَتِیقِ رِهان (۴)
و حَلِیفِ صَبی (۵) بودند، تا باهل ایران قلب را زِل (۶) و دل را قلب (۷) ساخت. اساس
دولت را بدست دولت (۸) برانداخت. سکندر شکوهی که در آیینۀ پیشانی نقش
«خَائِنَةُ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ» (۹) میدید، مانند چراغ، زیر پای خود ندیدی (۱۰)،
و دارا درایتی که از حدّت ذهن و جذب فطنت و طبعِ حَدِث (۱۱) از حَدِث (۱۲)
حوادثِ حَدِث (۱۳) و قدیم خبر میداد، و اسرار سرائر (۱۴) از اسرار (۱۵) و اساریر (۱۶)
درمی یافت، درك بدیهیات نکردی. یگانه‌ای که ثانیِ اثنین (۱۷) عقل اوّل (۱۸) بودی،
و بِعَقْلٍ عَقِيلَه (۱۹) کشف عواقیل (۲۰) امور و دفع عَراقیل (۲۱) دُهور (۲۲) نمودی، چنان

- ۱ - پس قرار دادیم ایشانرا پیشرفتگان و مثلی برای پسینیان (آیه ۵۶ سوره زخرف).
- ۲ - نظیر فرسی رِهان. در مورد دو متساوی در فضل و همدوش در رفتار گویند (از اقرب الموارد).
- ۳ - هردوان از يك پستان شیرخورده.
- ۴ - فرس عتیق، ای رائق (اقرب الموارد).
- ۵ - دو هم‌سو کند دوران کودکی.
- ۶ - باژگونه.
- (برهان) و آنچه محشیان نوشته‌اند که: مقصود اسقاط حرف وسط قلب (ل) است تا از آن قب (غرض) ماند لا طائل است.
- ۷ - لد، خصومت.
- ۸ - ظاهراً مرکب ازدو +
- لت = دو پاره. دوتیکه. نه آنچنانکه بعض حواشی نوشته‌اند: انقلاب.
- ۹ - نگاههای
- دزدیده و آنچه پوشیده میدارند سینه‌ها (از آیه ۲۰ سوره مؤمن).
- ۱۰ - مقصود چراغهای
- پایه‌دار است که در وسط مجلس مینهادند و اطراف را روشن میکرد لیکن زیر چراغ که نور
- در آنجا منعکس نمیشد تاریک میماند.
- ۱۱ - خوش سخن (رب).
- ۱۲ - داستان.
- ۱۳ - نو.
- ۱۴ - ج سریره، راز (رب).
- ۱۵ - ج سرر
- بفتح اول و دوم، خطهای کف دست (رب).
- ۱۶ - ج سرر. شکنهای پیشانی (رب).
- ۱۷ - همتا. تالی‌تلو. مدیل (لغت نامه).
- ۱۸ - رک ح ۷ ص ۱.
- ۱۹ - گرامی
- از هر چیزی. مهتر. (رب).
- ۲۰ - ج عاقول، کار پوشیده و درهم (رب).
- ۲۱ - کارهای دشوار (رب).
- ۲۲ - ج دهر، زمانه.

در عِقَالِ (۱) حیرتِ اِعتِقَالِ یافت که حسن مآل از سوءِ خِتام باز نشناخت . و هوشیاری که از نهایتِ نُهیّه (۲)، عویصات (۳) مسائل ملکی را روان چو آب سائل جواب بسائل دادی ، بحدّی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مَس (۴) مَس (۵) مَسْمَسَه (۶) امور نمیکرد ، و لِمَم (۷) لَمَم (۸) که « اَلْجُنُونُ قُنُونٌ » (۹) روز بروز تَجَعَّد (۱۰) مییافت تا بسان مجانین مَجَّاناً بی‌مهابا سر رشتهٔ دولت از دست داده و از ط-بع حُرُون (۱۱) بر توسن طالع حِمَارَةُ الْقَدَم (۱۲) زد ، اِذَا ارَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ اِزَالَةَ نِعْمَةٍ مِنْ عَبْدٍ كَانَ اَوَّلَ مَا يُغَيِّرُ عَقْلَهُ وَ اَشَدَّ شَيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدُهُ (۱۳) .

ایرانیان که او را آیهٔ رحمت انگاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته و نهال ولایش را در زمین جان کاشته بَتَمَنَّایِ اِجْتِنَایِ (۱۴) میوهٔ مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه سار چشم ، آبیاری ریاض دولتش کرده بانتظار بهاران گلزار نزهت آثار ، شکوفه وار دیده سفید نموده بودند ، آخر از اِحْرَازِ مُدَّعَا حِرْمَانِ گزیده به خَارِ مُغِيلَانَ (۱۵) برخوردند . و زهر گیاه و حنظل بجای بر خوردند « وَقَعُوا فِي

۱ - ط ، روان آب . . .

- ۱ - پابند . ۲ - عقل (رب) . ۳ - ج عویصه ، کار دشوار .
 ۴ - دیوانگی (رب) ۵ - مالش (رب) . دریافت ، احساس . ۶ - شوریده
 شدن (رب) . ۷ - ج لمة ، بکسر اول و فتح و تشدید دوم ، موی پیچه و تار برنرمة
 گوش فروآویخته (رب) . ۸ - نوعی دیوانگی (رب) . ۹ - دیوانگی
 گونه گونه هاست . ۱۰ - پیچان گردیدن (رب) . ۱۱ - سرکش .
 ۱۲ - پشت پا (رب) . ۱۳ - هر گاه بخواهد خدا بردن نعمتی را از بنده ای ، خردا و نخست چیزی
 است که دیگر گون سازد (آنرا) و سخت تر چیزی بروی کم شدن آنست . ۱۴ - اجتناء ، چیدن .
 ۱۵ - نام درختی است خار دار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند (برهان) طلح .

عَبْوُثْرَانِ شَرٍّ (۱) « طَمِعُوا أَنْ يَنَالُوهُ فَأَصَابُوا سَلْعًا وَقَارًا » (۲) . زمان خلافتش نخل آفت شد ، و ایام پادشاهیش مُخِ آفت و مخافت . عهد مناعتش مَعَهْدِ مَتَاعِبِ آمَدِ و مَهْدِ راحتش مهَادِ مَصَائِبِ و مَصَاعِبِ .

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا

إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ (۳)

از جمله مخترعات شیمه نادره^۲ کارش اینکه بمدلول « لَا يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَجْرِيَ عَلَى لِسَانِهِ عَدَدٌ أَقَلَّ مِنْ أَلْفٍ » (۴) ، اختراع الف کرده هر لك را که پنجهزار تومان ایران باشد يك الف^۳ نامیده مِنْ الْمُغْرَبِ إِلَى الْمُغْرَبِ (۵) ، واز ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها (۶) ابتدا و انتهای سخنش جز بد کر ألف (۷) الف (۸) نبود ، و بمقالید اغالیط (۹) أبواب أبواب (۱۰) گشاده داشت ، ود گَّا کین (۱۱) د گَّا کین (۱۲)^۴ تعدیش را رواج و رونقی در کار پدید آمد .

۱ - ط ، آمدند . ۲ - یو ، نو ، نادر . ۳ - ط ، لك .

۴ - ط ، ندارد .

- ۱ - عبوثران کار سخت . و ناخوش . و شر بود . (اقرب الموارد) در مجمع الامثال ، وقعوا فی عاثور شر ، یعنی افتادند بد آنچه رهایی از آن ممکن نیست . ۲ - سلع درختی است تلخ ، و قار نیز چنان بود . برای کسی مثل زنند که آنچه را خواسته است نیافته (از مجمع الامثال)
- ۳ - نیست سختی در روزگار ما شکفت بلکه سلامت در آن بسیار مایه شگفتی است .
- ۴ - سزاوار نیست پادشاهرا که بگذرد بر زبان وی شماره ای کمتر از هزار . ۵ - از سپیده دم تا شامگاه . ۶ - چون ابجد به (الف) آغاز و به (آ) ختم میشود .
- ۷ - هزار . ۸ - یار (رب) . ۹ - ج اغلوطة بضم اول و سوم و سکون دوم ، سخن غلط (رب) . ۱۰ - غایت حساب (لغت نامه) . ۱۱ - ج دكاك ، کوبنده . ۱۲ - ج دكان . (رب)

سُعَاة (۱) بی سعادت در بازار مردم آزاری بار گشای متاع متاع (۲) سَعَايَت
و بَاسَدِي (۳) و لُحْمَه (۴) سوء نیت، و حَابِل و نَابِل (۵) قُبْح سَرِیرَت، نَسَاج
مُنْمَنَم (۶) نَمِیمَت (۷)، و وَشِي (۸) وِشَايَت (۹) شدند.

كَدُودٌ كَدُودِ الْقَزْرِ يَنْسِجُ دَائِبًا

و يَهْلِكُ غَمًّا وَسَطَ مَا هُوَ نَاسِجٌ (۱۰)

و افترا پیشگان به لطیفه «الْمُفْتَرِي لَا يَذُوقُ الْبَرْدَ» (۱۱) سرما از گرما باز
نشناخته^۲ لَا يَنْقَطِعُ بِمَقْرَاضِ بِيْ اَنْدَامِي بَانْدَام^۳ هر کس پوستین افترا میبیریدند،
و او (۱۲) نیز امر تمام ناتمام را در مُحْكَمَه، مُحْكَمَه (۱۳) عدالت نبی مرسل، وَحْجَج
دَاخِضَه (۱۴) و اقوال متناقضه اش را که حاکی از مضمون «إِنْ هَذَا إِلَّا أَفْكٌ
اِفْتَرِيَه» (۱۵) بود، و حَى مُنْزَل و دَسَاتِيرِ مَجْعُولَه (۱۶) و اَسَاطِيرِ مَجْهُولَه اش را که

۱ - نو، ط، بی سعایت . ۲ - ط، شناخت . ۳ - ط، باندام نام .

- ۱ - ج ساعی، سخن چین . (رب) . ۲ - زبون (حاشیه مج از کنز) آنچه انتفاع
بدان اندك باشد (اقرب الموارد) . ۳ - تارجامه (رب) . ۴ - بود کرباس
(رب) . ۵ - حابل، تار . نابل، بود (رب) . ۶ - ثوب منمنم، جامه
آراسته (رب) . ۷ - سخن چینی (رب) . ۸ - نگارجامه از هر رنگ که باشد .
(رب) . ۹ - سعایت . (رب) . ۱۰ - رنج برنده ای که مانند کرم ابریشم
میپافد همیشه و میمیرد از اندوه میان آنچه او بافنده آنست (ابوالفتح بستی . مجمع الامثال .
یادداشت آقای دکتر محقق) . ۱۱ - افترا زننده، طعم خواب آسوده را نمی چشد .
۱۲ - نادر . ۱۳ - سورة محكمه، غیر منسوخه . (رب) . ۱۴ - باطله .
(از رب) . ۱۵ - نیست این مگر دروغی که بر بافت آنرا (از آیه ۵ سورة فرقان) .
۱۶ - دستورهای ساختگی . ورك ح ۲ ص ۲۲ .

ترُقین (۱) « هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ » (۲) یافته بود، بِسِجِلِّ (۳) قاضی قضا مُسَجَّل دانسته تهمت زد گانرا « فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا » (۴) مُکَبَّل (۵) میساختند.

شعرا

مَا يَبْرَحُ الدَّهْرُ يَتَلَوُ حُجَّةً كَذِبًا

عَمِيَاءَ لَيْسَ لَهَا وَجْهٌ وَ عَيْنَانِ (۶)

لَهَا شَهِيدَانِ مِنْ زُورٍ وَ كَاثِبَهَا

هَىٰ بَنُ بَنِي وَ مَجْنُونُ بَنِي شَيْطَانِ (۷)

و هَرِيكَ از مُفْتَرَى عَلَيْهِم (۸) که بتهدیدات « لَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ

مِنْ خِلَافِ (۹) « فِی الْفَوْرِ مُفْتَرِيَاتِ (۱۰) خِلَافِ مُفْتَرَى (۱۱) را بَصَمْتُ (۱۲) و سکوت یعنی

« أَقَرَّ صَامِتٌ » (۱۳) اذعان و تسلیم نمیکرد، عَرْضَةُ تَصْلِيمِ (۱۴) شده^۴ اِنْكَارِ مُؤَدَّی (۱۵)

۱ - ط ، ندارد . ۲ - ط ، شد .

۱ - میاه کردن (رب) خط خوردن . قلم خوردن . ۲ - این بهتانی بزرگ است (از

آیه ۱۶ سوره نور) . ۳ - چك بامهر . عهد . پیمان (رب) . ۴ - در زنجیری

که درازی آن هفتاد ذراع است (از آیه ۳۲ سوره الحاقه) . ۵ - مقید . ۶ - پیوسته

میخواند حجتی دروغین و کور را که نیست آنرا رخسار و دو چشم . ۷ - او راست دو گواه

دروغ ، و نویسنده آن هی بن بی (بی پدر و مادر) و مجنون بن شیطان است .

۸ - افترا بسته بر ایشان . تهمت زدگان . ۹ - هر آینه خواهم برید دستهای شما و

پاهای شما را از خلاف یکدیگر (از آیه ۱۲۱ سوره اعراف) . ۱۰ - دروغهای بر بافته .

آنچه افترا نهاده اند . ۱۱ - افترا زننده . ۱۲ - خاموش بودن (رب)

۱۳ - برای کسی مثل زنند که چیزی از او پرسند و او پاسخ ندهد ، نظیر سکوت نشانه رضاست .

۱۴ - از بن بریدن گوش و بینی را (رب) . ۱۵ - ادا کننده مال .

مُؤَدَّی (۱) بفسادی بدتر، و هر حرفش بر اَلِفِ اَلَفِ نقطه صفری دیگر میگشت (۲)،
و از غایت غشم (۳) و خشم، امر بِحَسَمِ (۴) ید، و خشم (۵) اَنف (۶)، و صَلم (۷) اُذن (۸)،
و قلع چشم و اِمثال (۹)، و کَشم (۱۰) و امثال آن مینمودند، و تر کیبی که هیولای (۱۱)
آن صورت درستی از فحوای «لَهُ عَيْنَيْنِ وَ اِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ» (۱۲) داشت، باقی
نمیگذاشتند «دَهْنَ فَمَهُ وَ اَهْرَقَ دَمَهُ» (۱۳) و هر کس که در تَخْلِیقِ (۱۴) افترا یا
تصدیق مُفتری در زیر دندان دَنَدَنَه (۱۵) میکرد، و یا برای استشهاده و استدعاء
«وَ اَسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» (۱۶) لب میگشاد گرفتار نَقَفِ (۱۷) و دَمَقِ (۱۸)، و
صَلَبِ (۱۹) و دَمَغِ (۲۰) ساخته سَبَاسِبِ (۲۱) سیاست و عَقَبَاتِ (۲۲) عقوبت را بر او طی
میکرد تا آن بیگناه^۲ نیز از راه اِقْتِسَارِ (۲۳) و اِعْتِسَارِ (۲۴) جانب ظلم را به تَعْنِیتِ (۲۵)

۱ - نو، ط، صلف. ۲ - ط، بیگناها را

- ۱ - منجر. رسیده. ۲ - يك مرتبه بر ارقام آن مبلغ میافزود.
۳ - ستم (رب). ۴ - بریدن (رب). ۵ - شکستن (رب).
۶ - بینی. ۷ - از بن بریدن (رب). ۸ - گوش.
۹ - گوش و بینی بریدن (رب). ۱۰ - از بن بینی بریدن (رب).
۱۱ - رَك ح ۸ ص ۱۲. ۱۲ - برای او دو چشم و زبانی و دو لب (از آیه ۸ و آیه ۹
سوره بلد). ۱۳ - کوفت دهانش را و ریخت خونس را (مأخذ مثال دیده نشده).
۱۴ - تمام آفریدن (کنز اللغات). ۱۵ - سخن آهسته زیر لبی (برهان).
۱۶ - و بپرس (مردم) قریه‌ای را که بودیم ما در آن (از آیه ۸۲ سوره یوسف).
۱۷ - شکستن تار سر (رب). ۱۸ - شکستن دندان (رب). ۱۹ - دارزدن.
۲۰ - شکستن سر چنانکه بدماغ رسد (رب). ۲۱ - ج سبب بفتح اول و سوم و
سکون دوم، بیابان... (رب) و سباسب سیاست اضافه مشبه به بمشبه. ۲۲ - ج عقبه،
کردنه (از رب). ۲۳ - بستم بر کار داشتن کسی را (رب). ۲۴ - ستم کردن
و قهر نمودن (رب). ۲۵ - در کردن کسی کردن کاری دشوار که ادایش نتواند (رب)

تَبَعِيَّت^۱ و انتصار نموده بتلفیق (۱) مُلَقَّات (۲) و تَلْقِيف (۳) مُلَقَّات (۴) اجترأ، و بمصداق
 « يَنْدُ النَّوَى يَكْذِبُكَ الصَّادِق » (۵) برای هر بینوا غرس نوای (۶) صد گونه افترا
 میکرد، و لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد، و لابد بضرب
 چوب، درخت افترا را برای خوب و بد بدو صد گونه شاخ و برگ می آراست، و فقیر
 عَرِيَان « أَفْقَرُ مِنَ الْعُرْيَانِ » و « أَفْلَسُ مِنْ ابْنِ الْمَذْلَق » (۷) که از افلاس، الف آسا
 نقطه فلسی (۸) نداشت، آلف الوف باسم او حواله می شد، بایلام (۹) اسواط (۱۰) و
 عَذَبَات (۱۱) عذاب^۲ از ماء عَذَب (۱۲) زندگی دست میشست، باز از^۳ شکنجه و تعذیب
 « أَعْضَّ بِهِ الْكَلَالِيْب » (۱۳) اِعْذَاب (۱۴) و تعذیب (۱۵) نمی جست^۴. مع هذا اهل و
 عیالش روی خلاص ندیده جائع (۱۶) و مَعْلُول (۱۷) بِوَهْق (۱۸) مُقَيَّد و مَغْلُول (۱۹) گشته

- ۱ - ط، و تبعیت . ۲ - ط، اضافه دارد : دیناری حصول و وصول نیافته .
 ۳ - ط، و از . ۴ - نو، ط، اضافه دارد : و بجای همیان عین، عین همیان بر
 روی ظهور آورده لهبات لهیات نقد جان می سپرد .

- ۱ - دو درز سخن را بهم آوردن (رب) ۲ - ج ملفقه، سخنهای دروغ آراسته
 و مزخرف . (رب) ۳ - سخن در زبان کسی انداختن (کنز اللغات) ۴ - اسم مفعول
 قیاسی از تلقیف . رک ح قبل . ۵ - برای راستگویی مثل زنند که گاهی نیازش بدروغ
 گفتن افتد . نوی، سفر (رک مجمع الامثال) . ۶ - نواة، هسته . ۷ - وبا
 (دال) نیز روایت شده و او مردی از بنی عبد شمس بود و پدران و اجداد او نیز بافلاس معروف
 بودند . ۸ - پشین (رب) . ۹ - درد رسانیدن (رب) .
 ۱۰ - ج سوط، تازیانه . ۱۱ - ج عذبة، چابق تازیانه (رب) . ۱۲ - کوارا
 ۱۳ - بگذار سگان او را بگزند (رک مجمع الامثال) . ۱۴ - بازداشتن از چیزی
 (لسان العرب) ۱۵ - باز داشتن (رب) . ۱۶ - کرسنه . ۱۷ - بیمار .
 ۱۸ - کمند . ۱۹ - بسته .

سلسله افترا را مُعَنَّ (۱) به حارّ و جَارّ (۲) بِمَحَلَّة (۳) و مَحَلَّه بشهر میرسانیدند .

شعر^۱

كُلُّ مَنْ أُحْرِقَ يَوْمًا كُذِّسَهُ

يَتَمَنَّى حَرَقَ أَكْدَاسِ الْأُمَمِ (۴)

گماشتگان دیوان بمحض آن اسناد بی اسناد در کوچه و برزن ، بر زن و مردی که مصادف میگشتند ، در آویخته ایشانرا در سرِ آسواق (۵) بدون دستاویز از پا در آویخته زر مطالبت میکردند ، و ایشان هم بجای هَمِیَانِ عَیْنِ (۶) هَمِیَانِ (۷) عَیْنِ (۸) با حسرت بی شمار بر نَطْعِ (۹) رخسار میشمردند ، و با لَهَبَاتِ (۱۰) لَهَبَاتِ (۱۱) نقد جان میسپردند^۲ . الحاصل خیار (۱۲) و جَبَّارِ (۱۳) از اجبار آن قوم جَبَّارِ خَتَّارِ (۱۴) ، و فرط تَعَدّی ، تَعَدّی (۱۵) و تَغَدّی (۱۶) از لَحْتِ (۱۷) جگر مینمودند ، و کِبار و صغار از

۳ - ط ، ندارد . ۲ - نو . ط ، از کلمه و ایشان . . . تا اینجا را ندارد .

۱ - باصطلاح محدثین حدیثی که درسند آن گفته شود فلان عن فلان عن فلان . . . (فرهنگ نظام) اسم مفعول فعل رباعی مجرد بر ساخته از ماده (عن) . ۲ - از اتباع است (منتهی الارب) نظیر دستادست . کرها کرم . ۳ - محله ، محل ، مکر (رب) جهانگشا : از همسایه بمحله و از محله بمملکت . ۴ - هر کسی که سوخته شده است روزی خرمن او آرزو دارد سوختن خرمنهای مردمان را : خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هرمدبری که سوخته شد خرمنش (ناصر خسرو . یادداشت آقای دکتر محقق)

۵ - ج سوق ، بازار . ۶ - کیسه زر . ۷ - روان شدن (رب) . ۸ - چشم . ۹ - گستردنی از ادیم ، (رب) . ۱۰ - سوزشها . ۱۱ - ج لَهَاء . بفتح اول ، کام . (رب) . ۱۲ - کزیدگان . ۱۳ - باطل و رایگان (رب) . ۱۴ - غدار . (رب) . ۱۵ - چاشت خوردن (رب) . ۱۶ - خوردن (رب) . ۱۷ - پاره (برهان) .

اَكْثَار (۱) صَغَار (۲) از تَعَشَى (۳) و تَفَشَى (۴) - حرمان گزین میبودند، و سه تن ضالٍ مُضِلٍّ را «رَمَاهُمُ اللَّهُ بِثَالِثَةِ الْاِثْنَانِ» (۵) سه پایه اوجاق آسمان شان بل چار رکن ایوان دولت مُثَلَّثُ بَنِيَان (۶) ، و مصداق کار و کردار، و قَائِدِ «وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ» (۷) ساخته باشاره «فَمَنْ تَبِعْنِي فَاِنَّهُ مِنِّي» (۸) پیرامون حریم حضور بازداشته بود، که با طرفِ حق، حَقَّاق (۹) پیش آورده آنچه نه صفتِ نِصْفَتِ داشتی فی الحال به تزیینِ آن پرداخته بِنِطَاقِ تَنْطُقِ (۱۰) «وَمَا يَنْطُقُ عَنِ الْهَوَى . اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» (۱۱) تَنْطُقِ (۱۲) و بِمُلُوحَتِ (۱۳) و مَلاَحَتِ ، اَوَامِرِ «اَمْرٌ مِنَ الْمُرِّ وَالْاَلَاءِ» (۱۴) یس بی آرایشِ اَزْتِبَاكِ (۱۵) و اَرْتِیَابِ (۱۶) تَمْطُقِ (۱۷) میکردند «وَاتَّبَعُوا

۱ - ط ، ب صفت . ۲ - ط ، ا رتبات .

- ۱ - افزودن (رب) . ۲ - خواری . (رب) . ۳ - طعام شبانگاهی خوردن (رب) . ۴ - با زن آرمیدن (اقرب الموارد) . ۵ - رماه بثالثة الاثنا فی . گویند قسمتی از کوهست که دو سنگ دیگر در کنار آن نهند و از آن سه پایه ای سازند و دیگر بر آن گذارند . برای کسی مثل زنند که در بلایی سخت افتد ، و برای کسی مثل زنند که چیزی از شر را باقی نگذارد چه اقیه سه سنگ است هر سنگ بمانند سر آدمی و وقتی سومی بر کسی انداخته شود همه سنگها بر او خورده است (از مجمع الامثال) . ۶ - بدانجهت که سه تن از همه بیشتر به نادر نزدیک بودند (رک تعلیقات) ۷ - و قرار دادیم آنانرا پیشوایان که میخوانند بسوی آتش (از آیه ۱۴۱ سوره قصص) . ۸ - پس هر که پیروی کرد مرا پس همانا اواز من است (از آیه ۳۹ سوره ابراهیم) ۹ - خصومت کردن . دعوی حق خود کردن . (رب) . ۱۰ - سخن گفتن (کنز اللغات) . ۱۱ - و سخن نمیگوید از خواهرش نفس . نیست آن مگر و حیی که وحی کرده میشود آیات ۳ و ۴ سوره نجم) . ۱۲ - کمر بر میان بستن (اقرب الموارد) (رب) . ۱۳ - نمکین (رب) . ۱۴ - مر ، دارویی است بغایت تلخ که از تراوش درخت گیرند و یا بر ساق درخت بود (از اقرب الموارد) . الاء درختی است تلخ که پیوسته سبز باشد . (اقرب الموارد) . ۱۵ - درماندن (رب) . ۱۶ - شک کردن (رب) . ۱۷ - چشیدن اندک اندک و بکام و زبان آواز بر آوردن . (رب) .

مَا لَمْ يُنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا» (۱) و بنا بر قول راست مُعَرِّی^۱ از کم و کاست که «مَعَرِّی» (۲) راست .

شعر^۲

اِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمَ لَا تَخْفَى وَ اِنْ كَذِبَ الْخَالُ (۳)

اقوال و افعال او را ممدوح و محمود ، و صادر از ابحاء (۴) و اِلْهَامِ رَبِّ و دود باز مینمودند^۳ . « كَذَلِكَ زَيْنَ الْفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ زَيْنَ الْمُسْرِ فِينَا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » (۵) . و این معنی به تسویل^۴ (۶) آن سه نسناس خدا شناس « قَطَعَ اللَّهُ نَسْنَاسَهُمْ » (۷) در ضمیر او بحدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر گرد حُجُبِ حُجَّت و تحقیق نمیگشت ، و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش^۵ جریان مییافت ، همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تَحَسُّس (۸) و تَجَسُّس^۶ روا نمیداشت ، لِبَئْسَ الْمَوْلَى وَ لِبَئْسَ الْعَشِيرُ (۹) . و در هنگام محاسبه عَمَال^۷ ، و « يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ » (۱۰) ، اَوْقَارِ (۱۱) عَدْلٍ عُدُول (۱۲) را عَشْرَ عَشِير (۱۳) عَدْلٍ (۱۴) عدالت خود نسنجیدی ، و با

-
- ۱ - ط ، مقری . ۲ - ط ، ندارد . ۳ - عت ، ط ، مینمود .
 ۴ - ط ، قبول . ۵ - ط ، کسانش . ۶ - عت ، تجسس و تحسس و تحشش .
 ط ، تجسس و ... ۷ - ط ، اعمال .
-

- ۱ - مأخوذ است از آیه ۸۲ سوره انعام یا آیه ۳۲ سوره اعراف . ۲ - رك ح ۸ ص ۶۹ .
 ۳ - اگر راست آید بخت بدروغ می بندند مردمان بر جوان کرامتهایی که پوشیده نیست اگرچه دروغ باشد نشانه های (آن) . ۴ - وحی فرستادن .
 ۵ - و این چنین آراسته شد برای فرعون بدی کردارش و آراسته شد برای اسراف کنندگان آنچه میکردند (مأخوذ از آیه ۴۱ سوره مؤمن و آیه ۱۴ سوره یونس) . ۶ - آراستن کاری را (رب) .
 ۷ - ببرد خدا سر آنانرا (اقرب الموارد) . ۸ - پرسیدن خبر و جستن آنرا برای نیکی (رب)
 ۹ - هر آینه بد خداوند کاریست و هر آینه بد معاشریست (از آیه ۱۳ سوره حج) . ۱۰ - روزیکه برپا میشود حساب (از آیه ۴۲ سوره ابراهیم) .
 ۱۱ - ج و قریب کسراول و سکون دوم ، بارکران . بارخرواستر (رب) . ۱۲ - ج عادل .
 ۱۳ - ده يك ده يك . ۱۴ - تنگبار . (رب)

این همه بی حساب (۱) بی حساب، قسطاس (۲) تمییز خود را « أَعْدَلُ مِنَ الْمِيزَانِ » (۳) دانستی، و مکرر « انوشروان » را بطعنِ اِعتِصاف (۴) مَطْعُون، و سخن را مُرَدِّف باینمضمون ساختی که :

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي لَتَقْتَدِيَ فِيهِ بِمَنْهَاجِي (۵)
مِنْهَاجِي الْعَدْلُ وَقَمْعُ الْهَوَى فَهَلْ لِمِنْهَاجِي مِنْ هَاجٍ (۶)

و هر گاه در امری از کثیر و یَسِير (۷) و عَسِير (۸) و یَسِير (۹) استعجاب و استغراب میکرد، نزدیکان (۱۰) « وَ أَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ » (۱۱) بتصدیقات بلا تَصَوُّر دفع تَرَدُّدِ او نموده آن جرم را جزم میساختند.

إِنِّي أَرَى صَاحِبَ السُّلْطَانِ فِي ظُلْمٍ

مَا مِثْلُهُنَّ إِذَا قَاسَ الْفَقَى ظُلْمَ (۱۲)

فَجِسْمُهُ تَعِبٌ وَ النَّفْسُ خَائِفَةٌ

وَ عِرْضُهُ عُرْضَةٌ وَ الدِّينُ مُنْثَلِمٌ (۱۳)

۱ - ط ، نزدیکان .

- ۱ - ظلم . ناشایست . ۲ - ترازوی عدل (رب) . ۳ - عادل تر از ترازو (مجمع الامثال) . ۴ - بیراه رفتن و میل کردن از راه (رب) . ۵ - ای پرسنده از مذهب من تا پیروی کنی در آن از راه پیدا و کشاده من . ۶ - راه من داد است و چیره شدن برخواهِش نفسانی پس آیا برای راه من هجو کننده ای هست ؟! ۷ - اندک (رب) . ۸ - دشوار . ۹ - آسان (رب) . ۱۰ - نزیکات ، شرار ناس (اقرب الموارد) .
در لسان العرب . اقرب الموارد . منتهی الارب نزیک دیده نشد ، محتملاً تصرف نساخ است .
۱۱ - وازپی کرده شدند در این (وقت) لعنت و روز رستاخیز بد است آن عطیه که عطا شده . (آیه ۱۰۱ سوره هود) . ۱۲ - همانا من میبینم هم صحبت سلطان را در تاریکی ها که نیست مانند آنها اگر مقایسه کند جوانمرد ، تاریکیهایی . ۱۳ - پس جسم او خسته است و جان او بیمناک است و آبروی او مورد بدگوییست و دین (او) رخنه دار است .

بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که :

صَحْبَةُ السَّلَاطِينِ تُسَحَّبُ بَعْضُهَا بِالسَّلَامَةِ وَبَعْضُهَا بِالنَّدَامَةِ (۱) فَرُبَّ قُرْبٍ قُرْبٍ
 مِنَ الشُّرُورِ وَبَعْدَ عَنِ الشُّرُورِ (۲) ، وَهُوَ بَابُ الْمَحَبَّةِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ (۳) وَ بَذَرُ الْبَلَاءِ
 وَ دُرَّةُ الرَّحْمَةِ (۴) ، وَالْغِنَاءُ الْجَازِبُ وَ الرِّيحُ اللَّافِحُ (۵) وَ الْجَنَّةُ الْحَامِيَّةُ ، وَيُغْلَى لَكَ
 الْأَخْطَارُ (۶) . وَ كَمْ مِنْ تَقَرُّبٍ نَقَرَتْ وَ نَفَرَتْ مِنْهُ الطَّبَاعُ (۷) ، وَ لِلطَّبَاعِ وَ الطَّبَائِعِ
 أَطْبَاعُ (۸) وَ هُوَ نَابُ الْمَحَنَةِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ وَ بَذَرُ الْبَلَاءِ وَ دُرَّةُ الرَّحْمَةِ (۹) ، وَالْغِنَاءُ
 الْحَادِثُ وَ الرِّيحُ اللَّافِحُ وَ الْحَيَّةُ الْحَامِيَّةُ وَ يُغْلَى لَكَ الْأَخْطَارُ (۱۰) .

در عهد بی زنهار (۱۱) او ز نهار (۱۲) و عهد یکباره کناره گزید « يُصَادِفُونَ
 بِالْفَوَاقِعِ وَ الْبَوَاقِعِ (۱۳) ، و از بیم دارایی بی مدارای او مردم خواب آسایش در خواب
 نمیدیدند ، « تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ » (۱۴) . گردن فرازان قویدست را از برای
 درهمی دست و گـردن درهم می بستند ، و آنیاب (۱۵) قوم و طلاع ثنایا (۱۶) را

۱ - ط ، بیمداری .

- ۱ - همنشینی سلطان کشیده میشود پاره ای از آن به تندرستی و پاره ای از آن به پشیمانی .
- ۲ - پس چه بسا قربی که نزدیک شد به شادمانی و دور شد از بدیها .
- ۳ - و آن در دوستی است و سبب نیاز است .
- ۴ - و ماه تمام تابان و گوهر رحمت است .
- ۵ - و بینبازی جذب کنند (نعمتها) و همچون باد آ بستن کننده (درختان) است .
- ۶ - و سپر نگهدارنده است و بالا میبرد برای تو رتبه ها را .
- ۷ - و چه یسهار نزدیکی
- ۸ - و برای طبیعت ها و سرشت ها رنگارهاست .
- ۹ - و آن (اعمال) نیش مخنت است و سبب خواریت و تخم بلا و نازیانه رحمت است .
- ۱۰ - و رنج نو بدید آمده و باد سوزنده و مار سوزنده (گزنده) است و طبع جو شادان برای تو خطر ها را از آن
- ۱۱ - فلیمان (برهمن) با بیله ن آید (پنهان) (جواهران) . تنعا (تفرقه) ۱۳ فلفقه و با فقه و طایفه - ۱۱
- (لسان القریب) ۱۲ لهری ۱۳ ابرن خیل (دور شو) (پنهان) از خواجگاهها (از آیه ۱۶ سوره مجید) ۱۰۱
- ۱۵ - چنایب (منتهی قوم) (رب) ۳۱ - ۱۶ - رجای طلاع الثنایا (امید نیک) از میانده کارها آن
- آنکه پیوسته همت او بمعالی امور باشد ((رب)) ۳۱ - ۱۶ - رجای طلاع الثنایا (امید نیک) از میانده کارها آن

أَضْرَاسَ طَوَاحِينِ (۱) از برای دانه‌ای درهم می‌شکستند . گـوهرهای اَسْنَان (۲) را در دُرْدُرِ (۳) دُرْخِیزِ اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد میکردند ، و اَکْسِیَّةُ (۴) اَکْسُون (۵) و پیرنیا را از بُرِ بَتان بر می‌آوردند . نَجَبای عالیجناب را اَصِیل (۶) ، و اَصِیلان (۷) را مُکَبَّلِ بَیْجَناب (۸) می‌ساختند . سیمبرانِ پا کزاد را بسبب دانگی لُجین (۹) بر لجن می‌آغشتند ، و دلبران چینی نژاد را به تهمت زُلفِ خطا (۱۰) از کیسو می‌آویختند ، و پریوشان را با دِعا ی مالِ دیوان ، بدیوانِ دیو خو می‌سپردند ، و خوبان سیمتن را چون 'نقره فام' بودند پوست از تن باز میکردند . خورشید طلعتان را ^{به} بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک (۱۱) میکشیدند . از بیم همنامی طلا ، طَلا (۱۲) در دامن دشت نگشتی ، و از خوف هم اسمی نقره نُقْرَه (۱۳) در بساط زمین پدید نگشتی . بعلت نام مرجان مرجان (۱۴) در صحرا نیارستی رُست ، و لاله^۲ عباسی از مؤاخذه^۳ شاهی در هیچ گُل زمین ، سبز نتوانستی شد . زَرَافات (۱۵) ناس را زر آفات مَحنت فزای

شمال .

د - ل - ۳

۲ - ط ، لاله .

۱ - ط ، که چون

- ۱ - دندانهای آسیا . ۲ - ج سن ، دندان . ۳ - نشسته نگاه دندان (رب)
- ۴ - ج کساء (رب) . ۵ - جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر بپوشند (برهان) و بکسر اول نوعی از دیبای سیاه (برهان) . ۶ - هلاک (رب) . ۷ - ج اَصِیل ، خداوند نژاد . ۸ - در عربی ریسمانی را گویند که بر کردن چاروا بندید (برهان) . ۹ - نقره (رب) . ۱۰ - گناه و تقصیر (برهان) . ۱۱ - آلات شکنجه که پاهای تقصیر کار را در آن مینهادند و سپس چوب میزدند (ن ل ه) . ۱۲ - بچه آهو وقت زاییدن . بچه کاو و کوسفند (رب) . ۱۳ - گو خرد در زمین (رب) . ۱۴ - تره ایست بهاری (رب) . ۱۵ - ج زرافه بفتح اول و با تشدید راه نیز آید ، جماعت مردم (رب) .

وَنَضَّ (۱) و ناض^۱ (۲)، نَضْناضِ (۳) جانگزای گشت، و ریش (۴) و آرایش عُلَّتِ ریش (۵)
دلها آمد. «يُذْبَحُ الطَّائُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيْشِهِ» (۶).

نازپرورد گانی که از بالش پر نالش^۲ کرده از فراشِ غمین (۷) غمین، و به بستر
نسترن^۳ قمین (۸) بودند، از فرشِ خارا (۹) بر فرشِ خارا (۱۰) آرمیدند، و نازك اندامانی
که بالینِ بالین (۱۱) را از نازِ حُسن، خُشِنِ حَسّ کرده در نهالی گُمخاب (۱۲) کم خواب
مینمودند هم بستر سَمندر گشته خا کستر و خا کک ستر پوش تن^۴ ساختند. یاسمن
مویانیکه بحسنِ صُدره (۱۳) صُدره سینه (۱۴) بر سینه خوبان بهشت میزدند، در مُصادره
برای خُرده زر^۵ چون گل سینه جان چاک زدند. گلرخانی که از نراکت طبع
رایحه گل و طیب سنبُل بر دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه
نیلوفری و بنفشه فام دیدند. سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکرینشان

۱ - ط، اضافه دارد: و ناض و ناض. ۲ - ط، که از نازبالش لباس

نالش. ۳ - ط، و مسیر گردیدند و نسترن بدمان نسترن غمین.

۴ - ط، تن. ندارد. ۵ - یو، زرین.

۱ - درم و دینار نقد شده یا عامست. (رب) ۲ - درم و دینار نقد شده یا آن

درم و دینار است که عین گردد بعد از آنکه متاع باشد. (رب) ۳ - مار بسیار جنبان

و بسیار زهر که گزیده آن هلاک شود. (رب) ۴ - جامه. مال. معاش. (رب).

۵ - زخم. ۶ - سر بریده میشود طاوس بخاطر پر آن. ۷ - پوست نرم که پشم

آن ریخته باشد. (رب) ۸ - سزاوار. (رب) ۹ - نوعی بافته ابریشمی

(برهان). ۱۰ - سنگ سخت (برهان). ۱۱ - مرکب از با + لین = نرم.

۱۲ - کمخا. جامه منقش السوان (برهان). ۱۳ - شاما کچه. سینه بند زنان.

(رب. برهان). ۱۴ - سرزنش. نکوهش (برهان)

« شورابک » (۱) و « بنگاله » (۲) را در حوزه تَمَلُک داشت ، بَشْمَن بخش بگروه نَحْس
 « لَا مَرْجَبًا بِهِمْ » (۳) مَبِيع شدند ، و بَنَین و بَنَاتِی که از « پیش بالغ »^۱ (۴) پنجه
 نگارین و « اَلْمَالِیغ » (۵) غبغب و « قَرَاقریم » (۶) خال و « چین » زلف و « ماچین » (۷)
 رخسار ، و مُلک « یَغْمای » (۸) غمزه ، و « شهر سَبَر » (۹) خط ، و « سمرقند » دهان ،
 مَمَالِکِ توران را در حیطه تمکین ، و از لعلب ، کان « بدخشان » را در زیر نگین
 داشتند ، مَسْخَر^۲ مَسْخَره مسخ روی « اوزبک » و « تر کمان » گشتند . از هر سودلبری
 باچهره فروخته (۱۰) خریده گشتی ، و در هر جانب خریده ای (۱۱) فروخته شدی . از
 بیع و شراء زهره جبینان بازار مشتری رواج یافت ، و از تقاضای لیل و نهار (۱۲)
 ظلمت و نور (۱۳) با یکدیگر ازدواج « وَ آخِرُ مِنْ شَکْلِهِ اَزْوَاجٌ » (۱۴) .

۱ - نو ، ط بالیغ . ۲ - عت ، نو ، ط ، مسخره .

- ۱ - از توابع قندهار است . (از فرهنگ جغرافیایی افغانستان) . ۲ - نام منطقه ایست
 در هند شامل بنگال شرقی در پاکستان و بنگال غربی در هندوستان . ۳ - خوش مباد ایشانرا
 (از آیه ۵۹ سوره ص) . ۴ - بیش بالی ، شهری در ترکستان شرقی (ترکستان بارتولد
 ص ۳۶۸ . تاریخ مغول اقبال ص ۸ و ۱۶ و صفحات دیگر . ۵ - المالیق ، ایالتی در آسیای
 مرکزی . از نخستین اماکنی که چنگیزخان حکومت مغول را در آن تاسیس کرد (از ترکستان بار
 تولد ص ۴۰۱ - ۴۰۳) . (کولجا تاریخ مغول اقبال ص ۱۶) ۶ - قراقرم قراقرم .
 (ریگ سیاه) پای تخت چنگیزخان در مغولستان . (فرهنگ وصاف بنقل آنندراج) .
 ۷ - از مهاچین (سانسکریت) کشور چین (نف) . چین ماچین صین الصین (لغت نامه) .
 ۸ - نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان (برهان) ۹ - کش .
 شهر است در حوالی سمرقند (برهان) . ۱۰ - فروخته . ۱۱ - زن دوشیزه
 مستور (از رب) . ۱۲ - گردش شب و روز . اتفاقات روزگار . ۱۳ - ظلمت استعاره
 از اوزبکان ، و نور استعاره از دخترکان ایرانی است . ۱۴ - و نوعی دیگر از شکل آن
 (عذاب) انواعی است همانند یکدیگر (در شدت) (آیه ۵۸ سوره ص) .

جمعیکه از تذلل (۱) سر بر فلک میسودند ، از تذلل پا بر فلک دیدند ، و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده بودند بر فلک (۲) میل سر مه بر خاک تیره نشستند . گروهی که در پیش گوهر حصانشان (۳) گوهر باحصاة (۴) برابر بود ، و در مقیاس مقباس (۵) فروغ انظارشان ، حجر (۶) همسنگ حجر (۷) بود ، سبک از میزان اعتبار افتادند ، و زمره‌ای که دائماً قطب رحای (۸) راحت و رخا (۹) بودند ، مقطوع الرجا (۱۰) شده سنگ زیرین طواحین (۱۱) طوائج (۱۲) گشتند . آزاده‌ای که تار گش و تار گش جنبیدی طبع ناز کش بار کش ناز کس نگشتی عبد تحت شدائد شد ، و مبارزیکه ابا عن جد (۱۳) جد جد (۱۴) جدال را ضیغم بارز بودی ، در مکن گمنامی « اکمن من جد جد (۱۵) آمد . بهادران جلادت نهاد که « قوس حاجب (۱۶) و « صمصامه عمرو (۱۷) در دست نهویشان « منبض ندافی (۱۸)

-
- ۱ - ناز کردن (رب) . ۲ - بسان . بمانند . ۳ - حصاة ، عقل (رب) . ۴ - یکی سنگریزه (رب) . ۵ - شعله (رب) . ۶ - سیم و زر . (رب) . ۷ - سنگ . ۸ - قطب رحی ، سنگ آسیا (رب) . ۹ - رخاء ، سستی . نرمی . (رب) . ۱۰ - امید بریده . ۱۱ - آسیاها . ۱۲ - مهلکات . حوادث . (از رب) . ۱۳ - پشت در پشت . پدر از جد . ۱۴ - زمین تخت و هموار . (رب) . ۱۵ - جد جد نوعی خنفساء است که از شب تا صبح به صحرا صغیر زند و هر چند کسی آنرا بجوید نیابد (مجمع الامثال) . ۱۶ - حاجب ابن زراره . تمیمی که در قحط سالی نزد کسری شد و اجازت خواست که قوم او بسرزمینهای ایران در آیند . کسری گفت شما گروهی بیوفایید و چون بسرزمین من در آید رعیت را بشورانید ، حاجب گفت من ضامن قوم خود میشوم . کسری پرسید گروگان تو چیست گفت کمانم . . . (رک ثمارالقلوب ص ۵۰۱) . ۱۷ - عمرو بن معدیکرب و این شمشیر در نیکویی و جوهر معروف بود . (ثمارالقلوب ص ۴۹۷) . ۱۸ - کمان پنبه زنی .

مینوشیدند ، عاقبت ساقی ذوالخمار (۱) دهر خوناب زهر در کاسه ایشان کرده جام
 ستم را تا خط جور (۲) برایشان پیمود ، و دلاورانی که لیوث (۳) غابات (۴) غایات
 بسالت (۵) بودند ، بسا (۶) لت که از چرخ^۳ پلنگ خویافتند . لشکریانی که بیموجب
 ومواجب بامشتی خشکار (۷) بادل خوش کار میکردند ، بحدی از زندگی سیر شدند که
 نزد راکب و راجل اجل ، اجل مواهب^۴ مینمود^۵ ، و رعاة (۸) و رعایا که در شدت و
 رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد دولت بودند ، بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته
 از واهب بی منت با منیت (۹) منیت (۱۰) میجستند . از جذبات جفای دهر ، اشراف و آذوان
 به ملومات (۱۱) و مرّمات (۱۲) افتادند ، « وَقَعُوا فِي وادی جَدَبَاتٍ وَ مَتَالِفِ » (۱۳) ، و
 از گردش چرخ تیر (۱۴) ، چرخ کشان (۱۵) و تیر زنان (۱۶) آرزومند پشت چرخ (۱۷)

۱ - ط ، پیموده دلاوران . . . ۲ - ط ، دلیری و بسالت .

۳ - ط ، اضافه دار : بی بسالت . ۴ - ط ، مواکب .

۵ - یو ، عت ، مینمودند .

۱ - آنکه در اوبقیه مستی شراب باشد (اقرب الموارد) . ۲ - نام خط اول جام

جم است که خط لب جام باشد (برهان) . ۳ - ج لیث ، شیر . ۴ - ج غابة ،

جنگل . ۵ - دلیری . (رب) . ۶ - بسیاری . ۷ - آردی باشد که

نخاله آنرا جدا نکرده باشند . (رب) . ۸ - ج راعی ، چوپان . ۹ - آرزو .

(رب) . ۱۰ - مرک . ۱۱ - ج ملمة ، سختی و بلا (رب) .

۱۲ - بلاها (رب) . ۱۳ - وقعوا فی وادی جذبات یا جذبات ، برای کسی مثل زنند که

در سختی افتاده است (مجمع الامثال) . ۱۴ - فلك عطارد . ۱۵ - کمان کشان .

۱۶ - تیراندازان . ۱۷ - دوک .

بیوه زنان شدند ، « رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ » (۱) . بتخلیط و شات (۲) از مغروشات (۳) تا مغروشات (۴) ، و از ثیاب مُرَشَّی (۵) تا دواب و مواشی ، و از لباس خزر تا پلاس خر ، و از دیبا و دبیقی (۶) تا دابوق (۷) و دباغه (۸) بر فردی^۱ باقی نمانده مفاد « مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ » (۹) در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق پذیرفت . جامه خُلقان (۱۰) در خُلقان (۱۱) و اثواب مُردَم (۱۲) در مردم نایافت شد تا بزرباف چه رسد . آبادی (۱۳) از آبادی (۱۴) دور شد ، و آبادی از دُور (۱۵) مهجور^۲ . یَمْن (۱۶) و یَسار (۱۷) از یمین و یسار روی تافت ، و سرمایه و سُوزیان (۱۸) از هرسو زیان یافت . ارباب صنایع که بسُوق (۱۹) تَسَوُّق (۲۰) تشوُّق میجستند ، معامله را بزور بروزبازار قیامت گذاشتند ، و گروه بازاری بازاری (۲۱) از منافع ایّام دولتش بدعا دست

۱ - ط ، اضافه دارد : فردی . (و لازم بنظر میرسد) ۲ - ط ، دور شد و آبادی ازدور مهجور .

- ۱ - راضی شدند که باشند بابازماندگان (از آیه ۸۸ سوره توبه) .
- ۲ - وشاة ، ج واشی ، سخن چین . ۳ - ج معروشة ، سایه گیر از درخت و نحو آن (رب) .
- ۴ - غرش ، بار درختی است (رب . لس) لیکن مغروشات دیده نشد . (مغروشات ؟) .
- ۵ - جامه بسیار نگار (رب) . ۶ - نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت (برهان) .
- پارچه‌ای منسوب به دبیق و آن شهری بوده است در مصر (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین) .
- ۷ - سریشم که بدان مرغان را شکار کنند (رب) ۸ - دباغی کردن (رب) مدبوغ
- ۹ - مالک نمی‌باشند قطمیری را (از آیه ۱۴ سوره فاطر) . ۱۰ - کهنه (آندراج از کشف اللغات) . در عربی ج خلق بفتح اول و دوم ، کهنه (اقرب الموارد) . ۱۱ - مردمان .
- ۱۲ - جامه کهنه (رب) . ۱۳ - نعمتها . ۱۴ - دستها . ۱۵ - ج دار ، خانه .
- ۱۶ - برکت . ۱۷ - توانگری . (رب) ۱۸ - سود (برهان) .
- ۱۹ - بازار . ۲۰ - بازار جستن : خرید و فروخت کردن (رب) . ۲۱ - با گریه .

برداشتند (۱). تَجَّار بَحَار (۲) و بَرَار (۳) به قَفَر و عَرَاء (۴) و فقر و عُرَا (۵) رخت کشیدند، و مُسْتَوْتَقِین (۶) مُسْتَوْبَقِین (۷)، و مُقَرَّبِین «مُقَرَّبِینَ فِی الْأَصْفَادِ» (۸) گردیدند. با اینکه شاه راعی (۹) و رعیت شاه (۱۰) روزان و شبان، شبان (۱۱) باید از حال رَمَه آگاه باشد، او برخلاف این معنی مُرَاعِی (۱۲) مُرَاعِی (۱۳) خویش نگشته ذِئَابِی (۱۴) را که کهنه گرک (۱۵) اخذ و عمل بودند بِمَمَالِکِ گِراز (۱۶) و زبان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرد، و از قتل (۱۷) رعیت و رعایت کُفَّار (۱۸) که موجب معموری بلاد و امصار بود اِغْضَا (۱۹) نموده قتل (۲۰) رعیت و رعایت کُفَّار (۲۱) را نصب العین ضمیر ساخت.

كَالْعَيْنِ لَا يُبْصِرُ مَا حَوْلَهَا وَ لَحْظُهَا يُدْرِكُ مَا يَبْعُدُ (۲۲)

و جانب اجانب را منظور داشته و حیوای «كَمْ مِنْ مُسْلِمٍ مُسْلِمٍ وَ كَمْ مِنْ كَافِرٍ مُسْلِمٍ» (۲۳)

۱ - ط، دراز کرده و.

- ۱ - دست برداشتن، ترك گفتن. رها کردن. مأیوس شدن. ۲ - دریاها.
- ۳ - ج بر، مقابل بحر. ۴ - جای و میدان که در آن چیزی پوشیده نشود (رب).
- ۵ - عری، برهنگی. (رب). ۶ - آرام خاطران. مطمئنان. ۷ - هلاک شدگان (از رب).
- ۸ - نيك بسته شده در غلها (از آیه ۵۰ سوره ابراهیم). ۹ - چوپان. ۱۰ - گوسفند. (است). ۱۱ - چوپان. ۱۲ - رعایت کننده.
- ۱۳ - ج مرعی، چراگاه. ۱۴ - ج ذئب، گرک. ۱۵ - کهنه کار. ورزیده. ۱۶ - خواهنده (برهان). ۱۷ - سخت زام کردن (کنز اللغات) این معنی در (لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الارب، دیده نشد).
- ۱۸ - ج کافر، کشاورز (رب). ۱۹ - اغضاء، چشم پوشی. ۲۰ - کشتن. ۲۱ - کافران. ۲۲ - مانند چشم که نمی بیند پیرامون خود را و گوشه آنچه را دورست. ۲۳ - چه بسیار مسلمان که مخدول است و چه بسیار کافر که بی گزند است.

بظهور آورد ، تا از طبع بیبک مزارع را^۱ از قصامه (۱) و قُصاره (۲) و نُسافه (۳) و عُصافه (۴) پاك ساخت^۲ « فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ » (۵) ، و محصول آرامل و آیتام را بمفاد « رَبِّ زَارِعٍ لِنَفْسِهِ حَاصِدٍ سِوَاهُ » (۶) با داس جفا محصور (۷) سپاه ظلم گردانید « دَاسَ الْغَلَاتِ وَ هَدَمَ الْمُسْتَغْلَاتِ » (۸) . گـروه فلاح (۹) و اهل فلاحت روی فلاح ترك گفته از جور کافر (۱۰) شدند ، و کافران (۱۱) اسلام کیش کُفُور (۱۲) در مکاریب کُروب (۱۳) از بُزوغ (۱۴) الی کُروب (۱۵) ، بزر افشان سرشك حسرت گردیدند . اَمْلَاكَ مُلَاكَ (۱۶) با تُراب بایرات تساوی جست « وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً » (۱۷) ، و کوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نَزَهُ الْفَلَاة (۱۸) شد « وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً » (۱۹) باغات و بساتین مُشَجَّرِ بَاغْنَاب (۲۰) و تین (۲۱) به نارِ اَوَابِد (۲۲) ضَرِیم (۲۳) ، گشت ،

۱ - ط ، مزارع . ۲ - ط ، اضافه دارد : صفت .

- ۱ - ضبط و معنی معلوم نشد .
- ۲ - آنچه در پرویزن بماند سپس بیختن . آنچه
- بر آید از اسپست باول کوفتن (رب) .
- ۳ - آنچه برافتد از باد بردادن گندم (رب) .
- ۴ - آنچه برافتد از خوشه از برک کاه . (رب) .
- ۵ - پس گردانید ایشانرا چون
- برک خورده شده (آیه ۵ سوره فیل) .
- ۶ - نخست این جمله را عامر بن ظرب گفت
- هنگامی که دختر خود را بصعصعة بن معاویه بزنی داد . یعنی بسا کسی که بکارد و دیگری بدرود .
- (رك مجمع الامثال) .
- ۷ - درویده (رب) .
- ۸ - دروید غله ها را و ویران
- کرد جایگاه غله ها را .
- ۹ - کرایه دهنده ستور (رب) .
- ۱۰ - ناسپاس . بیدین
- ۱۱ - زارعان .
- ۱۲ - ج کفر بفتح اول و سکون دوم ، ده . (رب) .
- ۱۳ - مکاریب ج مکرب (؟) اسم مکان . کروب ج کرب ، اندوه .
- ۱۴ - طلوع آفتاب .
- ۱۵ - نزدیک شدن بغروب (رب) .
- ۱۶ - ج مالک .
- ۱۷ - و میبینی زمین را
- خشك . (از آیه ۵ سوره حج) .
- ۱۸ - آنچه از آب و کشت زار دور باشد (اقرب الموارد)
- ۱۹ - و میبینی کوهها را پنداری آنها را ساکن (از آیه ۹۰ سوره نمل) .
- ۲۰ - انگورها .
- ۲۱ - انجیر .
- ۲۲ - ج آبد ، بلا و سختی (رب) .
- ۲۳ - زمین سیاه سوخته
- که هیچ نرویانند (رب) .

و روزگار سلطنت نماینده « فَأَصْبَحْتُ كَالْصَّرِيمِ » (۱) ، و در عصر سلطنتش مصداق
 « وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » (۲) بر کافه ناس وضوح یافت ، و خاص و عام ساکن
 مساکن مسکن گشتند ، و عموم بریه (۳) به بریه (۴) غموم افتادند ، و نیک و بد از
 داء غصه سر بداغصه (۵) فکرت نهادند . شیوخ از سُنُوح (۶) سوانح (۷) و سُنُوح (۸)
 فَوَادِح (۹) بحدی قلب (۱۰) شیوخ (۱۱) را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت (۱۲)
 و مجاز (۱۳) حقیقت از دست دادند ، و ملایان بنحوی ملان (۱۴) غم گردیدند که از
 مُصَحَفِ ضمیرشان جز مُصَحَفِ سُورَتِ « آلم » یعنی سُورَتِ آلم (۱۵) بنظر نمیآمد .
 علماء اعلام اعلم (۱۶) شدند ، و علم علم بر سوایی علم (۱۷) گشت . درس مدرّسین حکم
 دَرَسِ (۱۸) ابودراس (۱۹) بهمرسانید . سادات بمیران (۲۰) متحصّن گردیدند ، و میران (۲۱)
 بکُھُوف (۲۲) و آغوار (۲۳) تواری گزیدند . قلوب اهل سُرود از نغمه سرایی سُرود (۲۴)

- ۱ - پس شد آن همچون تل ریگی که هیچ نرویانند (از آیه ۲۰ سوره قلم) .
- ۲ - سو کند به عصر همانا انسان در زیانکاریست (آیه ۱ و ۲ سوره عصر) .
- ۳ - مخلوق .
- ۴ - صحرا (رب) .
- ۵ - آینه زانو .
- ۶ - پدید آمدن .
- ۷ - ج سانحه .
- ۸ - پا برجا شدن (رب) .
- ۹ - شدائد .
- ۱۰ - مقلوب .
- ۱۱ - خویش .
- ۱۲ - راه .
- ۱۳ - طریق .
- ۱۴ - پر . (رب) .
- ۱۵ - آلم چون مصحف شود یعنی مد از آن حذف گردد الم باقی ماند یعنی رنج و درد .
- ۱۶ - کفیده لب (رب) .
- ۱۷ - نشانه .
- ۱۸ - حیض شدن .
- ۱۹ - فرج زن
- ۲۰ - خانه جانور وحشی (کنز اللغات) .
- ۲۱ - ج میر . امیر ، و در
- ۲۲ - ج کُھف ، غار .
- ۲۳ - ج غار .
- ۲۴ - رمیدن (کنز اللغات) ظاهراً مصحف سُرود .

یافت ، و خاطر ارباب ط-رب دف نواز^۱ و ترانه سنج « نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ » (۱) کردید^۲.

از دل سحر خیزان در دل شبها شهب^۳ (۲) شهب^۴ (۳) شهبان (۴) آسا بگردون مهتاب پیما (۵) بر میشد و روزها ناوله تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست . از^۴ سیاه کاریش هر روزی^۴ بر چاکران و مقربان شام غریبان نمودی ، و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف (۶) و عبید (۷) یوم عبید^۵ (۸) بودی . چون در درگاهش دادرسی نبود نیکن بدان^۶ (۹) ، درگاهش ، و بدان نیک در نمایش بودند ، و عمله و آمله (۱۰) از اعمال او ترك آمال^۷ نمودند . در اعصار دولتش آثار « اعصار فيه نار » (۱۱) از اثاره (۱۲) عدوان بر طارم خورشید فتنه جو رسید ، و تهتان (۱۳) بهتان و جور (۱۴) جور ، بنیان حیات ملهوفان (۱۵) رابآب رسانید . علامات نشاط از جهان کرانه کرد ، و این حادثه شنعا (۱۶)

۱ - عت ، دف ترانه سنج . نو ، ط ، دایره زن و ترانه سنج .

۲ - ط ، گردیدند . ۳ - ط ، و از . ۴ - یو ، از این کلمه تا کلمه

نمودی ، ندارد . ۵ - ط ، عنید . ۶ - ط ، و بدون .

۷ - ط ، اضافه دارد ، و اعمال .

۱ - میترسیم که برسدمارا بدی (از آیه ۵۷ سوره مائده) . راستشهاد بآیه، به لفظ دایره

و دف نیز نظر داشته است . ۲ - ج شهاب . ۳ - سیاه سپید . (از رب) .

۴ - ج شهاب ، شعله افروخته (رب) . ۵ - هرزه کرد (برهان) . ۶ - ج نصف بفتح

اول و دوم ، خدمتگزار (از اقرب الموارد) . ۷ - ج عبد ، بنده . ۸ - یوم عبید ،

روزیست که عبید بن ابرص بانعمان ملاقات کرد و نعمان بقتل او فرمان داد (حاشیه نسخه مج) .

۹ - در آن . در آن درگاه . ۱۰ - ج آمل ، آرزومند . ۱۱ - گردبادی که

در آن آتشی است (از آیه ۲۶۸ سوره بقره) . ۱۲ - انگیختن . ۱۳ - باریدن

ابر (رب) . ۱۴ - غیث جور ، باران بسیار (رب) . ۱۵ - ج ملهوف ،

ستمدیده ، مضطر ، دادخواه . (رب) . ۱۶ - زشت (رب) .

خونها در جگر و جگرها (۱) در دل گران کرد، و از شدت بَوَاقِع (۲) بُقَاع (۳) سپهر ارتفاعِ نَفَّاع^۱، بِتَّاع (۴) و یَفَاع (۵) مُمائل آمد « لَا تَنْطِیحُ بِهَاذَاتُ قَرْنٍ جَمَاءَ » (۶) و کاخ و سرای نابسود (۷) که سر بر ابر میسود، با کاخِ سرنگون (۸) یعنی با خالک برابر شد. « قَدْ بَلَغَ مِنْهُ الْبُلْغَینِ » (۹). هُجُومِ هُجُومِ (۱۰) طَمَحَات (۱۱)، اَکْوَاحِ (۱۲) مَمَالِکِ را مُنْهَجِم (۱۳) ساخت، و سَخْتِیت (۱۴) سختِ سَخَط و شَطَاط، آثار صفا از زمانه بر انداخت. از عَوَاصِرِ (۱۵) صَرَصِرِ ضَرَّ^۲ در آرزاءِ (۱۶)، از جایِ مسکون اثر نماند، و برجایِ نعمت بُرَحَایِ (۱۷) نَقَمَتِ پدید آمد، و بِمِکْسَحَه^۳ (۱۸) ظَلَم و مِکْنَسَه (۱۹) جَوَرِ نفوسِ فِتَّاکِ (۲۰) ساحتِ بُلْدَانِ کُساَحَه^۴ (۲۱) یغما شد. در سِیْف (۲۲) و رِیْف (۲۳) و حِیْف (۲۴) حِیْف (۲۵)

۱ - یو، ندارد.

۲ - یو، عت، خر.

۳ - ط، و، ندارد.

۱ - جگر، غم و غصه (برهان). ۲ - ج باقه، سختی (رب). ۳ - ج بقعه.

۴ - قاع، زمین پست هموار. (رب). ۵ - پشته و زمین بلند. (رب).

۶ - مثلی است که هنگام سختی زمانه و قلت نشاط زنند (مجمع الامثال). ۷ - نامستعمل.

۸ - مقلوب کاخ، عکس کاخ = خالک. ۹ - داهیه و شربنهایت رسید (از مجمع الامثال).

۱۰ - باد سخت که خانه‌ها ویران کند (رب). ۱۱ - طمحات الدهر، سختیهای زمانه.

(رب). ۱۲ - ج کوخ، خانه از نی. ۱۳ - منهدم. ۱۴ - غبار

بلند رفته (رب). ۱۵ - ج عاصره، فشارنده. ۱۶ - کرانه‌ها (از رب).

۱۷ - برحاء شدت تب و جزآن (رب). ۱۸ - جاروب. ۱۹ - جاروب

۲۰ - ناگاه کشنده. (رب). ۲۱ - خاکروب. (رب). ۲۲ - ساحل دریا

(رب). ۲۳ - زمین با کشت و علف (رب). ۲۴ - ج حیفه بکسر اول، ناحیه

و گوشه (رب). ۲۵ - ستم (رب).

و خیف (۱) و جَنَف (۲) شیوع یافت. اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق
 «سَفَرًا قاصِداً» (۳) میگشت، از دوری دیار^۱ دَیْمُومَةً (۴) در دائره^۲ دَیْمُومَةً (۵) حیرت
 مانند گردباد سرگردان میگشت که «مَا بِالْأَرِ دَارِیُّ» (۶). و اگر پیکری بیکی از
 بلدان روان میشد برای استرواح و استنات (۷) بقدر قریبه (۸) مورجای معمور^۳ نمییافت
 که «لَیْسَ وَرَاءَ عِبَادَانَ قَرْیَةً» (۹). از رَوَاح (۱۰) تا صباح صیاح و ضجیح (۱۱) و ناله
 و احربا (۱۲) جز با جربا (۱۳) توصل نمیجست^۴ «لَوْ تَرَكَ الْجَرْبَاءُ مَاصِلًا» (۱۴)، و خرد
 و بزرگ و تاجیک و ترک بر منازل و مساکن

هَذَا أَحَقُّ مَثَرٍ بِالْتَّرْكِ

الذَّيْبُ يَغْوِي وَالْغُرَابُ يَبْكِي (۱۵)

برمیخواندند «تَرَكَ الظَّبْيُ ظِلَّهُ» (۱۶)، و هر کس که گرفتار اتاد^۵ (۱۷)

۱ - یو، دیار دائره. ۲ - یو، ندارد. ۳ - ط، معمور معمور.

۴ - ط نمیجستند. ۵ - ط، ایاد.

- ۱ - ج خیفه، بیم و ترس. ۲ - میل از حق (رب). ۳ - سفری
 آسان (از آیه ۴۲ سوره توبه). ۴ - همیشه. (رب). ۵ - بیابان فراخ
 بی آب (رب). ۶ - نیست درخانه کسی (از اقرب الموارد). ۷ - استرواح،
 برآسودن (رب) استنات، خوابیدن. ۸ - قریة النمل، جای فراهم آمدن خاک مور (رب).
 ۹ - مجمع الامثال (امثال مولدین). ۱۰ - شبانگاه. (رب). ۱۱ - فریاد.
 ۱۲ - وا اسفا (رب). دریغا. ۱۳ - جرباء، آسمان (رب). ۱۴ - حرباء،
 میخ زره. صل، آواز است. برای کسی مثل زنند که ستم بیند و ناله و فریاد کند. (مجمع الامثال).
 ۱۵ - این سزاوارترین جایگاهست به ترک گفتن. کرک بانگ میکند (در آن) و غراب میگرید.
 (در کنوز گوینده بیت را ابو عوسجه نوشته. در لسان العرب آرد. این بیت از آن اعرابی است.
 ۱۶ - از ظل، لانه آهو مقصود است صیاد بدانجا رود و آن لانه را بهم زند و آهو دیگر بدان باز نکرد
 برای کسی مثل زنند که از چیزی برای همیشه گریزان شود. و برای مردی مثل زنند که از رفیق خود
 دوری گزیند. ۱۷ - رسانی است که بدان پای ماده گاو را بندند وقت دوشیدن شیر (رب).

و اَوْتَادِ (۱) حُبِّ وَطَنِ بودی « کَمِثْلِ غَيْرِ عَارِهِ وَ تَدُهُ »، پابست سلسلهٔ فتن گشته
مُمْتَرَسِ (۳) اَنِّيَابِ نَوَائِبِ، و مُخْتَلَسِ (۴) مَصَائِبِ (۵) مَصَائِبِ میشد. « شَرُّ الْاَوْطَانِ مَا لَمْ
يُؤْمَنْ فِيهِ الْقُطَانُ » (۶) « ذَلِكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْقُرَى نَقْصُهُ عَلَيْكَ » (۷).

يُرْهِقُ وَ يُزْهِقُ (۸) وَ يُخْرِبُ وَ يُحْرِقُ (۹) وَ يُرْعِدُ بِصَاعِقَةٍ بَاسِهِ وَ يُبْرِقُ (۱۰)
وَ رَعَى الزُّرُوعَ وَ عَرَى الضُّرُوعَ (۱۱) وَ زَاعَ اَنْوَاعِ الثُّوَعِ وَ الْجُوعِ (۱۲) وَ شَاعَ فُوتِ
الْفُوتِ فِي الْجُمُوعِ (۱۳) وَ سَعَرَ الْغَلَاءَ سَعَرَ الْغَلَّةِ (۱۴) وَ قَشَرَ الْبَشَرَ وَ اَغْبَرَ الْبَشَرَ وَ
بَشَّرَهُ (۱۵) بِشَرِّ وَ شَرِّهِ اَنْشَرَهُ (۱۶) وَ سَلَبَ الْقَرَارَ مِنَ الْقُرَى وَ اَلْسُكُونَ مِنَ السُّكَّانِ
وَ الْوَرَى (۱۷) وَ « مَا كَانَ حَدِيثًا يُنْتَرَى » (۱۸).

با اینکه از کنوز « وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ » (۱۹) بعطای « جَعَلْتُ

۱ - در ط، این جمله قبل از مثل، آمده است. ۲ - ط - الجوع.

- ۱ - میخها. ۲ - (مانند) خری که کشت آنرا میخ آن. و اصل مثل اینست که
مردی از غایت شفقت خر خود را بمیخی بست پس شیری بدان خر حمله برد و خر را فرار ممکن نشد
و شیر آنرا بخورد (مجمع الامثال). ۳ - شکسته. ۴ - ربوده.
۵ - مضایب الاسد، ناخنهای شیر. (رب). ۶ - بدترین جایها آنجاست که ساکنان (آن)
آنجا در امان نباشند. ۷ - این از اخبار قریه هاست که میخوانیم آنرا بر تو (از آیه ۱۰۲
سوره هود). ۸ - تکلیف سخت میکرد و نابود میساخت. ۹ - و خراب میکرد و میسوزانید
۱۰ - و میلرزانید بدرخش بیم خود و میترسانید. ۱۱ - و چرانید کشته ها را و برهنه کرد
ناتوانان را. ۱۲ - و پراکنده شد انواع تشنگی و کرسنگی. ۱۳ - و شیوع یافت
نابودی خوردنیها در همگان. ۱۴ - و افروخته شد سوزش شکم بخاطر گرانی نرخ غله.
۱۵ - و پوست باز کرد آدمیانرا و تیره رنگ ساخت روی مردم را و پوست آنرا بر کند.
۱۶ - بسبب شر و حرصی که پراکنده کرد آنرا. ۱۷ - و بود قرار را از دهکده ها و
آرامش را از ساکنان و آفریدگان. ۱۸ - نبود داستانی بدروغ ساخته (از آیه ۱۱۱ سوره
یوسف). ۱۹ - و خدایراست کنجینه های آسمانها و زمین (از آیه ۷ سوره منافقون).

لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا» (۱) مخصوص بود، بطبع «ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ» (۲) و ندای «هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ» (۳) باز دیده و دهان از باز میداشت. هر چند که معدۀ خزانۀش از نفائسِ مُعَدَّةٍ مُمْتَلِئَةٍ میشد بمصداق «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا» (۴) التهاب و لَوَع (۵) نفسِ وَلُوعٍ (۶) بیشترِ اِشْتِطَاطٍ (۷) و اشتداد مییافت، و با آنکه حکمش چون آبِ بسیط (۸) بر بسیط (۹) خاك جاری بود، مانند مُسْتَسْقَى از آب شور، عطشِ درویشِ فروغِ نشست، «يُضْهِجُ ظَمَانًا وَفِي الْبَحْرِ فَمُهُ» (۱۰). آری صَائِمِ هَائِمِ (۱۱) بموجِ سرآبِ سیراب نشود، و لَهَبَانِ (۱۲) لَهْثَانِ (۱۳) يَلْمَعُ (۱۴) يَلْمَعُ (۱۵) مُتَسَلِّی نگرده. بنا بر اِرْتِطَامِ (۱۶)، بِادِّخَارِ (۱۷) سیم و زرِ نظمِ ممالك را از نظام افکند، و دُرُوبِ (۱۸) و رُدُوبِ (۱۹) مرحمت را از فرطِ تَعَلُّقِ بِأَعْلَاقِ (۲۰)، اِغْلَاقِ داد و خاك ایران را بغربالِ تنگِ چشمش بیخته

۱ - ط، اشتطاد.

- ۱ - قرار دادم برای او مالی فراوان (از آیه ۱۲ سوره مدثر). ۲ - پس طمع دارد که زیاد کنم (آیه ۱۵ سوره مدثر). ۳ - آیا زیادتى هست (از آیه ۲۹ سوره ق)
- ۴ - همانا انسان آفریده شده بسیار حریص (از آیه ۱۹ سوره معارج). ۵ - سوزش.
- ۶ - ولوع، حریص. ۷ - جور کردن بر کسی در حکم (رب) ۸ - بر طبق عقیده حکماء قدیم که آب را عنصر بسیط میدانستند. ۹ - گسترده.
- ۱۰ - بامداد میکند تشنه و دهان او در دریاست. برای کسی مثل زنند که با بخیلی توانگر معاشر باشد (مجمع الامثال). ۱۱ - سخت تشنه (رب). ۱۲ - تشنه (رب).
- ۱۳ - تشنه (رب). ۱۴ - برق زدن. ۱۵ - سرآب (رب).
- ۱۶ - درماندن در کاری (رب). ۱۷ - ذخیره کردن. ۱۸ - ج در رب، دروازه فراخ از کوچه خرد و دروازه کلان (رب).
- ۱۹ - ج در رب بفتح اول و سکون دوم، راه سربسته. (رب). ۲۰ - ج علق بکسر اول و سکون دوم، گرانمایه از هر چیزی (رب).

باعتقاد^۱ خود نانی از خیالات خام و خام^(۱) برای اولاد و اعقاب خود پخت و از مدلول « لَا اَعْتَبَارَ بِالْأُمُورِ النَّادِرَةِ »^(۲) دیده اعتبار بردوخت .

لَمْ يَتْرُكْ لِأَهْلِ الْإِيرَانِ فِضَّةً إِلَّا فِضَّهَا^(۳) وَلَا ذَهَبًا إِلَّا ذَهَبَ بِهِ^(۴) وَلَا فَرَسًا إِلَّا فَرَسَهُ^(۵) وَلَا عِلْقًا إِلَّا عَلَقَهُ^(۶) وَلَا عَقَارًا إِلَّا عَقَرَهُ^(۷) وَلَا غَلَّةً إِلَّا غَلَّهَا^(۸) وَلَا ضِيَاعًا إِلَّا أَضَاعَهَا^(۹) وَلَا خَزًّا إِلَّا جَزَّهُ^(۱۰) وَلَا بَزًّا إِلَّا بَزَّهُ^(۱۱) وَلَا رِكَزًا إِلَّا رَكَزَهُ^(۱۲) وَلَا أَرْضًا إِلَّا رَضَّهَا^(۱۳) وَلَا عِرْضًا إِلَّا عَضَّهَا^(۱۴) وَلَا نَفَائِسَ^(۱۵) إِلَّا نَسَفَهَا^(۱۶) وَلَا لُبْدًا إِلَّا لَبَدَّ بِهِ^(۱۷) وَلَا غَنَمًا إِلَّا اغْتَنَمَهَا^(۱۸) وَلَا قَطِيعَةً إِلَّا اقْتَطَعَهَا^(۱۹) وَلَا حَالًا إِلَّا أَحَالَ عَلَيْهِ^(۲۰) وَلَا مَالًا إِلَّا مَالَ إِلَيْهِ^(۲۱) بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهُمْ بُرْدَةٌ إِلَّا

۱ - ط ، و باعتقاد . ۲ - ط ، ولا علقها الا وهب به علقه .

۳ - ط ، عت ولا خبیرا . ۴ - ط ، نفاسا . ۵ - ط ، نفسها .

۱ - ج وخیم (رب) . ۲ - منشاء این مثل معلوم نشد . ۳ - نگذاشت

برای مردم ایران سیمی جز که شکست آنرا . ۴ - و نه زری جز که برد آنرا .

۵ - و نه اسبی جز که شکست (کشت) آنرا . ۶ - و نه چیز نفیسی جز که آویخت آنرا .

۷ - و نه خرما بن و گیاهی جز که برید آنرا . ۸ - و نه غله ای جز که درآمد در آن .

۹ - و نه آب و ملکی جز که بماء کرد آنرا . ۱۰ - و نه خزی جز که کند موی آنرا .

۱۱ - و نه جامه یا متاعی جز که بستم گرفت آنرا . ۱۲ - و نه مال نهفته ای جز که

برد آنرا . ۱۳ - و نه زمینی جز که کوفت آنرا . ۱۴ - و نه عرضی جز که

گزید (لکه دار) کرد آنرا . ۱۵ - و نه چیزهای گرانبهای جز که بر کند آنرا .

۱۶ - و نه اندکی (مال) جز که متفرد شد بدان . ۱۷ - و نه پشمی جز که برچسبید

بآن . يقال ماله سبد ولا لبد وهو الشعر و الصوف ای ماله شیء (رب) . ۱۸ - و نه کوسفندی

جز که بغنیمت گرفت آنرا . ۱۹ - و نه قطیعه ای (زمینهای تیولی) جز که گرفت پاره ای

از آنرا . ۲۰ - و نه وارد شونده ای جز که بگردن او انداخت (چیزی) .

۲۱ - و نه مالی جز که میل کرد بدان .

الْجِلْدَةُ وَلَا حِلِيَّةٌ إِلَّا اللَّحِيَّةُ (۱) که آنهم در دست کشا کش مُحَصِّلَان میبود^۱

این شرح بینهایت کز زلف یار گفتند^۲

حرفی است از هزاران کاند در عبارت آمد (۲)

با اینحال پادشاه باز از جفا تجافی (۳) و از تَعَسُف (۴) اِنْعَسَاف (۵) و از غفلت

قُفُول (۶) نجستی و بُرُوتِ (۷) مُرُوت و مراری (۸) مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت

و مُزَاهَمَت (۹) و غِیْظ و غَنْظ (۱۰) افزودی و بمفاد « لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ

و ثِقَاهُ أَحَدٌ » (۱۱) یَوْمًا فَيَوْمًا أَشَدَّ و أَحَدٌ (۱۲) ظاهر نمودی ، و از نصیحت « اتَّقِ يَوْمًا

بَيْنَ شِدْقِكَ الدَّخْنِ » (۱۳) تَنْبَهُ نپذیرفت ، و زمانه مراعات النّظیر (۱۴) را بطّنز

« لَأَمَّا لَكَ ابْتِثَّتِ وَلَا حَرَكَ »^۳ اتَّقَيْتِ (۱۵) میگفت ، و این داهییه تاسه عام (۱۶) برخاص

۱ - ط ، اضافه دارد : بیت . ۲ - نسخ ، کز حسن دوست گفتند .

۳ - ط ، درنک .

۱ - چنانکه باقی نماند برای آنان برده‌ای (پوششی) مگر پوست و نه زیوری جز ریش .

۲ - حافظ (مصحح قزوینی . ص ۱۱۶) . ۳ - برداشته شدن چیزی از جای (رب) دوری .

۴ - ستمکردن (رب) . ۵ - در پیچیدن (رب) . ۶ - بازگشت (رب) .

۷ - ج مرت بفتح اول و سکون دوم ، دشت بی‌علف و بی‌گیاه (رب) . ۸ - ج مروراء بفتح اول

و دوم و سکون واو ، بیابان و زمین که چیزی نرویانند (رب) . ۹ - باهم دشمنی نمودن (رب) .

۱۰ - رنجانیدن (رب) . ۱۱ - عذاب نشود چون عذاب او کسی و بند بسته نشود چون بند شدن

او کسی (از آیه ۲۶ و آیه ۲۷ سوره حجر) . ۱۲ - روزا روز سخت‌تر و تیزتر .

۱۳ - بپرهیز روزی را که دهانت پر ازدود باشد . ۱۴ - و آنرا متناسب نیز خوانند و این چنان

بود که شاعر در بیت چیزهایی جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب ، و تیر و کمان ،

و لب و چشم . . . (حدائق السحر ص ۳۴) . ۱۵ - نه آب خویش باقی گذاردی و نه فرج

خود پاک ساختی . واصل این مثل درباره زنی که آب خویش در کار غسل کرد لیکن آب بدان کفاف نداد .

و در منشأ مثل اقوالی است (رک مجمع الامثال) . ۱۶ - سال .

و عام متواتر، و سَاحِيَه (۱) و سَحْسَاح (۲) خُطُوب (۳) و خطر بر سَاحَة و سَحْسَح (۴)
ایران متقاطر بودی. اهالی نیز در این بلیّه تَلَبُّث (۵) و به لَيْت و لَعْل (۶) مَتَرَجَّی (۷)
زمان فرج و فرح بوده و بحکم « وَ اصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ » (۸)
بشَدَّتِ صَبْر (۹) جور، مُثَابَرَت (۱۰) و بتلخی صَبْر (۱۱) اِصْطَبَار (۱۲) مُصَابَرَت (۱۳)
میکردند « كَادَ الْعَرُوسُ يَكُونُ مَلِكًا » (۱۴) و در هر امر مَرَّ (۱۵) مَرَمَرِيس (۱۶)
دهر شورانگیز، مَرَارَتِ مَرَارَه (۱۷) سوز بلایا را بر مذاقِ جان، شیرین و گوارا
میساختند. تا اینکه از جفای بی خفای آن جابرِ جائرِ دلها حائر و حائرِ انواع
زَوَاجِر (۱۸) آمد، و نفوس از سلوکِ آن سائسِ ظلمِ اساس، آئس و این شدتِ بَأْس
یَأْس ناس را باعث گشته ذُحُول (۱۹) و کینه‌ها راه دخول در سینه‌ها یافت، و نفرت
بر مُقِیم و طاری (۲۰) طاری شد. آرای اُمَم از و متغیر و متبدل، و هر نفسی از این

۱ - ط، دل‌های.

- ۱ - باران سخت که زمین را رندد. (رب) .
- ۲ - باران سخت ریزان (رب) .
- ۳ - ج خطب بفتح اول و سکون دوم، حادثه.
- ۴ - ساحت خانه (رب) .
- ۵ - درنگ.
- ۶ - کاش. شاید.
- ۷ - امیدوار.
- ۸ - و شکیبا باش.
- ۹ - زمین سنگریزه ناک (رب) .
- ۱۰ - پیوسته برکاری بودن (رب) .
- ۱۱ - و بسکون دوم ضرورت شعراست، و آن عصاره‌ایست تلخ از درختی که بهندی ایلوا گویند
- (رك لغت نامه) .
- ۱۲ - شکیبایی.
- ۱۳ - همدیگر شکیبایی کردن (رب) .
- ۱۴ - عروس بر مرد و زن هر دو گفته شود و در اینجا مرد مقصود است (از مجمع الامثال) .
- ۱۵ - تلخ.
- ۱۶ - بلا و سختی (رب) .
- ۱۷ - زهره. (رب) .
- ۱۸ ج زجر.
- ۱۹ - کینه. دشمنی (اقرب الموارد) .
- ۲۰ - آینده.

صدمت بددل گشت، و عشرت عشایر بِاِ نَزْجَار (۱) نایل، و کارِ ایل و آحشام (۲) از کثرت
 آحشام (۳) و آجشام (۴) بِاِ نَضِجَار (۵) آیل (۶)، و مَشَارِبِ عَقَائِد از گردش چرخ زیر و
 بالا، با لایِ بَلا گدِر و آیل (۷) گردید، و رَغِبَت رَعِیَّت و رُعاة از او انتفا و خلائق از
 اخلاق بی خَلَاقِ (۸) او وحشت گزید. اگر شَفِیق (۹) شَفِیق بود، و اگر عَدُوّ سَفِیق (۱۰)
 از این شیوه ستوه گشته رو ازو بر تافت، و اخلاص بی منقصت دولتخواهان به مَبْغَضَت
 اخلاس (۱۱) یافت. دوستان از بـوستان دولتش بـوستانِ رَائِحَةُ ناامیدی گشتند، و
 جان سپارانِ جانی، «جانوسپار» (۱۲) جانی (۱۳) شدند. اهل قلم بِکَقْلَم و ورق دفتر
 حُسْنِ عَقِیدَترا بر گردانیدند، و دبیران بِمَدَادِ سیاه رویی خط باطل بِرَصْفَحَةُ ارادت
 کشیدند. زمانه برخوان آلايِ سلطنت والایش «لَا طَلَاوَةَ فِیْهِ وَلَا حَلَاوَةَ» (۱۴)
 و «أَنَا مِنْهُ فَالِجُ بْنُ خَلَاوَةَ» (۱۵) برخواند،^۲ و دهر چون در خواب غفلتش دید بـمَدای

۱ - بو، اخلاص. ۲ - ط، برخوانده.

- ۱ - در قداول فارسی، عدم رغبت. بی میلی. کراهت (از نف).
- ۲ - خویشان. عائله‌ها (از اقرب‌الموارد).
- ۳ - شنوانیدن آنچه را مکروهست. بخشم آوردن (رب).
- ۴ - تکلیف کردن بر کسی در کاری. (رب).
- ۵ - ملالت خاطر. (باب انفعال از این ماده در لسان‌العرب. اقرب‌الموارد. منتهی‌الارب) دیده نشده.
- ۶ - راجع. بازگردنده. ۷ - آئل، آب‌سطبر چرکین (لغت‌نامه).
- ۸ - بهره از خیر (رب).
- ۹ - برادر. ۱۰ - شوخ روی بی‌شرم (رب).
- ۱۱ - بهم آمیختن (رب).
- ۱۲ - جانوسار. نام شخصی همدانی ملازم دارای بن‌دارا که صاحب خود دارا را در جنگ اسکندر بفریب و مکر و حيله بقتل آورد (برهان).
- ۱۳ - جنایتکار. ۱۴ - نه زیبایی دارد و نه شیرینی.
- ۱۵ - یعنی من از آن بیزارم، و منشأ مثل اینست که چون در «یوم الرق» انیس‌اسری کشته شد فالج را گفتند بخونخواهی انیس برخیز گفت انا منه بری. و این گفته مثل شد (مجمع‌الامثال).

« وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ » (۱) فتنه‌های خوابیده را بیدار ، و آسودگان کوی زندگی
 رابی‌دار (۲) و دیار ساخت . عاقبت سر رشته اقتدارش سُکست (۳) ، و رَوَاصِفِ (۴) شوکتش
 شکست ، و بمقتضای « لَا بُدَّ لِلْمَضْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ » (۵) آبله دلها شکسته گشت ، و نیک
 و بد چون از کید^۱ درونش ادراک آلام^۲ « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ » (۶) میکردند
 از تَفِ جگرو^۳ اِکُلِ کیدِ حَرَّاءِ اَجْر^۴ (۷) کِبِدُ السَّمَاءِ (۸) را تافته^۵ در گاه و بیگاه
 بدر گاه قهار حقیقی با تَأَلُّه (۹) و ناله و حنین^۶ (۱۰) ، جبین استغائه و استعانه (۱۱)
 سودند ، و با لب مُهْتَاج (۱۲) و قلب مُحْتَاج و دهان خوشیده (۱۳) و بُطُونِ (۱۴) جوشیده
 زمره خلایق بزمزمه نفرین لب گشودند ، و درویشان در اَسْحَارِ (۱۵) بقطع اشجار
 دولتش مشغولِ ذِکْرِ اَرَّه (۱۶) شدند ، و مشایخ و شبَّان (۱۷) روزان و شبان در منابر و

۱ - ط ، قید . ۲ - ط ، یافته . ۳ - ط ، ناله حنین .

- ۱ - و نومید شد هر سرکش حق ناپذیری (از آیه ۱۸ سوره ابراهیم) .
- ۲ - خانه . ۳ - سکستن ، کسیختن (برهان) مقلوب گستن (حاشیه برهان مصحح)
- ۴ - ج راصفة ، آنچه محکم و استوار باشد (از اقرب الموارد) .
- ۵ - مصدور کسی است که درد سینه دارد و با دمیدن از دهان و بیرون انداختن خلط راحت میجوید
- (از مجمع الامثال) . ۶ - همانا آفریدیم آدمی را در رنج (آیه ۴ سوره بلد) .
- ۷ - فی کل ذات کبد حراء اجر (جامع الصغیر سیوطی . فی کل ذات کبد رطبة اجر (معجم المفهرس
- مادة اجر) . ۸ - میانه آسمان (رب) . ۹ - پرستیدن . (رب) . پرستش . دعا ؟
- ۱۰ - ناله (رب) . ۱۱ - یاری خواستن . ۱۲ - جوشان ، فروخته . (از
- اقرب الموارد) تشنه (حاشیه مج از قاموس) . ۱۳ - خشکیده (برهان) .
- ۱۴ - ج بطن ، شکم . ۱۵ - ج سحر . ۱۶ - نوعی از ذکر درویشان که
- تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و اندازه کشیدن اره بدان مفهوم شود
- یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بودن هردو
- لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن با اواز متوسط و صوت حزین (غیاث) . ۱۷ - جوانان .

و مَثَابِر (۱) از سوءِ شِیم (۲) و ستمِ او شتم (۳) و ذَمَش^۱ را ورد زبان کردند ، و گوشه گیران چله نشین بادعای سَهْمُ اللَّیْلِ (۴) بکمان خانه چرخ تُرسی (۵) روی نیاز آوردند .
 حوصله غَیْرَتِ عِبْرَتِ بخشِ حضرت ربُّ الْعِزَّةِ عَزَّتْ کَلِمَتُهُ (۶) نَحْمُلُ آن اعتدا (۷) را بر تفاوت ، و آسمان بر حال محنت دیدگانِ انجم از شفق خون گریست ، و انتقام مظلومان در حجابِ تَجَسُّم ، بچشمِ تَجَشُّم (۸) بخشم بِحَشَمِ حشمتش نگریست ، و شهامتش منقلب گشته شَهْمَات شد ، و سیل سرشكِ مُسْتَضِیْمَان (۹) جُفَاء (۱۰) و غُثَاء (۱۱) جفا و عَنَّا را دفع نمود
 بیت :

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد (۱۲)
 « أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ » (۱۳) . دولتش با آنکه سرو نوخیز بود
 چون چنار کهن سال از خویش آتش در گرفت (۱۴) ، و جامه خیش (۱۵) خلافتش از
 خَلافتِ (۱۶) خویش بل از جَلافتِ (۱۷) خویش (۱۸) خَلافتِ (۱۹) یافت ، و سلسله علیّه اش

۱ - ط ، زمش .

- ۱ - ج مَثَابِر بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ، مجلس (رب) . ۲ - ج شِیمه
 خو . ۳ - دشنام دادن (رب) . ۴ - ظاهراً اضافه تشبیهی است و دعایی بدین نام
 نیافتم . ۵ - سپری . ۶ - عزیز باد کلمه او . ۷ - تجاوز . تعدی
 ۸ - قصد کسی کردن (ذیل اقرب الموارد) . ۹ - ج مستضیم ، مظلوم . ۱۰ - جفاء ،
 کفک آب (رب) . ۱۱ - آب آورد و کفک (رب) . ۱۲ - حافظ مصحح قزوینی
 ص ۱۱۹) . ۱۳ - آگاه باش مرا و راست حکم و اوست سریع تر حساب کنندگان (از آیه
 ۶۲ سوره انعام) . ۱۴ - چنار چون کهن سال شود درون آن پوسیده و سیاه گردد چنانکه
 کویی با آتش سوخته است :
 کفن بر تن کند هر کرم پيله بر آرد آتش از خود هر چناری (عطار)
 ۱۵ - نوعی از پارچه و بافته کتانست . (برهان) . ۱۶ - احمق شدن (رب) . کولی
 ۱۷ - درشت خویی . کولی . (رب) . ۱۸ - خویشاوند . ۱۹ - بمعنی فرسودگی
 استعمال شده ، لیکن در فرهنگها بمعنی نرمی ضبط شده است .

« بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ » (۱) سلسله پای سروریش گشت. «علیقلی خان» برادرزاده‌اش که در ذیل حَفَاوَت (۲) و ظِلِّ خَفَارَت (۳) او بی حَقَارَت مُسْتَجَلِب (۴) دُر (۵) نَعَم، و مُسْتَجَلِب (۶) دُر (۷) احسان عم (۸) میبود^۱، چون عم (۹) را از گروه عمین (۱۰) واز ناصیه حالش «اَرَى خَالًا وَلَا مَطْرًا» (۱۱) عیان یافت، و مفاد

أَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ فِي آذَاهَا فَلَا تَنْرَحِ بِعَمِّ أَوْ بِخَالِ (۱۲)
فَكَمْ عَمٍّ يَكُونُ الْغَمُّ مِنْهُ وَ كَمْ خَالٍ مِنْ أَلِ احْسَانِ خَالِ (۱۳)

بر او حالی گردیده حال بر او گردید (۱۴)، و در عَمَّهَاءِ (۱۵) غمها حیرت زده شد، و اِشْرَابِ (۱۶) شراب «عَمُّكَ أَوَّلُ شَارِبٍ» (۱۷) را موافق مشرب ندیده خالوی (۱۸) مخالفت عم را بی پرده گوش زدِ طَبِلِ (۱۹) عالم ساخت، و طبل منافقت^۲ که در زیر کلیم میزد (۲۰) بنفیر عام نواخت، و بقتل او اشارت راند «وَأَعَانَ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخِرُونَ» (۲۱)

۱ - ط، بود . ۲ - ط، منافق .

۱ - بلکه ایشانند گروهی خصومت کنندگان (از آیه ۵۸ سوره زخرف) .

۲ - مهربانی (رب) . ۳ - پناه (رب) . ۴ - کشنده . ۵ - گوهر .

۶ - دوشنده . ۷ - شیر . (رب) . ۸ - عام . کامل عمومی . ۹ - عمو .

۱۰ - کوران . ۱۱ - خال ، ابريست که پیوسته با باران بود و گفته‌اند ابر بی بارانست

و گفته‌اند برق است (لسان العرب) . ۱۲ - خویشاوندان در آزار دادنشان همچون کژدم‌هایند

پس شاد مشو به عمو یا دایی . ۱۳ - پس چه بسا عمویی که از او است اندوه و بسا دایی

که از نیکویی کردن خالیست . ۱۴ - دیگر گون شد . ۱۵ - ارض عمه‌ها ،

زمینی که در وی نشان نباشد . (رب) . ۱۶ - نوشانیدن (رب) . ۱۷ - کنایت از آنکه

عموی تو بخیر و سود تو سزاوارتر از دیگرانست . برای مزید اختصاص بعضی مثل زنند . (مجمع الامثال) .

۱۸ - سورنا . (پرهان) . ۱۹ - مردم (رب) . ۲۰ - طبل زیر کلیم زدن ،

پنهان کاری کردن (از لغت نامه) . ۲۱ - و یاری کردند او را مردمی دیگر .

یعنی « افشاریه » نیز با او موافقت ورزیدند .

رُبَّ رَبِيبٍ إِذَا عَلَى قَلَى وَخَانَ (۱) وَرُبَّ رَبْرَبٍ إِذَا اضْطَرَّ عَضَّ الْمُرَّانَ (۲) ، وَرُبَّ صَدِيقٍ لِلْمَرْءِ وَهُوَ خَادِعُهُ (۳) « وَرُبَّ حَامٍ لِأَنْفِهِ وَهُوَ جَادِعُهُ » (۴) وَكَمْ مِنْ حَمِيمٍ « كَسَحَابٍ نَوْءٍ مَأْوُهُ حَمِيمٌ » (۵) وَكَمْ مِنَ الْحُمَاةِ وَالْأَحْبَابِ وَالْأَقَارِبِ أَضُرُّ مِنْ حُمَاةِ الْحَيَّاتِ وَالْعَقَارِبِ (۶)

فَيَا عَجَباً لِمَنْ رَبَّيْتُ طِفْلاً
أَعْلَمُهُ الرِّمَاطَةَ كُلَّ يَوْمٍ
أَلْقَمُهُ بِأَطْرَافِ النَّبَانِ (۷)
فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي (۸)

و در^۱ منزل « فتح آباد خبوشان » در شب یازدهم^۲ جمادی الثانی^۳ هزار و صد و شصت^۴ صیاد اجل ماهی عمرش را بشست (۹) درافکند ، و فصاد (۱۰) قضا عرق (۱۱) زندگانیش را که سنین (۱۲) آن بستین (۱۳) پیوسته بود شست (۱۴) زده نقد جانش را

۱ - ط ، در . ۲ - عت ، پانزدهم . ۳ - ط ، شهر جمادی الثانی
۴ - نو ، هزار و یکصد و شصت . ط ، سنه ۱۱۶ .

- ۱ - چه بسا پرورده‌ای که چون بلندی یافت دشمن شد و خیانت کرد .
- ۲ - و چه بسا گاو دشتی که چون بیچاره شد گزید نیزه را . ۳ - وجه بسا دوستی که مرد راست و میفریبد او را . ۴ - جدع بریدن بینی بود . برای کسی مثل زنند که از چیزی سر باز زند سپس در سخت‌تر از آن بیفتد (مجمع‌الامثال) . ۵ - برای کسی مثل زنند که زبانی لطیف و منظری زیبا داشته باشد و در او خیری نبود . (مجمع‌الامثال) .
- ۶ - و چه بسا از نگهبانان و دوستان و خویشاوندان که زیانمندترند از نیش مارها و کژدمها .
- ۷ - شگفتا کودکی که او را پروراند و بسرانگشتان لقمه بدهان او نهادم . ۸ - آموختم او را تیر اندازی هر روز پس چون سخت شد بازوی او تیرافکند مرا (مجمع‌الامثال) . اشعار از معن ابن اوس (بلوغ العرب ج ۳ ص ۱۴۸) :

کس نیاموخت علم تیراز من که مرا عاقبت نشانه نکرد
سعدی . گلستان

- ۹ - قلابی باشد که بدان ماهی گیرند (برهان) . ۱۰ - رک زن . ۱۱ - رک .
- ۱۲ - سالها . ۱۳ شصت . ۱۴ - بیشتر (برهان) .

بمُزد شست گرفت . یعنی پرده داران پرده‌داری پیشه کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از « افشاریه » که پاسدار سُرادیق شهر یاری و از شِعارِ عارِ عاری بودند در میان سرا پرده پی بسر او برده با تیغ الماسگون یا قوتِ مُذاب^(۱) از کانِ ارکان و جودش برانگیختند ، و بادم باضِع^(۲) دَم^(۳) ناصع^(۴) از پیکرش فرو ریختند .

يَا رَا قَدْ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا^(۵)

و قهرمان قضا سر او را که هنگامِ طفل^(۶) از سرِ بزرگی در عرصه جهان نمی گنجید ، رَأْدُ الضُّحَى^(۷) در میدان کوی ، گویِ چوکان لعب طفلان ساخت ، و روزگار از این کار سُترِ گک ، و جسارتِ بزرگ که ازو سرزد^۱ « كَأَنَّهُ جَاءَ بِرَأْسِ خَاقَانَ^(۸) » سر^۲ سرافرازی و افتخار بچرخ دَوّار برافراخت . سروریکه^۳ از سطوتش سلاطین « هند » و خـوانین تُرک تَارِكِ^(۹) تَرُكِ^(۱۰) و تَارِكِ^۴ بودند ، سر برسر سوء سریرت نهاد ، و داوریکه پادشاهان روی زمین بدآوری^(۱۱) رو بر زمین خدمتش

۱ - یو ، سر برزد . ۲ - ط ، که سر . ۳ - ط ، و سروریکه .
۴ - ط ، و .

۱ - استعاره از خون . ۲ - شمشیر . ۳ - خون .
۴ - خالص . روشن (رب) . ۵ - ای خفته و شادمان بآغاز شب همیشه بلاها سحرگاهان درمی آیند . (شعر از عدی بن زید . سندبادنامه مصحح احمد آتش ص ۸۸ از نهیة الارب) .
۶ - آفتاب قریب غروب (رب) . ۷ - غایت چاشت (رب) . ۸ - اصل مثل : ای (نازنده تر) ممن جاء برأس خاقان . و عبارت متن تحریفی است که عامه از این مثل کرده اند و این جمله را درباره سعید بن عمرو حوشی گفته اند که از جانب هشام بن عبدالمک به خاقان پادشاه ترکستان حمله برد و لشکر او را شکست داد و سرخاقان را برید و نزد هشام فرستاد (مجمع الامثال)
۹ - رها کننده . ۱۰ - کلاه خود (برهان) . ۱۱ - تظلم . شکایت (برهان) .

میسودند ، در راه « مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِيَ مَا سَاءَ » (۱) برخاک خذلان افتاد . شرقی
 نژادی که شبانگهان ممالك « شام » را بممالیک^۱ مصری (۲) می بخشید ، وقت طلوع
 شمس نهفته در رمس (۳) گردید « كَانْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ » (۴) و تُرْكِ بُخَارِی (۵) که
 بِاخْتَرِ باختر افروز طالع فیروز ، خورشید خاوری را ذره ناچیز شمردی بلا تأخیر
 تا خبر شدن ، آفتاب عمرش بزوال پیوست « بَدَلْ مُجَالَاتِهِ بِالْأَمْسِ » (۶) .

شعر^۲

فِيَا ضِبَاعُ كُلِّي لَحْمَ امْرِءٍ طَعِمْتَ باقی فَرِيسَتِه آسَادُ هِيجَاءِ (۷)
 وَيَا خَفَافِيشُ بُشْرَاكُمْ فَقَدْ غَرَبَتْ وَبِالْحِجَابِ تَوَارَتْ وَقْتُ إِضْحَاءِ (۸)

اگرچه غث (۹) و سَمِين (۱۰) و رَث (۱۱) و ثَمِين (۱۲) هر ملك و دیار را از
 شال (۱۳) تا شالنگ (۱۴) و از خَرْف (۱۵) تا زُخْرَف (۱۶) و از بُرْجُد (۱۷) تا زَبَرْجَد و از

۱ - ط ، مملکت . ۲ - ط ، ندارد .

- ۱ - هر که آن کند که خواهد بیند آنچه را که نخواهد (مجمع الامثال . امثال مولدین) .
- ۲ - ممالیک ج مملوک . و ممالیک مصر سلسله ای هستند از نژاد ترک یا چرکس که سالها بر مصر و شام حکومت میکردند (طبقات سلاطین اسلام ص ۷۰ - ۷۵) .
- ۳ - گور (رب) .
- ۴ - گویا چنین نبوده دیروز . (از آیه ۲۵ سوره یونس) .
- ۵ - بخارایی . منسوب به بخارا
- ۶ - مجالاة ، مبارزه . دمس ، پوشیده . مستور .
- ۷ - پس ای کفتاران بخورید گوشت مردیرا
- ۸ - و ای شب پرها مرده باد شما را
- پس غروب کرد (آفتاب) و در تاریکی فرو رفت هنگام در آمدن به چاشتگاه .
- ۹ - لافر .
- (اقرب الموارد) .
- ۱۰ - فربه . (اقرب الموارد) .
- ۱۱ - کهنه .
- ۱۲ - بهادار .
- ۱۳ - پارچه ای که دور کمر یا گردن پیچند . کلیمی کوچک و پشمن (حاشیه
- برهان مصحح دکتر معین) .
- ۱۴ - نوعی از کلیم که زیر فرش دوزند (آنندراج از غیاث) .
- ۱۵ - سفال .
- ۱۶ - زر (رب) .
- ۱۷ - جامه ایست از پشم سرخ (اقرب الموارد) .

حَصِير (۱) بارِیا (۲) تا حَصِير (۳) و باریا (۴) در مکامن و مخازن « کلات » بی شریک و انباز انبار ساخت ، و تَکْویر (۵) نکوترین اطراف (۶) از اطراف نموده تَکَاوُس (۷) و تَکْویرِیس (۸) اِثائَةُ^۱ « کیکاوس » و احتیاز (۹) و اِکْتِنَاز (۱۰) کَنُوز « دَقیانوس » کرد، و اسباب تَجَمُّل را تا اَسبابُ السَّماء (۱۱) فراهم آورده با اَسباب (۱۲) طول اَمَل (۱۳) برهم بست ، انجام کار ، از دَفائن و دَفْنی (۱۴) بمدفن جز کفن نبرد « مَا اَغْنی عَنْهُ مَالُهُ وَمَا کَسَبَ (۱۵) و از کِشْت و گِشْتِ این^۲ کهن کِریاس (۱۶) غیر پیرهن کرباس و اصلش^۳ نَگِشْت « سَيَضَلی نارا ذات لَهَب » (۱۷) ، و شهباز دولتش در این و کَر (۱۸) یأس نیارمیده رمیده سُنْقار (۱۹) شد ، و همان قِصَّة بدنامی قصه (۲۰) او و غِصَّة رُوحانی غِثَّة (۲۱) او آمد .

۱ - ط ، اسامه . ۲ - ط ، درین . ۳ - ط ، و اصل .

- ۱ - بافته از هرچیزی . (رب) جامه بانقش . (از رب) .
- ۲ - چنین است در نسخ و در بعض حواشی خوش منظر معنی شده و صحیح باری است و (ری) بکسر اول و تشدید یا ، دیدار نیکو . نیکو . (رب) .
- ۳ - بوری (رب) .
- ۴ - فراهم آوردن (رب) .
- ۵ - ج طرف بکسر اول ، مال نو (رب) .
- ۶ - تو بر تو شدن . بسیار برهم نشستن . (رب) .
- ۷ - پر گردانیدن (رب) .
- ۸ - ۹ - گرد آوردن (رب) .
- ۱۰ - در گنجینه نهادن
- ۱۱ - نواحی آسمان (رب) .
- ۱۲ - ج سبب بفتح اول و دوم ، رسن (رب) .
- ۱۳ - آرزوی دراز .
- ۱۴ - نوعی از جامه های خط دار . (رب) .
- ۱۵ - بینیا ز نکرد او را مال او و آنچه کسب کرد (آیه ۲ سوره مسد) .
- ۱۶ - دربار پادشاهان و امرا و اعیان . (برهان) .
- ۱۷ - زود است که در آید آتشی را زبانه دار (آیه ۳ سوره مسد) .
- ۱۸ - آشیانه (رب) .
- ۱۹ - شنغار ، پرنده ای از جنس سیاه چشم شبیه بچرخ . (برهان) .
- ۲۰ - بهره . حصه (حواشی) مأخذی دیده نشد .
- ۲۱ - قوت روز گذار (رب) .

مَا حَالُ مُتَجَرِّ مُسْتَبْضِعٍ حُبًّا
وَيَرْكَبُ الْبَحْرَ يَبْغِي مِنْ مَرَابِجِهَا
يُزْجِي الرِّخَاءُ لَهُ طَوْعًا جَوَارِيَهُ
وَيُشْحَنُ الْفُلُكُ مِمَّا لَيْسَ يُوجَدُ فِي
حَتَّى تَرَأَى لَهُ أَعْلَامُ بِلَدَتِهِ
بَيْنَا كَذَلِكَ إِذَا انْكَبَتَ سَفِينَتُهُ

مِسْكَاً وَ قَنْدَاقاً بِأَوْقَارٍ وَ أَمْنَاءٍ (۱)
تَحْرِيّاً بَيْنَ ارْخَاصٍ وَ إِغْلَاءٍ (۲)
عَلَى الرِّخَاءِ بِأَجْرَاءٍ وَ إِنْسَاءٍ (۳)
قَصْرِ لِقَيْصَرٍ أَوْ دَارٍ لِـدَارَاءٍ (۴)
وَسَاحِلٍ يَجْتَلِي مِنْ طَرَفٍ رَنَاءٍ (۵)
مِنْ نَارٍ صَاعِقَةٍ فِي جَوْفٍ ظَلَمَاءٍ (۶)

بَفَحْوای « مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ » (۷) تا از خدا جدا نبود خدا با او بود .

چون جدای (۸) رحمت را بجدای (۹) زحمت بدل کرده از حق آئب (۱۰) شد ، و ضایع (۱۱)
و حَقَائِبِ (۱۲) دولت را ضایع و باطل کرد « نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ » (۱۳) ، و نقش بی نقیش (۱۴)
عمر نفیس را بدست خویش از صفحه هستی سطرده سطر (۱۵) سُطُورِ (۱۶) دولت خود

- ۱ - چگونه است حال بازرگانی که بضاعت میسازد باردانهای را از مشک و قند به خروارها و من ها .
- ۲ - و بدریا میرود و میطلبد از سودهای آن (حال) قصد کردن بین گرانی و ارزانی را .
- ۳ - میراند باد نرم برای اواز روی فرمانبرداری کشتی های او را بنرمی ، هنگام راندن و گاه لنگر انداختن .
- ۴ - و پر میکند کشتی را از آنچه یافت نمیشود در کاخ قیصری یا خانه دارایی .
- ۵ - تا آنکه نمودار شود برای او نشانه های شهر او و ساحلی که جلوه میکند و در دیده نیک نگرند .
- ۶ - در چنین حالی (بناگاه) بروی درمی افتد کشتی او از آتش درخشی در دل شب نیک تاریک .
- ۷ - کسیکه برای خداست خدا برای اوست (مآخذ حدیث مثنوی ص ۱۹ از کشف الاسرار) .
- ۸ - باران عام . دهش (رب) .
- ۹ - جذا ، ج جذوه پاره آتش (رب) .
- ۱۰ - بازگردنده (رب) .
- ۱۱ - ج وضعه ، ده يك سود که سلطان گیرد (رب) مالیات .
- ۱۲ - ج حقیبه ، باردان .
- ۱۳ - فراموش کردند خدا را پس فراموش کرد ایشانرا (از آیه ۶۸ سوره توبه) .
- ۱۴ - همتا (رب) .
- ۱۵ - بریدن (رب) .
- ۱۶ - ج سطر بفتح اول و سکون دوم ، رسته از هر چیزی (رب) .

نمود^۱ «يَمْخُودُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»^۲ (۱) و بناهنجاری سَجِيحَةً^۳ (۲) شَحِيحَةً^۴ (۳) و خِيمَ^۵ (۴)
 و خِيمَ، بَتِيغٍ تَبِيغٍ^۶ (۵) انگیزِ خصمِ خونخوار بخواری کشته گشته از آنهمه بُهَمَ^۷ (۶)
 و خَيْلٍ و خَوَزٍ^۸ (۷) و خِيَلَاءِ^۹ (۸) و خیالات، جز حسرت و خَسَرَتٍ^{۱۰} (۹) باخود نبرد «أَمْ لِلْإِنْسَانِ
 مَا تَمَنَّى»^{۱۱} (۱۰)، و از نبرد^{۱۲} ورنج و مال^{۱۳} (۱۱) و گنجِ بی رنج و مال، سوای گنجِ لَحْدُنْهَزَمَ^{۱۴} (۱۲)
 و بهره‌ای نیافت «مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى»^{۱۵} (۱۳)، و با أَلَمٍ أَلَمٍ^{۱۶} (۱۴) در آرز
 دراز، عمر فانی بدرود نمود^{۱۷}، و کاشته خویشت را از مزروع دهر بدرود و اینهمه تَعَبٍ
 و تَعَبٍ^{۱۸} (۱۵) و عَنَتٍ^{۱۹} (۱۶) و عَتَبٍ^{۲۰} (۱۷) عبث شد
 إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ الْعَنِيبِ^{۲۱} (۱۸) کَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «لِكُلِّ أَمْرٍ
 مِنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ»^{۲۲} (۱۹).

۱ - ط، نموده. ۲ - یو، آیه را ندارد. ۳ - یو، ندارد.

۴ - ط، نمود.

- ۱ - می‌سترد خدا آنچه را میخواهد (از آیه ۳۹ سوره رعد). ۲ - سرشت (رب)
 ۳ - بخیل (رب). ۴ - خو (رب). ۵ - در هیجان آمدن خون و غلبه
 کردن (رب). ۶ - ج بهمه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، لشکر (رب).
 ۷ - عطاهای الهی از نعمتها و بندگان و کنیزان (رب). ۸ - کبر و بزرگ منشی (رب).
 ۹ - زیان. (دیده‌نشد). ۱۰ - آیا مرا انسانراست آنچه آرزو میکند (آیه ۲۴ سوره نجم)
 ۱۱ - از مصدر مالیدن. ۱۲ - غنیمت (رب). ۱۳ - کفایت نکرد از او مال او چون
 هلاک شد (از آیه ۱۱ سوره الليل). ۱۴ - گروه گروه (برهان). ۱۵ - هلاکی
 (رب). ۱۶ - سختی. ۱۷ - سختی (رب). ۱۸ - همانا تو از خار انگور
 نچینی. نظیر اصل بدنیکونگرود... (رک مجمع الامثال). ۱۹ - همچنانکه گفته است خدای
 عزیز باد نام او (برای هر مردی از ایشانست آنچه کسب کرده) (از آیه ۱۱ سوره نور).

تَوَلَّى فَمَا آثَرَ الْمَغْدَلَةِ
 وَصَبَّ عَلَى النَّاسِ سَوْطَ الْعَذَابِ
 وَحَازَ الْجِيُوشَ وَأَذْنَى الْجُبُوشِ
 وَظَنَّ الْبَرَابِرَ يَحْمِي حِمَاهُ
 وَأَنَّ الْمَنِيَّةَ لَا تَهْتَدِي
 فَلَمَّا عَتَا وَعَدَا طَوْرَهُ
 رَمَتْهُ يَدُ الدَّهْرِ عَنْ قَوْسِهِ
 رَمَاهُ الزَّمَانُ بِأَحْدَانِهِ
 وَلَوْ شَكَرَ اللَّهُ نَعْمَاءَهُ
 وَكَانَتْ تَفَارِيقُ إِذَا أَقْبَلَتْ
 كَذَلِكَ يَكُونُ انْتِقَامُ الْمَلِكِ

وَلَا شَكَرَ اللَّهُ إِذْ خَوَّلَهُ (۱)
 كَانَ الْإِلَاءَ بِهِ وَكَغَلَهُ (۲)
 وَصَيَّرَهُمْ حَوْلَهُ قَنَبَلَهُ (۳)
 إِذَا نَزَلَتْ نَحْوَهُ مُغْضَلَهُ (۴)
 إِلَيْهِ إِذَا قَصَدَتْ مَغْتَلَهُ (۵)
 وَحَقَّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَخْذُلَهُ (۶)
 بِسَهْمٍ فَمَا أَخْطَأَتْ مَقْتَلَهُ (۷)
 وَمِنْ حَيْثُ أَخْرَجَهُ أَدْخَلَهُ (۸)
 لَمَّا بَرَحَتْ عِنْدَهُ مُكْمَلَهُ (۹)
 وَلَكِنَّهَا أَذْبَرَتْ مُجْمَلَهُ (۱۰)
 إِذَا أَخَذَ الْعَبْدُ مَا لَيْسَ لَهُ (۱۱)

- ۱ - ولایت یافت پس برنگزید دادخواهی را و سپاس نگفت خدا را چون ملک داد او را .
- ۲ - وریخت (کوفت) بر مردمان تازیانه آزار را چنانکه گویا خدا بدان او را گمارده است .
- ۳ - و فراهم آورد سپاهیانرا و نزدیک ساخت گروهها را (صحیح ، احبوش) و گرداند آنانرا پیرامون خود گروه گروه .
- ۴ - و کمان کرد بر بریها (افغانان) حمایت خواهند کرد پیرامون او را هر گاه فرود آید بسوی او کاری دشوار .
- ۵ - و اینکه مرگ راه نمیبرد بسوی او گاهی که قصد کند پناهگاه او را .
- ۶ - پس چون سرکشی کرد و در گذشت حد خود را و واجب شد بر خدا اینکه خوار کند او را .
- ۷ - افکند او را دست روزگار از کمان خود تیری پس خطا نکرد کشتنگاه او را .
- ۸ - تیر زد او را زمانه بحوادث خود و از آنجا که برون آورده بود او را (خاک) درون کرد او را .
- ۹ - و اگر سپاس گفته بود نعمتهای خدا را پیوسته نزد او بود (نعمتها) کامل .
- ۱۰ - و بود (نعمتها) پراکنده گاهی که روی آورد ولیکن پشت کرد یکبارگی .
- ۱۱ - چنین است انتقام خدا گاهی که بگیرد بنده آنچه را که نیست از آن او .

چون^۱ جناب « و صاف » (۱) را در آخر جلد پنجم تاریخ بامؤلف^۲ کتاب
 « کليلة و دمنه » در چند فقره تَحْدِي (۲) اتفاق افتاده بود ، این کمینه هم بمناسبت
 مقام تَحْدِيّاً لهما بذکر چند عبارت میپردازد و بستمه خاشاک را در برابر دستمه سنبل
 و ریحان ، و سلك خَزَف را با سِمَطِ (۳) لُوْلُو و مرجان جلوه گر میسازد

در ذکر آن^۳ کلمات و عظم اساس مذیل باقتباس

« هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ » (۴) . کیست که در باغِ پُر وَرْدِ (۵) جهان گلبنی پرورد ،
 و خار جفایش بر خلد (۶) نخلد ، و خوان کامرانی گسترده و خون جگر باو رَسَد (۷) نرسد .
 بنابراین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نبرد و پیرامون سرخ و زردش اگر بخون
 آغشته گردد نگردد . « إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا تَرَكُ مَا فِيهَا » (۸) .

۱ - نو ، ط ، از اینجا تا اول فصل آینده را ندارد . ۲ - عت صاحب .

۳ - عت ، ط ، ندارد . ۴ - ط اضافه دارد : رباعی .

۱ - شرف الدین عبدالله کاتب ملقب به وصاف الحضرة متخلص به شرف متولد ۶۶۳ هرق .

مؤلف کتاب تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار مشهور به تاریخ وصاف و رُكح ۵ ص ۲۰

۲ - برابری کردن در کاری و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن (رب) .

۳ - رشته (رب) . ۴ - این بیانی است برای مردمان (از آیه ۱۳۲ سوره آل عمران) .

۵ - گل . ۶ - دل (رب) . ۷ - حصه (برهان) . ۸ - همانا

سلامت در دنیا و گذاشتن آنچه در دنیا است .

مَطْلَب مَطْلَب گر همه خود پادشهی است

پی-وسته سرانجام طلب روسیهی است

گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر

هرچند که کاسه پر کند باز تهی است

نوع دیگر : صاحب تو کُل غم کلان و خرد نخورد و حریص هرگز صرفه

از زد و برد نبرد . زخارف دنیا پیش دیده‌وران نمود ننمود ، و هیچ هوشیار قِلادۀ

تَعْلُق زیور گرد (۱) نکرد ، و تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر سر بیض و

سود نُسود . تا قامت طاعت داس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل دُرود (۲)

ندرود . بچاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده دید ندید . درخسران ابد بماند آنکه

در ریاست رسم داد نداد . « طُوبَى لِمَنْ سَعَى فِي فَكَكَ نَفْسِهِ قَبْلَ ضِيقِ الْإِنْفَاسِ »

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است

رو داد بکن گرت بهردم ستمی است

مغرور مشو بخود که اصل من و تو

گردی و شراری و نسیمی و دمی است

نوع دیگر : هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست ، و هر که

نقد اعمال خود بسوخت (۳) بنار جحیم نسوخت ، و هر که از راه انصاف بگردید شایسته

رحمت نگردید ، و هر که نقد علائق بسپرد (۴) طریق خذلان نسپرد .

۱ - ط اضافه دارد : رباعی .

۱ - کردن یا بن آن . (رب) . ۲ - ثنا . ستایش . ۳ - سوختن .

۴ - از دست داد . منجیدن (برهان ذیل سوخته) .

« طُوبَى لِمَنْ تَجَلَّى بِالْعَفَافِ وَ رَضِيَ بِالْكَفَافِ » (۱)

در مکتب عقل خود کتاب خود باش در فکر سؤال حق جواب خود باش

در پای حساب تا نمائی فردا زنهار ام-روز سر حساب خود باش

نوع دیگر : حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نکو کاری نکاری ، و رستگار^۱

نگردی تا پاس نفس داری (۲) نداری ، و آبروی دارین (۳) میندوزی تا اشک نیاز در

راه باری نباری . تاترك هوا جس (۴) نگویی بامحبوب حقیقی رو بیاری نیاری ، چون

سربگریبان عزلت کشی قفای خود از خجلت بخواری نخاری (۵) . تا ضبط عنان نفس

سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی ، و تحصیل رضای حق باتوانی (۶) نتوانی ،

و روی توجه بدهر دنی ، عاقبت کار را گردانی نگردانی ، و بلند نگردی تا خود را

غبار راه قاصی (۷) و دانی (۸) ندانی .

« أَلْعَاقِلُ يَضَعُ نَفْسَهُ فَيَرْفَعُ وَالْجَاهِلُ يَرْفَعُ نَفْسَهُ فَيَضَعُ » (۹)

نه در طلب سمورو نه اطمس باش در دیده اعتبار خار و خس باش

خواهی که کنی سری زم منزل بیرون چون جاده پامال کس و نا کس باش

نوع دیگر : عالم سر از زمین افتادگی مانند درختیکه بر (۱۰) دارد بر ندارد ،

و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز آرد . جز ذکر حق اگر سنگ

۱ - یو ، ط رستگاری .

۱ - خوشا بحال کسی که زیور پوشید بپارسایی و قناعت کرد بروز گذار از روزی (کلمات قصار .

ناسخ التواریخ جلد حالات علی علیه السلام . چاپ اول ص ۹۵۸ . ۲ - فریبنده . (ازرب)

۳ - دنیا و آخرت . ۴ - وسوسه ها . ۵ - قفا خاریدن ، کنایه از شرمند شدن

(آندراج از غیاث اللغات) . ۶ - سستی . ۷ - دور . ۸ - نزدیک .

۹ - خردمند فرو مینهد نفس خود را از مرتبه ای که دارد ، پس بلند میشود ، و نادان بالا میبرد خود

را ، پس دون مرتبه میشود (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۴۷) . ۱۰ - میوه .

بلایش بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گرا آید ، نگراید .

« إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَعَنَاءٍ وَعِبْرٌ وَغَيْرٌ »^(۱)

دانی ز چه بی حجاب میخندد صبح

افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح

این غمکده چون مقام خندیدن نیست

برخنده آفتاب میخندد صبح

نوع دیگر : دنیا پرست تا از قید هستی نرست گل مرادش نرست ، و تا پنجه

طمع نتافت نور عزت براو نتافت . تا از علایقش نه دستار ماند و نه بُرد ، بهره جاوید

نبرد ، و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل بر نخورد .

« ثَمَرَةُ الْحِرْصِ الْعَنَاءُ وَ ثَمَرَةُ الْقَنَاعَةِ الْغِنَاءُ »^(۲)

تا بسته این جهان پر تزویری از بهر نجات خود مجو تدبیری

اهل تجرید هم نباشند آزاد دارند ز نقش بوریا زنجیری

نوع دیگر : انسان ساغر عافیت ، تا خود را بگوشه گمنامی نکشد ، نکشد^(۳)

و گوی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد ، و در راه سلوک تا زیر پای خود

نیاید^(۴) ، و شاهد توفیقش چهره ، تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید ، و

نهال برخورداریش تا نو گل^۲ تو گل بر نیارد ، بر^(۵) نیارد . « أَلَتَّوْ كُلُّ أَفْضَلُ عَمَلٍ وَالْإِقَّةُ

بِاللَّهِ أَقْوَى أَمَلٍ »^(۶) .

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ - ط ، از گل .

۱ - همانا دنیا خانه نیستی و رنج و پندها و سختیهاست (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۰۷)

۲ - میوه آز رنج است و میوه قناعت بینیازی است . (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۳۰) .

۳ - ننوشد . ۴ - پاییدن ، دیدن . ۵ - میوه . ۶ - توکل فاضلترین

عمل است و اطمینان بخدا قوی ترین آرزوست . (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۵۸) .

ما را نه به نیست اختیار و نه بهست

از هستی ذات اوست هر هست که هست

هر نیست که هست شده همان هست که نیست

هر هست که نیست شد همان نیست که هست

نوع دیگر : سعادت‌مند آنکه راه رستگاری نوشت (۱) ، و نامه رستگاری خود

نوشت ، و بساط تعلق دهر برچید ، و از گلبن مقصود برچید ، و دل از زال دنیا

برگرفت و دوشیزه سعادت برگرفت ، و از سر هوا برخاست و از دوحه (۲) توفیق

برخواست . « حُبُّ الْمَالِ يُفْسِدُ الْمَالَ » (۳)

عارف بوجود خود چو بینا گردد هر چیز داش خواست مهیا گردد

دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد

نوع دیگر : هر کس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست ،

و هر که را تجرد شیوه و زیست با عیش ابد زیست . هر که دین بدینا فروخت نارجحیم

بر خود فروخت . آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید .

هر که سنگ بی نیازی بر فلک مینازد ، فلک بوجودش مینازد . هر که در راه صدق

خرامد در هر دو جهان فاخر آمد . هر که هوای نفس را (۴) از دست (۵) شد پایان کار از

دست شد (۶) . هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین برآستی باخود زه کرد .

« الرِّضَاءُ غِنَاءٌ وَالسَّخَطُ غِنَاءٌ » (۷)

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ - ط ، اضافه دارد : رباعی .

۱ - سوم شخص ماضی از مصدر نوشتن ، درنوردیدن (برهان) . ۲ - درخت بزرگ

(رب) . ۳ - دوستی مال تباه میسازد نتیجه (عاقبت) را . (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۳۷)

۴ - برای هوای نفس . بخاطر هوا . ۵ - مطیع (برهان) . ۶ - مضطرب شدن

(برهان) . ۷ - خرسندی بینیازی است و خشم گرفتن رنج است .

گر دامن همت ز جهان برچینی
از نخل امید خویشتن بر چینی
بر روم اگر امیر و گر بر چینی
هر بذر که کشته‌ای همان بر چینی

نوع دیگر : ای شقیق شفیق میدان جاه را پُرچاه میدان ، و برقع ترفع از روی آرزو^۱ و هوس هوش پرداز پرداز^۲ ، و هر^۳ یوم از نوم پندار بیدار باش ، و پاس بساتین نشأتین^(۱) بدار^۴ ، و بد از نیک بیک نظر بی بَطَر بشناس ، و بسپاس دادار داد آور عَفُور^(۲) غفور قوی^(۳) را قوی مشغول ساز ، و ساز هوا و هوا جس را یکباره بکناره نه ، و با کرام با کرام و با خسان با خسان سلوک مَسْلُوک دار ، و از عهده نفس بدرای بدر آی ، و لآلی این سخنان «سُخْبَان»^(۴) پسند بسند حقیقت پیوند را مانند دُر در گوش کس ، شاید در عوض از غوصگاه سعادت دُر نابی دریابی ، و رخت راحت بمنزل رَحْب^(۵) مراد ، از اذناس^(۶) ظاهری طاهر و بری بری «أَقْبِلْ عَلَى نَفْسِكَ بِالْإِذْبَارِ عَنْهَا»^(۷)

هر کس که خدا شناس شد آزاد است

از نیک و بد زمانه دایم شاد است

بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب

بنیاد وجودت کمرهای پر باد است

۱ - یو ، آرزوی آز . ۲ - ط ، بردار . ۳ - ط ، هر .

۴ - ط ، دارد بدار . ۵ - ط ، اضافه دارد : رباعی .

۱ - دنیا و آخرت . ۲ - بسیار عفو کننده . (رب) . ۳ - ج قوه ، نیرو .

۴ - سحبان بن زفر بن ایاس و ائلی از خطیبان مشهور عرب در جاهلیت و اسلام (م - ۵۴ هجری قمری

(الاملام زر کلی) . ۵ - فراخ . ۶ - ج دنس بفتح اول و کسر دوم ، چرک ناک .

۷ - رو آور به نفس خود به پشت کردن بدان (رو آور به نفس مطمئنه خود به پشت کردن به نفس

لوامه (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۷۳) .

نوع دیگر: ای برادرِ تورا در خلوتِ نفسِ خمیث نقشِ حبیبِ گئی میسر آید،
و نوای حق را جز بینوای (۱) حق، کی میسر آید؟ و درم و دینار دنیا را بخرد
بخرده ای بخرد، و بخرد و تجرد کالای سعادت کونین بخرد. توشه جهانی اگر از
قناعت توشه داری و «دارای» زمانی اگر همت بدر (۲) نفس داری بگماری که «انَّ
فِي الْقُتُوعِ لَغْنَى وَ اِنَّ فِي الْحِرْصِ لَعَنَاءٌ» (۳)

دنیا مطلب که رستگاری اینست
عزت مطلب که اصل خواری اینست
گر مفلسی ارغنی که میباید رفت
داری اینست اگر نداری اینست

نوع دیگر: نهالِ دل از شاخ و برگِ حرص و تاپا ک (۴) تاپا ک (۵) نکنی
و ریشه نخلِ بخل از زمین طبع بی باک پاک (۶) نکنی میوه آسایش نچینی، و اگر
بچینی (۷) فَنَقُورِ بَچینَه (۸) خوری دست نیالایی، از پیشانی شانی (۹) دهر^۵ بیشانی (۱۰)
نه عبوسی بینی و نه چینی، و چون از^۶ خَز و بُرد و حَرَّ (۱۱) و بُرد (۱۲) جهان چشم پوشی
آنچه از دمسردی «دی» دیدی (۱۳) دیدی فردا نه بینی. دم را مُقَتَّم دان که دم دیگر
نه چشم خواهدت ماند نه بینی «أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى» (۱۴)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی. ۲ - ط، ناپاک. ۳ - ط، تاپا ک.
۴ - ط، بخوری. ۵ - ط، دهر مشانی... ۶ - ط، اضافه دارد:
خرد و بزرگ. ۷ - ط، اضافه دارد رباعی.

۱ - درویش. ۲ - ط، بدره و ظاهراً: بدر = برادر. ۳ - همانا در
قناعت بینیازیست و همانا در آرز رنج است (کلمات قصار. ناسخ. ص ۹۰۷).
۴ - اضطراب و بیقراری (برهان). ۵ - پیراسته. ۶ - بکلی.
۷ - منسوب بچین کاسه و ظرف که از چینی باشد. ۸ - چینه، دانه که بمرغ دهند (برهان)
۹ - دشمن. ۱۰ - بی آزم. (لغت نامه از برهان). ۱۱ - گرما.
۱۲ - سرما. ۱۳ - روز گذشته (برهان). ۱۴ - شریفترین توانگری
ترك گفتن آرزوهاست (کلمات قصار. ناسخ. ص ۸۸۹).

ایخواجه که یافت عالم از تو تزیین
وزرأی تو شد روی زمین خلد برین
گردیده ز دارایی دنیا پوشی
هر گز نخوری سکندری (۱) در ره دین

نوع دیگر : در تحصیل زاد اُخروی دیر مکن و زود بکوش ! و دین را بدینا
مده ! و آنرا بدین مفروش که مائدهاش مایه غرور است و نعمت رنگینش « أَهْوَنُ
مِنْ مَتَاعِ الْغُرُورِ » (۲) « فَلَا تَغُرَّنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ » (۳)
غره چه شوی بمسکن و کاشانه؟
همخانه صصری چه افروزی شمع؟
بر عمر که هست حاصلش افسانه
بر رهگذر سیل چه سازی خانه؟

نوع دیگر : عاقبت دولت پر دلالش (۴) تَعَبٌ وَعَقَبَاتُ عَقَابِ عُقْبَىٰ در عقب . کاری
آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر علت تامه (۵) نجات است در کنارت
نهند ، و آخرت ^۲ اُجْرَتِ اُجْرَتِ دهند . تابعِ فِتْنَةٍ (۶) « كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » (۷)
مشو ! ، و صورتحال را در آیینۀ خود بینی « ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » (۸) مبین ! ، و رخ
از کعبه صدقِ « إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَتَابٌ » (۹) متاب ! ، و نفس را از مخالفت امر فرمانروای
خَطَّاهُ كُنْ (۱۰) نهی کن ! و از غم مال و مَنَال مَنَال ، و مَال کار را بنگر ! که « الْعَيْشُ
يَحْلُوا وَيَمُرُّ (۱۱) . الدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ » (۱۲)

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ - جزو ، و در آخرت .

۳ - ط ، اضافه دارد : رباعی .

۱ - بسر در آمدن (از برهان) . ۲ - خوارتر از دنیا . ۳ - پس نفریب

البته شما را زندگانی دنیا و نفریبد البته شما را بخدا ، فریب دهنده (از آیه ۳۳ سوره سجده) .

۴ - دلال ناز (رب) و ضمیر راجع بدنیاست . ۵ - رُك ح ۲ ص ۶۰۰ . ۶ - گروه .

۷ - هرگاه روشن کند برای ایشان ، راه روند در آن (از آیه ۱۹ سوره بقره) در وصف منافقانست .

۸ - آنست آن زیان آشکارا (از آیه ۱۱ سوره حج) . ۹ - بسوی او میخوانم و بسوی

اوست بازگشت (مأخوذ از آیه ۲۹ سوره رعد) . ۱۰ - اشاره است بآیه ۸۲ سوره یس .

۱۱ - زندگانی شیرین است و تلخ . ناسخ : العیش یمر (کلمات قصار . ص ۸۵۳) . ۱۲ - دنیا

میفریبد و زیان میرساند و میگذرد . (مجمع الامثال میدان . کلمات علی علیه السلام) .

روزی دوسه دست بر گشایند ترا اندر بد و نیک آزمایند ترا

گردنو فلک حصارى از آینه است تا هر چه کنی همان نمایند ترا

نوع دیگر: گِلُ و لایِ تناهی (۱) - وادث لایتناهی است، و تباهی (۲)

بدولت موروث تباهی. دست (۳) گزیدن باعث پشت دست گزیدنست، و سروری کردن

کردن بشمشیر خاریدن. حرص و آرزوایت غوایتست (۴) و قطع تعلق نهایتِ نهایت (۵).

غیابَتِ الْجُبِّ (۶) حبِ جاهِ عنایت (۷) باشد، و عنایتِ یزدان در دو جهان موجب

غِنایت (۸). سبکباران از سنگبارانِ فتنه بر کنارند، و عاقبت گزینان از اِکلیلِ

سروری سرگردان (۹) «مَنْ قَنِعَ غَنًی» (۱۰)

ناداری این جهان ز دارایی به دلِق نمد از اطلس و دارایی (۱۱) به

آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صد ره زسکندری و دارایی (۱۲) به

نوع دیگر: از باغ شومِ دهر غُشوم (۱۳) و گلشنِ زمانه، کُلِ خیری (۱۴)

خیری که چید که آخر بجای گلش دست حسرت بر سر نزد^۲ و از این سِماطِ (۱۵)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی. ۲ - ط، نزنند.

۱ - ج تنهیه بفتح اول و چهارم و سکون دوم و کسر سوم، آنجای از کرانه رودبار که آب در

آن منتهی شود. (رب) ۲ - تفاخر (رب) . ۳ - مسند . ۴ - غوایه، همراهی .

۵ - خردمندی . ۶ - تَك چاه . (رب) عمق . نهایت . ۷ - عنایت، رنج

دیدن (رب) . ۸ - بینیازی . (دیده نشد) . ۹ - اکلیل، تاج . سرگردان،

روگردان . معرض ۱۰ - کسیکه قناعت کرد بینیاز شد (کلمات قصار ناسخ . ص ۹۹۳) .

۱۱ - نوعی پارچه . ۱۲ - اسکندری کردن . بمانند اسکندر (پادشاه معروف) بودن

دارا (پادشاه معروف) . ۱۳ - ستمگار . ۱۴ - گلی است برنگهای کونا کون .

(از برهان) . ۱۵ - سفره (اقرب الموارد) .

پرشور، شهد نوالی که بر لب رسانید که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید؟ این ریاض ریاضت، ثمر وفا بر که کرد؟ و از آن اقطاف برگ و برگ که کرد؟ «آین کسری و قیصر و تبع و حمیر» (۱). «آین من ادخر و اعتقل» (۲). و جمع المال علی المال فاکثر» (۳).

آسوده کسی که در غم بیش نیست
 در بند توانگری و درویشی نیست
 فارغ ز جهان و از غم خلق جهان
 با خویشتنش نیز سرخویشی نیست

نوع دیگر: اگر جم است اگر «جاماسب» (۴) که جام مرگ را در کشیدنی است، و اگر «دارا» است و اگر داری (۵) که داروی اجل را چشیدنی. هر شاه شهذر (۶) شهد رحلت را نوشیدنی است، و هر جهانبان چشم جهان بین از جهان پوشیدنی. الحاصل عتبه عطب (۷) و فنا بوسیدنی است، و جسم بی بقا پوشیدنی است. «ان الدنيا ظل الغمام وحلم المنام والفرح الموصول بالغم والعسل المشوب بالسّم. سلاية النعم آكالة الأمم جلابة النقم» (۸)

چون نیست بهر چه نیست جز باد بدست

چون هست بهر چه هست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست

پندار که هر چه نیست در عالم هست (۹)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی. ۲ - ط، اضافه دارد: رباعی.

- ۱ - کجاست کسری و قیصر و کجاست تبع (لقب پادشاهان یمن). و حمیر. (قبیله ای به یمن)
- ۲ - کجاست کسی که ذخیره نهاد و بند نهاد (حبس کرد مال را). ۳ - و نهاد مال را بر مال پس زیاد کرد (کلمات قصار. ناسخ ص ۸۹۵).
- ۴ - در ادبیات ایران و عرب بلقب فرزانه و حکیم خوانده شده و بدو پیشگوییهای نسبت داده اند (رجوع به همین کلمه در لغت نامه شود).
- ۵ - عطار. ۶ - دولت مند (رب). ۷ - هلاکی. (رب). ۸ - همانا دنیا سایه ابر، و خواب خفته، و شادمانی پیوسته بغم، و انگبین آمیخته بزهر است. برنده نعمت ها و خورنده ملت ها و کشنده عقوبت ها است (کلمات قصار. ناسخ ص ۹۰۳).
- ۹ - در گلستان ادب ص ۴۸. این رباعی را به شیخ نجم الدین کبری نسبت داده است.

هرچند طلای ناب را به زیبق مُرْأَبِق (۱) نمودن خلاف رای زَنِیق (۲)، و سیم ساو (۳) را بامس و روی، روی اندود کردن منافی طبع آنیق (۴) است، اما پادشاه بر خلاف امر «لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ» (۵) نُحَاس (۶) مَنَحُوس نُحَاس (۷) فوجی از اجانب را که آثار «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ» (۸) اکبر (۹) از اکثر ایشان صدور مییافت بنقدِ سره سربازان روکش کرده ایشان را از ترس مَتَرَس (۱۰) پشت در دیوار دولت ساخته بود، «وَإِنَّهُ كَانَتْ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ» (۱۱)، و در شب مزبور آن اَدْنَس (۱۲) ناس. پاس سرا پرده عزت میداشتند. صبحگاهان که جهان سربریده خورشید را بر این طشت سیمگون گذاشت، و دامن افق از خون شفق رنگین، و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خونین شد، از سر کار واقف گشته سربخودسری و دست بغارتگری برافراشته از آنجا روانه اوطان خود شدند، و در حین ظهور این داهیه دَهْمَاء (۱۳) نصرالله میرزا، با شاهزادگان

۱ ط، بودند. ۲ - یو، میداشت. ۳ - عبارت یو. ط، از اینجا

چنین است: دلیران قارن قرین نیز قارن و دارع بردع آن ماده گشته ایشانرا پس نشانیده از پیش برداشته اند و در حین ... ۴ - عت، از همانجا.

۱ - اندود شده از جیوه (نف). ۲ - استوار (رب). ۳ - خالص.

۴ - خوب. ۵ - مگیرید همراه از جز خودتان (از آیه ۱۱۴ سوره آل عمران).

۶ - مس. ۷ - سرشت (رب). ۸ - همانا آشکار شد دشمنی از دهنهای

ایشان و آنچه پنهان میدارد سینه هایشان (از آیه ۱۱۴ سوره آل عمران). ۹ - بزرگتر.

۱۰ - چوب گنده که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد (برهان). ۱۱ - و همانا

بودند مردانی از آدمیان که پناه میبردند بمردانی از جن (از آیه ۶ سوره جن). ۱۲ - ج دس،

بفتح اول و کسر دوم، زشت خو. (رب). ۱۳ - چنین است در نسخ. دهماء بمعنی.

سپاه و تیره است، ولی ظاهراً دهیاء باشد. داهیه دهیاء، بلای سخت (رب).

کامگار در قلعهٔ « کلات » و « علیقلیخان » در « هرات » میبود . « علیقلیخان » بعد از وقوع این فتنهٔ باقره^(۱) باقره^(۲) « نَاقِرَةٌ لَا خَيْرَ فِي سَهْمِ زَلِجٍ »^(۳) ، آهنگ « مشهد طوس » و در اوّل عَوَك و بَوَك^(۴) فوجی فرستاده « کلات » را که مُور از مُور^(۵) آن راه مرور نجستی تصرف نموده « نصرالله میرزا » با « شاهرخ میرزا » و « امامقلی میرزا » جریده^(۶) بجانب « مرو شاهبجان »^(۷) فرار کردند . قوشچی^(۸) شاهزاده « دوست محمد » نام چهچه‌ای^(۹) بَهْلَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ^(۱۰) که پیوسته بَهْلَةُ^(۱۱) آسا دست خدمت بر کمر بسته چرخ مرادش از دستِ باز^(۱۲) شاهزاده زَقَه^(۱۳) خوردِ نوال^(۱۴) ، و طعمه یاب احسان میبود ، ایشانرا از فلاتِ « کلات » باز گردانیده بارض اقدس آورد . « علیقلیخان » از اندیشهٔ انتقال پادشاهی قُدُم^(۱۵) و قَدَم^(۱۶) کار را بدیدهٔ عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما تَقَدَّم^(۱۷) را بِتَدَمِ^(۱۸) « الْمَجَازَاتُ بِالْمُسَاءَاتِ »^(۱۹) پیش آمد ، و برخلاف مضمون و « لَا تُعْدِمُ مِنْ ابْنِ عَمِكَ نَصْرًا »^(۲۰) « نصرالله میرزا » را در ارض اقدس ، و شاهزادهٔ اعظم « رضاقلی میرزا » را باشانزده تن دیگر از گِلَالَه^(۲۱)

-
- ۱ - فتنهٔ باقره ، مزیل الفت ، تفرقه انداز (رب) . ۲ - شکافنده .
 - ۳ - ناقرة ، بهدف رسیده . زلج السهم تزلیج لغزید . برای کسی مثل زنند که بخصم خود ظفر یابد . (از مجمع الامثال) .
 - ۴ - چیز . گویند اول عوك و بوك ، اول چیزی . (رب) .
 - ۵ - راه پا سپرده (رب) . ۶ - تنها . ۷ - رك ح ۱۵ ص ۱۶۳ .
 - ۸ - بازدار . ۹ - مؤلف مجمل التواریخ نویسد : توپچی نصرالله میرزا بوده .
 - (مجمل التواریخ ص ۱۹) . ۱۰ - نفرین خدا براو . (رب) . کلمهٔ بهله بمناسبت بهله
 - فارسی استعمال شده رك ح بعد و ح ۲ ص ۲۹۱ ۱۱ - پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست
 - دوزند و میرشکاران بردست کشند و چرخ و باز و شاهین را بدست گیرند (برهان) . ۱۲ - کشاده .
 - بخشند ۱۳ - زق بفتح اول و تشدید دوم ، خورش دادن مرغ چوزه را بدهان (رب) .
 - ۱۴ - عطا . (رب) . ۱۵ - پیش پیش رفتگی (رب) . ۱۶ - پیشی درکار (رب) .
 - ۱۷ - آنچه گذشته . ۱۸ - بجای نیکی بدی کردن (مل) . ۱۹ - باز مدار از
 - پسرم خود یاری را . برای مراعات ذوی الارحام مثل زنند (مل) . ۲۰ - پسرمو (رب) .

مشکین گِلاله و اَحْفَادِ (۱) عَمّ، با اَحْفَادِ (۲) و اَحْقَاذِ (۳) عَمّ (۴)، بلا تأثر و غم در قلعه
 «کلات» در یکروز برای دوروزه سپنجی باسیف مُحْتَفِدِ (۵) بِمَحْفِدِ (۶) عدم فرستاد،
 و نوشِ نوشین عمرشان را آمیخته نیشِ ذُبَابِ سیف (۷) ساخت «اَصَابَهُ ذُبَابٌ لَا ذِع» (۸)
 و آن نورستگان چمن زندگی را که حِیایِ (۹) شرمشان آبروی مَطَرِ (۱۰) و شَرَمِ (۱۱)
 حِیایِشان صَدَرِه (۱۲) از سِدْرَه (۱۳) برتر بود، بی تَرَحُّمِ بزخم تیغ از پا درافکند،
 و سَلَائِلِ (۱۴) عِزَّتِ را با غَرَبِ (۱۵) سیفِ مَسْلُولِ (۱۶) بزجر تمام سلول (۱۷) نموده برای
 فَلَزَاتِ (۱۸) دنیایِ دون، قطعِ اَفْلَازِ (۱۹) کَبِدِ کرد، و مَثَلِ «شَفِیتُ نَفْسِی وَجَدَعْتُ
 اَنْفِی» (۲۰) را مُسْتَأْنَفِ (۲۱) گردانید، و در حقیقت این تخویش (۲۲) بخویش روا داشت
 «رُبَّ ابْنِ عَمٍّ لَیْسَ بِابْنِ عَمٍّ» (۲۳).

۱ - یو، باحفاد. ۲ - ط، بی ترحم برزخم تیغ درافکندند.

- ۱ - ج حفید، فرزندان (اقراب الموارد). ۲ - شتاب (رب).
 ۳ - ج حقد بکسر اول، کینه. ۴ - عام، فراوان. ۵ - شمشیر زود برنده.
 (اقراب الموارد). ۶ - قصر سلطان. (رب). ۷ - ذباب السیف، دم آن (اقراب الموارد).
 ۸ - برای کسی که شری بزرگ بدو رسیده باشد و شنونده را برقت آرد، مثل زنند. (مجمع الامثال)
 ۹ - باران (رب). ۱۰ - باران. (رب). ۱۱ - درختی است (رب).
 ۱۲ - صدبار. ۱۳ - سدره المنتهی. درخت کناریست در آسمان هفتم بجانب راست عرش
 که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق از ملئکه و غیر ایشانست (رب).
 ۱۴ - ج سلیل. ۱۵ - تیزی (رب). ۱۶ - بر کشیده (رب).
 ۱۷ - کشته (در تمام حواشی) مدرك یافت نشد. ۱۸ - ج فلز، مقصود پولهای مسكوك است
 ۱۹ - ج فلذة. بکسر اول و سکون دوم، پاره‌ای از جگر (رب). ۲۰ - شفا دادم خود را
 و بریدم بینی خود را (مجمع الامثال). ۲۱ - تازه. ۲۲ - کم و اندک کردن
 (رب) نقصان. ۲۳ - در مجمع الامثال آرد: برای آن دو معنی محتمل است، یکی شکایت
 از خویشان و دیگری اینکه کسی از بیگانه نیکویی به بیند چنانکه از خویشان خود (مجمع الامثال).

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَالَه

كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحٍ (۱)

وَإِنَّ ابْنَ عَمِّ الْمَرْءِ فَأَعْلَمَ جَنَاحُهُ

وَهَلْ يَنْهَضُ الْبَازِي بِغَيْرِ جَنَاحٍ (۲)

و قضا بلسان حال شاهزادگان « وَهُوَ أَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ » (۳) این نکته می‌گفت

و بر گوش زمانه این در می‌سفت .

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أَنْاسٍ

كَلَّا كَلَهُ أَنْأَخَ بَاخِرٍ بِنَا (۴)

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا

سَيَلِقِي الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا (۵)

و در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت « شاهرخ

میرزا » هنوز گو گب (۶) بود و گو گب (۷) طالعش بقاطع (۸) نرسیده از آفت گو گب (۹)

قاطع (۱۰) خصم محفوظ ماند « إِنْ يَبْغِ عَلَيْكَ قَوْمُكَ لَا يَبْغِ عَلَيْكَ الْقَمَرُ » (۱۱)

۱ - ملازم برادر خویش باش ! همانا کسیکه برادر ندارد همچون کسی است که به جنگ

شتابد بی‌ساز جنگ . ۲ - و پسر عموی مرد پس‌بدان (بمانند) بال اوست و آیا برمی‌خیزد

باز بدون بال . (ابیات از مسکین دارمی . جامع‌الشواهد) . ۳ - و آن گویاتر است از

زبان گفتار . ۴ - ۵ - این دوبیت در جامع‌الشواهد بنام فروة بن مسيك صحابی ضبط شده

و ابیات قبل و بعد آن نیز آمده است (ذیل فما انطبنا . . .) لیکن در عیون الاخبار ابن قتیبه

طبع دارالکتب ج ۳ ص ۱۱۴) این دوبیت بفرزدق است منسوبست . اما در دیوان فرزدق دیده

نشد . کلاکل ، جمع کلکل بفتح اول وسوم و سکون دوم ، جای تنگ بند اسب است و استعاره برای

غیر اسب نیز آید (لسان العرب) اناخة ، خواباندن شتر . ۶ - كودك نزدیک بلوغ

رسیده . (رب) . ۷ - ستاره . ۸ - قاطع آن ستاره باشد که در استخراج

کمیت عمر دلیل بر قاطع عمر بود (رک التفهیم ص ۵۲۲) . ۹ - تیغ (رب) .

۱۰ - برنده . ۱۱ - اگر قوم تو ترا ستم کنند ماه بر تو ستم نکند . و وجه مثل ، شرطی

است که بنی‌ثعلبه بر طلوع آفتاب به بامداد شب چهاردهم کردند (رک مجمع‌الامثال) .

در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار آن جاهل مغرور

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (۱). «علیقلیخان»
 بعد از تسخیر «کلات» و انجام کار شاهزادگان، در «مشهد طوس» بر اورنگ
 خلافت علیاء (۲) «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» (۳) جلوس نموده صُكُوكَ (۴) و سِكِّكَ (۵) سلطنت
 باسم خود رائج ساخت، و به «علی شاه» اشتهار یافت، و نخست از غلیانِ عشق می،
 ثانی غیلان (۶) و دیو نفسش شیفته الفت پریرویان گشت، و از ندامت مُنَادَمَت (۷)
 ذَاهِل (۸) و بمدامت مُدَام (۹) و عیش مُدَام مایل شد. خمر حرام را در حریمِ حلال (۱۰)
 دائر ساخت، و دروِثاقِ (۱۱) مُشَنَّق (۱۲) و رِوَاقِ مُرَوَّق (۱۳) و سرایِ مُرَوَّق (۱۴) بِتَجَرُّعِ
 رَحِیقِ (۱۵) مُرَوَّق (۱۶) و عَتِیقِ (۱۷) مُعَتَّق (۱۸) و صَهْبَاءِ (۱۹) مُصَفَّقِ (۲۰) پرداخت، و از
 خُرُوسِ (۲۱) و بَطِ (۲۲) باده صافی تر از چشم خ-روس و بط در کشید، و می ارغوانی

- ۱ - خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین و بدو باز میگردد کارها (از آیه ۵ سوره
 حدید)، ۲ - بلند (رب) ۳ - و بالا بردیم او را بجایی بلند (آیه ۵۸
 سوره مریم). ۴ - ج صك، چك. ۵ - ج سكه. ۶ - ج غول.
 ۷ - بمجلس شراب نشستن (رب). ۸ - غافل. ۹ - شراب.
 ۱۰ - ج حله، مجلس. (رب) ۱۱ - و بفتح وضم اول نیز ضبط شده. خانه (غیاث اللغات).
 ۱۲ - آرامته. (رب) ۱۳ - آرامته (رب). ۱۴ - رواق دار. ۱۵ - شراب.
 ۱۶ - صاف و روشن شده (رب). ۱۷ - می سیکمی (رب). ۱۸ - کهنه (رب).
 ۱۹ - شراب. ۲۰ - صاف شده (از رب) ۲۱ - ج خرس بفتح اول و سکون
 دوم، خم (رب). ۲۲ - صراحی شراب که بصورت مرغابی ساخته باشند (برهان)

از غوانی (۱) گرفته با جماهره (۲)، جُمهُوری (۳) و از اَقْداح (۴) رَحْراح (۵) راح (۶) رَعْراع (۷) نوشید، و در کَلِستان بر روی زَنْبَق و یاسمین با گلرخان سیمین زَنْبَق (۸) زد، و با اُم زَنْبَق (۹) و بِنْتُ الْکَرَم (۱۰) بزم معاشرت گرم کرد، و با حِسان (۱۱) رائق (۱۲) مباشر شربِ رَحِیق (۱۳) رائق (۱۴) گشته غلامان مُراهِق (۱۵) را بِمَناهِی (۱۶) مُکَلَّف گردانید، و رَواح (۱۷) و صَباح را بِاغْتِناق (۱۸) صَباح (۱۹) و اغْتِباق (۲۰) و اصْطَباح (۲۱) گذرانید.

الحاصل از بادِ هوا (۲۲) خاك بر چشم بصیرت انباشته آب (۲۳) دولت را در کارِ آتش سیال (۲۴)، و گِردِ حاصل نام و نشک را به بیحاصلی از صُحبتِ غانیة^۲ اَوَّل

۱ - یو، ط : رهیق . ۲ - ط ، اضافه دارد : و غانیة .

- ۱ - ج غانیة ، زنی که بپنیا از پیرایه (رب) . ۲ - گروهها .
- ۳ - شرابی است مسکر ، یا نبیذ انگور که سه سال بروی گذشته باشد (رب) .
- ۴ - ج قدح . ۵ - فراخ نزدیک تك (رب) . ۶ - می (رب) . ۷ - چنین است
- در نسخ ، رَعْراع ، راست قامت . شاید رجراج ، پالوده . (از رب) . ۸ - زنبق رستنی است و آنرا کلی است خوشبو . (اقرب الموارد) . سوسن آزاد (آندراج) اما زنبق در جمله زنبق زدن ظاهراً غلط است و صحیح آن زنبقه است بمعنی مزمار . ۹ - می (رب) . ۱۰ - ابنة الکرم . خمر ،
- شراب (ثمار القلوب ص ۲۱۶) . ۱۱ - ج حسین ، نیکو صورت (رب) . ۱۲ - خوب روی (رب) . ۱۳ - می یا خوشترین و بهترین آن یا خالص ، بی آمیغ (رب) .
- ۱۴ - خالص و بی آمیغ . (رب) . ۱۵ - نزدیک به بلوغ (رب) . ۱۶ - آنچه از آن نهی شده . ۱۷ - شامگاه . ۱۸ - دست در کردن در آوردن .
- ۱۹ - ج صبیح ، خو برو . ۲۰ - شراب شبانگاهی خوردن (رب) . ۲۱ - صبو حی کردن (رب) . شراب بامدادی خوردن . ۲۲ - هوس . ۲۳ - آبرو . رونق . ۲۴ - شراب انگوری لعل فام (برهان) .

عاینده (۱) « بِرِّيحٍ صَرَصِرٍ عَاتِيَةٍ » (۲) درد داد ، و مایه سلطنت را به بیمزگی درمزه (۳) و مُرّه (۴) و نُظْلَه (۵) ناطل (۶) باطل نمود ، و بخیال « بِالْإِحْسَانِ تَمْلِكُ الْقُلُوبُ وَتُسْرِقُ الرِّقَابُ » (۷) ، ابواب گنوز « نادری » را بدست بی پروایی و نادر وایی (۸) گشوده از نادانی بادانی و آقاصی و آذوان و اشراف در صدد تبذیر و اسراف در آمد و کرورهای نقد مسکوک سره را نقداً فی المجلس در اندک روزی بر قهقرات (۹) و خنایس (۱۰) مُبَذَّر (۱۱) و مدلول « إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » (۱۲) را سکه برزد کرد ، و بهمتیکه براوتهمت بود جواهر آغلی (۱۳) و لالی آغلی^۴ را بجای سنگ و سفال ، بر سفال (۱۴) سفال (۱۵) بر افشاند ، و زبان زمانه در اتلاف نکو منظران « وَجْوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ » (۱۶) یعنی نضار (۱۷) ، و سفید رویان خجسته سیمای و سیم (۱۸) یعنی سیم ، بر گنوز و مخازن بفسوس « مَا أَسْرَعَ ذِهَابُ الذَّهَبِ وَفِضَاضُ الْفِضَّةِ » (۱۹) برخواند ، هر چند که

۱ - نو ، ط ، اضافه دارد : بهوای ان عطاء المال قنیه وان امسا که فتنه .

۲ - نو ، ط ، جواهر آغلی و لالی آغلی .

- ۱ - بیشتر هر چیزی (رب) .
- ۲ - بباد تند بسیار سرد (از آیه ۶ سوره الحاقه)
- ۳ - می خوشمزه .
- ۴ - می ترش (رب) .
- ۵ - يك آشام . (رب) جرعه
- ۶ - خمر (رب) .
- ۷ - به نیکویی دلها به تملک درمیآید
- ۸ - ضرورت نداشتن (برهان) .
- ۹ - الکرام العظام ، (حاشیه مل و مج) در قوامیس چنین
- ۱۰ - اهل خیانت (رب) .
- ۱۱ - اسراف شده . صرف شده .
- ۱۲ - همانا تبذیر کنندگان برادران شیطانهایند (از آیه ۲۹ سوره اسراء) .
- ۱۳ - کرانبها تر .
- ۱۴ - ج سفله بکسر اول و سکون دوم ناکس (رب) .
- ۱۵ - ج سافل . پست .
- ۱۶ - روهای در آنروز بر افروخته است (آیه ۲۲ سوره القیامة) .
- ۱۷ - زر (رب) .
- ۱۸ - زیبا (رب) .
- ۱۹ - فضا ، آنچه پراکنده شود از چیزی (اقرب الموارد)

نَاصِحٍ دَهْرٍ نَذَلَ^(۱) او را در ترك اين بَذَلَ بِلِسَانِ حَالِ نَدَايِ « مِنْ النِّدَامَةِ^۲ لَا تَرَى
النِّدَامَةَ » در داده میگفت که
شهر^۳

أَنْعِمُ بِتَخْفِيفِ مَا أُسْدَيْتَ مِنْ نَعَمٍ فَكَثْرَةُ الضَّوْءِ يُغَشِي نَازِرَ الْمُقَلِّ^(۴)
و سرورش قضا اخبار « مَا عِنْدَ كُمْ يَنْقَدُ » و « مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ »^(۵) بردهن
او القا کرده میشواید :

أَمَا تَرَى الدُّهْنَ فِي الْمَصْبَاحِ يُطْفِئُهُ

إِنْ زَادَ وَالْقَطْرُ يُؤْذِي النَّبْتَ إِنْ دَامَا^(۶)

او بیشتر گوش چشم را کر^۴ و چشم گوش را کور میساخت ، و مال و ممالك
معمور را چون گنج بخراباتیان^(۵) می بخشید ، و خزائنی را که بآتش زر^(۶) و آب
گوهر مشحون بود بباد دستی برخاک^(۷) تیره میریخت ، و فِضَّهُ^(۸) را چون قَضَّهُ^(۹)
و ابریز^(۱۰) را بجای آرزیز^(۱۱) و تبر^(۱۲) را بیهای صفر^(۱۳) صرف^(۱۴)

۱ - ط ، نذال . ۲ - یو ، بدامه

۳ - ط ، ندارد . ۴ - ط ، کر کرد . ۵ - عت ، نو آتش زرد آب .

۶ - ط ، ذاهب بریز . ط ذهب بریز .

۱ - فرومایه (رب) . ۲ - اسداء ، نیکویی کردن . ناظر ، مردمك چشم . مقل

جمع مقلة بضم اول و سکون دوم ، سپیدی و سیاهی چشم . ۳ - آنچه نزد شماس است نابود

میشود . و نیستید شما آنرا خزانه داران (از آیه ۲۲ سوره حجر و ۹۸ سوره نحل) .

۴ - نمیبینی روغن اگر در چراغ بسیار شود آنرا خاموش میسازد و باران اگر پیوسته باشد آزار

میرساند رستنی را . ۵ - ج خراباتی . شراب باره . قمار باره . (از برهان)

۶ - اضافه تشبیهی . ۷ - باد دستی ، اسراف (برهان) و در این عبارت چهار عنصر را

جمع کرده است . ۸ - سیم . ۹ - آنچه شکسته و ریزه گردد از سنگریزه . (رب) .

۱۰ - ذهب ابریز ، زر خالص . ۱۱ - قلمی باشد و عبری رصاص خوانند (برهان) .

۱۲ - زر نامسکوک یا زر و سیم (اقرب الموارد) . ۱۳ - روی . ۱۴ - خالص .

صرف میکرد ، تا آنکه کنوز سوخته (۱) را باتش اتلاف سوخته ساخت ، و خزانه
عامره را خرابه غامره^۱ کرد ، و مخازن مُزَنَرَه (۲) را از دنانیر مُدَنَرَه (۳) و دراهم
مُدَرَهَمَه (۴) و قناطر (۵) مُقَنَطَرَه (۶) پرداخت « اَتَرَبَ فَنَدَحَ » (۷)
الله الله که تلف کرد که اندوخته بود (۸) .

اگرچه ابلق کمرانی را بیباکانه در عرصه روزگار تاخت ، اما آخر الامر
رخش را بر آخور سنگین (۹) بست . چون بقضاء الله ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ، (۱۰)
يَا حَوْلَ (۱۱) ، و « أَوْقَاتُ السُّرُورِ خُلْسَةٌ » (۱۲) ، از مدت سلطنتش سپری شد ، و دولتش
باشاره « وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ » (۱۳) هدف سهام چرخ سپری (۱۴) « ابراهیمخان »
برادر کهن او که اقبالش از فحوای « وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ » (۱۵) بهره داشت

۱ - ط ، غابره . ۲ - یو ، اضافه دارد : ع . ۳ - ط ، اضافه دارد ، حول .

- ۱ - سنجیده . ۲ - بزرگ ، در منتهی الارب آرد : امره مزنه ، درازبالا تن دار .
- ۳ - دینار مدثر ، دینار سکه زده (رب) . ۴ - فراوان انباشته ، درهم الرجل علی المجهول ،
- اکثر دراهمه فهو مدرهم (اقراب الموارد) . ۵ - ج قنطار . رجوع به فرهنگ لغات شود
- ۶ - مکمل (رب) . ۷ - اقرب ، استغنا بود چنانکه مال کسی از بسیاری نزد وی چون
- خاک نماید و ندح ، وسعت باشد ، برای بینیاژ مسرف مثل زنند (مجمع الامثال) .
- ۸ - دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت . الله الله . . . (حافظ مصحح قزوینی ص ۱۴۳) .
- ۹ - آخر سنگین ، آخری که در آن کاه و علف نباشد (برهان) . ۱۰ - نیست توانایی
- و نه نیرومندی جز به (یاری) پروردگار . ۱۱ - سال . ۱۲ - اوقات شادمانی
- زود گذر است (کلمات قصار ناسخ ص ۸۶۹) . ۱۳ - و زودا که بیند خدا کردار شمارا
- (از آیه ۹۵ سوره توبه) . ۱۴ - سپر شکل . ۱۵ - و همانا دادیم ابراهیم را
- رشد او را (از آیه ۵۲ سوره انبیاء) .

بر شادت شهره ، بمصداق « لَا يَجْمَعُ سَيْفَانِ فِي غَمْدٍ » (۱) ، مانند تیغ از غلاف بر آمده
 بتقدیر داور به برادر آویخت ، و در محال « سُلْطَانِيَّة » فیما بین مواقعده (۲) واقع شد .
 از آنجا که از گلزار دهر دو رنگ جز گل قحبه (۳) نروید و بر ثبات او اعتمادی
 نباشد ، بعضی از لشکریان « علی شاه » که بدلات با ذلات (۴) « هَلْ أَذُكَّ عَلَى شَجَرَةِ
 الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى » (۵) ماده ضلالت و بادی (۶) افساد و مُهَيِّجِ دواعی استبداد او
 شده بودند ، چون گروه لُکام (۷) و از مشربِ بیباکی آبِ بی لُکام خورده بودند ،
 خاك بر فرق حَمِيَّت افشانده تیز تر از آتش بسان باد پراکنده شده تمام باعدت و عدت
 از مساعدت مُباعدت جستند « كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ
 قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ » (۸) . « علی شاه » که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را
 عاطل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خروش « أَكَلْتُمْ تَنْزِي
 وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِي » (۹) و شَرِبْتُمْ خَمْرِي وَ فَسَدْتُمْ أَمْرِي » (۱۰) از درون دل بر کشید

۱ - یو ، اضافه دارد : كالفلا وفي الفلا .

- ۱ - دو شمشیر در يك نیام فراهم نیاید . (از مجمع الامثال) . ۲ - نبرد .
- ۳ - گل دوروی . گل رهنا و آن کلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان
 ورد الفجار میگویند به تشدید جیم (برهان) . ۴ - خواری (رب) .
- ۵ - آیا راهنمایی کنم ترا بر درخت جاودانی و پادشاهی که کهنه نمیشود (از آیه ۱۱۸ سوره طه) .
- ۶ - آغاز کننده . ۷ - بی ادب و بی شرم و بی حیا (برهان) . (بودند) حذف فعل بدون قرینه .
- ۸ - چون مثل شیطان که گفت انسان را کافر شو پس چون کافر شد گفت همانا من بیزارم از تو همانا من
 میترسم خدا را که پرورد کار جهانیا نیست (آیه ۱۶ سوره حشر) . ۹ - خرمای مرا خوردید
 و فرمان مرا کردن نکذازدید . گفته عبدالله بن زبیر است باصحاب خود هنگامی که او را برابر
 حجاج تنها گذاشتند . (رک مجمع الامثال) . ۱۰ - شراب مرا خوردید و کار مرا
 تباه کردید .

« كَاذِبٍ اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ » (۱) ، يُكْرَان (۲) بجانب «طهران» راند . گماشتگان «ابراهیمخان» او را در آنجا در قید (۳) و قید کشیده فصاد (۴) وار از بیشتر خنجر ، مردم دیده کجلی (۵) او را در منظر حمالق (۶) ، رگِ اکحل (۷) زده مکتحل (۸) ساختند ، و معنی « وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِیْنَ بَعْضًا » بر او مُعَایِن (۱۰) گردید .

در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتأیید مالك الملك مطلق

« الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ » (۱۱) . بنحویکه سبق ذکر یافت ، و « قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَیْكَ مِنْ قَبْلُ » (۱۲) بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از بی وفایی اخوانِ خَوَّان (۱۳) و اَعْوَانِ عَوَّان (۱۴) بِإِصْلَاتِ (۱۵) اَصْلَاتِ (۱۶) ، قطع رشته حیات شده آن شمل (۱۷)

- ۱ - چون کسیکه از راه بیرون برده باشند او را شیطانها در زمین حیران (از آیه ۷۰ سوره انعام) .
- ۲ - اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند . . . (برهان) .
- ۳ - دوال از پوست دباغت نشده که اسیر را بدان بندند (اقرب الموارد) . ۴ - رگزن .
- ۵ - سرمه کشیده . ۶ - گردا گرد چشم از اندرون که به سرمه سیاه گردد . (رب) .
- ۷ - رگ میانگی دست که آنرا رگ هفت اندام و میزان البدن گویند یا آن رگ حیاست (رب) . و رگ اکحل زدن را برای دیده ، استعاره از برون آوردن و کور کردن آورده است .
- ۸ - سرمه کشیده . ۹ - و همچنین ولایت میدهیم بعض ستمکارانرا بر بعضی (از آیه ۱۲۹ سوره انعام) .
- ۱۰ - مشاهد . (رب) . ۱۱ - اکنون آشکار شد حق (از آیه ۵۱ سوره یوسف) .
- ۱۲ - همانا داستان کردیم آنها را بر تو از پیش (از آیه ۱۶۲ سوره نساء) .
- ۱۳ - ج خائن . (رب) . ۱۴ - آنچه میانه باشد بسال و جنک (کنز اللغات) .
- ۱۵ - شمشیر آهیختن (رب) . ۱۶ - ج صلت بفتح اول و سکون دوم ، شمشیر زدوده بران و برهنه (رب) .
- ۱۷ - گروه (رب) .

مَشْمُول (۱) خجسته شمائل، مَشْمُولِ مِشْمَل (۲) جفا گشتند، و از طپانچه دَوْلَت (۳) و دَوْلَت (۴) دَوْلَت (۵) نادری را بر چهره عارض شد. «علیشاه» شاهزاده پاك گوهر «شاهرخ میرزا» را در ارك مشهد مقدس چون گوهر در گنج گنج مخفی، و خبر قتل او را منتشر گردانیدند.

وَقَدْ هَذَّبَتْهُ النَّائِبَاتُ وَ إِنَّمَا

صَفَا الذَّهَبِ الْأَبْرِيرِ مِنْ قَبْلِ السَّبَكِ (۶)

أَمَّا فِي نَبِيِّ اللَّهِ يُوسُفَ أُنُورَةٍ

لِمِثْلِهِ مَحْبُوساً عَلَى الظُّلْمِ وَالْإِفْكِ (۷)

أَقَامَ جَمِيلَ الصَّبْرِ فِي السِّجْنِ بُرْهَةً

فَأَفْضَى لَهُ الصَّبْرُ الْجَمِيلُ إِلَى الْمُلْكِ (۸)

چون بِنُفُورِ (۹) دولت، نفیر حسرت از جان «علیشاه» بر آمد، نوبت شوکت

۱ - ط، یو قبله بالسبک. ۲ - نسخ، ایا. ۳ - چنین است در متجاوز

از ۱۲ نسخه و چنانکه مشهود است وزن بیت درست نیست. ظاهراً فعل در مصراع اول

بیت نخست (هذبتك) بصیغه مخاطب بوده است و این کلمه هم (لمثلک) است، و مؤلف

فعل را از صیغه خطاب بغایب برگردانده است و ضمیر (لمثل) را هم برای مطابقت با

فعل، غائب آورده و از ضایع شدن وزن غفلت داشته است.

۱ - مرد خوشخوی (رب). ۲ - شمشیر کوتاه که به جامه بپوشند آنرا (رب).

۳ - واگردیدن زمانه (رب). ۴ - دولة، سختی و بلا (رب). ۵ - دو طپانچه.

۶ - و همانا پاکیزه کرد او را مصیبتها و همانا پاکیزه شدن زر خالص از جهت کداختن است.

۷ - در (زندانی شدن) پیغمبر خدا یوسف تسلیتی است برای مانند وی که زندانی شده است

به ستم و دروغ. ۸ - در زندان لختی شکیبایی نیکو کرد پس آن شکیبایی نیکو ویرا

بیادشاهی کشانید. ۹ - دور گردیدن، (رب).

در فراز بام نام « ابراهیمخان » بلند آوا گشت . خوانین و رؤسای ایلات و عموم اهالی خراسان مُتَفَحِّصِ مُتَفَحِّصِ (۱) جلالت گشته آن فرخ (۲) فرخ رخ فرهاد (۳) بخت همای سعادت را که سجائِلِ (۴) سخا از سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارك بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار (۵) و استنکاف و عَنْ صَمِيمِ الْقَلْبِ از قُلُبِ (۶) اِعْتِذَارِ استیکاف (۷) کرد ، ایشان در مبالغه مُغَالِبِه (۸) نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین یمین (۹) متابعت و مبیاعت در دادند .

شاهزاده ناچار مُتَقَلِّدِ امر (۱۰) سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی وستین و مائة بعد الالف (۱۱) در ارض میمنت مألوف ، بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را به نشاط و انبساط مأنوس نمود . وجود مُطَهَّرِش مظهر آیات « وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى » (۱۲) آمد ، وهاتف رحمت بدلهای پرمرده مرده رسان « إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا » (۱۳) . پادشاهیش جبیره (۱۴) جروح (۱۵) جبر سلف شد ، و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف . از هُبُوبِ (۱۶) نسیم العفافش « وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدَانِ » (۱۷)

۱ - ط ، لكل عسر يسرا .

- ۱ - خانه مرغ سنگخوار . (رب) . آشیانه . ۲ - جوجه . ۳ - غالب .
- ۴ - نشانه ها (تمام نسخ) . در فرهنگ ها دیده نشد ، ظاهراً مخائِل ج مخيلة .
- ۵ - انکار داشتن . ۶ - ج قلیب ، چاه . ۷ - دست شستن . چکانیدن خواستن (رب)
- ۸ - غلبه کردن بر کسی (رب) . ۹ - دست راست . ۱۰ - عهده دار .
- ۱۱ - ۱۱۶۱ هـ . ق . ۱۲ - و نگردانید آنرا خدا مکر مرده . (از آیه ۱۲۲ سوره
- آل عمران) . ۱۳ - همانا با دشواری آسانیت (آیه ۶ سوره انشراح) .
- ۱۴ - چوبها که بدان استخوان شکسته را بندند (رب) . ۱۵ - ج جرح .
- ۱۶ - وزیدن . ۱۷ - و ستاره و گیاه سجده می کنند (آیه ۵ سوره الرحمان) .

و در دار الضربِ ضروب (۱) احسانش الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ عَسَجَدَان (۲) . با آنکه بیاضِ عارضِ کافور گونش از سوادِ خطِ مشکینِ مَخْطَطِ نگشته بود (۳) برای اصلاحِ ریشِ (۴) دلها حاویِ مَحَاسِنِ شِیم (۵) و تاریخِ جلوسِ مرغوشش (۶) «سلطان اعظم» (۷) است .

ذکر جلوس ابراهیمخان در تبریز باغواي مفسدین خناس

« وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » (۸) .

آری الدُّنْيَا وَ زُخْرُفُهَا گِکَّاسِ تَدُورُ عَلَى أَنْاسٍ مِنْ أَنْاسٍ (۹)
فَلَا يَبْقَى عَلَى أَحَدٍ كَمَا لَا يَدُومُ بَقَائُهَا فِي كَفِّ حَاسٍ (۱۰)

« ابراهیمخان » بعد از استماع خبر جلوسِ شاهرخی در هفدهم ذوالحجه آنسال در « آذربایجان » بجای برادر چون « ابراهیم » بر آذر (۱۱) نشست ، و بر وساده (۱۲) تَسْوَد (۱۳) تَوَسَّد (۱۴) جُستَه مَسْنَدِ قُرْبِ الوِساد وَ طُولِ السَّواد (۱۵) را عرض داد (۱۶) ،

- ۱ - انواع . ۲ - آفتاب و ماه دو (پاره) زرند . ۳ - یعنی ریش برنیاورده بود .
- ۴ - زخم . ۵ - خوی‌های نیکو . ۶ - مبارك (رب) .
- ۷ - ۱۱۶۱ هـ ق . ۸ - و این روزهاست میگردانیم آنرا میان مردمان (از آیه ۱۳۴
- سوره آل عمران) . ۹ - میبینم دنیا و زیورهای آنرا همچون کاسه‌ای که میگردد از
- مردمی بمردمی . ۱۰ - پس نمی‌پاید (دنیا) بر کسی چنانکه همیشگی نیست ماندن آن (کاسه)
- در دست چشنده‌ای . ۱۱ - اشاره است بداستان آتش افروختن نمرود برای سوزاندن
- ابراهیم (ع) و افکندن ابراهیم را در آن آتش . ۱۲ - تکیه جای . (رب)
- ۱۳ - بزرگ کشتن (اقرب الموارد) . ۱۴ - بالین گردانیدن (رب) .
- ۱۵ - برای امری که صاحب خود را در مکروه اندازد مثل زندقه (مجمع‌الامثال)
- ۱۶ - گسترانید .

« الدَّبرانُ تِلْوُ الثُّرَيَّا وَلَا خَيْرَ فِي دَالِ الدَّبرانِ » (۱) . و او مرد محتمال چرب زبان بود
 وَلَهُ رَأْيٌ فَاتِرٌ وَغَدْرٌ حَاضِرٌ (۲) وَ « كَلَامٌ كَالْعَسَلِ وَفِعْلٌ كَالْأَسَلِ » (۳) وَ « لِسَانٌ
 مِنْ رُطْبٍ وَ يَدٌ مِنْ خَشَبٍ » (۴) ، گلابِ احسانش گلاب ، و حُبابش (۵) بی بقاتر از
 حُباب ، و شراب مواعیدش « أَغْرٌ مِنْ سَرَابٍ » . (۶) نَسَائِمٌ (۷) رَأْفَتَش سَمَائِمُ السَّمَائِمِ (۸) ،
 و سایه عنایتش « مَقْنَأَةٌ رِيَا حَهَا السَّمَائِمِ » (۹) . وَ لَوْدُ الْوَعْدِ عَاقِرُ الْإِنْجَازِ (۱۰) صُلْبُ التَّحْفِ
 لَيْسَ الْأَعْجَازِ (۱۱) . مِنْهَلُهُ « جُرْفٌ مِنْهَالٌ » وَ سَخَائُهُ « سَحَابٌ مِنْجَالٌ » (۱۲) خُلَّتُهُ بَرْقٌ
 خَلْبٌ وَ قَلْبُهُ حَوْلٌ قَلْبٌ (۱۳) . مَا يَخْرُجُ مِنْ فِيهِ مَا يُوجَدُ شَيْءٌ فِيهِ (۱۴) يَقُولُ مُرْدَفًا
 بِالْيَمِينِ (۱۵) وَيَمِينِ (۱۶) . وَلَا يَبْسُطُ الْيَمِينِ إِلَّا لِقَبْضِ الرِّثِّ وَالشِّمِينِ (۱۷) . مَنْ مَاشَ حَبَّةً

- ۱ - دبران منزلی از منازل قمر است (رک فرهنگ لغات) . دال دبران راهنمایی اهل ادبار است
 (حواشی) مأخذ یافت نشد . ۲ - اوراست رایی مست و غدري آماده . ۳ - سخنی چون
 انگبین و رفتاری چون نیزه (جانگزا) (مجمع الامثال) . ۴ - برای تملق گویی بی منفعت
 مثل زنند (مجمع الامثال) . ۵ - دوستی . (رب) . ۶ - فریبنده تر
 از سراب که تشنه آنرا آب پندارد (مجمع الامثال) . ۷ - ج نسیم . ۸ - سمائم
 ج سموم ، باد گرم . ۹ - مقنأه جایی که آفتاب بدان نتابد . سمائم ج سموم ، برای صاحب
 مکنتی مثل زنند که در او خیری نباشد (از مجمع الامثال) . ۱۰ - بسیار زاینده در وعده
 و نازا در روا کردن . برای کسی مثل زنند که بسیار وعده دهد و وفا نکند (از مجمع الامثال) .
 ۱۱ - قحف کاسه سر ، اعجاز ، ج عجز . ۱۲ - منهل ، آبشخور : جرف منهال ، یعنی او
 را دوراندیشی و خرد نیست . جرف آنچه سهل از وادی برد ، منهال ، فروریخته (مجمع الامثال) سحاب
 منجال ، ابر پراکنده شده ، یعنی سخای او چنانست که در آن خیری نیست .
 ۱۳ - دوستی او برق بی بارانست و دل او حيله ساز ماهر در بر گرداندن کارهاست .
 ۱۴ - آنچه بیرون میآید از دهان وی چیزی در آن یافت نمیشود (واهی و بیهوده است)
 ۱۵ - میگوید حالیکه (سخنان او) همراه با سو کند است . ۱۶ - این کلمه در نسخ موجود
 است و زائد بنظر میرسد . در (مل) دروغ معنی شده . ۱۷ - و نمیکشاید دست راست را
 مکر برای گرفتن چیز بیهوده و کرانهها .

مِنْ عَدَسِهِ يَحْمِلُ عَلَيْهِ مِثْلَ أَرْزَنْ مِنْ أَبَانِ (۱) وَمَنْ ارْتَكَبَ ارْتِكَابَ فَرَسِهِ « أَذَلُّ
مِنْ حِمَارِ قَبَانٍ » (۲) . بِرُصْرَةٍ (۳) زُرْهَای سَرَه و ناسره از مهر مهر « مِنْ الْكَيْسِ
خَتْمُ الْكَيْسِ » (۴) حتم دانست . اگر در همی در همیان میان کسی گمان کردی دَرْهَم
شدی ، و اگر فَلَسی بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی .
بَلَدٌ أَنْتَ غَزَالُهُ كَيْفَ بِاللَّهِ نَكَالُهُ

عنکبوتش بزوایا همه زُناَر تنید خانقاهی که تو آشن مرشد کامل باشی
با وصف اجتهادش در امر ریاست مُقَلِّدِ طَرِيقُهُ عم شد ، و جور و تعدیش اَعَمَّ
« إِنَّ الشِّرَاكَ قَدْ مِنْ أَدِيمِهِ » (۵) شَدِ (۶) سلطنت را بآهنک « نادری » كوك کرد
اما بی آهنک نواخت ، و بازی عهد او را در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن
کج باخت « بَلْ زَادَ فِي الطَّنْبُورِ نَعْمَةً وَفِي الشِّطْرَنْجِ بَغْلَةٌ » (۷)

شعر ۲

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کَبِکِ آرزوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزه ر بهر دشمن و کومه ر بهر دوست (۸)

۱ - یو ، جبر . ۲ - عت ، ط ، بیت . نو ، ندارد .

- ۱ - کسیکه جست دانه‌ای از عدس اودا ، بار میکند بر روی منتهی گرانتر از کوه ابان (نام کوهی است بنی‌فزاره را . یا کوهی که در شرقی حاجر است) .
- ۲ - و کسیکه بر نشستن خواست اسب او را خوارتر است از خر خاکی . قسمت آخر مثلی است مشهور (مجمع‌الامثال) .
- ۳ - همیان (رب) . ۴ - از زبر کی است مهر نهادن بر کیسه (مجمع‌الامثال . امثال مولدین) .
- ۵ - شراک ، بند کفش از دوال . ادیم ، چرم . برای دو چیز که بین آن دو شباهتی است مثل زنند (از مجمع‌الامثال) .
- ۶ - باصطلاح نغمه‌وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود (برهان) . ۷ - (مجمع‌الامثال . ذیل امثال مولدین) .
- ۸ - خاقانی (طبع عبدالرسولی . ص ۵۹۰) .

إِذَا لَا مَنِيَّ إِنْسَانُ سَوِّءٍ وَقَالَ لِي
هَجَوْتُ الْأَقَاحِي وَالْهَجَاءُ مِنَ الْمَيْنِ (۱)

أَقُولُ لَهُ كَيْفَ الْمَلَامُ فَإِنَّهُ
غَدَا بَيْنَ أَنْوَارِ الرِّيَاضِ بِوَجْهَيْنِ (۲)

قصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده بتحریر و تحریر مفسدین
« وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا » (۳) از « شاهرخ شاه » رخ برتافت
« قَدْ اتَّخَذَ الْبَاطِلُ دَغْلًا » (۴) و از « تبریز » با احتشام موفور بعزم خراسان منجوق
بعیوق افراخته^۱ بته و آغزوق (۵) را با « علیشاه » که مقید همراه داشت در « قم » گذاشت
و بِمُظَاهَرَتِ قَمَا قَمِ (۶) قوم ، « قَمَقَمَ اللَّهُ عَصْبَهُ » (۷) از « قم » اقامه رسم معارضت کرد ،
« وَعَلَى هَذَا دَارُ الْقَمَقَمِ » (۸) و زمانه بر بخت خفته اش صلاهی

شعر^۲

يَا أَيُّهَا النَّائِمُ الْمُفْتَرِشِ
لَسْتَ عَلَى شَيْءٍ فَقَمِّ وَأَنْكِشِ (۹)

لَسْتَ كَقَوْمٍ أَصْلَحُوا أَمْرَهُمْ
فَأَصْبَحُوا مِثْلَ الْمَعَى وَالْكَرِشِ (۱۰)

۱ - ط ، افراخت . ۲ - ط ، ندارد .

- ۱ - اگر سرزنش کرد مرا مردی بد و گفت زشت گفتی با بونه هارا وزشت گفتن از دروغ است .
- ۲ - میگویم او را سرزنش برای چیست ؟ پس همانا او بین غنچه های باغها به دورویی (شهره) گردید .
- ۳ - و کسیکه باشد شیطان او را همراه ، پس بد همراهی است (از آیه ۴۲ سوره نساء) .
- ۴ - دغل ، درخت درهم پیچیده بود . یعنی باطل را ملجاء خود ساخته است (مجمع الامثال) .
- ۵ - احمال و ائقال (سنگلاخ) . ۶ - ج قمقام بفتح اول و سکون دوم ، بزرگ بسیار عطا
- (اقرب الموارد) . ۷ - جمع کند و منقبض کند خدا پی او را . و گفته اند : مسلط کند
- بر او کنه های خود را . (اقرب الموارد . مجمع الامثال) ۸ - یعنی قمقمه بر این سان گردید ،
- و این مثل از آنجاست که چون کاهنی خواهد دزدی را بشناسد عزائم خواند و بر قمقمه دمد و آنرا بگرداند
- و چون بنام دزد رسد قمقمه بگردد . و معنی مثل اینست که خبر بهمین نحو است (رک مجمع الامثال) .
- ۹ - ای خوابیده هر دو بازو بر زمین گسترده ! تو بچیزی نیستی پس برخیز و شتابی کن .
- ۱۰ - نیستی تو همچون مردمی که اصلاح کردند کار خود را پس شدند (در یاری همدیگر) همچون
- روده و شکنجه (هم مثل المعی والکرش) یعنی آنان ، در نیکو حالی و ارزانی اند (مجمع الامثال .
- (منتهی الارب) .

و بعد از ورود بمنزل «سُرْخَه» (۱) سمنان هنگامیکه رایض قضا زرده (۲) خورشید را از سبزه فلک عنان در کشید لشکر «سُرْخَه» (۳) صلابت سرخود بر گرفته بعضی نزد «شاهرخ شاه» و بعضی باو طان خود شتافتند «ذَهَبُوا شَغَرَ بَغَرَ» (۴). «ابراهیم شاه» از هجوم مآورد (۵) با رأی مآورد (۶) خود بجانب «قم» مَتَاوَد (۷) شد. مستحفظان شهر در صد صد و منع درآمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام «میرزا قوام الدین محمد قزوینی» :

يَا وَارِدَ هَذَا الْبَلَدِ الطَّيِّبِ قُمْ فِيهِ بِوِظَائِفِ الْعُبُودِيَّةِ قُمْ (۸)
قُمْ مِنْ آدَبِ احْضَرَةِ الْمَعْصُومَةِ بِالْجَفْنِ فِنَاءَ ذَلِكَ الْمَشْهَدِ قُمْ (۹)

از عین غبن دیده بر بسته جمعی را که با او بود بوانم (۱۰) و قَم (۱۱) «قُم» فرمان داده کمال بیشرمی در قتل و آسرو گند و کوب و رفت و روب آن مقام طاهر ساحت ظاهر ساخت، و بی ریا بوری بر حصیری (۱۲) و نقیر بفقیری باقی نگذاشت. خاک «قم» را قمامه (۱۳) یغما کرد، و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه «کاشان» رفت و در «لنگرود» (۱۴) لنگر ورود انداخت. آن گروه که بفحوای

- ۱ - از دهستانهای بخش مرکزی سمنان و قصبه مرکزی نیز بهمین نام است (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج).
- ۲ - یو، زر زده. ط، زره - زرده اسب زرد رنگ (برهان).
- ۳ - نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوشش بکشت (برهان).
- ۴ - بهر سو رفتند (مجمع الامثال). ۵ - بلاها (رب). ۶ - کج شده (رب).
- ۷ - منعطف. متمایل (از رب). ۸ - ای در آینده این شهر پاکیزه (قم) در آن بوظیفه های
- بندگی بپا خیز. ۹ - برخیز از روی ادب در آستان معصومه، به پلک چشم بروب ساحت این زیارتگاه را. ۱۰ - ستم کردن. خوار کردن. شکستن. چیره شدن (رب).
- ۱۱ - جارو کردن (رب) غارت کردن. ۱۲ - حصیر، مرد تنگدل (رب).
- ۱۳ - خاکروبه (رب). ۱۴ - نام موضعی است میان قم و شوراب، در طول راه آهن قم بکاشان و بدانجا ایستگاه ترن باشد. (لغت نامه).

« إِنْ تَمَسَسْنَكُمْ حَسَنَةً تَسَوْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا » (۱) در حالت رخا (۲)
 یارِ غار (۳) و در شدا ئد مار غار بودند ، « لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً » (۴) ، در آنجا بمصداق
 « فِي تَصَارِيفِ الْأَحْوَالِ تُعْرِفُ جَوَاهِرُ الرَّجَالِ » (۵) ، جوهر ذاتِ مُنَزَّه از مَبَرَّه (۶) آشکار
 کرده مثل « عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ » (۷) با « ابراهیم شاه » مُمَثَّل ، و معا هدت
 را بمعا نددت ، و موافقت را بمنا فقت ، و می جالست را بمُخَالَسَتْ (۸) ، و مُهَالَسَتْ (۹) را بِمُدَالَسَتْ (۱۰)
 مبدل ساخته او را بُرْهَةً (۱۱) برهنه و یکران (۱۲) از ران و افسر از سر او برگرفتند
 « أَلْوِآمٌ مَعَ اللَّامِ يُورِثُ اللَّوَامِ » (۱۳) . « کاشان » و « لنگرود » را اِبَارَه (۱۴) و بر سر
 و جان سکنه خاك جفا و آتش عدوان اِثَارَه (۱۵) و اِنَارَه (۱۶) کرده بر نافع (۱۷)
 ضَرَمَه (۱۸) و مالک رِزْمَه (۱۹) بَلْ « عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ » (۲۰) ابقا نکردند .

-
- ۱ - اگر مس کند (برسد) شما را خوبی بد آید آنرا ، و اگر برسد شما را بدی شاد
 میشوند بدان (از آیه ۱۱۶ سوره آل عمران) . ۲ - رخا ، فراخی عیش .
 ۳ - یار غار ، در تداول ، دوست مؤانس که پیوسته همدم کسی باشد . و این ترکیب مأخوذ است از آیه
 ۴۰ سوره توبه « ثَانِي اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ » و آن آیه بیان همراهی ابوبکر است با رسول اکرم (ص) از
 مکه بمدینه و پنهان شدن آن دو در غار ثور . ۴ - هر آینه میبایی سخت ترین مردمان را
 در دشمنی . . . (از آیه ۸۵ سوره مائده) . ۵ - کلمات قصار . ناسخ ص ۹۷۰ فی تقلب
 الاحوال . . . (مجمع الامثال . امثال مولدین) . ۶ - فرمانبردن (رب) .
 ۷ - شناختی مرا در حجاز و انکار کردی مرا در عراق (از پیامی که علی علیه السلام با ابن عباس زبیر
 را فرستاد ، هنگامیکه لشکر بصره را آماده حرب آنحضرت ساخته بود . (نهج البلاغه . طبع سیدالاهل
 ج ۱ ص ۹۶) . ۸ - چیزی از کسی ربودن (کنز اللغات) . ۹ - باهم راز
 گفتن (رب) . ۱۰ - فریفتن و ستم کردن (رب) . ۱۱ - چنین است در چند
 نسخه و آنرا ناگاه معنی کرده اند . برهه ، بخشی از زمان بود دراز ، یا اعم است . (رب .
 اقرب الموارد) . ۱۲ - رک ح ۲ ص ۷۰۸ . ۱۳ - سازگاری با فرومایگان به
 نکوهیدگی گراید . ۱۴ - هلاک کردن (رب) . ۱۵ - انگیزختن . ۱۶ - افروختن
 ۱۷ - دمنده . (از رب) . ۱۸ - نیم سوخته (رب) . ۱۹ - پشتواره جامه
 (رب) . ۲۰ - بلکه بر مردی از دو شهر . از آیه ۳۰ سوره زخرف .

« ابراهیم شاه » از آن صوب، بی جامه و ثوب (۱) و ثوب (۲) و ثوب (۳) اختیار، و باندیم ندامت « أَخْبَطُ مِنْ عَشَوَاءِ » (۴) « وَأَخْيَبُ مِنْ قَابِضٍ عَلَى الْمَاءِ » (۵) و « أَخْجَلُ مِنْ مَقْمُورٍ » (۶) مَقْمُوع (۷) و مقهور بحدود « خرقان » فرار نموده بقلعه « قلاپور » (۸) تحصن برد. اهل قلعه او را مُقَيَّد ساخته نزد « شاه-رخ شاه » شاه وَجْهُ عِدَاهُ (۹) فرستادند. در راه مرحله زندگانش طی شد و فرس غَمَرِ (۱۰) عُمرش پی، و نعلش او بارض اقدس رسید « عَسَى الْغَوِيرُ أَبْوُسًا » (۱۱) و بموجب امر شاهی بُنّه و اسباب او را مأمورین از « قم » حرکت داده با « علیشاه » بارض اقدس آوردند. « علی شاه » نیز بقصاص خون شاهزادگان، عَسَلِ قِصَاص (۱۲) از ذبابِ سیف (۱۳) قُساسی (۱۴) چشیده و با دیده نابینا سر در زیر پا دیده از عقب برادر بی روان، روانشد، و عاقبت طبع شَرَس (۱۵) سرش در کنار نهاد « كُلُّ شَأْنٍ بِرِجْلِهَا تُنَاطُ » (۱۷).

۱ - یو، قاسی . ط، قصاصی . ۲ - ط، ندارد .

- ۱ - جامه (رب) . ۲ - جستن . ۳ - بازگشتن (رب) .
 ۴ - عشواء، ماده شتری که بشب نبیند و هر چیز را پامال کند (مجمع الامثال) . ۵ - زیانمندتر
 از کسی که آب را بمشت گیرد (مجمع الامثال) . ۶ - شرمسارتر از قمارباخته (رك مجمع الامثال) .
 ۷ - کوفته . ۸ - بین ساوه و قزوین (مجمل التواریخ گلستانه ص ۳۶) .
 ۹ - شاه وجه عدیه یا عداقه، زشت باد روی دشمنان او . ۱۰ - اسب نیکو (رب) .
 ۱۱ - غویر . مصغر غار . و ابؤس ج بؤس، سختی است، و معنی مثل اینست که شاید شیر از سوی غار
 پدید آید . و مقصود از مثل اینست که شاید شررا خود سبب شده ای . و برای منشأ مثل رجوع شود به
 (مجمع الامثال) . ۱۲ - اضافه، تشبیهی . ۱۳ - ذباب السیف، تیزی او یا کرانه
 آن که باریک و هر دو طرف تیز باشد . (رب) و نیز ذباب، زنبور عسل است (رب) .
 ۱۴ - قساس کان آهنی است بآرمینیه و منه السیوف القساسیه . (رب) ۱۵ - بدخویی (رب) .
 ۱۶ - ... متناط (مجمع الامثال) نوط، تعلیق است . و معنی مثل اینست که هر جنایتکار بجنایت خود
 دستگیر شود (مجمع الامثال) .

خاتمه ۱ :

بعد از قضیه « نادرشاه » و اولاد بیگناهِش سالی بر نیامد که قضا گوش هریک
از فتنه جویان را بگوشمال تأدیب قرطه^(۱) « ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ
تَسْتَعْجِلُونَ »^(۲) در آویخت ، و تمامی اهل خلاف را بی خلاف ، مظهر فحوای « لَا يَلْبَثُونَ
خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا »^(۳) ساخته بمغموره^(۴) غمرات^(۵) و مطموره^(۶) مطمرات^(۷) فرستاد .
وتاهور^(۸) دولتش^(۹) در وراء تاهور^(۱۰) حوادث اختفا یافت ، پرتو بهروزی براهل
روزگار نتافت « مَهْمَا تَعِشْ تَرَهُ »^(۱۱) « هَذَا قَوْلٌ لَا يَشُوبُهُ تَرَهُ »^(۱۲) . هر چند که در
این ادعا ابناء عصر^۳ و « أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ »^(۱۳) کاتب را « مُسْتَكْبِرِينَ بِهٖ سَامِرًا
تَهْجُرُونَ »^(۱۴) بطعن « لَا تَهْرِيفَ بِمَا لَا تَعْرِفُ »^(۱۵) مطعون خواهند ساخت ، اما اگر

- ۱ - نو ، ط ، ندارد . ۲ - عت ، ط ، هر چند که این سخن ناس خناس را .
۳ - عت ، نو ، ط ، اضافه دارد دلپذیر نیست و جز آشفستگی بازار ایشان را امری مرضی
ضمیر نه و کاتب را . . .

- ۱ - گوشوار . ۲ - بچشید عذابتانرا اینست که بدان شتاب میکردید (از آیه
۱۴ سوره الذاریات) . ۳ - درنگ نمیکردند پس از تو مگر اندکی . (از آیه ۷۸ سوره
اسراء) . ۴ - مطموره (از اقرب الموارد) . ۵ - ج غمره بفتح اول و سکون دوم ،
سختی (رب) . ۶ - نهانخانه زیر زمین (رب) . ۷ - مطمرات الامور ،
کارهای هلاک کننده (رب) . ۸ - خورشید . ۹ - ظاهراً نادر . ۱۰ - ابر .
(رب) . ۱۱ - چند که زنده باشی چیزهای شکفت بینی (مجمع الامثال) .
۱۲ - این گفتاریست که باطل بدان نیامیزد . ۱۳ - و بیشترشان حق را ناخوش دارند کاند
(از آیه ۷۲ سوره مؤمنون) . ۱۴ - در حالیکه تکبر میورزیدند بدان و به شب افسانه وهذیان
میگفتند . (آیه ۶۹ سوره مؤمنون) . ۱۵ - حرف بفتح اول و ثانی مبالغه در مدح یا
ستایش بدون اطلاع بود . (آنچه را ندانی مستای) (مجمع الامثال) :

باجنان^(۱) صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابناء این عصر زیاده بر « ابن زیاد » است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زور^۱ و ملک بیداد « فَسَتَذَكُرُونَ مَا أَقُولُ أَلَيْسَ »^(۲) ، در خانه اگر کسی است یکحرف بس است .

فَقُلْ لِلدَّهْرِ أَنْتَ أَصَبْتَ فَأَلْبَسْ بِرَغْمِكَ دُونَنَا ثُوبَ حَدَادٍ^(۳)
إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ الرَّزَايَا^(۴) فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسَادِ

تَمَّتْ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى ثَامِنَ شَهْرِ رَبِيعِ الثَّانِي خَلَوْنَ مِنْ سَنَةِ ثَمَانِينَ وَ مِائَةٍ
بَعْدَ أَلْفٍ^۲ .

پایان

۱ - یو ، شهر آذر . ۲ - فقط این عبارت را نسخه مل دارد .

۱ - قلب (رب) . ۲ - پس زودا که یاد خواهید کرد آنچه را میگویم بشما (از آیه

۴۷ سوره مؤمن) . ۳ - اصبت از مصدر ، اصابة ، مصیبت زده شدن . ثوب حداد . چنین

است در ۱۰ نسخه و در نسخه یو ، ثوبی حداد و بهر حال ضبط شعر صحیح نیست . حداد بکسر اول

جامه سوگواری سیاه یا کبود . (رب . اقرب الموارد) . ۴ - شاید مقصود از خاتمه

رزایا مرگ باشد .

تلخیص و تحریر

دره نادره

به نشر ساده

در تلخیص کتاب حتی الامکان کوشش شده است که جمله بندیهای کتاب محفوظ ماند

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Account No.

Call No.

Date: 12.4.55

Page No. 70 to 709
 are at this.

DATE LABEL

22
 336

در بیان اختلال ممالك ایران

امیر ویس غلچه^۱ و اسدالله ابدالی با دّعی ریاست در اطراف کشور بقتنه انگیزی برخاستند و آتش بیداد افروختند. نخست امیر ویس که از مردم فرومایه قندهار بود در عهد شاه سلطان حسین بقصد شکایت از بدرفتاری حاکمان آن ولایت باردوی پادشاهی آمد و چون در دربار پادشاه دادرسی نیافت به قندهار بازگشت و در سال هزار و صد و بیست و یک هجری گرگین خان والی را کشت و رایت طغیان برافراشت و به حواشی مملکت دست یازید و تا حد دلخک و دلارام را تصرف کرد. سپس اسدالله ابدالی بسال هزار و صد و بیست و سه نافرمانی آغاز کرد و بر قلعه هرات مستولی شد و ستمکاری پیشه ساخت. رفته رفته سستی در ارکان دولت پدید گشت، و گردنکشان و مهتران نافرمانی آغاز کردند و اشرار بقتنه انگیزی برخاستند.

در بیان استیلای افغانان باصفهان

محمود پسر میر ویس از کار پدر نجربت آموخت و هوای پادشاهی بسرش افتاد و بسال هزار و صد و سی و چهار بقصد کشورگیری از قندهار بیرون شد. ابتدا کرمان را گرفت سپس روی به اصفهان نهاد. بزرگان دولت که دورانیشی را ترك گفته بودند و گمان هجوم دشمن را نمیدردند، ناگهان از خواب غفلت بیدار شدند و به تهیّه اسباب دفاع پرداختند و جمعی کشاورز و بازاری را برای نبرد با دشمن بساز و برگ آراستند.

دو لشکر در چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بجلون آباد (گلناباد، گلون آباد)

بایکدیگر روبرو شدند . قزلباشیه شکست خوردند . و جمعی از سران دولت بدست
افغانان از پا درآمدند و بقیه گریختند ، و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی
سال هزار و صد و سی چهار اتفاق افتاد . محمود از زنده رود گذشت و در فرح آباد
توقف کرد و جمیع ده ها و زمینهای آن حدود را گرفت . ترسایان آن ناحیه از بیم ،
بیاری وی با او همراه شدند و محمود عازم تسخیر اصفهان شد و هشت ماه آن شهر را
محاصره کرد . لشکریان او آن حدود را پادگان خویش کردند و کارپادشاه به تباهی
گرایید . امرا بعد از وقوع این امر بمشورت پرداختند و عاقبت بر حرکت شاهزاده
طهماسب میرزا اجماع کردند و شاهزاده را بولایت عهدی گزیدند و به کاشان
فرستادند . اصفهان در محاصره بود و گرانی ارزاق علاوه علت شد ، و سپاهیان به
گرسنگی و تنگدستی درافتادند و اهل محله ها از محل خود کوچ کردند و عموم
خوردنی ها نایاب گردید . خوانین بی وفایی آغاز کردند و شاه سلطان حسین را نزد
محمود بردند . ولی از این کار هم سودی نبردند . محمود در چهاردهم محرم سال
هزار و صد و سی و پنج داخل اصفهان شد ، و پابرمسند سروری گذاشت . و باغستان -
های بهشت نشان ایرانرا ویران ساخت ، و ساخت اصفهان را از صفا به پرداخت و با
سرشت بد و طینت فاسد عهده دار سلطنت گشت .

جلوس شاه طهماسب

بعد از انتشار خبر استیلای افغان ، شاهزاده طهماسب میرزا در آخر محرم سال
هزار و صد و سی و پنج هجری قمری در قزوین بر اورنگ سلطنت نشست . افغانان
بدفع او برخاستند و او با شتاب به تبریز رفت و بمقتضای جوانی به عشرت و باده
گساری پرداخت . ملک محمود سیستانی که امارت تون را داشت بعد از غلبه افغانان
از بدی بخت بمصور دست یافتن بر تاج و تخت از تون به مشهد شتافت و رفته رفته سراز
اطاعت بتافت . تاتارها هم غبار فتنه را در مرو و شاهجهان برانگیختند . تر کمانان دشت

نیز دست تطاول بر آوردند و درون و نسا را ضبط کردند . مقارن این احوال از جانب سلطان روم نیز پیمان گسلی آغاز شد و پاشایان بالشکریان شایان بجانب ایران روی آوردند و به آذربایجان تاختند . روسیان نیز به رشت و گیلان هجوم آوردند و با توپهای آتشین لاهیجان را بباد دادند . شاه طهماسب سرگردان شد و از آذربایجان به مازندران شتافت .

خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل شاه سلطان حسین

در همین ایام محمود غلچه سی و یک تن از شاهزادگان را گردن زد و سرانجام دیوانه شد و پسر عموی او اشرف در دوازدهم شعبان سال هزار و صد و سی و هفت بر جای او نشست . چون کار اشرف سامانی یافت بادولت عثمانی از در جنگ درآمد ، سپس روش ظالمانه پسر عموی خود را پیش گرفت و شاه سلطان حسین را بسال هزار و صد و چهل بکشت . ماده تاریخ قتل شاه سلطان حسین چنانکه قوام الدین محمد قزوینی سروده است . (تجدید لقتل الحسین - ۱۱۴۰ هجری قمری) است .

ترقی احوال نادرشاه

در خلال این احوال ایرانیانرا ظهور فرج نزدیک شد ، یعنی نادرشاه در سال هزار و صد و سی و شش هجری از دره جز از محال باورد عازم کشور گشایی گشت ، و بعد از چندی رعیت را از رنج رهانید و بیخ فتنه را بضر بشمشیر بر کند .

تسخیر مشهد مقدس

نادر نخست برای فرونشاندن آتش فتنه مرو بآن سمت روان شد . ملک محمود در جوین بود که از حرکت نادر آگاه گردید . نادر کار مرو را تا آنجا که ممکن بود سامان داد ، و بجانب مشهد تاخت . ملک محمود هنوز از سمت جوین آسوده خاطر نشده بود که خبر بازگشت نادر را از مرو شنید و با شتاب از جوین تا مشهد عنان

باز نکشید . شاه طهماسب که در آن ایام شاهرو و بسطام را مرکز خود ساخته بود بعد از شنیدن این خبر بعزم تسخیر خراسان با سپاهی آماده عزیمت کرد و در حدود جاجرم نیز طایفه‌هایی از خرشاهی و خراسانی بدو پیوستند و از راه اسپرایمن به خبوشان رفت . چون نادر خبر توجه شاه طهماسب را به مشهد شنید بالشکریان خود به شتاب از مرو به خبوشان رفت و درمو کب شاهی بسمت مشهد روان شد .

ایام محاصره مشهد بیش از سه ماه طول نکشید و در شب هیجدهم ماه ربیع الاول سال هزار و صد و سی و نه مشهد تسخیر شد . و ملک محمود بارک گریخت تا شاید راه نجاتی بروی خود باز کند . نادر پس از این فتح همان شب بزیارت آستان حضرت رضا (ع) رفت و روز دیگر برارک یورش برد . ملک محمود بآستان رضوی پناهنده شد و مورد عفو واقع گشت و چند روزی زنده ماند ، اما سرانجام به کیفر کار خود رسید . پس نادر باصلاح کشور برخواست و بکارهای آشفته مملکت سروصورتی داد و سرکشان را باطاعت درآورد و امنیت را در خراسان برقرار ساخت . کار نادر روز بروز در ترقی بود ، لیکن حسودان چون پیشرفت او را مانع انجام مقاصد خود میدیدند به ضعیف ساختن وی و تقویت پادشاه میکوشیدند ، و در پیشرفت امور دولت اخلال میکردند . و هر چند از جانب نادر نسبت به شاه طهماسب رسم خدمت و وفاداری رعایت می شد ، توجه شاه نسبت بوی کمتر میگشت . و سخن چینان شاه و نادر را از یکدیگر بیشتر میرمانیدند . شاه طهماسب با خاطری نگران بجانب نیشابور رفت و نادر بظاهر روش اطاعت و دوستی او را پیش گرفت . در این ایام جمعی از افغانان هرات بقصد غارتگری بحواشی مملکت در آمدند ، نادر آنانرا تعقیب کرد و افغانان بی آنکه بهره‌ای یابند رو بگریز نهادند . نادر سپس به قلعه « سنگان » رفت و با افغانان آنجا جنگی سنگین کرد و به مشهد باز گشت .

حرکت نادر به هرات بعزم تأدیب افغانان ابدالی

چون مدتها بود افغانان ابدالی بدولت صفوی عاصی شده بودند و در اطراف

مشهد فساد میکردند نادر به تأدیب آن گروه مصمم شد و در چهارم شوال سال هزار و صد و چهل بالشکری بسیار قصد آنان کرد و درالنگک یا قوتی که سبزه زاری باصفا بود چادرزد سپس از آنجا به پیش روی خود ادامه داد. **الله یار خان** افغان حاکم هرات نیز برای کینه جوینی آماده شد و بالشکری گران به **کافر قلعه** فرود آمد لیکن برابر نادر تاب مقاومت نیاورد و عقب نشینی کرد. در سرپل شکمیان نیز مختصر مقاومتی نشان داد. سر بازان نادر بسمت **هری رود** متوجه شدند و شبانگاه آماده نبرد گشتند. **افغانان** که دلیری ایرانیان را از یاد برده و به تهدید و آزار خو گرفته بودند ناگهان بجنب و جوش افتادند. لشکریان بامر نادر همانجا خیمه زدند. مقارن آغاز نبرد بادی سخت وزیدن گرفت دوشبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم از جنگ پوشیدند سرانجام چون **افغانان** معارضه خود را بالشکر نادر بی نتیجه دیدند ابتدا از در معذرت خواهی درآمدند لیکن دوباره مہیای حمله گشتند. از آنجا که بخت با نادر همراه بود بمحض توجه وی بدان سو، افغانان تاب مقاومت نیاورده امان خواستند، نادر آنانرا امان داد و ایالت هرات را به **الله یار خان** بخشید و از آنجا به مشهد رفت و تتمه حال هرات بعداً نوشته خواهد شد.

تسخیر اصفهان

اشرف چون نادر را سرگرم جنگ **ابدالی** دید، لشکری فراهم آورد و از اصفهان عازم خراسان گردید. مقارن حرکت او نادر نیز از هرات بازگشت و وارد مشهد شد، لشکریان خراسان در این ایام مرخص شده بودند. چون نادر از حرکت اشرف اطلاع یافت مجدداً دستوراً حضار سر بازان را داد و پس از تهیه مقدمات آماده جنگ با وی شد. و در منزل **مهماندوست** دامغان با افغانان روبرو گشت. با آنکه شماره لشکریان اشرف بیشتر از سپاه ایران بود نادر برابر آنان لشکر آرایی کرد. ابتدا توپچیان و زنبور کچیان و جزایرچیان بانداختن توپ و جزایری و تفنگ پرداختند و علمدار را با چندتن از دلاوران افغان از پای آوردند. افغانان

چون مقاومت را بیفایده دیدند تا درّه **خوار** عقب نشستند و دوباره در آن مکان که تنگنایی بود آماده جنگ شدند و شکافها و راهروها را گرفتند. لشکریان **نادر** در همان دره با آنان بجنگ پرداختند، و دشمن را شکستی سخت دادند. **اشرف** چون شجاعت سپاهیان ایران را دید دانست که برابر آنان قوت مقاومت نخواهد داشت. ناچار از مقاومت دست کشید و به **اصفهان** بازگشت و جمعی را گردن زده چون در جنگ **مهماندوست** تأثیر جنگ توپخانه را مشاهده کرده بود، در صدد شد بدان صورت با **نادر** جنگ کنند و با لشکر خود تا **مورچه خورت** پیشروی کرد و توپها و ضربزنهارا مهیاساخت. **نادر** با لشکریان به افغانان حمله کردند **اشرف** چون راه نجات را بسته دید بگریخت، و هنگام شام وارد **اصفهان** شد و همان شب گنجینهها را برداشت و با یاران خود به **فارس** گریخت. **نادر** بشکرانه این پیروزی **هریک** از سران سپاه را انعام داد، و غنیمتهایی را که در آن سفر بدست آمده بود با لشکریان قسمت کرد، و فتحنامه به رسو فرستاده شد.

استیصال اشرف

پس از آنکه **نادر** **اصفهان** را مقرر خود ساخت خبر رسید که **اشرف** بعزم تلافی در شیراز مشغول جمع چریک است. **نادر** در همان ایام که سرمای زمستان طاقت فرسا بود حرکت کرد و به **زرقان** شیراز وارد شد. روز دیگر افغانان آهنگ رزم کردند. لشکریان **نادر** بمقابله برخاستند، و جنگی سخت کردند و به سربازان دشمن تلفاتی سنگین وارد ساختند. افغانان چون تاب مقاومت برابر سپاه ایران را نداشتند، هزیمت یافتند و به شیراز رفتند. **اشرف**، **میا صدیق** و **ملازعفران** را بطلب امان بدربار **نادر** روان ساخت و خود او بار و بنه را بجا گذاشت و بایاران خویش از راه **فسا** بگریخت. قراولان هزیمت افغانان را دریافتند و کیفیت حال را به **نادر** خبر دادند. بامداد، **نادر** در آغاز طلوع آفتاب بدنبال افغانان براه افتاد و در سر پل **فسا** تیغ در افغانان نهادند

گروهی از آنان از بیم خود را به رودخانه انداختند و به گل ولای درماندند، و عده‌ای اندک که از شمشیر نجات یافتند گریختند. اشرف از راه کویر بسمت سیستان گریخت و از آنجا به خاران و رخشان از محال بلوچستان رفت و در اواخر ماه جمادی‌الثانی سال ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر بدست بلوچان کشته شد. در اثناء این خدمت بلوچان و مردم خاران مورد عنایت نادر قرار گرفتند و میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی ماده تاریخ کشته شدن اشرف را «قتل‌الاشرف ۱۱۴۲» سروده است. بعدها که اوضاع شیراز نظم یافت، نادر بسمت شوشتر متوجه شد و چون از آن ناحیت به نواحی مرکزی حمله می‌کردند، نادر بزرگان آنطایفه را از «خوینزه» به خراسان آورد.

فتح ارومیه و تبریز

چون فوجی از سربازان عثمانی قصبه نهاوند را مرکز خود کرده بودند بعد از ورود نادر به حدود بروجرود شبانگاهی بد آنسوی روی آورد و صبحگاهان به حدود نهاوند رسید، سپاهیان عثمانی بمحض حمله نادر فرار کردند و نهاوند و همدان ضمیمه قلمرو نادر گردید. از همدان فوجی از دلیران بتسخیر کرمانشاهان معین شد و اگرچه در ابتدا توفیق نیافتند اما آخر الامر غلبه کردند پس از چند روز شنیده شد عثمانیان میان دو آب را که مسکن افشاریه است چراگاه اسبان خود کرده‌اند. نادر شبانگاه قصد آنان کرد و سحرگاهان به حوالی میان دو آب رسید. دیده بانان عثمانی از ورود فوج نادر آگاه شدند و سپاهیان عثمانی دسته‌جمعی با شمشیرهای کشیده آغاز کارزار کردند. سربازان نادر بر آنها حمله بردند و سپاهیان عثمانی از بیم، خود را برودخانه در انداختند و بعضی در آب غرق شدند و کشته گشتند و بقیه به تبریز گریختند و اسبان بی‌شمار و غنیمت بسیار بدست آمد. فرخ خان مکرری را که میخواست با نادر بدو رویی و اتفاق رفتار کند، بحضور آوردند. و چون خیانت او کشف شد چشم وی را در حال میل کشیدند. نادر روز دیگر عازم تبریز شد.

عثمانیان که در دهخوارقان میبودند بمحض توجه سربازان ایران به کوه مرجان عقب نشستند. نادر به تبریز رسید و ایالت آنجا را به بیستون خان افشار داد و آنچه از عثمانیان ضبط شده بود به سربازان قسمت شد و آنچه را از اطراف فراهم شده بود به بیستون خان دادند که بمصرف کارهای کشور برسد. در این احوال احمد پاشا والی بغداد با لشکری به کرمانشاه رسید و چون از تسخیر تبریز آگاه گردید به بغداد بازگشت. پس از چندی خبر شکست ابراهیم خان به نادر رسید و ناچار شد دوباره به مشهد بازگردد.

جنگ ابراهیم خان با افغانان و شکست او

نادر هر چند از افغانان ناراضی بود اما با آنان مدارا میکرد و کار هرات را به الله یار خان سپرد. افغانان از الله یار خان خواستند که به خراسان بتازد ولی او نپذیرفت. آنان هم او را اخراج کردند و ذوالفقار خان را از فراه آوردند و حکومت را بدو سپردند و بفرماندهی او به خراسان حمله بردند و خواجهر بیع را مرکز خود ساختند و مشهد را محاصره کردند و قریه های اطراف شهر را گرفتند و بمردمان آزار فراوان رساندند. هر چند سابقاً نادر ابراهیم خان را از جنگ با افغانان بر حذر داشته بود و بدو گفته بود که تنها بحفظ شهر پردازد و با افغانان بمدارا بسربرد تا وی بخراسان رسد، اما ابراهیم خان در حوالی کوه سنگین (سنگی) آماده نبرد با افغانان شد. در این جنگ ایرانیان شکست خوردند.

حرکت نادر بخراسان

بزرگان خراسان که از شکست خویش در مقابل افغانان شرمند و از نادر بیمناک بودند، رضاقلی میرزا را واسطه کردند. در اوایل ماه صفر این خبر به نادر رسید و

بخراسان حرکت کرد . در اواخر ربیع الثانی وارد مشهد شد . در آنجا از رعایا
دلجویی کرد و سران ایل را سان دید و بسیاری از ایشان در جزء سپاهیان وی
در آمدند .

عروسی رضاقلی میرزا

زمستان این سال رضاقلی میرزا با خواهر شاه طهماسب که در عقد وی بود
عروسی کرد .

تسخیر هرات و ریشه کن کردن افغانان ابدالی

سه روز بعد از نوروز سال هزار و صد و چهل و سه نادر عازم تسخیر هرات شد
و در پانزدهم رمضان از مشهد حرکت کرد و وارد جام گردید ، ابوطالب خان لالوی
را با عبدالملک طلب خان برادر او که در آن اوان حاکم تون بودند و در حواشی مملکت
فتمه انگیزی می کردند در منزل جام کشت و در چهارم شوال نقره را مقرر خود کرد .
روز سوم ورود ، سربازان آماده رزم شدند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز
بنمیدان آمد . سربازان از بامداد تا شامگاهان مشغول کارزار بودند و از اتفاقات آنکه
بر جی در سر نهر در خارج اردو احداث یافته بود ، نادر بعد از رسیدن به لشکرگاه
بخاطر دیدن اردو بآن برج رفت . شبانگاه افغانان از میان نهر شکسته که بار دو
پیوسته بود به لشکر نادر شبیخون زدند و جمعی با فتیله های آتش فشان برج را
محاصره کردند . نادر با چند تن از خاصان که در آن هنگام در خدمت حاضر بودند ،
بدفاع پرداخت . افغانان چون بامقاومت سخت سربازان ایران روبرو شدند ، باز گشتند .
چون مقصود نادر محاصره قلعه بود ، بعد از چند روز فوجی از دلاوران را به نگاهبانی
نقره مأمور ساخت و خود بطرف پل مالان رفت . در اینموقع هری رود طغیان

کرده بود و نادر ناچار متوجه زنده جان شد و افغانان آنجا را از دم تیغ گذراند و در ده نو منزل گزید. افغانان به تصور اینکه فوجی از قراولان سپاه بسروقت آنان آمده‌اند، برای نبرد صف آرایی کردند. نادر از این پیش آمد شادمان شد و فی الحال سوار گشت و با افغانان تاخت و تلفات سنگینی بآنان وارد کرد.

روز دیگر به ده ناگهان رفت و قلعه کیان را محاصره کرد و از چهار طرف راه غله و ذخیره را بر افغانان بست. ذوالفقار خان در حصار نشست. هر روز فوجی از سپاهیان بدشمن حمله میبردند. افغانان باتفاق ذوالفقار خان در قلعه داری کوشیدند در همان اوان سر کرده‌ای که مأمور حمله به فراه بود در خاش بر افغانانی که در اطاعت ذوالفقار خان بودند تاخت، در این جنگ جمعی از افغانان را با سر کرده آن گروه سر بریدند و قلعه خاش را تصرف کردند. همچنین جمعی از سپاهیان مأمور حمله به کرشک گشتند و در حوالی قلعه بست بسیاری از افغانان را از پا آوردند و کرشک و زمیند اور را متصرف شدند. در همان هنگام حسین خان غلچه والی قندهار دست به حيله جویی زد و از یکسو جمعی از خواص خود را برسم خدمت بدرگاه نادر روانه کرد و از طرف دیگر سیدال را که سردار لشکر بود بیاری طایفه ابدالی فرستاد. بعد از چندی که افغانان از نادر شکست خوردند آن گروه ذوالفقار خان را از هرات بیرون کردند و به فراه فرستادند، و از نادر درخواست کردند که الله یار خان را بحکومت قلعه منصوب کند. سیدال با دیدن این حال از مردم قلعه مأیوس شد و در تاریکی شب بگریخت. و بجانب قندهار شتافت. بدرخواست مردم قلعه، ایالت آنجا بالله یار خان داده شد. الله یار خان پس از رسیدن به حکمرانی دست تعدی گشود و راه مخالفت پیش گرفت. چون محاصره هرات امتداد یافت، در ۱۲ ارمان دشمنان خواه و ناخواه درهای قلعه را گشودند، و افغانان فراه نیز باطاعت در آمدند، و هرات و فراه بخاک ایران ملحق گشت.

الله یار خان چون راه چاره را بسته دید . از روی خواری از نادر پناه خواست و او بوی اجازه رفتن به موئتان را داد .

توجه شاه طهماسب بایروان و شکست او

بعد از آنکه نادر عراق و آذربایجان را فتح کرد بقصد سرکوب ساختن افغانان عازم خراسان شد ، اعیان دولت شاه طهماسب نیز بفکر گرفتن قلعه ایروان افتادند و بتقلید نادر بکوشش برخاستند و سپاه عراق و آذربایجان را فراهم آوردند و در ماه جمادی الآخر سال هزار و صد و چهل و سه از اصفهان حرکت کردند . علی پاشا سرعسكر عثمانی که از طرف دولت عثمانی مأمور حفاظت ایروان بود از قلعه بیرون آمد و کنار رودخانه کرنی موضع گرفت و منتظر رسیدن شاه طهماسب شد . سربازان شاه از رودخانه گذشتند و بطرف سپاهیان عثمانی رفتند . بر اثر حمله سربازان ایرانی ، عثمانیان شکست خوردند و توپخانه و قورخانه و خیمه ها و اسبان ایشان بتصرف ایرانیان درآمد و سربازان عثمانی بسمت قلعه رفتند . لشکریان شاه طهماسب در سه فرسخی سمت غربی قلعه ایروان موضع گرفتند . چون لشکریان بخیال قلعه گیری بودند ، بعد از چند روز بدون ملاحظه و دوراندیشی تا پای قلعه پیش راندند . عثمانیان از بالا و بیرون قلعه با توپ و تفنگ بمقابله برخاستند قزلباش ها تاب مقاومت نیاوردند و عقب نشینی کردند . و چون مدت توقف آنان در آنحدود طولانی شد آذوقه ایشان هم پایان یافت و ناچار از راه دو قوزیولوم عازم تبریز گشتند . احمد پاشا والی بغداد که از کار شاه طهماسب مطلع شده بود با سربازان فراوان رو بایران نهاد . شاه طهماسب بر اثر پراکنده شدن سپاهیان خود به زنجان و سلطانیه رفت و چون به ابهر رسید محمد علیخان بیکلربیگی فارس با سواران خود برکاب او پیوست . شاه و سپاهیان اندکی آسوده خاطر شدند و جمعی دیگر از سپاهیان را فراهم آورده به همدان رفتند و در منزل کردجان همدان آماده نبرد

با دشمن شدند . نخست محمدخان بلوچ با فوج خود آغاز نبرد کرد و بمحض تصادف با دشمن شکست خورد . شاه طهماسب چون شکست لشکریان خود را مشاهده کرد به اصفهان باز گشت و این شکست نیز خاطر ایرانیان را بیش از پیش آزرده ساخت . سران دولت عثمانی چون از جانب نادر اندیشناك بودند در صدد مصالحه با شاه برآمدند ، و پس از آمد و رفت بسیار ولایاتی که نادر تصرف کرده بود بدولت صفویه تعلق گرفت و قلعه های سمت غربی رودارس بدولت عثمانی داده شد و دو دولت با یکدیگر صلح کردند و شاه طهماسب صورت صلح نامه را همراه چندتن از اعیان نزد نادر فرستاد . هنگامی که کار هرات نزدیک با تمام بود فرستادگان شاهی نزد نادر رسیدند . نادر این مصالحه را نپذیرفت و فرستادگان پادشاه را از قبول آن بر حذر داشت . سفیری را هم که از جانب وزیر اعظم عثمانی و والی بغداد آمده بود و در مشهد توقف داشت ، مأیوس باز گرداند . سفیر عثمانی بجانب بغداد رفت و فرستادگان شاه طهماسب بدر بارشاه باز گشتند . نادر اگر چه عزیمت تسخیر قندهار را داشت موقتاً از این تصمیم منصرف شد و به حسین خان غلچه نیز اعلام داشت که بموقع بسر وقت او خواهد آمد و در روز عید فطر بخراسان باز گشت و در نیمه ماه وارد مشهد شد . چون نادر مصمم بود همه ولایات ایران را که عثمانیان و روسیه ضبط کرده بودند باز ستاند ایلچی بولایت روس که در آن ایام زنی (کاترین) بر آنان سلطنت میکرد فرستاد . مقارن ورود نادر بمشهد نامه فرستادگان رسید که دولت روسیه ولایت آستارا و گیلان را تخلیه کرده است ولی تخلیه دربند و باقی شهرهای سمت شمالی رود گر را موکول بتصرف قلعه ایروان داشته اند .

حرکت نادر به بغداد

نادر در هفتم محرم سال یک هزار و صد و چهل و پنج از مشهد حرکت کرد و از راه نیشابور رو به عراق نهاد . شاه طهماسب پس از شکستی که از عثمانیان دیده

بود در نهان و آشکارا با كوچك و بزرگ و بخصوص با نادر براه مخالفت میرفت . نادر در اصفهان او را گوشه نشین ساخت و شاهزاده عباس میرزا فرزند او را بشاهی برگزید و در نیمه ماه اول زمستان عازم بغداد شد . پس محمولات گرانبار را در کرمانشاه گذاشت و از آنجا حرکت کرد و در صحرای ماهیدشت توقف نمود . جاسوسان خبر آوردند که جمعی از سپاهیان عثمانی در راه طاق گرا بنگاهبانی گمارده شده اند . نادر شبانه از بیراهه عازم ذهاب شد . چون بر اثر راه پیمایی اسبان مانده و سربازان خسته بودند بسیاری از ایشان در راه ماندند و بقیه پس از پیمودن کوه ها و پشته ها در دمام طلوع فجر به ذهاب رسیدند . هنگامیکه آفتاب برآمد به سپاهیان عثمانی حمله آوردند . در این نبرد احمد بیك باجلان حاکم ذهاب و اطرافیان او اسیر شدند . پس نادر وارد نواحی بغداد شد و سیران تپه را برای قرارگاه اردو اختیار کرد . سپس دستور داد نخلی را قطعه قطعه کردند و شبانه قطعات آنرا بر شتران نهادند و بناحیه نهروان رسانیدند و باشارت ایلچی فرنگی که در آن اوان وارد اردو شده بود در عرض یکروز بهم پیوستند و خیک بسیاری بر آنها بستند و پلی ترتیب دادند . نادر با چهار هزار تن از سربازان سوار و پیاده از آن گذشتند . پس از گذشتن آنان ، پل از هم گسیخت . مقارن این حال شب در رسید . نادر از کمی سپاه اندیشمند نشد و بسمت بغداد کهنه رفت و پاسی از شب گذشته بر سربازان عثمانی که بعضی در محوطه کاظمین علیهما السلام و بعضی مقابل اردو مقام داشتند ، تاخت و از دو جانب در آن شب تار جنگ آغاز شد . با اینکه سپاهیان بغداد بسیار بودند ایرانیان دشمن را شکستی سخت دادند . احمد پاشا والی بغداد بعد از جنگ در شهر متحصن شد و لشکریان نادر اطراف بغداد و کاظمین و سامرا را تصرف کردند و شتران و کشتی های پر از خرما بچنگ ایرانیان افتاد . بامر نادر در اندک روزی جبری بردجله بسته شد و لشکریان در کاظمین اردو زدند . چون مدت محاصره دراز گشت و قحطی شدید در بغداد پدید آمد ، لشکریان بغداد از گرسنگی تاب نیاوردند

و به احمد پاشا عاصی شدند و هر روز جمعی از شدت گرسنگی خود را از حصار بیرون می‌افکندند و باردوی **نادری** می‌آمدند و بدانها آذوقه داده میشد و هر کدام فرار میکردند بضر بگلوله از پا در می‌آمدند . مردم بغداد از بی‌قوتی سخت درماندند و بعضی از گرسنگی مردند . **احمد پاشا** وعده داد تا آخر ماه صفر بغداد را تخلیه کند ،

جنگ توپال عثمان سرعسكر و شكست لشكر بعد از فتح

عثمان پاشا صدراعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پایداری گلوله بی‌پای او خورده بود و بتوپال یعنی لنگک اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مأمور شد . در این اوقات خبر رسیدن وی از جانب موصل رسید و قلعگیان از این نوید شاد شدند و در موعد معین شهر را تسلیم نکردند . **عثمان پاشا** که در طول شط آهسته پیش می‌آمد با لشکر ایران روبرو شد و در آنروز که ششم صفر بود جنگ در پیوست و سپاه عثمانی شکست خوردند و بسیاری از آنان گریختند ، سرعسكر و بازماندگان در همان مکان که بشط اتصال داشت خیمه زدند و اطراف اردوی خود را با بنکچری و تفنگچیان محفوظ داشتند . نادر با فوجی از پیادگان بجنگ پرداخت و از چاشتگاه تا پسین جنگ کردند . شدت گرما و بی‌آبی کار را برای ایرانیان دشوار ساخت . در اثنای نبرد اسب نادر بیکى از پیادگان عثمانی برخورد و اسب سکندری خورد و نادر بزمین افتاد . غلامان کلاه و افسر بر سر او گذاشتند و اسب دیگر پیش آوردند و نادر سوار شد و حمله کرد و چندتن از سربازان عثمانی را از پا در آورد . چون آفتاب نزدیک غروب رسید بسیاری از دلاوران بقتل رسیده بودند ، نادر فرمان داد تا اردو به **بهریز** عقب نشینی کند . سحرگاه عثمانیان که از عقب نشینی سربازان ایرانی آگاه شده بودند بار دو گاه نادر تاختند و آنچه را بجا مانده بود بغنیمت بردند

توجه نادر باردیگر بممالك عثمانی و قتل عثمان پاشا

پس از این شکست سربازانی که گریخته بودند باز از هر سو بر کاب نادر ملحق

شدند . نادر در **مندیج** مجلس مشورتی تشکیل داد و بجای آنکه سربازان و فرماندهان گریخته را سرزنش کند آنان را دلگرم ساخت و گفت هر چند این بار ما شکست خوردیم اما بلفظ خدا پیروز خواهیم شد . فرماندهان فرمانبرداری خود را نسبت بدو ابراز داشتند و **نادر** در بیست و دوم ماه صفر به **همدان** بازگشت و دستور داد ، در تهیه سربازان و سازوبرگ بکوشند و آنچه از توپ و باروت فراهم شود به **همدان** برسانند . پس از آنکه لشکر و ساز جنگ فراهم شد روز شنبه بیست و دوم ربیع الثانی بجانب **کرکوک** حرکت کرد . سرعسكر عثمانی پشت دیوار **کرکوک** آماده کارزار شد تا از جانب پشت سر از حمله مصون بماند و افراد خود را بمیدان فرستاد ، در این جنگ بسیاری از سربازان عثمانی بقتل رسیدند و سرعسكر تاب مقاومت نیاورد و بقلعه رفت . **نادر** نامه ای بوسیله یکتن از گرفتاران بدو نوشت و او را بمیدان خواند . سپس شب را بیرون قلعه **کرکوک** با لشکریان بسربرد ، روز دیگر چون پاسخی از سرعسكر نرسید سربازان فرمان داد تا بر چند هزار خانوار بیات که در آن نواحی سکونت داشتند تاختند . سپس بسوی **سورداش** که بفراوانی غله و بسیاری حشم مخصوص بود رفت و **سورداش** و قلعه جوالان را تصرف کرد و غلات آن نواحی را بدست آورد . در اینوقت کردان بلباس باطاعت وی درآمدند . همین ایام خبر رسید که عقب نشینی وی از **کرکوک** موجب گستاخی سرعسكر شده است و بیست هزار سرباز سرداری **ممش پاشا** روانه کرده است ، و این لشکر در **آق در بند** که مابین دو کوه بلند واقع است موضع گرفته اند . نادر نیمه شب با فوج گران متوجه آنان شد ، و در سپیده صبح به **آق در بند** رسید . جزایر چیان و سربازان اطراف در بند را محاصره کردند . بامدادان عثمانیان بسرعت آماده نبرد شدند . سرعسكر پس از فرستادن آن گروه بتصور آنکه مبادا **نادر** فرار کند و فتح بنام **ممش پاشا** تمام شود با فوجی مجهز به شتاب بدنبال **ممش پاشا** روانه **آق در بند** شد . در اثنای گیرودار طلیمه سرعسكر از جانب **کرکوک** آشکار گردید . سپاهیان ایران قرار را از دست ندادند

و بر جنگ پایداری کردند . سرانجام سربازان **ممش پاشا** تاب نیاوردند و گریختند .
 سرعسکر که از فرار سپاهیان آگاه نبود و با اطمینان در تخت روان پیش می‌آمد
 چون از فرار سربازان **ممش پاشا** آگاه شد از تخت روان بزیر آمد و با سپاهیان خود
 بگریخت . لیکن **الله یار** نام از ایل **گرایلی** باو رسید و او را از اسب بزیر آورد و
 سرش را برید و بر نیزه کرد . پس از کشته شدن سرعسکر بیست هزار تن از سپاهیان
 عثمانی کشته شدند . **نادر** پس از سه روز از آنجا به **کرکوک** رفت و فوجی را بتأدیب
 سرکشان که در پناهگاهها بودند روان ساخت و تمامی قلعه‌های آن سمت را ویران
 کرد . پس از غارت **کرکوک** بار دیگر عازم بغداد شد و شهر را بمحاصره گرفت .
احمد پاشا از در معذرت در آمد و بعهده گرفت که ولایات مورد نزاع را تسلیم کند .
 در این میان واقعه **محمد خان بلوچ** رخ داد و مانع حصول مطلب گردید .

طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار او

محمد خان بلوچ در حین استیلای **اشرف** بیایمردی اوبدولت رسید و از جانب
 وی بسفارت بدربار عثمانی رفت ، پس از ترقی کار **نادر** و تسخیر **اصفهان** چون
 راهی نیافت روی بدو آورد و امان یافت ، و هر چند در ظاهر اظهار بکرنگی میکرد
 در باطن راه مخالفت میپوید . هنگام توجه **نادر** به بغداد حا کم **کوهکیلویه** بود .
 پس آنکه خبر فراهم شدن سربازان عثمانی به **نادر** رسید **محمد خان** مأمور شد با
 سپاهیان باردو به پیوندد . هنگامیکه عازم اردو بود در **جایدر فیلی** از شکست
 سربازان **نادر** مطلع گشت و راه نافرمانی را پیش گرفت . و در سمت **بهبهان** و بنادر
 آغاز مخالفت کرد . **نادر** برای سرکوبی وی عازم **شوشتر** شد ، چون مردم شوشتر
 بیاری **محمد خان** برخاسته بودند آن شهر را غارت کرد . سپس مردم **حویزه** را نیز
 سرکوب کرد و به **بهبهان** رفت . **محمد خان** دربند **شولستان** را فرو گرفت و پیادگان
 خود را در فراز کوهها نگاه داشت و عازم نبرد شد ، سربازان ایران بر آنان تاختند

و بسیاری از ایشان را کشتند و بعضی گریختند. محمدخان نیز به هرمز گریخت. **نادر** وارد شیراز شد و گـروهی را بـسرـدارـی **طهماسب خان** و **کیل جلایر** بدنبال محمدخان فرستاد. سربازان طهماسب خان به بندرهرمز حمله بردند و اموال و اسیران فراوان بدست آوردند. محمدخان اعراب **هوله** را فریفت و با خود هماهنگ ساخت و بجزیره **قیس** در آمد، چون قبلا فرمان رفته بود که حکام بنادر هر جا **محمد خان** را بیابند دستگیر کنند **شیخ علاق هوله** بمنظور بخشش خطاهای خود محمدخان را دستگیر کرد و نزد طهماسب خان و **کیل** فرستاد، و از مردم بنادر هر کس که بآنان **کمک** کرده بود سیاست شد. بامر **نادر** چشم **محمد خان** را در آوردند و او پس از چند روز در گذشت و **شیخ علاق** مورد لطف واقع شد.

حمله سوم نادر به عثمانیان

چون پاشایان عثمانی بر اثر شنیدن خبر طغیان **محمد خان بلوچ** تعهدات خود را اجرا نکرده بودند. **نادر** پس از رفع فتنه محمدخان بقصد تسخیر شهرهایی که عثمانیان تصرف کرده بودند به **اردبیل** و **مغانات** (موغانات) آمد. و چون روانه شیروان شد **سرخای خان** **لکزی** والی آنجا به **غازی قموق** که در منتهای **داغستان** است فرار کرد. **قلعه شماخی** بدون مقاومت بتصرف درآمد. **نادر** پس از چند روز به **غازی قموق** رفت بقصد آنکه اگر **لکزیه** راه اطاعت را پیش گیرند و **سرخای** را تسلیم کنند از تنبیه آنان چشم پوشد. **سرخای خان** با **لکزیه** بگریخت، ولی خزانه‌ای که در دل زمین داشت بدست آمد. **نادر** پس از غارت و سوزاندن **قموق** از راه **البرز** به **قلعه** آمد و از آنجا عازم **تسخیر گنجه** شد و در **کلیسا کندی** چادر زد. سربازان از اطراف **قلعه** به بیرون سیبه روی آوردند و از یکسو بیلداران و کلنگ داران بکندن پرداختند و از سوی دیگر حواله‌ها و منجنیق‌ها و توپها و تفنگ‌ها را بقلعه بستند. و با ضرب زن و بادایج کار را بر آنان دشوار کردند. مقارن اینحال خبر

رسید که **عبدالله پاشا** کوپر یلی زاده با لشکری از **وان** حرکت کرده و **قارص** را لشکرگاه ساخته است. نادر فوجی را مأمور گرفتن قلعه **گنجه** کرد و روز سیزدهم ذوالحجّه سال هزار و صد و چهل و هفت به سوی **قارص** رفت و برون قلعه را لشکرگاه ساخت و پیشتازان سپاه تا حدود **ارزن الروم** پیش رفتند. چون سرعسکر از قلعه **قارص** بیرون نیامد، نادر پس از چند روز بسمت **ایروان** رفت. سرعسکر سپاهیان خود را فراهم آورد و بدنبال نادر روان شد. هنگامیکه نادر در **اوج کلیسا** چادرزده بود، جاسوسان خبر آمدن سرعسکر را دادند. نادر از آنجا حرکت کرد و در **مراد تپه** چهار فرسخی قلعه **ایروان** چادر زد. سحرگاهان سرعسکر آهنگ قلعه **ایروان** کرد که پشت بدیوار جنگ کند ولی نادر بدو فرصت نداد و بوی حمله برد. تا سه ساعت از دو طرف جنگ ادامه داشت. سرانجام قلب لشکر عثمانی از جای رانده شد و **عبدالله پاشا** با بسیاری از سپاهیان وی کشته شدند و بقیه گریختند. نادر جمعی از سپاهیان را بدنبال گریختگان فرستاد. پاشایان **گنجه** و **تفلیس** از در عذرخواهی درآمدند و درهای قلعه را گشودند. پاشای **ایروان** نیز که در قلعه داری پایداری کرده بود قلعه را تسلیم کرد. و تا حد **آریه چائی** بایران تعلق گرفت. چون این قلعه بتصرف دولت ایران درآمد رعیتها که از جور عثمانیان جایگاه خود را ترک گفته بودند بخانه های خود باز گشتند و با خیال آسوده بکار کشاورزی پرداختند. و نادر در نهم ماه رمضان صحرای **مغان** را منزلگاه ساخت.

جلوس نادر

با اینکه دولت دودمان صفوی به ضعف گراییده بود و میبایست سلطنت از آن خاندان منتقل شود لیکن نادر از روی بینبازی سر به سلطنت فرود نمیآورد، اما از راه مصلحت بینی بزرگان و فرماندهان سپاه و سران ایل را احضار کرد و در باب سلطنت ایران محفل شورایی ترتیب داد، همگی متفق القول بعرض رسانیدند که اطاعت بر همه فرض است:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود

مردم تا چند روز در انتظار بودند، روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سال هزار و صد و چهل و هشت بعد از گذشتن هشت ساعت و بیست دقیقه، بطالع اسد تاج بر سر گذاشت و میرزا قوام الدین محمد قزوینی در این باره چنین سروده است:

اسکندر شان بنصر و تأیید و ظفر

بر مسند جم گشت عدالت گستر

تاریخ جلوس میمنت مأنوش

ذوالقرنین^(۱) است تاج اقبال بسر

و «الْخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ» نیز تاریخ این تاجگذاری است.

تسخیر قندهار و قلع افغانان

بعد از آنکه جشن نوروز با فیروزی پایان یافت، نادر باندیشه تسخیر قندهار افتاد و بدان سو حرکت کرد، در عرض راه خبر دادند که علی مراد در کوهستانهای بختیاری به سرکشی برخاسته است. نادر پس از ورود بحوالی پرو رود بعزم تنبیه آنطایفه بجانب زرد کوه رفت. یاغیان چون از رسیدن نادر آگاه شدند. به قلعه کوهها پناه بردند. سربازان در پی آنها افتادند و آنها را فوج فوج بدست آوردند و از پا درافکندند. علی مراد زنده دستگیر شد، و بامر نادر دستها و پاها را بریدند و بدانحال در گذشت. نادر از آنجا به اصفهان رفت و پس از چهل روز از راه کرمان و بیابان، بسال هزار و صد و چهل و نه در سرخ شیر مشرق قندهار چادر زد. در مدت یکماه در آنجا شهری را که دارای کاروانسرا، حمام و دکانها بود بنا کردند. در

۱ - ذوالقرنین بحساب ابجد ۱۱۴۷ است و چون جلوس نادر در هزار و صد و چهل

و هشت بوده است، میبایست تاج اقبال (حرف اول آن) را هم که بحساب ابجد يك است

بر آن بیفزاییم. $۲ = ۱۱۴۸$.

اطراف قلعه قندهار نیز همه جا بفاصله نیم فرسخ برجها ساخته شد و تفنگداران در آن برجها موضع گرفتند و قلعه را محاصره کردند. قلعه قندهار یکسال در محاصره بود. سرانجام توپهای قلعه کوب را بر فراز برج ۵۵۵ بردند و قلعه را کلوله باران کردند. نادر شب پنجشنبه بیست دوم ماه ذیقعد با فوجی از دلاوران در جانب کوه چهل زینه کمین کرد، و هنگام اذان صبح تکبیر گویان رو به برج ۵۵۵ آوردند. در آغاز این حمله جمعی از دلاوران به آسیب تیر جان دادند و از حمله نخستین مقصود حاصل نشد. بار دوم در شب دوم ذی حجه سال هزار و صد و پنجاه که سه روز از نوروز گذشته بود از هر فرقه فوجی نامزد یورش شدند و در اول ظهر حمله آغاز گردید. طایفه بختیاری بسرعت از طرف برج ۵۵۵ قدم بر فراز قلعه گذاشتند، و جمعی نردبانهای بلند بر دیوار قلعه استوار کردند و دروازه و برجها را تصرف کردند. حسین خان از مشاهده این حال با زنان و فرزندان به ارك قیتول پنهان شد ولی چون بیشتر یاران او کشته شدند وی نیز تسلیم گشت و روز دیگر با باقی مانده لشکریان خود نزد نادر آمد و جمعی از غلجائیان در سلك ملتزمان رکاب درآمدند، و بقیه را بامر نادر کوچانیدند و در «نیشابور» سکنی دادند. حسین خان در مازندران متوطن شد. شهری را که در آن حدود بنا شد «نادرآباد» نام کردند و قلعه قدیم «قندهار» ویران گردید و این فتح بر شهرت نادر بیش از پیش افزود.

فتح بلخ

هنگامیکه نادر بقصد سرکوبی افغانان به قندهار میرفت رضاقلی میرزا مأمور تسخیر بلخ شد و طهماسب خان و کیل جالایر بسرداری و نظم لشکر وی مأمور گردید، هر چند شاهزاده از طهماسب خان نفرت داشت لیکن مجبور بود فرمان پدر را اطاعت کند. رضاقلی میرزا به بلخ رفت، والی بلخ چون از رسیدن وی آگاه گردید آماده رزم شد، و در شش فرسخی شهر موضع گرفت. بمحض شروع جنگ والی شکست خورد و لشکریان وی گریختند. والی، بلخ را ترك گفت و از در

اطاعت در آمد و رضاقلی میرزا او را بخشید . چون این مژده را به نادر دادند والی را احضار کرد و او با طبقات اشراف نزد نادر آمد و مورد لطف واقع شد ، پس از تسلیم بلخ جمیع ممالك آن حدود تا منتهای قندوز و بغلان و بدخشان مسخر گردید . چون کار بلخ پایان یافت رضاقلی میرزا عازم تسخیر بخارا گردید . ابوالفیض خان والی بخارا از ایلبارس خان والی خوارزم کمک خواست . ایلبارس خان فوجی عظیم از اوزبکان بیاری او فرستاد . رضاقلی میرزا چون از ماجرا آگاه شد بقصد جنگ آنان از آمویه گذشت . ایلبارس خان بمحض شنیدن خبر حرکت شاهزاده فرار را برقرار ترجیح داد . ابوالفیض خان در قلعه قرشی متحصن شد . رضاقلی میرزا قلعه شلوک را که در حوالی قرشی است تسخیر کرد و عازم قرشی بود که فرمان نادر رسید و او را از حرکت به ترکستان باز داشت .

تسخیر هندوستان

چون غزنین و کابل از دیر زمان جزء خراسان شمرده میشد ، نادر در اوایل ورود به قندهار نامه‌ای به محمدشاه پادشاه هندوستان نوشت و طی آن بکنایه و تصریح گوشزد کرد که سلاطین هندوستان از کهن دوستان ایران‌اند و محمدشاه نباید رفتاری را پیش گیرد که برخلاف اصول دوستی باشد . ولی محمدشاه سفیر نادر را یکسال معطل کرد و پاسخی به نامه نادر نداد . نادر چون محمدشاه را به پیامهای خود بی‌اعتنا دید ، به تهیه لشکر پرداخت و نامه‌ای به محمدشاه نوشت ، که چون از طریق مکاتبه نتیجه مطلوب بدست نیامد ناچار باید کار را با دم شمشیر پایان داد . پس در اول ماه صفر سال هزار و صد و پنجاه و یک عازم سفر هند شد و غزنین را بتصرف درآورد . مردم کابل شهر را تسلیم نکردند . نادر فوجی از خراسانیان را در کمینگاهها گمارد و صبحگاهان جمعی از آنان بحوالی قلعه درآمدند و برای فریب مردم قلعه چنان نمودند که خیال جنگ دارند ، قلعه‌گیان نیز آماده رزم شدند .

در همانوقت کسانی که در کمینگاه بودند بیرون آمدند و بر آنان تاختند. و جمعی را کشتند و بقیه فرار کردند و به **کابل** باز گشتند. روز دیگر توپها را برفراز کوه **عقابین** کشیدند و شهر را گلوله باران کردند. قلعه گیان چون خود را در چنان حال دیدند امان خواستند و شهر را تسلیم کردند. نادر پس از تسخیر کابل به **بهار** از توابع **جلال آباد** رفت. در آنجا **رضاقلی میرزا** نیز که از بلخ آمده بود بحضور رسید و در اول شعبان به نیابت ایران معین شد و با شاهزاده **نصرالله میرزا** بعطای جیقۀ گوهر نگار سرافراز گردید. سپس **نادر رضاقلی میرزا** را روانۀ ایران کرد و **نصرالله میرزا** را همراه خود برد و روانۀ **پیشاور** شد. **ناصرخان** حاکم کابل در حدود **پرشاور** (**پیشاور**) عده ای را فراهم آورد و در **جمرو**د آمادۀ دفاع شد. چون کوهستان **خیبر** مسکن افغانان بود، **نادر** از آن راه منحرف شد و بسوی کوه مشهور به **سه چوبه** رفت، مدت یکشبانه روز طول کشید تا بدان کوه بالا رفتند و **جمرو**د را محاصره کردند، **ناصرخان** که خود را در محاصره دید آمادۀ گریز شد ولی سربازان مجال ندادند، و **ناصرخان** را با چهل تن از رؤسا و فوجی از سپاهیان **پیشاور** گرفتار کردند. بقیه از بیم به کوهها گریختند و «**پیشاور**» مقر **نادر** گردید. بعد از چند روز ناگهان خبر طغیان **لکزیۀ داغستان** و کشته شدن **ابراهیم خان** رسید. توضیح آنکه در آن ایام که **ابراهیم خان** در آذربایجان بود **لکزیه** **جارا** اشرار **داغستان** را به غارتگری تحریک کردند. **ابراهیم خان** با لشکر بسیار عازم سرکوبی آنان شد، لیکن بدست **لکزیه** از پا درآمد. **نادر** هر چند از شنیدن این واقعه متأثر گردید، از سفر هند منصرف نگشت و تأذیب **داغستانیان** را بوقت دیگر موکول ساخت. و چندتن از سرداران سپاه را به سمت **آذربایجان** و **گرجستان** مأمور کرد تا خود از **هندوستان** باز گردد پس بالشکریان عازم **لاهور** شد و از رودخانه های **پنجاب** گذشت و بحدود **لاهور** رسید.

ز **کریا خان** حاکم آن ملک مراسم اطاعت بجای آورد و ایالت **لاهور** بدو

محول شد و **فخرالدوله** خان ناظم سابق **کشمیر** نیز که در لاهور توقف داشت با فرمان حکومت بمحل خود رفت . بعد از ورود نادر به سرحد **هند** جاسوسان خبر آوردند که **محمدشاه** به فرمانداران خود دستور فراهم کردن سپاه را داده و **نظام الملك** هم با سیصد هزار سپاه دکن در **کر نال** آماده نبرد شده است . نادر از شنیدن این خبر خشنود شد . دیگر بار جاسوسان خبر دادند که **برهان الملك** با سپاهیان فراوان به **پانی پت** سه فرسنگی **کر نال** آمده است . نادر جمعی از دلیران را مأمور **پانی پت** و جنگ با **برهان الملك** کرد . چون **برهان الملك** تاب مقاومت در خود نمیدید به **کر نال** متوجه شد . و جمعی از سربازان او گرفتار شدند . نادر روز چهاردهم ذی قعدة از **پل رودخانه فیض گدشت** و از محاذات **کر نال** به **پانی پت** که مابین **کر نال** و **شاه جهان آباد** واقعست رفت . هر چند اسیر شدگان عده سپاهیان **محمدشاه** را گزارش داده بودند ، نادر بدان اخبار اعتنا نکرد و با چندتن از دلیران تا حوالی اردوی **محمدشاه** رفت و پس از ملاحظه اردوی او و تعیین مواضع حمله به لشکرگاه باز گردید . روز دیگر نادر سوار شد . چون سپاهیان بین **کر نال** و **پانی پت** موضع گرفتند ، **برهان الملك** و **صمصام الدوله** آماده نبرد آنان شدند . **محمدشاه** نیز بیاری امیران **هندوستان** با لشکری بزرگ آماده کارزار گردید . از آن سو نادر نیز لشکر آراست جناح راست و چپ را به سرداران و قلب را به **نصر الله میرزا** سپرد . پس جنگی سخت در پیوست و سی هزار تن از لشکر **هند** کشته شد . **صمصام الدوله** با پسر و برادر و کسان خود کشته شد . و **برهان الملك** و جمعی از سران اسیر گردیدند و بقیه سپاه گریختند و هزار فیل و اموال و اسباب و فرش و چهارپای بسیار نصیب سربازان ایران شد و **محمدشاه** به **کر نال** فرار کرد . نادر چند هزار سوار را فرمان داد تا اردوی او را فرا گرفتند . **محمدشاه** چون پیروزی نادر را مسلم دید از در معذرت درآمد و **نظام الملك** را نزد نادر فرستاد تا مراتب اطاعت او را بنماید . **نظام الملك** بار یافت و درخواست او پذیرفته شد و جنگ

پایان یافت . روز دیگر **محمدشاه** و بزرگان دولت گورکانی نزد نادر آمدند . نادر تا در بارگاه از او استقبال کرد و او را کنار خود بر تخت نشاند و از وی دلجویی کرد و باین ترتیب صلح و صفا و دوستی برقرار گردید . نادر روز اول ذوالحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک **عازم شاه جهان آباد** شد و در نهم ماه بدانجا وارد گشت . روز ورود وی **محمدشاه** کلید خزانه ها را همگی بنادر داد و زر و گوهرها و پیلان و نفائس بسیار تقدیم کرد که از جمله تخت طاوسی معروفست .

قتل عام شاه جهان آباد

شب شنبه دهم ماه ذی الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک ، آفتاب به برج حمل تحویل گردید و دو عید نوروز و قربان در يك روز اتفاق افتاد . شب يكشنبه یازدهم بین يك دوتن از مردم هند و سربازان ایران بر سر خوراك و منزل نزاع شد و کار بکار و دشمنه کشید ، و رفته رفته فتنه بزرگ گشت و دامنه آشوب بالا گرفت . جمعی از مردم بی سروپا برجسارت افزودند و فوجی از سربازان هندی نیز به همراهی ایشان از در دراز دستی در آمدند ، و با سربازان ایرانی که در سراهای شهر و منازل بودند در آویختند . چون این دست اندازی از هندیان سرزد نادر فرمان تأدیب آنان و قتل عام شهر را صادر کرد . سربازان ایران بقتل و ویرانی دست بر آوردند و خشک و تر را با آتش فنا سوختند و بسا خانه ها که ویران شد و بسا زنان که پرده عصمتشان دریده گشت . علاوه بر این قتل مفراط چهار صد و هفتاد تن هم که بر سر فیله خانه رفته بودند تمامی بقتل رسیدند . سرانجام بزرگان دولت محمدشاه از در عذرخواهی نزد نادر آمدند . نادر عذر آنانرا پذیرفت و فرمان عفو عمومی داد . **برهان الملك** که بیمار شده بود در همان اوقات در گذشت . سپس مأموری از یساولان دیوان بموجب حکم نادر به **لکنهو** و **اود** رفت و يك کرور نقد که از مال **برهان الملك** در آنجا بود با

جواهر بسیار نزد نادر آورد . در همین ایام نادر دختر محمد شاه را برای نصر الله میرزا خواستگاری کرد و مجلس جشن کنار دریای جمون برقرار گردید . پس از پایان جشن نصر الله میرزا نزد محمد شاه رفت و او ویرا خلعت داد و سه زنجیر فیل با جل های زربافت و هودج گوهر نگار و پنج سراسب مرصع لگام بوی بخشید . در ایام توقف نادر در هندوستان از تمامی رایان و فرمانداران عریضه و پیشکش تقدیم نادر گردید .

تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و بازگشت نادر بایران

بر اثر کشته شدن ابراهیم خان بدست لکزیها ، نادر بیش از آن توقف در هند را صلاح ندید و در صدد بازگشت بایران برآمد . پس بدست خود تاج شاهی بر سر محمد شاه گذاشت و شمشیر بر کمر او بست و مقرر داشت که پادشاهی آنکشور بدستوری که به نیاکان او تعلق داشته است کماکان بوی تفویض شود و سمت غربی و شمالی رود اټک از بندر سورت تا کشمیر و تبت بدو تعلق یابد . پس بهریک از بزرگان و سران لشکر بقدر مرتبه خلعت داد ، و بخوانین ایران فیل و طوق و جواهر بخشیده شد . روز شنبه هفتم ماه صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو با گنجینه ها و گوهرها و اموال بسیار عازم ایران شد و فتح نامه ها به رسو فرستاده گردید . و آوازه این فتح در ممالك پراکنده گشت . هنگام بازگشت بعضی از رودخانه های پنجاب را که عبور از آن ممکن نبود پل بستند و از برخی دیگر با کشتی گذشتند ، و در همان ایام باران موسمی نیز که آنرا بساره گویند آغاز شد . پیمودن آن راهها مدت پنجماه طول کشید و سرانجام نادر به کنار رود اټک آمد و چند روز بانتظار بستن پل آنجا توقف کرد سپس براه افتاد . در این ایام بدو اطلاع دادند که در غارت شاهجهان آباد لشکریان گوهرهای بسیار بدست آورده اند نادر دستور تفتیش داد

بزرگان لشکر بسیاری از آن گوهرها را با حسرت تمام بدریا ریختند . پس از چهل روز نادر افغانان یوسفزای را که در کوهستان آن قسمت میبودند قلع و قمع کرد . سپس چهل هزار سوار از آنطایفه و باقی طوایف افغان و « هزاره » بملازمت نادر درآمدند .

تسخیر ممالک سند

در اینوقت خبر رسید که خدایار خان عباسی حاکم سند نافرمانی آغاز کرده است . چون پس از ورود به کابل درستی این خبر معلوم شد ، نادر به تعقیب اورفت و از دیزه غازیخان و اسماعیل خان به شکارپور درآمد . نخست از روی اندرز نامه‌ای به خدایار خان نوشته شد که نافرمانی را ترك گوید و راه اطاعت پیش گیرد و خود بدرگاه آید . خدایار خان فرزند خود را با چندتن از رؤسا با نامه‌ای مبنی بر اطاعت نزد نادر فرستاد . نادر پیام داد منظور این بود که اولاد تو بعنوان گروگان ملازم رکاب باشند و ایالت سند بتوداده شود ، سپس فرمان حرکت داد . خدایار خان چون راه چاره را بسته دید عمارتها و خانه‌های الله آباد سند را ویران کرد و مردم را کوچ داد و از دریای سند گذشت و در قلعه عمر کوت متحصن شد . نادر در حوالی شکارپور در ساحل بکشتی نشست و از دریا گذشت و پس از پیمودن سی فرسنگ راه در یکشنبه روز ، هنگام صبح بحوالی قلعه رسید . خدایار خان چون چنان دید رو بگریز نهاد . جمعی از سواران بدنبال او رفتند و ویرا گرفتند و تمام خزانه او بدست آمد . نادر از تقصیر خدایار خان گذشت و او را آزاد کرد و مجدداً حکمرانی آن دیار را بدو داد . و فرزند او پس از سوگند خوردن ملازم رکاب شد . چون در آن ایام از جانب پادشاه هند تحفه‌ای رسیده بود نادر نیز دو بست بار شتر از خربزه‌های بلخ برای وی هدیه فرستاد . از وقایعی که در این روزها باطلاع نادر رسید این بود که چون شاه طهماسب در غیبت وی با شاهزاده رضاقلی میرزا به

خیانت رفتار میکرد کشته شد و عباس میرزا فرزند بیگناهی نیز بقتل رسید و دودمان صفویّه برافتاد. حسین خان غلجای هم که در مازندران بود در گذشت.

تسخیر بخارا

نادر از کار ممالك سند و تأدیب اشرار آن حدود فراغت یافت و در سیزدهم محرم سال هزار و صد و پنجاه و سه از راه بلوچستان بایران باز گشت و در ششم ماه صفر به قندهار در آمد. چون در گذشته از بکان بخارا و خوارزم بارها به خراسان دست اندازی کرده بودند، نادر بعد از ورود به قندهار عزم تسخیر آن دو مملکت کرد. و چون بسبب کشته شدن ابراهیم خان میبایست سپاهی به شیروان فرستاده شود، نادر فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را با فوجی گران مأمور سرکوبی لکزیّه آن ناحیه کرد و دستور داد که آنان با سپاهیان خود جنگ را شروع کنند تا خود او برسد. سپس از راه هرات و بادغیس عازم ترکستان شد. چون قبلا بوالی بلخ دستور ساختن کشتی داده شده بود صنعتگران هزار و صد فرزند کشتی برای حمل ذخائر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص سواری خاص در ساحل آمویه ترتیب دادند و بآب جیحون انداختند. نادر در بیست و هفتم جمادی الاولی بمنزل کرکی که معبر بخارا است رسید. از بکان چون خود را برابر نادر ضعیف دیدند با حا کمان حصار و قرشی و کسبی و بیشتر بزرگان بخارا وارد خدمت او شدند، و اردو در چارچو فرود آمد. سپس پل محکمی بر آب آمویه بستند و لشکریان و نادر از آن عبور کردند. در آنجا حکیم بی اتالیق از جانب ابوالفیض خان والی بخارا نزد نادر آمد. ابوالفیض خان نیز با اشراف و رؤسای اویغوری بخارا در یکمنزلی شهر بحضور نادر رسیدند. نادر خلعت های طلا باف و خنجر مرصع و افسر مگلل بدو بخشید و اعیان مملکت بخارا نیز به تناسب خلعت گرفتند و ممالك غربی لباب (۴) از منضمات ولایات ایران شد و از توران جدا گردید.

نادر سلطنت ماوراءالنهر آمویه را همچنان به **ابوالفیض خان** بخشید و او را پادشاه آنجا خواند. چون بعضی از اهالی **توران** براه اطاعت نمیرفتند نادر بدلجویی آنان پرداخت و امیرانی به **سمرقند** و اقصی بلاد ترکستان روان کرد و کسانی که نسبت بدولت نافرمان بودند طریق اطاعت گرفتند و بیست هزارتن از جوانان بخارا و **سمرقند** جزء لشکریان در آمدند و به خراسان روان گشتند.

تسخیر خوارزم

ایلبارس خان والی خوارزم با اینکه سابقاً به نواحی خراسان آمده و بهره‌ای نیافته بود در ایامیکه نادر در هندوستان توقف داشت به **باورد** حمله آورد. مقارن ورود او رضاقلی میرزا نیز از **هرات** بازگشت و با فوجی بجنک او رفت. **ایلبارس خان** چون از آمدن رضاقلی میرزا آگاه شد با ازبکان بگریخت و بسیاری از ازبکان در اطراف بقتل رسیدند. رفتار **ایلبارس خان** سبب شد که نادر بسر وقت او رود. قبل از حرکت نامه‌ای بدو نوشت که هر گاه او و خوارزمیان باطاعت در آیند امان خواهند یافت، و گرنه همگی از دم تیغ خواهند گذشت. **ایلبارس خان** و خوارزمیان بدین نامه توجهی نکردند و نادر از بخارا متوجه خوارزم شد. چون نادر به نواحی چارجو رسید، فوجی از ازبکان و ترکمانان که پیرو **ایلبارس خان** بودند بایمشتازان لشکر نادر جنگ در پیوستند. لیکن پس از اندک مقاومتی شکست خوردند و از کنار **آمویه** روی برتافتند. **ایلبارس خان** از خوارزم آماده نبرد شد و پس از ورود نادر بخارج قلعه هزاراسب وی با چند هزار سوار صف آرای کرد و جنگ در پیوست. خوارزمیان و مردم **یموت** و **تکه** تاب مقاومت نیاوردند و راه گریز پیش گرفتند و از گرد **ایلبارس خان** پراکنده شدند. **ایلبارس خان** با کسان خود در قلعه **خانقاه** متحصن شد. سربازان نادر قلعه را محاصره کردند. طایفه **سارت** و ازبک چون **ایلبارس خان** را در چنان حال دیدند بدرگاه نادر آمدند و

عذرخواهی کردند ، ولی ایلبارس خان همچنان مقاومت میکرد . روز دیگر اهل قلعه او را با پیروان وی به پیشگاه نادر آوردند و نادر فرمان قتل آنانرا داد و همگی کشته شدند . در این ضمن **ابوالخیر خان** والی قزاق بامداد ایلبارس خان وارد خیوه شد و نادر متوجه خیوه گشت . چون **ابوالخیر خان** از توجه نادر بدان سو اطلاع یافت سراسیمه بگریخت . مردم خیوه اطراف قلعه را آب انداختند و در قلعه متحصن شدند . لیکن لشکریان نادر نهرها در اطراف کردند و آب را از اطراف قلعه بدان نهرها سرازیر کردند و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کوب قرار دادند . سرانجام قلعه‌گیان تسلیم شدند و نادر آنانرا بخشید و ممالک **خوارزم** یک قلم بفرمان نادر درآمد و رؤسای پنج قلعه (هزاراسب - خانقاه - خیوه - کات - گرگانج) مراسم خدمتگزاری بجای آوردند . نادر **ظاهر خان** چنگیزی را بوالیگری خوارزم معین کرد و در هفدهم ماه رمضان از راه مرو به کلات متوجه شد .

توصیف قلعه کلات

کلات قلعه ایست بر فراز کوه بلند و فرود ابن سیاوخش در سمت غربی آن قلعه ای محکم بنا کرده است . در کوهستان آن انواع شکارها یافت میشود . چون موقعیت این کوه و قلعه بسیار مناسب بود نادر سابقاً برج و باروی قلعه را محکم ساخت . و در سه جا بنام **خشت و گرد و قوشچی** عمارت های عالی و خانه های دلنشین بنا نهاد و چشمه ها و نهرها جاری کرد . سپس در اوایل شوال این سال وارد آنجا شد و به تماشای آن بناها رفت و در آنجا بشکار پرداخت ، و شکارهای فراوان بدست آمد . در آخر شوال از آنجا بمشهد رفت و ماه ذوالقعدة و ذوالحجه را که با بهمن واسفند منطبق بود در آنجا ماند و در بیست و ششم ذوالحجه به **داغستان** عزیمت کرد .

تذهیب گنبد علی علیه السلام

چون هنگامیکه شهر مشهد به تصرف درآمد بامر نادر ایوان میرعلیشیر را

با دو مناره آن زراندود کردند ، در این ایام درصدد برآمد که گنبد علی علیه السلام را نیز طلاکاری کند . پس از ورود به قزوین کسانی را بدین کار گماشت و نذوراتی برای مستمندان آن ناحیت فرستاد . همچنین بیست بار فرش بآن اماکن مقدس ارسال گردید .

توجه نادر بداغستان

هنگامی که نادر از قزوین عازم شیروان شد لشکریان خود را در قلعه شماخی سکونت داد و از راه شاه داغی البرز متوجه مقصد گشت . چون بحدود غازی قموق رسید شمشال و سرخاب و اوسمی بحضور وی آمدند و اظهار اطاعت کردند . نادر از آنجا بجانب آوار که در منتهای داغستان و بحدود چرکس متصل است عزیمت کرد . در آنجا دچار سرمای سخت و برف و باران شدند . هنگام توقف در آوار در روزی بارانی فوجی از لکزیه آوار آماده کارزار شدند و به سربازان و جزایرچیان حمله کردند ، و جمعی از لشکریان نادر را از پا آوردند . نادر بعلت سرما و تلفات غیرمنتظر از آوار عقب نشینی کرد و در بین راه خبر حادثه قراقیطاق را شنید . توضیح آنکه در آنوقت که نادر در غازی قموق بود فرمان داد تا سرخاب و اوسمی فوجی از لکزیه را جزء سربازان وی در آورند . آنان از او خواستند که بجای این کار خراج کامل را برعهده گیرند ولی نادر نپذیرفت و ایشان اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص کردند ، اما در باطن مایل باجرای فرمان نبودند . اوسمی فوجی از سربازان رکابی را برای انجام مأموریت برگرفت و بجانب قراقیطاق رفت . لیکن در آنجا از اطاعت سر باز زد و با سربازان خود در بیشه های پردرخت سکونت گزید و بغارت اموال پرداخت . نادر میخواست از داغستان بسمت ممالک عثمانی رود ، ولی طغیان اوسمی سبب شد که از آن سفر چشم پوشد . پس لشکریان خود را در خارج در بند متوقف ساخت و فرمان داد که تا منتهای داغستان مخصوصاً مقر اوسمی پناهگاههای زمستانی آماده سازند و اسباب توقف زمستان را در آنجا آماده کردند .

اوسمی که گمان چنین مقاومتی را در نادر و سپاهیان او نمیبرد، از کردار خویش پشیمان شد و پسر خود را به همراهی چندتن از لشکریان با عریضه‌ای نزد نادر فرستاد که شاید او را بفریبد. نادر چون از باطن او آگاه بود، فرستادگان ویرا نپذیرفت و نامه‌ای با اوسمی نوشت که اگر از روی صداقت از کرده خود توبه کند و بخیمیت آید گناهان او بخشوده خواهد شد. اوسمی و رؤسای قراقیطاق چون بنفاق اظهار آشتی کرده بودند بنامه نادر ترتیب اثر ندادند، و در حفظ معبر و قلعه‌های خود کوشیدند. اما شمشال و بزرگان لکزیه فرمان را اطاعت کردند. و بدرگاه نادر آمدند.

قلع قلاع قراقیطاق

چون سران قراقیطاق در دهنه دربند جای داشتند، نادر همت به قلع آنان بست و با لشکری انبوه قصد ایشان کرد. پس بمنظور تأدیب اوسمی لشکری گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق فرستاد و فرمان داد تا با آنان مشغول رزم و پیکار شوند. بعد از ورود سربازان به کوه‌های آق قوشه، قاضی آنجا با اینکه منسوب به شمشال بود بمخالفت برخاست و آماده نبرد با لشکر نادر گشت. لیکن سرانجام چون مقاومت خود را برابر سربازان ایران بی فایده دید بگریخت. و روز دیگر از درپوش در آمد و امان خواست و سر فرمان نهاد. اوسمی که خود را از دو طرف محصور می‌دید در قلعه قرشی که در کوهستان پردرخت واقع است متحصن شد. آن حصار راهی تنگ داشت که درختان انبوه در آن رسته بود و راه رفتن در آن سخت دشوار مینمود لیکن دلیران ایران آن راه را پیمودند، و بر فراز قلعه رفتند. اوسمی تاب مقاومت نیاورد و به همراهی یاران خود روی بتافت و با رفتن او فتنه لکزیه خاموش شد، و سران آن قوم تأدیب شدند و زنان آنان اسیر گشتند و قرای قیطاق سوخته شد و باقی آن ملک به تصرف نادر درآمد. پس از گذشتن زمستان، نادر بهار و تابستان

و پاییز را در آن نواحی به ترتیب کارها پرداخت و در آغاز کانون اول (دیماه) از آن مکان عزیمت کرد و خارج در بند را اردوگاه ساخت . از آنجا خاص فولادخان را بدستور سابق به شمشالی داغستان و سرخاب خان را بحکومت قاضی قموق منصوب کرد .

فتح مسقط

سابقاً شیخ جبارہ رئیس اعراب هولہ بحرین را تصرف کرده بود و خراج مرسوم را نمیزداخت . در سلطنت نادر هنگامیکہ عازم قندهار بود میرزا محمد تقی شیرازی از رتبہ استیفاء شیراز بایالت فارس رسید و بہ لقب خانی سرافراز شد و مأمور تسخیر بحرین و مسقط گشت . نخست فوجی را بمحاصرہ بحرین فرستاد و آنجا را تصرف کرد . سپس مہیای فتح مسقط گردید . و کشتیهای موسوم بہ رحمانی و فتحشاهی و ملک را بدانجانب روانہ کردند . مسقطیان چارہای جز تسلیم ندیدند . هنگامیکہ نادر در هندوستان بود مردم مسقط آشوب و انقلاب کردند و بمخالفت برخاستند و آتش فتنہ را برافروختند و فرماندہ کشتی را کشتند و کشتی او را با کشتیهای دیگر کہ در بندر ہا بود گرفتند . چون نادر از ہند باز گشت در حدود سند این خبر را شنید و بہ نظام الملک والی دکن دستور داد بیست فروند کشتی آمادہ سازد . هنگامیکہ نادر در حدود داغستان بود بدو اطلاع دادند کہ کشتی ہا در بندر سورت حاضر شدہ است . والی سورت کشتی ہا را بآب انداخت اما چون کشتیہا در غیر موسم برآہ افتادہ بود طوفان برخاست و یک کشتی بر گل نشست و بقیہ نجات یافتند . پس از رسیدن کشتی ہا بساحل ، چون منظور سر کوبی سلطان بن مرشد والی مسقط بود ، دوبارہ کلعلیخان افشار سرداری و تقی خان شیرازی بایالت فارس تعیین شدند ، و نادر فرمان داد سردار از راہ دشت و تقی خان از روی دریا بر مسقط و ولایات تابع آن حملہ برند و بر تر و خشک خوارج ابقا نکنند و سیف بن سلطان

را که از هواخواهان دولت نادری است بحکومت آنجا منصوب سازند . مأموران عازم مقصد گردیدند . والی فارس در بحر عمان به کشتی های سلطان بن مرشد رسید و جنگ دریوست . تقی خان با آتش توپخانه خود چند فروند کشتی آنان را از کار انداخت و بسیاری از مردم کشتی را غرق ساخت . سردار از جانب خشکی بجانب مقصد رو آورد و نخست قلعه لوا را مسخر کرد و عازم تسخیر قلعه صحار شد و در بیرون قلعه با آنان به نبرد پرداخت . سلطان در اثنای گیر و دار تیر خورد و بدان آسیب در گذشت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف درآمد . احمد بن سعید حاکم صحار قلعه را تسلیم کرد و سرداران بحکم نادر سیف بن سلطان را بوالیگری نصب کردند .

حرکت نصر الله میرزا به خوارزم

چون در ایام توقف اردوی همایون در داغستان ، اوزبکان خوارزم و ارال به تحریک نورعلیخان پسر ابوالخیر والی قزاق بمخالفت برخاسته بودند و طاهرخان والی را در قلعه خمیه کشته بودند ، نادر نصر الله میرزا را با عده کافی برای سرکوبی آنان روانه خوارزم کرد . پس از رسیدن نصر الله میرزا به مرو یاغیان که از کرده خود پشیمان شده بودند بعدرخواهی نزد او آمدند و از مرو به لشکر وی پیوستند . نصر الله میرزا از تقصیر آنان در گذشت و بدرخواست ایشان ابوالمحمد پسر ایلبارس را که در آن سفر در رکاب او بود به ابوالغازی موسوم کرد و بسلطنت خوارزم معین ساخت و جمعی از رؤسا و بزرگان آنان مورد احسان واقع شدند .

کور کردن نادر رضاقلی میرزا را

درحینى که نادر در خارج طهران اردو زده بود رضاقلی میرزا ولایت ری را داشت و بنابر سوء خلق وی سخنانی از او شنیده می شد که بوی سرکشی میداد . در

اوقاتی که نادر بسمت داغستان متوجه شد، برپاره‌ای از حرکات وی که نشانه نافرمانی او بود اطلاع یافت و حکم باحضار او داد. درحین ورود ویرا گرفتند و بزنجیر کشیدند. نادر فرمان داد تا چشمهای او را برآوردند ولی جان او را بخشیدند. **لطفعلیخان افشار دایی وی نیز بچنین کیفی محکوم گردید.**

حمله نادر به ممالک عثمانی برای چهارمین بار

پس از آنکه نادر سراسر آذربایجان را فتح کرد، بزرگان دولت عثمانی در صدد برآمدند که باختلافات خود با ایران پایان دهند. پس علی پاشا را بطلب صلح بدربار نادر فرستادند و او در صحرای مغان بحضور نادر رسید. نادر پس از جلوس، مردم ایران را مکلف کرده بود که لعن خلفاء راشدین را ترك گویند و با آنان دوستی ورزند، آنان هم از عقیده سابق خود بازگشتند و خلفاء کرام را یکی پس از دیگری پذیرفتند. مذهب سنت دیگر بار در ایران رواج یافت و نادر در صدد برآمد که جنگ با عثمانیان را ترك کند. لذا نامه‌ای بدربار عثمانی نوشت و شرایط صلح را چنین معین کرد:

۱- اینکه در عهد پادشاهان گذشته برای رفع اختلاف، چهار مذهب پذیرفته شده است. چون ایرانیان در فروع از حضرت «صادق» علیه السلام پیروی میکنند مذهب شیعه باید بعنوان مذهب پنجم برسمیت شناخته شود.

۲- رکنی از ارکان مسجد الحرام بایمه این مذهب اختصاص یابد.

۳- ایرانیانی که از راه شام بمکه میروند، گماشتگان دولت عثمانی با آنان مانند حاجیان مصر و شام رفتار کنند، و وسایل حرکت و خواروبار آنانرا آماده سازند و بدون گرفتن باج ایشان را بمکه برسانند.

۴- اسیران طرفین آزاد شوند.

۵ - هر يك از دو دولت عثمانی و ایران و کیلی در پایتخت کشور دیگری داشته باشد .

این نامه به همراهی سفیر با هدایای گران بها بدر بار عثمانی فرستاده شد . لیکن عثمانیان ماده اول و دوم را نپذیرفتند و **مصطفی پاشا** والی موصل را با دو نفر از علما برای تبریک و تعیین سرحدات نزد نادر فرستادند . هنگامیکه کارقندهار پایان یافته بود ، سفیران عثمانی بحضور رسیدند . نادر مجددا در این باب نامه نوشت و پس از مراجعت از سفر هند معادل دو لک از جواهر با چهارده زنجیر پیل با پیلبانان برسم هدیه نزد پادشاه عثمانی فرستاد و کرارا قبول شرائط ذکر شده را خواستار شد . بزرگان دولت عثمانی از قبول رسمیت مذهب شیعه و دادن رکن پنجم سر باز زدند و فتوای علمای اهل سنت را در نامشروع بودن این تقاضا مستمسک قرار دادند و دو تن از قاضیان را نزد نادر فرستادند تا فتوای علمای سنت را بدو اطلاع دهند . سفرا در دربند بحضور نادر رسیدند . نادر بر آشفت و جوابی دوپهلو به نامه دربار عثمانی نوشت و عازم حمله بممالک عثمانی شد . خبر حرکت نادر عثمانیان را متوحش ساخت و سلطان عثمانی **احمد پاشای حمال اوغلی** را به سرعسکری منصوب ، و بسمت **دیاربکر** مأمور ساخت و بدو توصیه کرد که تا نادر به سرحدات عثمانی نرسیده ، عثمانیان بحدود ایران تجاوز نکنند و بجنگ پیشدستی ننمایند . نادر پس از پایان کار داغستان و مراجعت از آن حدود در بیستم دلو سال هزار و صد و پنجاه و پنج متوجه ممالک عثمانی شد . در این سفر بارانی سخت در گرفت و رفتن را دشوار ساخت چنانکه ستوران از بردن بار بازماندند و از پیمودن راه ناتوان گشتند . از دربند تا کنار رود کر لشکر با کمی آذوقه و گرسنگی زیر باران تند راه پیمودند . سرانجام باران آرام شد . در نزدیکی **جواد پلی** بر رود کر بستند و نادر با لشکریان از آنجا گذشتند و در صحرای **مغان** منزل کردند . در آن نواحی ، چهارپایان را بخاطر نیرو گرفتن به علف انداختند سپس متوجه مقصد شدند . **احمد پاشا** والی **بغداد** چندتن

از اعیان را تا حوالی ~~سنندج~~ بعدر خواهی فرستاد، لیکن نادر بدانها جواب رد داد و آنرا باز گرداند. سپس از راه شهر زور متوجه قلعه کرکوک شد. **خالد پاشا** حاکم شهر زور فرار کرد و سلیم بیک پسر عموی او تسلیم شد.

تسخیر کرکوک و اربیل

بعد از انجام کار شهر زور نادر در خارج قلعه کرکوک چادر زد. اهالی کرکوک که باستواری دیوار قلعه اعتماد داشتند بمحافظت آن پرداختند. بامر نادر توپچیان توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک قلعه بردند و یک روز از بام تا شام بر سر قلعگیان آتش ریختند. سرانجام دیوار قلعه شکافته شد و قلعگیان امان خواستند. فوجی هم از سربازان نادر مأمور محاصره قلعه اربیل شدند و مردم اربیل هم شهر را تسلیم کردند. سپس نادر متوجه موصل گشت و در کنار قبر یونس بن متی چادر زد و جمعی از مقدمه لشکر در اطراف قلعه بجولان درآمدند. در آن ایام **احمد پاشا** سرعسکر که از دیار بکر به ماردین آمده بود، **حسین پاشا** والی حلب را بمداغه نادر فرستاد. **حسین پاشا** به موصل آمد و بیاری حسین پاشای والی موصل بحفاظت قلعه پرداخت. از طرفی قوچ پاشا حاکم کوی با فوجی بزرگ عازم نبرد با نادر شد اما کاری از پیش نبرد و بسیاری از لشکریان او کشته شدند و جمعی اسیر گردیدند. نادر برای والیان موصل و حلب پیام فرستاد تا بجنگ اقدام نکنند، لیکن پیام سودی نداد و هر دو طرف آماده جنگ شدند. سربازان نادر به کندن نقب پرداختند، و در شب پانزدهم شعبان نادر سوار شد و در سرسبزه بانتظار طلوع صبح بسربرد. بامداد به قلعه حمله برد. حمله اول به نتیجه نرسید و بار دیگر آماده شدند. این بار مردم قلعه تاب مقاومت نیاوردند و درخواست سازش کردند. پاشایان نیز چندتن از بزرگان را با چند اسب تازی نژاد نزد نادر فرستادند و چندتن از مفتیان از جانب

ایشان روانه دربار عثمانی گردیدند ، تا مقدمات آشتی را فراهم سازند نادر . از آنجا متوجه شکی شد و بانتظار پاسخ مفتیان در آن نواحی اقامت کرد . و موقتاً آتش جنگ خاموش گردید .

جنگ یکن محمدپاشا سرعسكر و کشته شدن او

در این ایام به نادر اطلاع رسید که دولت عثمانی با درخواستی که از موصل فرستاده شده بود موافقت نکرده است ، و یکن محمدپاشا صدراعظم سابق بسرعسكري تعیین گردیده و با لشکری بزرگ به قارص رفته است . نادر بسمت ممالک عثمانی حرکت کرد و در مرادقیه ایروان چادر زد . سرعسكر نیز از قارص بیرون شد و بچهار فرسنگی اردوی نادر رسید . چند روزی جنگ بین طرفین ادامه داشت از قضا در این نبرد تیری به سرعسكر رسید و بهنگام عصر در گذشت . مرگ سرعسكر نظم اردوی عثمانی را بهم زد و دیری نپایید که سربازان رو بفرار نهادند . لشکریان نادر به تعقیب آنان پرداختند و سپس با غنیمت بسیار از راه اصفهان روانه خراسان شدند .

قتل نادرشاه و بازماندگان او

نادرشاه اگرچه در آغاز کار از راه دلسوزی خود را برنج انداخت تا مردم ایران را آسوده خاطر سازد ، لیکن عاقبت راه بیداد را پیش گرفت ، و هرچند که از زروسیم تا آنجا که توانست بدست آورد . اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت ، و پاره‌ای حوادث غم انگیز دیگر نیز ضمیمه مال دوستی او شد و موجب زوال ملک او گردید . نادرهنگامیکه بیگانگان کشور ایران را مورد تاخت و تاز خود ساخته بودند ، قد مردی راست کرد و ایران را از وجود دشمنان پیراست ، اما پس از

آنکه از سفر داغستان برگشت دیگر گونی در احوالش پدید آمد، و روز بروز بر مال مظلومان و خون بیگناهان حریص تر گشت، چندانکه آتش ظلم او در همه جا زبانه زد و شعله حرص وی دامن پیر و جوان را گرفت. حرص مال اندوزی چنان چشم و گوش او را پر کرد که مال کار خود را ننگریست. ایرانیان که او را آیت رحمت میدانستند موجب زحمت دیدند. پایان دوران سلطنت او چنان شد که مردم در رنج و بیم سخت بسر میبردند. از جمله مخترعات عجیب وی این بود که هر لك یعنی پنج هزار تومان ایران را یک هزار نامید و از بام تا شام جز کلمه هزار بر زبان او نمیگشت، مردمان را به پرداخت هزار هزار محکوم میساخت. سخن چینیان سود جوی نیز که گرد او وا گرفته بودند بر هر کس که میخواستند، تهمتی میبستند و او نیز میپذیرفت و تهمت زدگان را به تهدید و زجر و ادار باقرار میکرد. بدتر از همه اینکه سه تن خدا شناس را بخود نزدیک کرده بود و کارها را باشارت و مشورت آن سه تن انجام میداد. رفته رفته ستمکاری او بدانجا کشید که اطرافیان وی نیز از او آزرده شدند، و خدمتگاران، نمك ناشناسی پیش گرفتند، و جمعی از افشاریه نیز که پاسداری او را بعهده داشتند بر سر او تاختند و در بستر خواب وی را سر بریدند و آنهمه مال که اندوخته بود او را سود نداد. نگاهبانان اردو بامداد از کشته شدن نادر باخبر شدند و دست بغارت زدند. در این وقت نصرالله میرزا با شاهزادگان در کلات و علیقلیخان در هرات بود. علیقلیخان پس از وقوع این فتنه آهنگ مشهد کرد و فوجی را مأمور کلات ساخت. نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا جریده بسوی مرو شاه جهان گریختند. دوست محمد توپچی شاهزاده آنان را از بیابان کلات باز گرداند و بمشهد آورد. علیقلیخان نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را در مشهد و رضاقلی میرزا را با شاهزادگان در کلات در يك روز کشت و شاهرخ میرزا را که کودکك بود زنده گذاشت.

سلطنت علیشاه و سرانجام او

علیقلیخان پس از تسخیر کلات و کشتن شاهزادگان، در مشهد به تخت نشست و خود را شاه خواند و سکه زد و به **علی شاه** مشهور شد و از آغاز کار بیاده گساری و عشرت پرداخت و گنجینه‌هایی را که نادر اندوخته بود بی پروا باین و آن بخشید و هر چند در آغاز کار چند روزی بکامرانی بسربرد. لیکن پس از گذشتن یکسال از پادشاهی وی در محال **سلطانیه** بین او و برادر کوچکش ابراهیمخان جنگی در گرفت. لشکریانش از گرد او پراکنده شدند و علیشاه به تهران گریخت و بدست گماشتگان ابراهیمخان گرفتار شد و چشم ویرا کردند.

جلوس شاهرخ میرزا

پس از کشته شدن نادر و فرزندان او، علیشاه **ابراهیمخان** را در ارك مشهد پنهان کرد و خبر کشته شدن او را منتشر ساخت. هر چند پس از قتل **علیشاه** ابراهیمخان خود را پادشاه خواند اما مردم مشهد و سران ایل بجستجوی **شاهرخ** برخاستند و او را از ارك بیرون آوردند و در آستانه مشهد رضوی با وی پیمان سلطنت بستند. **شاهرخ میرزا** در بیستم شوال سال ۱۱۶۱ در مشهد به تخت نشست.

جلوس ابراهیمخان در تبریز

ابراهیمخان پس از شنیدن خبر جلوس **شاهرخ میرزا** در هفدهم ذوالحجه آنسال در تبریز به تخت نشست و برخلاف علیشاه که دست باسراف گشوده بود براه امساک رفت و مال اندوزی را پیشه ساخت. سپس از تبریز آهنگ مشهد کرد و **علیشاه** را که بند کرده بود و همراه داشت در قم گذاشت. پس از رسیدن بمنزل **سرخه سمنان** لشکریان وی از گرد او پراکنده شدند. برخی نزد **شاهرخ** و گروهی به خانه‌های خود رفتند. **ابراهیمخان** از آنجا به قم باز گشت. لیکن مستحفظان

شهر او را راه ندادند . ابراهیمخان درخشم شد و اطرافیان خود را فرمان داد تا قم را غارت کردند . سپس همراه آنان به لنگرود کاشان رفت . اطرافیان وی در آنجا بر او تاختند و او را برهنه کردند و بغارت کاشان و لنگرود پرداختند ، ابراهیمخان از آنجا به خرقان فرار کرد و در قلعه قلاپور متحصن شد . اما مردم قلعه او را بند کردند و نزد شاهرخ فرستادند . ابراهیمخان در بین راه مرد و نعش او را بمشهد بردند . شاهرخ دستور داد بنه و اسباب او را با علیشاه که در قم میبود بمشهد آوردند . در مشهد علیشاه را نیز بقصاص خون شاهزادگان کشتند .

پایان

ص ۲ ح ۱۰ : نفوس مفارقات . . . در تعریف مفارق گفته اند : ممکن است که نه
مُتَحَيِّز باشد و نه حال در متحیز (رك ح ۶ صفحه ۲) . جـ واهر مفارقه یعنی آنچه
بحس در نیاید . جواهر مفارقه باعتبار مؤثر بودن در اجسام و یا مدبر بودن در آنان
و یا نداشتن هیچیک از این دو خاصیت بر سه قسم اند :

۱ - آنکه مؤثر در اجسام است و حکما آنرا عقول سماوی نامند و در لسان
اهل شرع ملأء اعلی است .

۲ - آنکه مدبر در اجسام علوی است و حکما آنرا نفوس فلکی نامند و اهل
شرع ملئکة سماوی گویند .

۳ - آنکه نه در اجسام مؤثر است و نه مدبر اجسام است و آن بر سه قسم بود :
خیر بالذات ، همچون ملئکة . شربالذات ، همچون شیاطین . مستعد خیر و شر ، همچون
جنیان . رجوع به کشف اصطلاحات الفنون . ذیل کلمة مفارق و رجوع به فرهنگ
اصطلاحات فلسفی سجادی ص ۳۱۱ شود .

ص ۳ ح ۸ : کیفیت خامس . . .

مقصود کیفیتی است که از ترکیب عناصر چهار گانه پدید گشته و مستعد قبول
صورت نوعیه شده است (کشف اصطلاحات الفنون ذیل مرکب) .

ص ۵ ح ۶ : مرجان را بین عالمی الجماد والنبات . . . در شرح حکمة الاشراق
آمده است : « همانطوریکه نفوس احتیاج بمتوسطی دارند که روح نسانی باشد ،
بعضی از جهت شدت نقصی که دارند احتیاج بروح نسانی ندارند مانند نفوس نباتیه .
و قسمی از معادن نزدیک به هیئت نباتیه یعنی متوسط میان نباتات و معادن است
مانند مرجان . . . » (فرهنگ اصطلاحات فلسفی سجادی ص ۲۹۶ . از شرح حکمة الاشراق
ص ۳۸۳ - ۳۸۴) .

ص ۵ ح ۱۶ : موت احمر . . .

عرب هر چیز را که آزار آن سخت بود به سرخی تشبیه کند، چنانکه گویند موت احمر و هلاك احمر. چون عربها هر غیر عربی را سرخ پوست می شمارند و چون پیوسته بین آنان و سرخ پوستان (بعقیده ایشان) جنگ برقرار بوده است، هر چیز زشت را سرخ می گفتند (تعلیقات مقامات بدیع الزمان. از شیخ محمد عبده طبع مطبعة کاتولیکیه ۱۹۵۸ حاشیه ص ۸)

ابن منظور در لسان العرب نویسد: موت احمر را قتل گویند، از آنرو که خون بسیار در آن ریخته میشود. (لسان العرب. ذیل کلمه حمر) و با احتمال قوی این جمله و جمله های قبل آن از مقامات حریری اخذ شده است:

فمذ اغبر العیش الاخضر و ازور المحبوب الاصفر و اسود یومی الابيض و ابیض فودی الاسود حتی رئی لی العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر.

(مقامات حریری. مقامه ۱۳)

ص ۶ ح ۷: و درتر کیب ثانی... چون مر کبات از بسایطی تر کیب یافته اند که بالذات مستدعی افتراقند، بایستی از مبدأ صورتی بدانها افاضه شود که حافظ تألیف آنها بود. هر گاه اثر این صورت تنها حفظ تألیف باشد آن صورت معدنی است (تر کیب اول). و جسم مر کب متنوع بدان معدنست، و اگر با حفظ تألیف اثر تغذیه و تنمیه نیز از آن ظاهر شود نفس نباتی است و جسم مر کب متنوع بدان معدن بود. (تر کیب دوم). و اگر از آن حس و حرکت ارادی نیز صادر شود نفس حیوانی است و جسم متنوع بدان حیوانست (تر کیب ثالث). و اگر بحیوان نفس مجرد که مدرك کلیاتست تعلق یابد انسانست (کشاف اصطلاحات الفنون. ذیل تر کیب)

ص ۶ ح ۱۲: استکمال اقطار جسم... مقصود از اقطار، ابعاد سه گانه جسم است و استکمال یعنی حرکت تدریجی بطرف کمال که لازمه خارج شدن از قوه بفعل است

ص ۶ ح ۱۳ : و خواص افعال نوعی و شخصی ...

فعل نوعی یا فعل عام فعلی است که در آن لا اقل دو نوع یا دو چیز مشترك باشد مانند تنمیه و تغذیه نسبت به نبات و حیوان . اما فعل شخصی عبارت از کیفیات مخصوص هر جسم است مانند استکمال اقطار جسم .

ص ۶ ح ۱۴ وَ النَّخْلَ بِاسْقَاتٍ ... ذکر نخل از آن جهت است که بعقیده حکمای قدیم ، نخل حد فاصل میان نبات و حیوانست ، بخاطر پاره‌ای خواص و شباهتهایی که بحیوان دارد .

ص ۸ ح ۱۵ : چنار از هر ورق دست نیاز ... تشبیه برگ چنار بدست یا استعاره از آن در ادبیات فارسی رائج است :

بـردست حنا بسته نهد پای بهر گام

هر کس که تماشا که او زیر چناریست

(دیوان فرخی تصحیح مرحوم عبدالرسولی ص ۲۴)

تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل

پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار

(همان کتاب ص ۱۷۷)

ص ۸ ح ۱۸ : نخل باسق ... با احتمال قوی متأثر از این جمله گلستانست :
و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته (گلستان مصحح قریب ص ۳)

ص ۹ ح ۶ تر کیب ثالث . رک تعلیقات بر ح ۷ ص ۶ .

ص ۱۲ ح ۴ درجهٔ رابع ... یعنی نفس انسانی و این چهار درجه عبارتست از :

نفس جمادی یا معدن . نفس نباتی . نفس حیوانی . نفس انسان .

ص ۱۲ ح ۵ و به تأثیر و تأثر آباء اثیری و امهات عنصری ...

فلاسفه افلاک را از نظر تاثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء

نامیده‌اند و معتقدند که این افلاك (جز فلك الافلاك) در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیری خاص دارند.

ص ۱۲ ح ۱۴ : حضرت انسان ... حضرت پنجم است چه عرفا با آنکه تمام موجودات را مظاهر حق میدانند در توصیف و شمارش بذکر حضرات خمس اکتفا دارند و این حضرات عبارتند از :

۱ - حضرت غیب مطلق ۲۰ - حضرت شهادت .

۳ - حضرت غیب مضاف نزدیک غیب مطلق که عالم آن عالم عقول و نفوس است .

۴ - حضرت غیب مضاف نزدیک بعالم شهادت که عالم آن عالم مثال است .

۵ - حضرت جامعه که جامع چهار حضرت است، و عالم آن عالم انسان کامل است .

(فرهنگ مصطلحات عرفا . تألیف سجادی ص ۱۴۶ . از شرح فصوص قیصری ص ۲۷)

ص ۱۴ ح ۲ : اُكْبَرُهُ بِاصْغَرِيٍّ ... مأخوذ است از مثال : اَلْمَرْءُ بِاصْغَرِيٍّ .

و دل و زبان را اصغران گویند بخاطر خردی حجم آنان و شاید بدانجهت است که دل و زبان با خردی حجم بزرگ‌تر عضو انسانند از جهت معنی و فضیلت . (مجمع الامثال)

ص ۲۱ سطر ۳ : لَمْ تَرَعَيْنِي ... این ابیات در یتیمه‌الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۱۱

بدین صورت ضبط شده :

لكل شيء شاء او شاء

لم تر عيني مثله كاتباً

بدائعاً ان شاء انشاء

يبدع في الكتب وفي غيرها

و بابی الفتح بستی منسوبست .

ص ۲۹ ح ۱۸ : مُصَحَّفَاتُهُ مَعَ أَخَوَاتِ الْجِنَاسِ ...

مؤلف حدائق السحر ذیل مُصَحَّف نوبسده : این صفت چنان باشد که شاعر در

نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند که چون آنرا صورت نگاهدارد اما نقط و حرکات

بگرداند ثنا و آفرین هجو و نفرین شود ... (حدائق السحر ص ۶۷)

ص ۳۴ ح ۴ : که ساسانیان در دربار فلك سانش ساسانی حساباند ...

در برخی از متون عربی ساسان را رئیس و مرشد گدایان نوشته‌اند. از جمله بدیع الزمان همدانی مقامه بیست و پنجم خود را ساسانیه نام کرده است و حریری بتقلید از او مقامه چهل و نهم از مقامات خود را چنین نامیده است. درین مقامه ابوزید سروجی که قهرمان داستانهای اوست هنگام پیری فرزند خود را وصیت می‌کند که بهترین پیشه‌ها آنست که مرشدما ساسان آن را تاسیس کرد. شریشی شارح مقامات حریری نویسد که ساسان پیر و رئیس گدایان و درویشان است و همه گدایان بدو منسوبند. شیخ محمد عبده در شرح مقامات بدیع الزمان نویسد: این نسبت پس از زوال دولت ساسانیان پیدا شده و علت آن این بود که مسلمانان می‌خواستند با نظری تحقیر آمیز بساسانیان بنگرند تا نام نیکی از آنان نماند. چنانکه در شهری دیدم پدری فرزندش را بعلتی نکوهش می‌کرد و بدو می‌گفت ای برمکی و مسلماً این لقب پس از زوال برمکیان معمول شده تا آنان تحقیر شوند (یادداشت آقای دکتر محقق) ص ۴۲ ح ۱۵: از نهیب زخم تیر قوس... مؤلف الکنوز العامرة این بیت را از آذری طوسی دانسته است.

ص ۴۳ ح ۲۷: قوتین فا کره... مقصود از قوه فا کره نفس مفکره است. ابن سینا درباره این نفس چنین آرد: و از این جمله قوتی است که آن قوت را متخیله گویند و مفکره نیز خوانند. مرکب است در تجویف اوسط از دماغ و فعلش ترکیب و تفصیل صورتست و معانی، با یکدیگر و از یکدیگر... (رساله نفس چاپ انجمن آثار ملی ص ۲۲).

ص ۴۶ ح ۲: ماه مقنّع... مقنّع خراسانی. نام او را عطاء یا حکیم نوشته‌اند از مردم مرو بود ویرا از آنجهت مقنّع گویند که بخاطر زشتی چهره نقابی از زر بر رخ خویش میافکند. وی ماهی از چاه نخشب بر می‌آورد که مردمان آنرا از مسافت یکماه میدیدند... (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۲۶۴ طبع مکتبه النهضة المصریه) و رجوع شود به ماه نخشب تألیف آقای سعید نفیسی.

ص ۴۹ ح ۹ : فَقَدْ تَسْجَعُ الْوَرْقَاءُ ...

این بیت از محمد بن علی النیزبانی مکنی بابی الفرج و ملقب بدی المفاخر است ویرا بر عجمی بودنش سرزنش کردند و او گفت :

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْعَرَبِ أَصْلِي وَ مَنْصِبِي

وَلَا مِنْ جُدُودِي يَغْرِبُ وَ أَيْادِي

فَقَدْ تَسْجَعُ الْوَرْقَاءُ وَهِيَ حَمَامَةٌ

وَقَدْ تَنْطِقُ الْأَوْتَارُ ...

(دمیة القصر باخرزی طبع حلب ۱۹۳۰ . صفحه ۱۰۴ . یادداشت آقای دکتر محقق

ص ۵۰ ح ۲ : أَزْ كُنْ مِنْ آيَاس ...

ایاس بن معاویه بن قره المزنی . مدت یکسال از جانب عمر بن عبدالعزیز قاضی بصره بود . وی فراست و ذکاوتی سرشار داشت و نوادر او در کتب سیر آمده است . شطری از آن نیز در مجمع الامثال ذیل همین مثل ثبت است .

ص ۵۰ ح ۱۰ : أَذْهَى مِنْ قَيْسٍ ... وی سید عبس و بغایت زیرک بود . داستانها

از زیر کی وی در مجمع الامثال ذیل این مثل آمده است .

ص ۵۰ ح ۱۱ : بِلَاغَتِ قُسٍ ... قس بن ساعده از حکما و عقلا ی عرب بود و بلاغت

او ضرب المثل است ، چنانکه گویند « أَبْلَغُ مِنْ قُسٍ » رجوع به مجمع الامثال ذیل این مثل شود .

ص ۵۱ ح ۱۹ : وَمَا عِنْدِي كَثْرُ ...

اصل مثل چنین است « لَوْ كَانَ عِنْدَهُ كَثْرُ النَّطْفِ مَاعَدَا » . نطف مردی مستمند

از بنی یربوع بود . پس بر مردمانی که « باذان » از یمن نزد کسری فرستاد غارت برد و يك روز تا هنگام غروب آفتاب از آن مال که بغارت برده بود بر مردمان بخشید ...

(رجوع به تاج العروس ذیل (نطف) و رجوع به مجمع الامثال ذیل این مثل شود .

ص ۵۴ ح ۶ : أَغْنَجُ مِنْ ... فَتَقُّهُ ، نَعَمَهُ . عَيْشٌ مُفَانِقٌ ، نَاعِمٌ (اقربالموارد)
مُفَنَّقَةٌ مُنَعَّمَةٌ (لسان العرب) نازپرورده .

ص ۶۳ ح ۱۰ : هَرَّازِبَرِّ باز نشناسد ...
گویند : فلان مایعرف هَرَّاً مِنْ بَرِّ یعنی آنرا که بدو نیکویی کند از آنکه
اورا ناخوش دارد باز نشناسد . و گفته اند هَرَّ گربه است و بَرِّ موش است و گفته اند یعنی
آواز بز را از میش تمیز نمیدهد و گفته اند خواندن گوسفند را از راندن آن باز نمیشناسد
و وجوه دیگر نیز در بیان آن آمده است رجوع به تاج العروس ذیل کلمه (بر) شود
ص ۷۱ ح ۱۳ : کَمَا طَنَّ ...

وَرُبَّ كَلَامٍ مَرَّ فَوْقَ مَسَامِعٍ کَمَا طَنَّ ...

(ابوفراس . دیوان ص ۲۵ طبع بیروت ۱۹۵۹) .

ص ۷۷ ح ۴ : وَهُوَ مِنَ الشَّعْرِ ... نظیر : هُوَ أَدَقُّ مِنْ خَيْطٍ بَاطِلٍ وَخَيْطٌ بَاطِلٌ
تار عنکبوتست (رک مجمع الامثال) .

ص ۸۱ ح ۱۵ : بَيْتُ اللَّطْفِ ...

در یادداشت های مرحوم قزوینی (ج ۴ ص ۷۲) ذیل این کلمه آمده است :
ظ : فاحشه خانه (مطلع الشمس ۴ : ۳۲۴) یعنی فاحشه خانه - اصطلاح بلاد
عثمانیست یا بوده است ظاهراً (حدائق السیاحه زین العابدین بن اسکندر شیروانی
نسخه پاریس ۱۳۰۵ . P . s . 110 b , f . مکرر) - در عهد تیمور در شیراز موضعی
موسوم به بیت اللطف . رجوع برای آن و برای نظایر آن در سایر بلاد ایران به مطلع
السعدین در اوایل کتاب در شرح اعمال تیمور .

ص ۹۹ ح ۲ : وَ فَاخِرُ بَشَاكَرْدِش ...

زیج یحی و فاخر مأمون ارتفاع طوابع چه و چون

(سنایی حدیقه . ص ۶۹۸ سطر ۱۷) .

۱ - این اصطلاح در کتابهای دیگر از جمله در رساله ملکیه نیز استعمال شده است

ص ۵۹ چاپ ویسبادین ۱۹۵۲ میلادی توسط والیر هینس Hinz (. ۱ . ۱)

ص ۱۳۳ ح ۱ : لَا تَعْجَبُوا مِنْ صَنِيدِ صَفْوَةٍ ...

اشعار از ابوبکر خوارزمی است (یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۱۵۰) .

ص ۱۳۳ ح ۲ : قَدْ غَرَّقَتْ أَمْلَاكُ ...

اشاره بداستانی است که در تفسیرهای قرآن ذیل آیه ۱۶ سوره سبا : فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ آمده است .

و خلاصه آن اینست که عرم نام بندیست که بلقیس بنا کرد ، و سبب آن این بود که بر سر آب خلاف بسیار پدید میآمد و کار به جنگ میکشید . بلقیس گفت تا در رهگذر آب بندی عظیم ساختند و آن (عرم) است بلغت حمیر و آن بند میان دو کوه ساخته شده بود از سنگ و قیر ، و آن بند را سه در بود یکی در بالا و یکی در وسط و دیگری در پایین و دوازده راه داشت بعدد جویهای آنان ، چون باران میآمد و سیل آب در پس بند فراهم می شد در بالا را میگشادند و چون کمتر میشد در میانه را میگشودند و چون کمتر می شد در زیرین را میگشودند و این آب در بر کهای میریخت و از بر که بجویها قسمت میشد . چون بلقیس بمرد ، قوم او طاعی شدند و چون طغیان آنان از حد گذشت ، خدایتعالی موشانی بزرگ را بر آن بند مسلط کرد تا آنرا سوراخ کردند و آب به شهرهای آنان افتاد و سراها و بستانهای آنها را ویران ساخت (رجوع به تفسیر ابوالفتوح شود) . نجم الدین محمد یمنی راست در این باره :
وَقَدْ هَدَّ قَدْماً عَرْشَ بَلْقِيسَ هُذُودُ
وَحَرَّبَ حَفْرُ الْفَارِسِ دَمَّ رَبِّ .

(جواهر الادب ج ۲ ص ۴۹۴)

ص ۱۳۳ ح ۳ : وَبَعُوضَةٌ قَتَلَتْ ... اشاره است بداستانی که مفسران ذیل آیه

۲۶۱ سوره بقره : « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ ... الْآيَةَ » نوشته اند

خلاصه آن آنکه ابراهیم (ع) نزد نمرود شد و او را به پرستش خدا خواند .

نمرود گفت مگر خدای تو کیست ؟ گفت آنکه میمیراند و زنده میکند .

نمرود گفت من نیز چنین کنم . سپس دوتن را طلبید و یکی را بکشت و دیگری را آزاد کرد و خواست با این کار مردمان را بشبهه اندازد . ابراهیم (ع) گفت خدای من آفتاب را از مشرق می آورد، تو آنرا از مغرب آور! نمرود مبهوت گشت . سپس گفت من لشکر خویش را می آرایم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر خود را بیاراید پروردگار پشه ها را بر سپاهیان نمرود بگمارد تا آنانرا بخوردند و يك پشه به بینی نمرود رفت و چهارصد سال او را رنج میداد سپس او را بکشت . . .

ص ۱۳۸ سطر : لَئِنْ كَسَفُونَا . . .

ابیات از ابوالفتح بستی است (زهرالآداب ج ۲ ص ۹۷)

ض ۱۴۰ سطر ۵ : وَثَبَ الصَّغِيرُ عَلَى الْكَبِيرِ . . .

از ابوبکر خوارزمی است در وصف ابوالقاسم مزنی ، هنگامی که ویرادستگیر کردند (یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۵۱) .

ص ۱۵۱ ح ۷ : شَرُّ الْمَالِ . . .

در مجمع الامثال چنین آمده است : شَرُّ الْمَالِ مَا لَا يُذَكِّي وَلَا يُزَكِّي وَمَقْصُودُ خِرَانِ اسْتِ، چه پیغمبر فرمود لَيْسَ فِي الْكُفَّةِ . . . صدقه و کسعه خراست .
ص ۱۶۶ ح ۲۴ : دارالمرز . . . بسیاری از شهرهاست که لقبی مصدر به (دار) یافته اند ، مانند دارالخلافة (تهران . بغداد) . دارالسرور (بروجرد) . دارالسلطنة (تبریز) . دارالعباد (یزد) . دارالمؤمنین (کاشان) . رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل (دار) و ترکیبات آن شود .

ص ۱۸۱ سطر ۱ : وَلَمْ يَعْتَمِدْ دَاراً . . .

شعر از ابوسعید رستمی است (داریات . یتیمه الدهر ج ۳ ص ۴۸) .

ص ۱۸۳ سطر ۸ : وَكَادَ يَحْكِيهِ . . . در یتیمه الدهر : وَكَادَ يَحْكِيكَ . . .

شعر از بدیع الزمان همدانی است (یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۹۶) .

ص ۱۸۷ سطر ۱۰ : در یتیمه الدهر بجای يقطعون ، يَقْلَعُونَ و بجای فَصَارَتْ

فَأَمْسَى ضَبْطُ شَدَّه اسْت. (يَتِيمَةُ الدَّهْرِ ج ٤ ص ٢٢٤)

ص ١٨٨ ح ٢: ماهِ نَخْشَبِي ... رَكَ تَعْلِيْقَاتِ بَر ح ٢ ص ٤٦.

ص ١٨٩ سطر ٣: كِه جَامَهُ رُوپُوشِشِ اَطْلَسِ چَرخِ نَهْم ... مَقْصُودِ فَلَكَ اَطْلَسِ اسْت وَ اَنْرَا فَلَكَ اَطْلَسِ نَامَنْدِ چُونِ اَزْ سَتَارِ گَانِ خَالِيَسْت، مَانَنْدِ اَطْلَسِ كِه خَالِي اَزِ نَقُوشِ اسْت (شَرْحِ مَنْظُومَةُ سَبْزَوَارِي چاپِ گِرَاوَرِي ص ٢٦٣)

ص ١٩٣ سطر ٧: مَنْ رَامَ ... شَعْرَا زَا بُوَا الْفَضْلِ سَكْرِي مَرْوَزِي اسْت (يَتِيمَةُ - الدَّهْرِ ج ٤ ص ٢٣).

ص ١٩٥ سطر ٢: بِه كَسِيْبِ وَ اَوْلِجَا ... اَنِچِه دَرْ حَوَاشِي نَسَخِ نُوْشْتِه شَدَّه وَ اَنْرَا تَرْ كِي دَانَسْتِه اَنْدِ بَنْظَرِ دَرْ سَتِ نَمِيْرَسَد. ظَاهِرَا مَوْْلَفِ كَلْمِه رَا عَرَبِي دَانَسْتِه چِه دَرْ سَنَكْلَاخِ دَرْ بِيَانِ مَعْنِي «اَوْلِجَا» نُوِيْسَدِ دُو مَعْنِي دَارَدِ اَوْلِ كَسِيْبِ وَ غَنَمِيْتِ ...

مَعْلُومِ مِيْشُودِ كَسِيْبِ رَا اَزِ مَادِه (كَسْبِ) عَرَبِي وَ فَعِيْلِ بِمَعْنِي مَفْعُولِ دَانَسْتِه اسْت، يَعْنِي مَكْسُوبِ وَ اَنِچِه بَدَسْتِ اَمْدِه اسْت اَزِ كَسْبِ. لِيَكْنِ اَيْنِ صِيغَه دَرْ اقْرَبِ الْمَوَارِدِ مَنْتَهِي الْاَرَبِ وَ لِسَانِ الْعَرَبِ دِيْدِه نَشْدِ وَ مَوْْلَفِ اَنْرَا قِيَاسَا اسْتَعْمَالِ كَرْدِه اسْت.

ص ١٩٨ سطر ٧ اِنَّ الْاُسُودَ ...

شَعْرَا زَا اَبُو تَمَامِ حَبِيْبِ بِنِ اَوْسِ طَائِي اسْت (زَهْرُ الْاَدَابِ ج ١ ص ٤٤).

ص ٢٠٨ ح ١٧: جَزَايِرِي ... جَزَايِرِي نُوْعِي تَفْنَكْ بِالْوَلَهَايِ بَغَايِتِ دَرَا زَا اسْت

وَ هَنْكَامِ آتَشِ كَرْ دَنْ تَكِيَه گَاهِي بِشَكْلِ نَرْدَبَانِ كُوتَاهِ بَرِ زَمِيْنِ نَصَبِ مِيْكَرْدِه اَنْدِ وَ سِرْ لُولَه رَا بَرِ اَنِ تَكِيَه گَاهِ مِيْنِهَادِه اَنْدِ. وَ زَنْ هَرِيَكِ اَزِ تَفْنَكْ گَاهِي بَزَرْ گِ اَزِ پَانْزْدِه حَقَّةُ تَرْ كِي (دُو حَقَّةُ وَ رُبْعِ تَرْ كِي مَعَادِلِ يَكْمَنْ تَبْرِيْزِ اسْت) زِيَادْتَرْ بُوْدِه اسْت. اَيْنِ تَفْنَكْ گَاهَا دَارَايِ

بَسْتِ هَايِ سِيْمِيْنِ بُوْدِه اسْت وَ مَانَنْدِ عَصَا بَدَانِ تَكِيَه مِيْكَرْدِه اَنْدِ. يَادْدَا شْتِ هَايِ اَبْرَاهَامِ كَا تُولُو كُوسِ اَزْ دَشْتِ مَغَانِ. (نَقْلِ اَزِ كِتَابِ نَادِرْ شَاهِ، تَالِيْفِ تِيْمَسَارِ سَرَا شَكْرِ مَقْتَدَرِ، ص ١٦٣)

عَكْسِ جَزَايِرِي مَقَابِلِ ص ١٦٢ هَمِيْنِ كِتَابِ رَنْگِي گِرَاوَرِ شَدَّه اسْت. وَ رَجُوعِ شُودِ بِه

يَادْدَا شْتِ هَايِ قَزْوِيْنِي ج ١ ص ٥١. عَالَمِ آرَاءِ عَبَّاسِي. چاپِ آقَايِ اَفْشَارِ. ص ١٠٥٢

گنج شایگان . جمال زاده ص ۹۳ . مجمل التواریخ گلستانه . ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۹ .

ص ۲۰۸ ح ۱۹ : ضرب الجابه بالجاهض ... جابه آن وحش یا پرنده که رویاروی آید و آنرا بفال بد گیرند . (لسان العرب) و جاهض تیز نفس بود (لسان العرب)
زیاده براین چیزی نیافتم .

ص ۲۲۵ سطر ۸ : حُرُوفُ هِجَاءِ النَّاسِ ۱۰۰۰ از متنبی است (یتیمه الدهر . ج ۱ ص ۱۴۴)

ص ۲۵۲ سطر ۶ : عَزَمَاتُ ... اشعار از ابوسعید رستمی است (یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۳۴)

ص ۲۹۳ ح ۱۸ : قُرِعَ ... ظاهراً مأخوذ است از این بیت ابوطالب
نَبِيُّ آتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
وَمَنْ قَالَ لَا يَقْرَعِ بِهَا سِنَّ نَادِمٍ
(تحفه ناصریه)

ص ۳۰۶ سطر ۱ : بَيْضٌ تُصَافِحُ ...

اشعار از عبدالعزیز بن یوسف مکنی بابی القاسم . از شعرا و کتاب آل بویه است
(یتیمه الدهر . ج ۲ ص ۹۶)

ص ۳۴۷ ح ۱۷ : سَكَّةٌ مُحَمَّدِي :

مؤلف کتاب النقود آرد : چون هارون کار سکه زدن را به جعفر بن یحیی برمکی واگذارند ، جعفر در بغداد و در محمدیه ری دینارها و درهمها بنام وی سکه زد ...
(النقود ص ۴۷) . مصحح کتاب (اب انستاس کرملی) در ذیل کلمه محمدیه چنین نویسد : محمدیه بخشی است از ری و این نام را عرب پس از گشودن ری بدان داد .
در این شهر عباسیان و طاهریان و سامانیان سکهها زدند ... و نیز رجوع به (ص ۱۵۰ و ۱۵۵ همین کتاب) شود .

ص ۳۵۳ سطر ۴ : مغانات ... یا قوت در ذیل کلمه (موقان) نویسد : مردم آنجا آنرا موغان خوانند ... ولایتی است و آنرا دهکدهها و مرغزارهای بسیار بود ...
و آن باذربایجانست بین اردبیل و تبریز . (از معجم البلدان) .

در فرهنگ جغرافیایی ایران نويسد : مُغان از دهستانهای تابع شهرستان اردبیل است و از ۹۶ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .

ص ۳۵۵ ح ۷ : سیبا . . . این کلمه در جهانگشاو در عالم آرای عباسی (مواضع مکرر) سیبه آمده است ، و صحیح همان سیبه است . مؤلف غیاث اللغات سیبه را خندقی معنی کرده است که در پناه آن جنگ کنند . ولی از بعض مواضع عالم آراء چنان مفهوم میشود که سیبه بمعنی خندق نیست بلکه پناهگاهی است قابل حمل و نقل

ص ۳۷۵ سطر ۴ : وَنَحْ جَسْمِي . . . وَنَحْ جَسْمِي مِنْ غَزَالٍ مُقْلَتَاهُ . . . عبیدالله ابن احمد میکالی (یتیمه الدهر . ج ۴ ص ۲۵۹)

ص ۳۸۰ ح ۷ : وَرَدَ الرَّبِيعُ . . .

این دو بیت ضمن ابیات دیگری با اندک اختلاف در مجانی الادب ج ۴ ص ۲۲۰ آمده است .

ص ۳۸۹ سطر ۱ : وَكَأَنَّهَا نَقَشَتْ . . . ابوالفرج بَبْغَاء (ثعالبی . خاص الخاص ص ۱۲۰) .

ص ۳۹۳ سطر ۱۳ : إِذَا رَكِعَ . . . سری رفاء (تحفه ناصریه) .

ص ۴۱۵ سطر ۱ : كَتَبْتُ إِلَيْهِ اسْتَهْدِي . . .

از ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی (یتیمه الدهر . ج ۴ ص ۲۵۹)

ص ۴۵۹ ح ۱۳ : كنوز قارونی . . . مأخوذ است از آنچه در ذیل آیه ۷۶ سوره

قصص آمده است . مفسران نوشته اند که شصت استر گنجینه های او را میکشیدند .

ص ۵۶۵ سطر ۹ : مِنَ النَّفْرِ الْعَالِينَ . . .

از ابوسعید رستمی است (یتیمه الدهر . ج ۳ ص ۱۴۱)

ص ۳۶۰ سطر ۳ : عبدالله پاشا . . . عبدالله پاشا کوپریلی زاده فرزند مصطفی پاشا .

وی عالمی ادیب بود و اشعاری به عربی سروده است (رجوع به قاموس الاعلام ترکی)
ذیل کلمه کوپریلی زاده عبدالله پاشا شود).

ص ۶۵۵ ح ۶ : دولت مثلث بنیان ۰۰۰ در این کتاب و در جهانگشا نامی از
این سه تن برده نشده است لیکن از قرائن میتوان حدس زد که مقصود ، علیقلیخان
برادرزاده وی ، طهماسبخان و کیلجلایر ، واحمدخان ابدالی است .

پایان

فهرست ۱ - مطالب

۱۲۲	در بیان اختلال ممالك ايران
۱۲۷	استیلاي افغانه غلجه باصفهان
۱۵۵	در بیان جلوس حضرت طهماسب شاه
۱۶۹	در بیان خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید
۱۷۵	در بیان تدرُّج حال و ترقی احوال نادرشاه
۱۸۴	در بیان تسخیر مشهد مقدس
۱۹۶	در بیان نهضت رایات همایون بجانب هرات
۲۰۳	در بیان تسخیر اصفهان
۲۲۰	در بیان استیصال اشرف
۲۳۴	در بیان فتح ارومیه و تبریز
۲۴۴	در بیان جنگ ابراهیم خان با افغانه و شکست او
۲۵۱	در بیان انصراف موکب نادری بجانب خراسان
۲۵۴	در بیان عروسی رضاقلی میرزا
۲۷۴	در بیان تسخیر هرات
۲۸۷	در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان
۲۹۸	در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد
۳۱۳	در بیان محاربه با توپال عثمان پاشا سرعسكر
۳۲۳	در بیان توجه موکب نادری بجانب روم
۳۴۴	در بیان طغیان محمدخان بلوچ و خاتمه کار او
۳۵۲	در بیان توجه نادر بارسوم بروم
۳۶۸	در بیان جلوس نادر

۳۸۶	در بیان تسخیر قندهار و قلع افغانه
۳۹۸	در بیان فتح بلخ
۴۰۳	در بیان تسخیر هندوستان
۴۶۵	در بیان قتل عام شاهجهان آباد
۴۸۶	در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمدشاه
۴۹۶	در بیان تسخیر ممالک سند
۵۰۵	در بیان تسخیر بخارا
۵۱۴	در بیان تسخیر خوارزم
۵۲۸	در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات
۵۳۹	در بیان تذهیب قبه نجف
۵۴۳	در بیان توجه عسکر نادر بداغستان
۵۶۵	در بیان قلع قراء قراقیطاق
۵۷۸	در بیان فتح مسقط
۵۸۷	در بیان نهضت نصرالله میرزا بجانب خوارزم
۵۹۱	در بیان سقوط رضاقلی میرزا از دیده اعتبار
۵۹۵	در بیان نهضت موکب همایون بجانب روم
۶۲۴	در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل
۶۳۳	در بیان جنگ یکن محمدپاشا
۶۳۸	در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب
۶۸۸	در ذکر کلمات وعظ اساس
۷۰۲	در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار او
۷۰۸	در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان
۷۱۷	در ذکر جلوس ابراهیمخان در تبریز

فهرست ۲ - امثال واحاديث

آب و قدح الفوزة المنيع	ح ۱۵	ص ۳۲۲
اباد الله خضراء هم	» ۱۲	» ۵۶۶
ابرق العزاف	» ۱۲	» ۵۰۰
ابرق من رداء الشجاع	» ۱۶	» ۱۴۹
ابصر من زرقاء اليمامة	» ۱	» ۲۲۹
ابطأ من غراب نوح	» ۱۴	» ۴۱۳
ابطش من دوسر	» ۶	» ۶۴۲
ابغض من ريح السذاب الى الحيات	» ۲	» ۵۵۴
ابهى من مجادل الطرب	» ۲۲	» ۳۳
اتبع من الظل	» ۱۰	» ۴۹۶
اتكم فالية الافاعى	» ۱۶	» ۵۱۷
اتخذوا حمار الحاجات	» ۱۳	» ۲۸۶
اترب فندح	» ۷	» ۷۰۶
اتق شر من احسنت اليه	» ۱۹	» ۳۴۵
اتق يوماً بين شديقك الدخن	» ۱۳	» ۶۷۵
اثبت من اصم رواسى	» ۱۲	» ۲۱۰
اثقل من الكانون	» ۱۳	» ۵۷۷
اجبن من نهار	» ۱۴	» ۲۲۸
اجرء من السيل تحت الليل	» ۵	» ۳۱۲
اجرء من الماشى بقرج	» ۱۳	» ۳۱۰
اجرد من جراد	» ۱۴	» ۱۲۸
اجفى من الدهر	» ۱۵	» ۶۴۰

٣٨٤ »	١٧ »	اجمل من درر البحور على نحر البحور
٣٠٠ »	٩ »	اجود من الجواد المير
٦٤٠ »	١٦ »	اجور من حاكم سدوم
٥٦٧ »	٩ »	اجهل من قاضي جبل
٥٠٣ »	٨ »	احسن العفو عند القدره
٢٤٩ »	٧ »	احسن من شنف الانضر
٥٣٣ »	٢٥ »	احسن من نيل المآرب
٣٦٥ »	١١ »	احق الخيل بالر كض المعار
٧٥ »	١١ »	احلى من البديع
٤٥٤ »	١١ »	احلى من الثواب
٢٤٩ »	٤ »	احلى من الناصح
٥٧٨ »	١ »	احمق من الممهورة باحدى خدمتيها
٥٧٨ »	٢ »	احمق من الممهورة من نعم ابيها
٥٦١ »	١ »	احير من ضب
٢١٧ »	٦ »	اخبط من حاطب الليل
٧١٧ »	٤ »	اخبط من عشواء
٥٦٠ »	٦ »	اختل من ذئب
٧١٧ »	٦ »	اخجل من مقمور
٥٦٠ »	٥ »	اخدع من ضب
٣٤١ »	١٣ »	اخذه اخذ سبعة
١٠٨ »	٩٠٨ »	اخس من القماش
١٥٨ »	١٧ »	اخلف من نار الحباحب
٣٥٠ »	٦ »	اخلى من جوف الحمار

اخيـب من حنين

٢٢ » ٥١٤ »

اخيـب من قابض على الماء

٥ » ٧١٧ »

ادبر غريـره و اقبل هريـره

٤ » ٦٤٤ »

ادق من الدقيق

١٩ » ٧١ »

ادهى من قيس

١٠ » ٥٠ »

اذا اخـصـب الزمان ، جاء الغاوى والهاوى

٢ » ٣٢٣ »

اذا تولى عقد شىء احكمه

١ » ٢٤٢ »

اذا جاء القضاء ضاق القضاء

١١ » ٥٦٤ »

اذا وقعت سهم القضاء نثرت حلق النثرة

٧ » ١٧٤ »

اذا وقى الرجل شر لقلقه و قبـقه و ذبـذه فقد وقى

١٤ » ٥٩١ »

اذل من البساط

٣ » ٤٥١ »

اذل من بعير سانية

٨ » ٥٦٢ »

اذل من بيضة البلد

١ » ١٥١ »

اذل من حمار قبان

٢ » ٧١٣ »

اذل من قيسى بحمص

٢ » ٣١١ »

اراهم من الصبح الكواكب مظهراً

٤ » ٣٠٢ »

اربيع كجماد البوس

٧ » ٢٧٥ »

ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار

١٣ » ١٨٠ »

اردء من داء القلاع

١٤ » ٥٦٥ »

ارذل من القماش

١١ و ١٠ » ١٠٨ »

ارعن من هواء البصرة

١٢ » ٣١٢ »

اروغ من ثعلب

٧ » ٥٦٠ »

ارى خلا ولا مطراً

١١ » ٦٨٠ »

ازكن من اياس

٢ » ٥٠ »

ازمولة فى الملق ... رك : كازمولة

استاهلى اهالتى و احسنى اياتى

استعجلت قديرها فامتلت

استمجد المرخ و العفار

اسرع من الزعزع

اسرع من الغيث

اسرع من المسع

اسرع من فريق الخيل

اسرع من نكاح ام خارجة

اسلم تسلم

اسهر من قطرب

اسير من شعر

اشأم من احمر عاد

اشأم من الاخيل

اشأم من قدار

اشدد حظى قوسك

اشدد حيازيمك لذلك الامر

اشد من الشداد

اشرف الغنى ترك المنى

اشغل من ذات النحيين

اشهر من فارس الابلق

اصاب تمرة الغراب

اصابنا جار الضبع

١٢ » ٥١٢ »

٤ » ٥٥٢ »

٨ » ٤١٠ »

٢ » ٢٤٣ »

٢٠ » ٣٥٠ »

٢٦ » ٤٢٩ »

٣ » ٢٣٧ »

١١ » ١٧٠ »

٨ » ٥٧١ »

٢ » ٥٦١ »

١٤ » ٧١ »

٤ » ٥٦٦ »

٩ » ٢٨٦ »

١٤ » ٢٧٨ »

١٥ » ٢٢٩ »

٩ » ٤٢٦ »

١ » ٦٤١ »

١٤ » ٦٩٤ »

٢ » ٥٦٧ »

٢ » ٢٤١ »

٤ » ٣٠٨ »

٩ » ٦١١ »

٧٠٠ »	٨ »	اصابه ذباب لاذع
٥٦١ »	٣ »	اصبح فيمادهاه كالبحمار الموحول
٢٣٠ »	٣ »	اصرد من السهم
٤٠٩ »	٧ »	اصفى من الدمعة
١٣٥ »	١ »	اصم الله صدامهم
٥٠٩ »	١ »	اصنع من سرفعة
١٩٨ »	١٤ »	اصول من جمل
٦٦٣ »	١٧ »	اضل من سنان
٢٧٧ »	٤ »	اطرقى و ميشى
٤٥٤ »	١٣ »	اطوع من ثواب
٥٣ » ٣٠٢٩ »		اطيب من القسيمه
٦٤٠ »	٤ »	اطيش من فراشة
٦٤٠ »	١٧ »	اظلم من الجلندى
٣٥٠ »	٩ »	اعجز من هلباجة
٦٥٧ »	٢ »	اعدل من الميزان
٣٩٩ »	١٤ »	اعدى من الظليم
٥٣٣ »	٢٤ »	اعذب من ماء مأرب
٨٩ »	٥ »	اعذب من نهر السلاسل
٦١١ »	٢ »	اغدر من الغدير
١٣٦ »	٥ »	اعز من العنقاء المغرب
٦٥٣ »	١٣ »	اعض به الكلاليب
٣١٧ »	٢٥ »	اعطش من الحوت
٤٣٤ »	١٠ »	اعوج بنى هلال

٢٩٤	ح ١٦	ص	اغرّ من السراب
٧١٢	» ٦	»	اغرّ من سراب
٥٤	» ٦	»	اغنج من مفتحقة
٢١٩	» ٦	»	اغنى من التفات عن الرفات
١٢٨	» ١٣	»	اغوى من غوغاء
٣١١	» ١٣	»	افرخوا بيضتهم
١٨٦	» ٥	»	افرس من بسطام
٢٢٢	» ٥	»	افرس من تميم الفرسان
١٩٤	» ٦	»	افسد من الارضة
٦٥٣	» ٧	»	افقر من العريان
٦٣٧	» ١	»	الافلاك قسى والحادثات سهام و الانسان هدف
٦٥٣	» ٧	»	والله تعالى الرامى . . .
٥٣	» ١٥-١٢	»	افلس من ابن المذلق
٦٩٣	» ٧	»	اقبح من عشوة العشواء و دلال العشواء
٦٥١	» ١٣	»	اقبل على نفسك بالادبار عنها
٤٥١	» ١٤	»	اقرصامت
٥٠٠	» ١١	»	اقصر لما ابصر
١٢٨	» ١٢	»	اقفر من برية خساف
٤٤١	» ١٧	»	اقوى من نملة
٤٣٢	» ٣	»	اكثر من الدباء
٤٩٨	» ١٢	»	اكذب من اخيذ الجيش
٤١٧	» ١٢	»	اكذب من اسير السند
٧٠٧	» ٩	»	اكسى من البصل
			اكلتم تمرى و عصيتم امرى

٦٦٢ »	١٥ »	اكن من جد جد
٨٩ »	٥ »	الطف من ماء المفاصل
٤٤ »	٣ »	الق دلوك فى الدلاء
٧١٦ »	١٣ »	الوآم مع اللآم يورث اللوام
٤٩٤ »	١٠ »	الهف من مغرق الدر
٣٥٠ »	١٩ »	اليس من اليس من حيث ايس وليس
٤٠٤ »	١٠ »	امر ع واديه واجنى حلبه
١٥١ »	٨ »	امر من الالا
٦٥٥ »	١٤ »	امر من المر والالا
٢٤٩ »	٥ »	امر من وعظ الناصح
٦٤٤ »	٢ »	امور الله جارية على اذلالها
٢٩٦ »	١ »	الامور مرهونة باوقاتها
٦٧٧ »	١٥ »	انا منه فالج بن خلاوه
٢٨٠ »	٨ »	ان اخا الخلاط اعشى بالليل
٣٥٤ »	٤ »	ان استوى فسكين وان اعوج فمنجل
٥٩٤ »	٧ »	ان البلاء موكل بالمنطق
٣٥٨ »	١٤ »	ان الجبان حتفه من فوقه
٣٢١ »	٥ »	ان الجواد قد يكبوا
		ان الحبارى ... رك : لان الحبارى ...
٤٦٧ »	١٠ »	ان الخصاص يرى فى جوفه الرقم
٦٩١ »	١ »	ان الدنيا دار فناء و عناء و عبر و غير
٦٩٧ »	٨ »	ان الدنيا ظل الغمام وحلم المنام ...
١٤٧ »	١ »	ان الدواهى فى الآفاق تهترس
٦٨٨ »	٨ »	ان السلامة فيها ترك ما فيها

٧١٣ »	٥ »	ان الشراك قد من اديمه
١٨٤ »	٩ »	ان الفرص تمر مر السحاب
٢٤٨ »	١٤ »	ان المحاجة قبل المناجزة
٤٠٠ »	٨ »	ان المقدرة تذهب الحفيظة
٢٧٦ »	٣ »	ان الهزيل اذا شبع مات
٦٤٦ »	٨ »	ان الهوى شريك العمى
٤٢٨ »	١٤ »	ان امامى مالا اسامى
٤٦٦ »	٣ »	ان اول الشجرة النواة
٥١٩ »	١٠ »	انباض من غير توتير
		ان بينهم عيبة ... رك : وان بينهم ...
٥٦٣ »	٦ »	انت انزلت القدر باثافيتها ...
٣٥٥ »	٦ »	ان تحت طريقتك لعنداوة
١٩٤ »	٧ »	ان دواء الشق ان تحوصه
٤٩٤ »	٥ »	اندى من البحر
٣٢٥ »	٦ »	ان ذهب غير فعير فى الرباط
٢٣٢ »	١٠ »	انزى من ظبى
١٥٥ »	٥ »	ان سكر الشباب اشد من سكر الشراب
٣٧٠ »	٣ »	انفلقت بيضة القوم عن هذا رأى
٦٩٤ »	٣ »	ان فى القنوع لغنى وان فى الحرص لعناء
١٠١ »	١٢ »	انكد من تالى النجم
٥٣ »	٢٧-٢٥ »	انكر من هياة البرحاء ...
٦٨٦ »	١٨ »	انك لا تجنى من الشوك العنب
٥١٤ »	٢٠ »	ان كنت ريحاً فقد لاقيت اعصاراً
٥٥٤ »	٥ »	ان لم تغلب فاخلب

ان لم يدرك ... رك : وان لم ...

انما انت خلاف الضبع الراكب

انما خدش الخدوش انوش

انما يجزى الفتى ليس الجميل

انم من الزجاج

انوم من فهد

انه لحثيث التوالى

انه لرابط الجأش

انه لنقّاب

ان يبع عليك قومك لا يبع عليك القمر

الاولب اولب نعامة

اوحش الاشياء رأس صار ذنباً

اوضح من العذرة

اوقات السرور خلصة

او قل من وعل

اول الحجامه تخدير القفا

اول الدن دردى

اولع من قرد

اولغ من كلب

اول ما اطلع ضب ذنبه

اهل دار السلام مرد

اهون من متاع الغرور

اباك و صحراء الاهالة

٥٦٢ » ٩ »

١٢٤ » ٧ »

٢٩٥ » ٦ »

١٠٨ » ٢ »

٥٦٠ » ١٤ »

٣٣٥ » ١٠ »

٣٠٤ » ١٢ »

٦٣١ » ٣ »

٧٠١ » ١١ »

٣١٥ » ٢ »

١٤٠ » ٧ »

٦٠٤ » ٦ »

٧٠٦ » ١٢ »

٥٦٠ » ١٠ »

٥٥٢ » ٦ »

٣٤٥ » ٨ »

٥٦٠ » ٩ »

٥٦٠ » ٨ »

٥٦١ » ٩ »

٣١٢ » ١٥ »

٦٩٥ » ٢ »

٣٣١ » ٢٢ »

ايدي سبا

١٢ » ٤٦٨ »

اي نعيم ... رك : واي نعيم ...

١ » ٦٩٧ »

اين كسرى و قيصر وتبع و حمير

٣ » ٦٩٧ »

اين من ادخر واعتقل و جمع المال ...

١٦ » ٣٩٣ »

باتت بليلة حرة

١ » ٣٩٤ »

باتت بليلة شيباء

٧ » ٧٠٤ »

بالاحسان تملك القلوب و تسترق الرقاب

٢٠ » ١٨٣ »

بجدي علوت لا بجوددي

٤ » ٦٤٢ »

البستان كله كرفس

٣ » ٦١٧ »

بصبصن اذ حدين بالاذناب

٢ » ٦٠١ »

بعين ماارينك

١٣ » ٤٦ »

بنان كف ليس فيها ساعد

٢٥-٢٦ » ١١٣ »

بوعات العادة كالطبيعة الثانية

٢ » ١٩٣ »

بيضاء لا يدجي سناها العظم

١٠ » ٢٥٠ »

التجلد لا التبلد والمنية لا الدنية

١٦ » ٦٧١ »

ترك الظبي ظله

١ » ٣١٠ »

تسألني برامتين شلجما

١٢ » ٤٦٨ »

تفرقوا ايدي سبا

٧ » ٣٦٣ »

تفرقوا شذر مذر

تلك القضايا ... رك : فتلك القضايا ...

١٧ » ٨٧ »

تنتهي الحروف قبل ان تصل الى المقصد

٦ » ٦٩١ »

التوكل افضل عمل والثقة بالله اقوى امل

٦ » ٤٥٩ »

ثل عرشه

٢ » ٦٩١ »

ثمره الحرص العناء و ثمره القناعة الغناء

٣٣٢ »	٩ »	جاء بالرقم الرقماء
٥٦٢ »	١ »	جاء بالصقر والبقر
٢٠٧ »	١٣ »	جاء بالطمّ والرم
		جاء بالقض . . . رك : جاء بشر . . .
٦٣٤ »	٣ »	جاء بذات الرعد و الصليل
٢٧٧ »	١٧ »	جاء بشر وعرو بالقض والقضيض
٥٦١ »	٢٠ »	جاء بقرنى حمار
٢٨٨ »	٢ »	جاوز الحزام الطبين
١٨٥ »	٣ »	جرح جوين من سويق غيره
٧١٢ »	١٢ »	جرف منهال
		الجمال الانف . . . رك : كالجمال الانف
٥٨٨ »	١١ »	جنود نصرت بالرعب مسيرة شهر
٦٤٨ »	٩ »	الجنون فنون
٣١٠ »	١١ »	الجوع مانع الهجوع وموت الفوات
٥١٤ »	١٣ »	جولة الباطل ساعة
		الحبارى . . . رك : لان الحبارى . . .
١٧٠ »	١٢ »	الحبارى خالة الكروان
٦٩٢ »	٣ »	حب المال يفسد المال
١٨٢ »	١٤ »	حتى يجمع بين الثلج والنار
١٨٤ »	١١ »	حتى يجيىء نشيط من مرو
١٨٢ »	١٣ »	حتى يؤلف بين الضب والنون
٤٥ »	٣ »	حذو النعل بالنعل
٣٢٠ »	١٣ »	الحرب سجال
١٨٠ »	١٢ »	حظ جزيل بين شلقى ضيغم

١٨٨ »	١٠ »	الحق ابلج والباطل لجلج
٦٢٧ »	١ »	حلب الدهر اشطره
		الحلقة المفرغة . . . رك : كالحلقة المفرغة
٣٥٤		الخائن خائف
١٣٦ »	٤ »	خربان ارض صقرها املت
١٠٤ »	٣ »	خرقاء ذات نيقه
٥٥٣ »	٧ »	الخنفساء اذا مست نمت
٣٧٤ »	٥ »	الخير فيما وقع
١٩٥ »		خيرها بشرها و شرها بخيرها
٧١٢ »		الدبران تلوا الثريا
١٥٢ »	٧ »	الدراهم مراهم لجروح الدهر
٦٩٥ »	١٢ »	الدنيا تغرّ و تضرّ و تمرّ
٦٥٢ »	١٣ »	دهن فمه و اهرق دمه
٤٢٣ »	٧ »	ذل لواجد ناصرا
٢١٣ »	١ »	ذهبوا اخول اخول
٣٠١ »	١٥ »	ذهبوا تحت كل كو كب
٣٨٧ »	٢١ »	ذهبوا شعاعاً
٧١٥ »	٤ »	ذهبوا شجر بفر
١٢٩ »	٥ »	الرامى الكنانة بالنبل
٣٣٨ »	٢١ »	راى الكواكب ظهراً
٣٤٠ »	٥ »	رباعى الابل لاثرتاع من الجرس
٧٠٠ »	٢٣ »	رب ابن عم ليس بابن عم
٣١٢ »	١٠ »	رب اكلة منعت اكلات
١٣٠ »	٢ »	رب حال افصح من لسان مقال

٦٨١	٤	رب حام لائفه وهو جادعه
٥٥٧	٩	رب حثيث مكيث
٦٦٧	٦	رب زارع لنفسه حاصد سواه
٥٤٥	٤	رب شد في الكرز
٢٩٣	٤	رب عجلة تهب ريثا
٦٢٠	٦	رب غيث لم يكن غيثا
٢٩٣	٤	رب فروقة يدعى ليثا
٦٠٥	٧	رب قول اشد من صول
٥١٥	١٢	رجع بافوق ناصل
٥٠٢	١٣، ٢٢٨، ٢١	رجع على حافرتة
٦٩٢	٧	الرضا غناء والسخط غناء
٥٦٧	٧	رضي الخصمان وابي القاضي
٥١٥	٢	رضيت من الغنيمة بالاياب
٢٢٨	١٠	ركب جناحي الطائر
٢٩٩	١٤	ركب جناحي نعامة
١٣٣	٩	ركبوا بنيات الطرق وترهات البسابس
٦١٩	١٦	ركبوا في الطلب اعجاز الابل
١٧٠	٧	رماه الله بليلة لاخت لها
٦٥٥	٥	رماهم الله بثالثة الاثافي
٢٩٨	٢	الروم اذا لم تغز غرت
٣١٩	١٧	رمية من غير رام
		زاد في الشطرنج ... رك : زاد في الطنبور ...
٧١٣	٧	زاد في الطنبور نغمة
٢٠٤	١٥	زنخر بمنخره

سحاب منجال

ح ١٢ ص ٧١٢

سحاب نوء . . . رك : كسحاب نوء . . .

» ٢ » ١٩١

سحابة صيف عن قليل تقشع

» ١ » ٢٣٧

سر وقمر لك

» ١٥ » ٤٨٩

السفر قطعة من السقر

» ٢٠ » ٣١٧

سقوا بكأس حلاق

» ٥-٣ » ٤٩

السكوت ستر ممدود و فدام على القدماء

» ٥ » ١٩٥

السلامة احدى الغنيمتين

» ١٠ » ٥٤٠

الشبل يخبر عن الاسد

» ٣ » ٢٩٦

شجمتى فى قلعى

» ١٢ » ٣٢٠

شخب فى الاناء وشخب فى الارض

» ٦ » ٦٧٢

شرا الاوطان مالم يؤمن فيه القطان

» ١ » ١٨٦

شرا السير الحقيقة

» ٧ » ١٥١

شرا المال مال لا يزكى ولا يذكى

» ١٠ » ٧٠٧

شربتم خمري و فسدتم امرى

» ٢٠ » ٧٠٠

شفيت نفسى وجدعت انفى

» ١٨ » ٢٩٩

شمر ذبلا و ادرع ليلا

» ٦ » ٢٩٦

شوال عين يغلب الضمار

» ١٢ » ٥٠٤

صار الامر خير قويس سهماً

» ٢ » ٤٩

الصمت احسن من عى المنطق

» ١٩ » ٢٠٨

ضرب الجابه بالجاهض

ضيعت قديرها . . . رك : انت انزلت القدر . .

» ٨ » ١٣٩

طارت بهم العنقاء

» ٢ » ٦٤٩

طمعوا ان ينالوه فاصابوا سلماً وقاراً

طوبى لمن تجلّى بالعفاف و رضى بالكفاف	ح ١	ص ٦٩٠
طوبى لمن سعى فى فكاك نفسه قبل ضيق الانفاس		٦٨٩ »
عاد الحيس يحاس	٢٠ »	٣٤٨ »
عاط بغير انواط	٤ »	١٨٥ »
العاقل من عقل لسانه	١٣ »	٥٩١ »
العاقل يضع نفسه فيرتفع والجاهل . . .	٩ »	٦٩٠ »
العجب كل العجب بين جمادى و رجب	٣ »	٢٣٣ »
عرفتنى بالحجاز وانكرتنى بالعراق	٧ »	٧١٦ »
عرقوب يمامة	١ »	٩٦ »
عسى الغوير أبؤسا	١١ »	٧١٧ »
عصاهم شققا	١ »	٥٢٦ »
العلم نقطة	٥ »	٢٨ »
على هذا دار القمم	٨ »	٧١٤ »
عند الاوجال تتفاضل الرجال	١ »	٣٤٢ »
عند النوى يكذبك الصادق	٥ »	٦٥٣ »
عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج	١١ »	١٧٥ »
عمك اول شارب	١٧ »	٦٨٠ »
العود احمد	١١ »	٢٤٣ »
العيش يحلوا ويمرّ	١١ »	٦٩٥ »
عيصك معك وان كان اشبا	٥ »	٥٨٩ »
عينه فراره	١ »	٢٤٠ »
غش القلوب يظهر . . .	١٧ »	٢٣٩ »
غشمشم يغشى الشجر	١١ »	٥٧٢ »
فاز بالسهم الاخيبي	١٣ »	٣١٩ »

١٦٣ ص	ح ١	فتلك القضايا قياساتها معها
١٥٩ »	٥ »	فحب الغواني كسير السواني
٣٤١ »	٧ »	الفرار بقراب الكيس
٣٥٠ »	١٠ »	فروا من المطر الى الميزاب
		فى الظهر . . . رك : وفى الظهر . . .
٧١٦ »	٥ »	فى تصاريف الاحوال تعرف جواهر الرجال
٣٦١ »	١ »	فى رأسه خطّه
٤١٠ »	٨ »	فى كل شجر نار
٢٢٢ »	٣ »	فى يوم يجمد جمره ويجمد خمرة
١٢٩ »	١ »	قبل الرماء تملأ الكنائس
٧١٤ »	٤ »	قد اتخذ الباطل دغلا
١٦٢ »	١ »	قد استنوق الجمل
٣٥٢ »	٥ »	قد افرخ قيض بيضها المنقاض
٥٧٤ »	٣ »	قد بلغ السيل الزبى
٢٨٨ »	١ »	قد بلغ الشظاظ الوركين
٦٧٠ »	٩ »	قد بلغنى منه البلغين
٦٠٤ »	٢ »	قد كاد يشرق بالريق
١٢٣ »	٢١ »	قدلقى ويساً
١٢٠ »	٩ »	قد وضع المجلس على بكر علط
٧١١ »	١٥ »	قرب الوساد وطول السواد
٢٩٣ »	١٨ »	قرع سن النادم
٣٩٤ »	٨ »	قرع الامر ظنبوبة
٥٥٥ »	١١ »	قشر له العصا
٤١ »	٢٣ »	قصيرة من طويلة

٦٥٦	ح ٧	ص	قطع الله نسناهم
٥٩١	» ١١	»	ق فاك عما يقرع قفاك
٤٧	» ٩	»	قمقامة حكمت بجانب البازل
٧١٤	» ٧	»	قمقم الله عصبه
٢١٥	» ١٣	»	القيام قائم في قائم سيفهم
٦٧٦	» ١٤	»	كاد العروس يكون ملكا
١٣٨	» ٩	»	كان عنزاً فاستتيست و كان كراعا . . .
٤١٧	» ٧	»	كابل مائة لا تجد فيها راحلة
١٦٢	» ٨	»	كازمولة في الملق الممنع
٥٠٥	» ١٠	»	كامس الذاهب
٢٤١	» ٩	»	كالجمل الانف
١٢٠	» ١٠	»	كالحدادى وليس له بعير
٢١٤	» ٨	»	كالحلقة المفرغة
١٧٩	» ١	»	كان قلوب الناس في حبه قلب
٦٨٢	» ٨	»	كانه جاء برأس خاقان
٤٦٨	» ١٢	»	كايدى سبا
٦٤٠	» ٢	»	كذباله السراج تضىء ما حولها . . .
٣٨٨	» ١٠	»	كذماء المذبوح و ارتكاض المجروح
٥٧	» ١٦-١٣	»	كرفرة الرفراف في الرفرف الرفيف
٦٨١	» ٥	»	كسحاب نوء مائه حميم
٥٦٦	» ١٥	»	كسيل دفاق
٣١٤	» ١١	»	كصقر صاقر يلاقى البط

٥٨٣ ص	ح ٦	كلاجاني هرشي لهن طريق
٧١٧ »	١٧ »	كل شاة برجلها تناط
٤٩٤ »	٩ »	كل شيء يرجع الى اصله
٥٤٠ »	١١ »	كل شيعة يتاسد
٦٠٣ »	١٠ »	كلفتنى منح البعوض وبيض السمائم
٦٤٠ »	١٤ »	كن صاحبقران ...
١٦٩ »	٨ »	كما تكميل تكال
٧١ »	١٣ »	كما طق في لوح الهجير ذباب
٥٥٣ »	١٨ »	كما يضر رباح الورد بالجعل
٢٠٤ »	١٩ »	كمبتغى الصيد في عريسة الاسد
٦٧٢ »		كمثل غير عاره و تده
١١٩ »	١٤ »	كمش ذلاذله
٦٦٦ »	٢٣ »	كم من مسلم مسلم و كم من كافر مسلم
٥٨٦ »	١٢ »	كوضع الهناء موضع النقب
٣٣٣ »	١٤ »	لا افعل ما غرد را كب
٦٧٨ »	٥ »	لا بد للمصدور ان ينفث
٦٩٩ »	١٩ »	لا تعدم من ابن عمك نصراً
٨٧٠ »	٦ »	لا تنطح بها ذات قرن جماء
٥٦١ »	١١ »	لا تلد الحية الا الحية
٧١٨ »	١٥ »	لا تهرف بما لا تعرف
٧١٢ »		لا خير في دال الدبران
٦٧٧ »	١٤ »	لا طلاوة فيه ولا حلاوة ...
٤٨٤ »	٧ »	لا عطر بعد عروس

٥٦١	ح ٨	ص	لاقرار على زار من الاسد
٦٧٥	١٥	»	لامائك ابقيت ولا ...
٦١٨	٣	»	لاناقة لى فى هذا ولا جمل
٧٠٧	١	»	لايجمع سيفان فى غمد
			لايشبه الضباب ... رك : ولا يشبه الضباب ...
٦٤٩	٤	»	لاينبغى للملك ان يجرى على لسانه ...
٤٠٠	١٢	»	لان الحبارى سلاحها سلاحها
١٢٩	١٩	»	لبسوا جلد النمر
٢٤٥	١٨	»	لتجدنى بقرن الكلا
٧١٢	٤	»	لسان من رطب ويد من خشب
٢٥١	١٥	»	لقد ذل من بالت عليه الثعالب
٤٧٩	٧	»	لقى هند الاحامس
٤٦٥	٩	»	لكل جيش عرة و عرام
			لكل غانية هند . رك : ولكل ...
٦٧٨	٧	»	لكل كبى حراء اجر
٥١١	٧	»	لكل مقال مقام
٦٧١	١٤	»	لوترك الحرباء ماصل
٣٤٦	٢٦	»	لوى عنه عذاره
			ليس الخبر ... رك : وليس الخبر ...
٦٣٣	٤	»	ليس الشامى للعراقى برفيق
٥٢٥	١	»	ليس بعد الاسار الا القتل
٢٤٤	٣	»	ليس قطا مثل قطى
٦٧١	٩	»	ليس وراء عبّادان قرية

ما احسن شمائلها و كلاكلها

ما اسرع ذهاب الذهب ...

ما بالدار داري

ماشم خمارك

ما عندي كنز النطف . رك : وما عندي ...

ما لا يدرك كله ...

٤٩ » ٧ »

مبتغى الصيد ... رك : كمبتغى الصيد ...

المجازات بالمساآت

٦٩٩ » ١٨ »

المحل محل العيش ومورث الموت

٣١٠ » ٩ »

مرة عيش ومرة جيش

٣٨٦ » ٨ »

مع الخواطي سهم صائب

٣١٩ » ١٩ »

المفتري لا يذوق البرد

٦٥٠ » ١١ »

مقناة رياحها السمائم

٧١٢ » ٩ »

منازعة الملوك تسلب النعم

٥٩٦ » ٣ »

من استبد برأيه فقد خاطر

٤٠ » ١٩ »

من استرعى الذئب فقد ظلم

٣٤٥ » ٢٢ »

من اشتاق ادلج

٢٩٩ » ١٧ »

من الكيس ختم الكيس

٧١٣ » ٤ »

من الندامة ...

٧٠٥ »

من الشعر ... رك : وهو من الشعر ...

من زرع الاحن حصدا المحن

١٥٤ » ١٨ »

من شب نار الفتنة كان وقوداً لها

٤٧٣ » ٨ »

من صنف فقد استهدف

٤٩ » ١ »

٣٥٢	ح ١	ص	من طلب ما لا يعنيه فات عنه ...
٦٨٣	١	»	من فعل ما شاء لقي ما شاء
١١٤	١	»	من قرع باباً ولج ولج
٤٢٦	٥	»	من قصد البحر استقل السواقيا
٦٩٤	١٠	»	من قنع غنى
٤٦٤	٦	»	من ملك استأثر
٣٠٣	٢	»	من نام عن عدوه نبهته المكائد
٣٤٧	١١	»	من يمشى على اثر الغراب سيرجع الى الخراب
٨١٧	١١	»	مهما تعش تره
٢٨٧	٩	»	نار كي خيلت نارشي
٦٩٩	٣	»	ناقرة لاخير في سهم زليج
٦٢٠	٥	»	ندى المزن بالامطار
٣٥٠	١٨	»	نشب في جبل غنى
٣٤٨	١٠	»	نعوذ بالله من ثعلب يتلث
٤٦٦	٦	»	نفظ وقطن اسرع احتراقاً
٦٣٠	١	»	النقب ميعاد مزاحيف المطى
١٧٨	١١	»	وافق شن طبقة
١٣٦	١٤	»	واقعة على عرسها وعروسها
			واستمجد ... رك : استمجد ...
٤١١	١٥	»	وان بينهم عيبة مكفوفة
			وان تحت طريقتك ... رك : ان تحت ...
			وان سكر ... رك . ان سكر ...
٤٥	٧	»	وان لم يدرك الظالع ...

ح ١٢ ص ٤٢٤

٧ » ٣١٩ »

٦ » ٢٧٧ »

١٣ » ٣٨٨ »

١ » ٣١٤ »

٦ » ٦١٧ »

٩ » ٦٢٢ »

١ » ٦٤٩ »

١٣ » ٦٦٤ »

٢٠-٢١ » ٤٧ »

١٣ » ٤٦٦ »

١٨ » ١٥٠ »

٥ » ٤٣٢ »

١٩ » ٥١ »

١٨ » ٢٢٨ »

٣ » ٧٠١ »

٤ » ٧٧ »

٣١٢ »

١١ » ٣١١ »

٢٨ » ٤٥٦ »

واى نعيم لا يكدره الدهر

وردوا مياه عطيش وحياض غتيم

وشيعه فيها ذئاب ونقد

وصفها لا يتم بالقلم

وعلى هذا دار . . . رك : على هذا

وفى الظهر جاء بالعصر

وقع القوم فى سلا جمل

وقع الناس فى روضة و عذير

وقعوا فى عبوثران شر

وقعوا فى وادى جذبات ومتالف

ولا يشبه الضباب بالصيب

والكل غانية هند

والناس فيما يعشقون مذاهب

وليس الخبر كالمعاينة

وما عندى كنز النطف

وهو اشأم من حميرة

وهو انطق من لسان المقال

وهو من الشعر ادق ومن السيف ارق

وهو يرقم . . . رك : يرقم

ويزعمون . . . رك : يزعمون . . .

هانحن مؤخر الصفر . . .

هذا امر لا يشفى له قدرى

هذا التصافى لا تصافى المحلب

ح ٤	ص ٣٢٧	هذا اوان الشد فاشتدى زيم
» ١١	» ٣٥١	هذا جزاء من اتخذ الغراب دليلا
» ١٢	» ٧١٨	هذا قول لا يشوبه تره
» ١٢	» ٥٢٥	هكذى فصدى
» ٩	» ٥٢٤	هم عيبته
» ١١	» ٢١١	همة الرجال تقلع الجبال
		هواشأم . . . رك : وهواشأم . . .
» ١	» ٣٢٠	هو اعلاها ذانوق
» ٣	» ٨٦	هو اعلم بمنبت القصيص
» ٧	» ٦٣٣	هو اوثق سهم فى كنانتى
» ٨	» ٤١٦	هو عندى بالشمال
» ١	» ٣٩٦	هو فى شىء لا يطير غرابه
» ٤	» ٦٤١	هى الخمر تكنى الطلا
» ٩	» ٢٨٩	هيئات هيئات الجناب الاخضر
» ١٥	» ٥٢٦	يارب هيجا . . .
» ١٣	» ٤١٣	يبخل بالورق فكيف بالورق
» ٤	» ٤٠٣	يجبر بها المهيض
» ٢	» ٥٠٨	يجمع سيرين فى خرزة
» ٥	» ٢٨٨	يدخل شعبان فى رمضان
» ٦	» ٦٦٠	يذبح الطاووس من اجل ريشه
» ٩	» ٦١٩	يركب الصعب من لاذلول له
» ١٥	» ٣٠٣	يرقم فى الماء
» ١٥	» ١٥٧	يزعمون انهم . . .

يشد القنطرة فى الهواء

يصادفون بالفواقع و البواقع

يصبح ظمآن وفى البحر فمه

يضرب الماش بالدرماش

يقدم رجلا ويؤخر اخرى

يوجد فى الاسقاط . . .

يوم بيوم الحفض المحجور

يوم يخمد . . . رك : فى يوم . . .

ح ١٥ ص ٣٠٣

» ١٣ » ٦٥٨

» ١٠ » ٦٧٣

» ١٦ » ٣١٠

» ٩ » ٣١٣

» ١ » ١٢٠

» ٣ » ٣٤٢



فهرست شماره ۳ اشعار عربی (۱)

آ				صدر			
صدر	قافیه	ح	ص	صدر	قافیه	ح	ص
واصلت	العذابا	۵	۱۷۸	یاراقد	اسحارا	۵	۶۸۲
فسد	ذئبا	۳	۱۷۸	یامن	منشورا	۱۱-۱۲	۱۹۱
واذ الذئاب	ذئبا	۱۷	۵۵۶	نثر	ملبسا	۱۲	۵۴۹
فابسط	نابا	۴	۱۷۸	والریح	فافلسا	۱۳	۵۴۹
فالذئب	اهابا	۱۸	۵۵۶	ان البعیر	ماعاشا	۱۱	۳۹۸
قد یحقر	سببا	۶	۴۴۸	ما ان	عجفا	۶	۳۰۶
کان	حجبا	۳	۳۳۶	مثقفات	القضا	۵	۳۰۶
والدهر	عذبا	۲۴	۱۸۳	سافر	الاشبالا	۳	۱۸۴
ساغسل	جالبا	۱	۲۴۹	اذا	رمالا	۶	۶۳۵
و یصغر	طالبا	۲	۲۴۹	وسامیه	متضائلا	۸	۲۰۵
وکاد	الذهب	۲۲	۱۸۳	وفیحاء	الدلائلا	۶	۲۰۷
لا تستبن	الاسدا	۶	۴۱۲	ولم	القنابلا	۲	۱۸۱
ان الزنابیر	الجسدا	۷	۴۱۲	متی	تماثلا	۸	۲۰۷
اضللت	فسادا	۴	۱۹۰	کنائس	کلا کلا	۴	۲۰۷
				ولا	عاملا	۴	۱۸۱

۱ - برای آسانی کار فارسی زبانان در ترتیب حرف آخر بیت، صورت تحریری حرف بحساب آمده است و الف اطلاق، حرکت اشباع منظور گردیده و تاء تأنیث در ردیف (ت) و (ه) ضمیر در ردیف (ه) محسوب شده است.

صدر	قافیه	ح	ص	صدر	قافیه	ح	ص
اماتری	داما	۴	۷۰۵	کان	ضرامها	۳	۳۰۵
فکنت	انجما		۳۳۶	دار	مغناها	۲	۵۴۲
ضحکن	دما	۲	۳۰۶	دار	تمناها	۳	۵۴۲
عجوز	اقدما	۵	۵۷۲	من فوقها	اقصاها	۴	۵۴۲
قد قلصت	مبتسما	۶	۶۰۵	انظر	محيهاها	۵	۵۴۲
بيض	القما	۱	۳۰۶	ولو	فرشناها	۶	۵۴۲
وبکر	ایما	۶	۵۷۲	یاباری	باریها	۱	۱۳۰
اذا	بآخرینا	۴	۷۰۱	همزه			
فقل	لقینا	۵	۷۰۱	فیا	هیجاء	۷	۶۸۳
نسجت	سمائها	۸	۳۳۶	ویا	اضحاء	۸	۶۸۳
وابوابها	ستورها	۱۲	۵۳۴	ویشحن	لداراء	۴	۶۸۵
من الحق	مستعیرها	۱۲	۳۴۳	یزجی	ارساء	۳	۶۸۵
اذا	مشیرها	۱۳	۳۴۳	یبدع	انشاء		۲۱
معظمه	نظیرها	۱۳	۵۳۴	لم تر	وشاء		۲۱
ویوم	قرصها	۲-۱	۲۲۱	ذهب	الفضاء	۱۷	۳۸۰
یوم	قرصها	۴-۳	۲۲۱	ویرکب	اعلاء	۲	۶۸۵
اذا	طالاقها	۸	۵۶۹	بینا	ظلماء	۶	۶۸۵
من النفر	آلها	۱۶	۵۶۵	حتی	رناء	۵	۶۸۵
اذا	نزالها	۱	۵۶۶	ما حال	امناء	۱	۶۸۵
صفور	نزولها	۵	۳۱۴	ب			
کان	حسامها	۱	۳۰۵	وتشواب	حباب	۶	۵۰۱
کان	هامها	۲	۳۰۵				

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
واعصاف	سحاب	١	٥٠٢	هو	حوت	٢	٦٢٣
وهيج	سراب	٩	٥٠١	خير	مبهوت	١	٦٢٣
وصوله	غراب	٧	٥٠١	ث			
الج	غراب	١١	٥٦٠	لا تخرج	الغيث	١٤	٦١١
له	عقاب	٥	٥٠١	ج			
و كنت	ثواب	١٣	٤٥٤	وقد	عجاج	٤	٣٣٧
كتبت	الجواب	١	٤١٥	منهاجي	هاج	٦	٦٥٧
وجدل	شهاب	٨	٥٠١	تبختر	فرج	١١	٣١٣
تسرع	حبائب	١١	٢٣٥	وليلة	الزنج	٤	٢٥٦
كان	الهرب	١	٢٣٦	كانما	بالضنج	٥	٢٥٦
ان الاسود	السلب		١٩٨	قائمة	الغنج	٧	٢٥٦
ت							
لا اعقبا	عبرة	٣	٢٥٧	اخاك	سلاح	١	٧٠١
فاضحت	الجرة	٢	٢٥٧	وان	جناح	٢	٧٠١
اذا عترست	افرة		٢٠٤	قد اجمد	قدح	٣	٥٤٩
قد طلع	الزهرة	١	٢٥٧	فالثلج	قزح	٤	٥٤٩
وحاز	قنبلة	٣	٦٨٧	صفان	مناكح	١٣	٥٦٨
وظن	معضلة	٤	٦٨٧	د			
و كانت	مجمله	١٠	٦٨٧	فقل	حداد		٧١٩
ولو	مكملة	٩	٦٨٧	اذا	للكساد		٧١٩
هواؤها	الجنة	٢	٤٠٥				

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
فقد	جماد	٩	٤٩	وتروقنا	المخبر		٣٨٥
ولا	يتجدد		٣٢٢	لا تعجبين	البحر	٩	١٤٠
اذا	زرد	٥	٦٦٦	فيوم	نسر		٣٢٥
وفى	ساعد	٢	٥٢١	سبحان	المحشر		٣٨٥
كالعين	يبعد	٢٢	٦٦٦	لئن	بالظفر		١٣٨
وكان	كالائمد	٢	٣٨٩	والغيم	مكفر		٣٨٥
وكانما	الجلمد	١	٣٨٩	هذا	الامر	١٠	١٤٠
اذا	السجود		٣٩٣	وثب	الجمر	٨	١٤٠
سقف	سجود	٩	٦١٢	كاننا	الجمر	٣	٤٠٩
تفرقت	يصيد	١٥	٣٤٨	والارض	احمر		٣٨٥
روينا	شهيد	٨	٦١٢	كانما	الاحمر	١	٤٠٩
	ذ			شهد	الخمر	٢	٤٠٩
اذا	بجاذ	٩	٤١٠	فقد	القمر		١٣٨
ورمان	لان		٤١٠	والروض	مدنر		٣٨٥
				قد	جور		٤١٠
				ورازقى	البلور		٤١٠
كنشر	دار	٣٠		لم يبق	النور		٤١٠
وعم	شرار	١١	٣٣٦	كان	بالزهر	١	٤٠٨
ان الشتاء	النار	١٠	٥٥٩	تقول	الزنابير		١٢١
قلب الشتاء	نار	١١	٥٥٩	فى زخرف	تعبير		١٢١
والنار	انوار	١٣	٥٥٩	ذ			
والنار	انهار	١٢	٥٥٩	واذا	بالمجتاز	١	٦٣٢

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
ومطهم	براز	١٤	٦٣١		ط		
	من			و ح ر ف	النقط	١١	٦١٤
السيوف	الآس		٣٢٦		ع		
فلا	حاس	١٠	٧١١	وتدرى	سباع	١٩	٣١٤
شرابنا	الراس	٧	٣٢٦	تطير	شباع	٢٠	٣١٤
ارى	اناس	٩	٧١١	ان السلاح	السبع		١٣٠
تحير	الناس	١	٥٨٢	ويمطرا	تنبع	١٦	٦١١
الفىء	الياس	٢	٥٨٢	شموس	متمتع		٣٨٤
امتنع	الجس		٢٢١	نشاوى	يرجع		٣٨٤
سل	الغلس	١٥	٢٣٥	ومطهم	توضع		٢٠٥
وليس	بالامس		٣٢٤	ابدرا	ساطع	٤	٢٣٧
فلا	للمشمش	١١	٢٢١	الا	ناقع	١٤	٤٣٤
وانجلى	دنس	١٦	٢٣٥	و كانما	برقع		٢٠٦
عصى	قبيس	١٤	١٨٧	كان	لامع	١٥	٤٣٤
اقاتل	المكيس	٨	٣٤١	فقد	زمع		١٣٠
وصير	طويس	١٦	١٨٧	كان	المع	٤	٣٨٤
	ش			اذا	مضيع	٤	٦٣١
لست	الكرش	١٠	٧١٤	لما	الاشرف		٢٣٣
ياايهذا	وانكمش	٩	٧١٤	الاشرف	طرف		٢٣٣
	ص			وبارقة	معطف	٨	٥٤٨
اذا كان	الرقص	١١	١٥٩	فمن	مشنف	٩	٥٤٨

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
وهم	القنابل	١٠	٤٣٠	قالوا	البيضاء		١٣٩
ضاق	الجبل		٣٢٩	سود	الغسق		٦٣٥
معطى	الذبل		٣٢٩	ان	ابلق		٢٤٠
كان	مغربل	٣	٥٥٠	فديت	اطيق	١٦	٤٠٧
قباب	بجلاجل	٤	٤٠٨	ك			
والخطب	الاجل	١٧	٥٩٢	اما الغبار	السنابك		٣٢٧
فنهجن	خجل		٣٣٠	وقد	السبك	٦	٧٠٩
ولا	الساحل	٨	٥١٦	امافى	الافك	٧	٧٠٩
الحبس	فحل	١٦	٥٩٢	اقام	الملك	٨	٧٠٩
تجرى	وساحل		٣٦٣	عيون	السبيك		٩
لان	المنازل	٧	٦١٢	تامل	المليك		٩
لايرهب	فشل	٢	٤١٦	ل			
هو الغيث	بباطل	٦	٦١٢	فقال	رجال		١٧١
اذا	ظل	٦	٢٥٤	فكم	خال	١٣	٦٨٠
هيجت	فعل	١	٤١٦	اذا	الخال	٣	٦٥٦
انعم	المقل	٢	٧٠٥	اقارب	بخال	١٢	٦٨٠
ومن	شكل		٣٦٣	سمر	الابطال	٦	٦٣٤
فالفاظه	العقول		٣٣	اقول	زوال		١٧١
بنفسى	المقول		٣٣	بدا	الموائل	٤	٤٠٨
كتبت	همول	٥	٥٦٩	فلا	الحابل	٧	٥١٦
يترجمها	القتيل	٦	٥٦٩				
والجو	مخيل		٣٦٣				
ولم	كفيل		٤٥٠				

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
يادهر	خليل		٨٤	ذهبي	النسم	٥	٤٠٩
	م			فياقبحهم	النعم	٢	٢١٨
تضييق	ختم	٣	٦٠٧	ويطلب	الضراغم	١	٤١٧
ورب	قتام	٢	٦٠٧	لك	الغم	٨	٣٢٥
فلو	عرام	٥	٦٠٦	ياوارد	قم	٨	٧١٥
ومن	يرام	١	٦٠٧	فجسمه	منثلم	١٣	٦٥٧
اذا	تسام	٤	٦٠٦	ككرات	حلم	٦	٤٠٩
حروف	حسام		٢٢٥	اننى	ظلم	١٢	٦٥٧
فلا	حسام	١٤	٦٢٩	فيارب	تعلم	٤	٥٥٠
فتى	زمام	٢	٦٠٦	قم	قم	٩	٧١٥
اذا	لمام	١	٦٠٦	كل	الامم	٤	٦٥٤
تنام	تنام	٣	٦٠٦	قلت	جهنم	١٦	٣١٨
ضربوا	الهام	٢	٥٥٢	فان	جهنم	٥	٥٥٠
هم	بلهام	١	٥٥٢	خنازير	ينم	١	٢١٨
وتعظم	العظائم	١٦	٤١٦	تهاد	الهم	٩	٣٢٥
مكانك	التم	١	٣٢٦	رب	مقيم	١٥	٣١٨
فما	النجم	٢	٣٢٦	لو كان	عقيم	١١	٤١٣
كانه	واللحم		٩٥	ان الخلاف	ذميم	١٠	٤١٣
على	المكارم		٤١٦	ن			
ولا	العرمرم	٥	٦٢٩	الثلج	المرجان	١	٢٥٥
خميس	زمازم	٢٥	٣٢٨	كان	بدخان	١	٦٣٦
ان	والجسم		٩٥	لها	شيطان	٧	٦٥١

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
متوقد	يجتمعان	٥	٤٨٧	واحمر	صفاته	٥	٤٩٠
قد	كنعان		١٣٣	فان	سماته	٦	٤٩٠
لا تعجبوا	بالخر فان		١٣٣	كدور	ناسجه	١٠	٦٥٠
فيا	البنان	٧	٦٨١	وما نلتته	بعده		١٩٢
ان مر	الافنان	٢	٢٥٥	اصبت	عقده		٢٩٢
ما يبرح	عنيان	٦	٦٥١	ورد	وروده		٣٨٠
كمثل	قرن	١٥	٢١٧	والورد	جنوده		٣٨٠
يظل	الشنون	١٤	١٣٥	وشتاء	زمهريره		٢٢٢
الشاه	الفرقدين	٨	١٧٣	بلد	نكاله		٧١٣
انشاء	الحسين	٩	١٧٣	رمته	مقتله	٧	٦٨٧
اظلمت	الخافقين	٧	١٧٣	رماه	ادخله	٨	٦٨٧
ولن	لين	٢	٤٧٩	فلما	يخذله	٦	٦٨٧
خذ	الجاهلين	١	٤٧٩	كذاك	ليس له	١١	٦٨٧
اذا	المين	١	٧١٤	وان يبين	معاقله		٣٣٢
اقول	بوجهين	٢	٧١٤	وان	معقله	٥	٦٨٧
	٥			وصب	وكله	٢	٦٨٧
ويح	شفتاه		٣٧٥	تولى	خواه	١	٦٨٧
ما كنت	قرا به		٣٦٧	فان	مناهلها		٣٣٢
حاولها	غابه	١٠	٥١٦	ي			
يدمي	نابه	١١	٥١٦	وهاجرة	حاجبي	٩	٣١٥
قدر جمع	اولى به		٣٦٧	الا	الجوى بي	٢	٤١٥
بديع	لسراته	٧	٤٩٠	يا ايها	بمنهاجى	٥	٦٥٧

صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
ليس	كالهوادى	٢	٢٤٤	هذا	يبكى	١٥	٦٧١
زالال	الدرای		٣٣٠	فخاالص	امثالى	٢	٤٥٩
ارى النصر	اخرى		١٧٧	هديتى	مالى	١	٤٥٩
يممينك	بشرى		١٧٨	فكم	جلّى		١٧٦
انت	شورى		١٩١	لقد	وانجلى	١١	٢٩٦
تركت	البازى	٢	٦٣٢	اذا	المطلى		١٧٥
من رام	تغطى		١٩٣	الى حتفى	دمى		٣٤٠
ان لم تكن	كاللاقى	١٩	٤٠١	فهذا	دخانى		٥٠٨
				اعلمه	رمانى	٨	٦٨١

فهرست شماره ۴ اشعار فارسی

			الف	
۶۸۹	مغرور	دمی است	۱۷۲	همارا
۶۸۹	گرماه	تهی است	۶۹۶	ترا
۶۸۹	مطلب	روسیهی است	۶۹۶	ترا
۵۹۵	سخن	سخت	۶۰۲	بصحرا
۶۹۷	چون	شکست	۵۴	گوهرما
۶۹۴	گر	اینست	۲۴۸	خرامما
۶۹۴	دنیا	اینست		ب
۷۱۳	گیرم	دوست		آب
۷۱۳	خاقانی	آرزوست	۷۴	بختی
۶۹۲	هر نیست	هست	۷۴	جسمی
۶۹۲	مارا	هست	۴۲	آفتاب
۶۹۷	انگار	هست	۲۶۱	از
۶۹۷	آسوده	نیست		گر
۶۹۷	فارغ	نیست	۶۹۳	عزب
۴۷۹	گر	رفت	۶۹۳	ت
	ح		۴۹	بر باد است
۶۹۱	دانی	صبح	۱۱۲	هر
۶۹۱	این	صبح	۱۱۲	بی زبان
			۶۸۹	امروز
				در
				چون
				ستمی است

۳۷۴	بسر	تاریخ	د		
۵۹۵	مهر	چو	۱۶۰	باد	خراب
۶۳۸	دلیر	بموری	۶۹۲	گردد	عارف
	ش		۶۹۲	گردد	دریاب
۶۹۰	باش	نه در	۱۹۸	زرد	بسودند
۶۹۰	باش	خواهی	۶۰	نباشد	بالا تر
۶۹۰	باش	در مکتب	۳۷۳	مؤ کد	بخت
۶۹۰	باش	در پای	۶۷۵	آمد	این
	گ		۶۷۹	آمد	گریه
	زنگ	یا	۱۹۰	داند	نه هر که
۶۰۶	سنگ	چون	۱۹۰	داند	نه هر که
۶۰۵	ل		۲۳۳	کند	ساقی
			۲۶۰	کند	از آن
۳۱۶	خلخال	زنور	۱۲۱	کنند	آنانکه
۳۱۶	وال	چو گرم	۳۷۰	بود	تاز میخانه
	م		۲۷۳	بود	زجوش
۱۵۶	خام	مگر	۷۰۶	بود	الله الله
۱۰۴	زادم	کو کب	۲۰۳	شود	مهر
۲۶۰	شکم	رابر	۶۱	بیند	شب
۵۵۰	یتیم	گر		ر	
۵۵۰	مقیم	چرخ	۵۹۲	تاجدار	سخن
۱۵۷	کنیم	چو	۳۷۴	گستر	اسکندر
۵۵۰	ابراهیم	اثر	۳۶۳	نیشتر	هوا

			ن	
۶۹۵	به	ناداری	از	دویدن
۶۹۵	به	آسوده	۱۱۸	دویدن
	ی		۴۵۰	ستون
۲۶۰	صورتگیری	دهد	۶۹۵	دین
۴۹	دوری	این	۴۴۸	برین
۶۹۱	تدبیری	تا	۶۹۵	برین
۶۹۱	زنجیری	اهل	و	
۵۹۵	کسی	خطرها	۱۴۶	رو
۷۱۳	باشی	عنکبوتش	۱۴۶	کو کو
۴۶	بفروشی	با	۳۲	آهو
۴۶	بفروشی	ترسم	۵	
۱۹۰	کنی	تکیه		
۶۹۳	چینی	گر	۶۹۵	خانه
۶۹۳	چینی	بر	۶۹۵	افسانه



فهرست شماره ۵ اعلام . اماکن جغرافیایی . قبایل . کتب (۱)

آ	
آتشکده نوبهار	۳۸۳
آذار	۳۸۳
آذربایجان	۲۸۹ و ۲۵۳ و ۱۶۸ و ۱۶۵
	۷۱۱ و ۵۹۵ و ۴۲۶
آذربر زین	۲۴۲
آذربر زین	۲۴۲
آذری	۷۴
آرش	۲۴۶
آریه چائی	۶۳۷ و ۳۶۶
آستارا	۲۹۷
آق دربند	۳۴۰ و ۳۳۷ و ۳۳۵
آق قوشه	۵۶۷ و ۵۶۶
آل طه و یس	۲۲۴
آمویه	۵۱۹ و ۵۱۰ و ۵۰۹ و ۴۰۱
آوار	۵۴۶ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۷۴
آیه الکرسی	۲۶۷
الف	
ابدالی	۱۴۲ و ۱۹۲ و ۲۰۳ و ۲۷۴ و ۲۸۶
ابراهیم (ع)	۷۱۱
ابراهیم خان (برادر نادر)	۲۴۸ و ۲۴۴
	۵۰۸ و ۴۸۶ و ۲۴۹
ابراهیم خان (برادر علی شاه)	۷۰۸ و ۷۰۶
	۷۱۵ و ۷۱۱ و ۷۱۰
	۷۱۷ و ۷۱۶
ابرهة	۶۳۹
أبله	۴۸۱
ابن السکیت	۶۲
ابن الضایع	۶۱
ابن العرقه	۴۴۳
ابن المعتز	۶۶
ابن انباری	۶۲
ابن زیاد	۷۱۹
ابن حسام	۷۰
ابن خالویه	۶۳
ابن سینا	۸۵ و ۲۳
ابن طباطبا	۲۵۶
ابن منذر	۶۱۷

۳۰۷ و ۲۹۱ و ۲۴۲	احمد پاشا	۶۳	ابن هری
۳۴۳ و ۳۱۲ و ۳۱۰		۶۳	ابوالاسود
۶۲۲ و ۶۰۷	احمد پاشا حمال اوغلی	۸۵	ابوالبرکات
و ۶۲۶		۵۸۷ و ۵۲۵	ابوالخیر خان
۷۴	اختری	۵۹۰	ابوالغازی
۶۹	اخطل	۶۱۱	ابوالفتح بستی
۶۱	اخفش	۵۱۱ و ۵۱۰ و ۴۰۲ و ۴۰۱	ابوالفیض خان
۴۵۴	اخنس ابن شهاب	۵۹۰	ابوالمحمد
۵۸۷	ارال	۶۱۱	ابوالمعتز
۶۲۶ و ۶۲۴	اربیل	۶۸	ابوبصیر
۱۱۱	ارتنگک	۶۸	ابوتمام
۳۵۳ و ۱۶۵	اردبیل	رك : بوسعيد . . .	ابوسعید رستمی
۳۴	اردشیر	۲۷۵	ابوطالب خان لالوی
۴۸۱	اردوان	رك ابن سينا	ابوعلی . . .
۳۶۰ و ۳۱۰	ارزن الروم - ارزنة الروم	۶۱۲ و ۶۵	ابونواس
۴۸۰	ارزیتون	۶۹	ابوفرأس
۲۹۴	ارس (رود . . .)	۲۹۲ و ۲۹۱	ابهر
۲۳۴	ارومیه	۶۵	ابی العتاهیه
۵۳۲ و ۱۱۱	ارژنگک	رك ابونواس	ابی نواس
۸۵	ارسطاطالیمس	۴۹۳ و ۴۸۷	اتک (رود . . .)
رك قيتول	ارك قيتول	۴۳۳	احجار
۴۸۰	ارنواز	۵۸۶	احمد بن سعید
اوزبکیه	ازبکیه رك :	۳۰۳	احمد بیک باجلان
۸۷	اسباب و علامات		

۵۴۳ و ۳۴	افراسیاب	۱۸۷	اسپرایین
۱۶۶	افشارارومی	۲۶۷ و ۲۲۱ و ۲۰۹	اسد
۶۸۲ و ۶۸۱ و ۲۳۶	افشاریه	۱۲۴ و ۱۲۲	اسدالله ابدالی
۲۰۷ و ۱۵۵ و ۱۳۲	افغان و رك :	۴۳۴	اسد طائی
۲۵۱ و ۲۳۲ و ۲۰۸	افاغنه	۵۴۷ و ۳۵	اسفندیار
۳۹۵ و ۲۸۹		۳۴	اسکندر و رك : سکندر
۱۶۲	افغانان	۶۸	اسمرالحيص
رك : فلاطون	افلاطون	۷۳	اشراق
۵۴۵	اکوان	۱۶۹ و ۱۷۰ و ۲۰۳ و ۲۰۸	اشرف
۵۴۶ و ۵۴۵	البرز	۲۱۲ و ۲۱۶ و ۲۲۰ و ۲۲۷	
۳۵۴	البرز کوه	۳۴۴ و ۲۳۲	
۶۶۱	المالیغ	۳۴	اشکانیان
۵۴۴	الوا	۵۴۴	اشکبوس
۴۹۹	الله آباد	۵۱۳	اشکش
۱۹۷ و ۲۰۲ و ۲۴۴	الله یار خان افغان	۱۲۷ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۸	اصفهان
۲۴۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷		۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۱۳ و ۲۱۷	
۲۸۸		۲۲۰ و ۲۹۰ و ۲۹۳ و ۲۹۸	
۳۴۱	الله یار گرایلی	۶۳۸ و ۳۸۸ و ۳۴۴	
۴۹۲	الیاس	۶۵ و ۶۲۳	اعتذارات
۶۹۹	امامقلی میرزا	۶۲	اعلم
۳۰۹	امامین همامین (کاظمین)	۱۲۷ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۱۹۴	افاغنه و رك :
۶۷	امرؤ القیس	۱۹۶ و ۲۰۱ و ۲۰۹ و ۲۲۹	افغان
۱۲۴ و ۱۲۳ و ۱۲۲	امیرویس غلچه	۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۷۴	
۱۲۷		۲۷۶ و ۲۸۰ و ۲۸۴ و ۲۸۵	
		۳۸۶	

۵۱۴ و ۵۱۳ و ۴۰۱ و ۴۰۰	ایلبارس خان	۵۳۳	انگلیون
۵۲۲ و ۵۲۰ و ۵۱۹ و ۵۱۶		۵۷۰	انوارالتنزیل
۵۹۰ و ۵۲۵ و ۵۲۳		۶۵۷	انوشروان
پ		۳۶۱	اوج کلیسا
۵۰۸	باد غیس	۴۷۹	اود
۳۷۷	باربد	۱۳۱ و ۱۲۳	اودئیل
۵۴۸	بارق بربری	۴۸۶	اوزبگ زیب
۴۷	بازور	۵۲۳	اوزبك
۲۶۶	باطیه	۵۰۷ و ۵۰۹ و ۵۲۲	اوزبکیه
۳۷۷	بامشاد	۶۶۱ و ۵۸۷	(اوزبك)
۱۷۶	باورد	۵۰۴ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۷	اوسمی
۵۱۴	باورد	۵۶۰ و ۵۶۳ و ۵۶۶ و ۵۷۱	
۱۱۰	بیر بیان	۵۷۴	
۷۰ و ۶۶	بحتری		
۵۷۹ و ۵۷۷	بحرین	۵۱۱	اویغوری
۵۱۰ و ۵۰۹ و ۵۰۵ و ۴۰۰	بخارا	۱۶۶	اهر
۵۱۱ و ۵۱۳ و ۵۱۹		۷۴	اهلی
۶۳۹	بخت النصر (بخت نصر)	۲۲۷	اهوز
۳۹۴ و ۳۸۶	بختیاری	۱۶۴ و ۱۷۶ و ۲۴۳ و ۲۹۷	ایران
۵۶	بخم	۱۷۶	ایرن (۱)
۴ و ۴۰۰ و ۴۰۶ و ۶۶۱	بدخشان	۱۶۵ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۷	ایروان
۶۶	بدریات	۳۶۲ و ۳۶۵ و ۶۳۳	
۶۶	بدیع الزمان		
۶۶	بدیعیات	۸۵	ایلاق

۵۴۸	براق	بلخ	۱۵۶ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰
۴۴۳	براق جم		۵۰۸ و ۴۲۱
۳۹۴ و ۳۹۳	برج دده	بلوچستان	۵۰۷ و ۲۳۲
۵۴۹ و ۴۸	برجیس	بنات النعش	۲۶۶
۵۴۴	برزو	بنان	۴۸۲
۴۴۳	برق	بندوی	۵۴۴
۲۳۴	بروجرد	بنگاله	۶۶۱
۴۸۷	برورود	بوسعد نوشهری	۱۴۱
۴۷۷	بزه (حمل)	بوسعید رستمی	۶۷
۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۴	برهان الملك	بونجم شهلایی	۱۴۱
۴۷۹ و ۴۴۸		بهار	۴۶۶ و ۴۲۱
۲۸۵	بست	بهبهان	۳۴۷ و ۳۴۶
۱۸۶	بسطام	بهرام	۲۲۶
۴۱۴	بسط	بهریز	۴۲۲
۹۹	بطلمیوس	بهمن	۴۴ و ۴۸۰
۲۹۴ و ۲۹۱ و ۲۴۳ و ۲۴۲	بغدار	بیات	۳۳۳
۳۰۷ و ۳۰۵ و ۳۰۳ و ۲۹۸		بی اتالیق	۵۱۰
۳۱۰ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۲۲		بیژن	۵۴۵
۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۷۷ و ۶۲۰		بیستون خان	۲۴۲ و ۲۴۱
۶۲۲		بیضاء	۷۳
۳۰۴	بغداد کهنه	بیضاء	۴۴۳
۴۰۰	بغلان	بیضاوی رك :	قاضی بیضاوی
۶۱۷	بغله ، ابی دلامه	بیشه فاسقون	۱۵۱
۸۶	بقراط	پ	
۳۳۴	بلیاس	پانی پت	۴۳۰ و ۴۳۲ و ۴۳۴

۸۷	تذکرة	۴۲۳ و ۴۲۲ و ۴۲۱	پر شاور (پیشاور)
۶۶۱ و ۵۲۱ و ۱۶۳	تر کمانیه (تر کمان)	۴۴	پرویز
۶۶	تشبیهات	۴۶۶	پروین
۳۶۴	تفلیس	۵۴۴	پشنک
۵۸۲ و ۵۷۹	تقی خان شیرازی	۵۴۴	پلنگر
۵۴۱	تکه	۴۹۱ و ۴۲۷	پنجاب
۱۱۱	تنگ	۴۹۴	پنجاب (رود ...)
۵۴۳	تنگلوشا	۴۸۰	پورک
۴۶۷ و ۱۰۴	تنین	۵۴۳	پولاد
۵۳۱	توبالی اردشیر	۵۱۳	پیران ویسه
۳۱۳	توپال عثمان	۶۶۱	پیش بالغ
۶۴۲ و ۵۹۷ و ۵۱۲ و ۵۱۱	توران	۴۳	پیشدادیان
۶۶۱		۶۰۴	پیلسم
۲۷۵ و ۱۶۳ و ۱۶۴	تون	ت	
۵۳۶ و ۳۵	تهمتن	۱۶۳	تاتاریه
۶۶۴ و ۴۳۸	تیر	۶۴	تاج
۵۴۱	قیماء	۴۸۷	تبت
۳۵	تیمور	۱۶۵ و ۱۵۶ و ۱۵۵	تبریز
ث		۷۱۴ و ۲۳۹ و ۲۳۴	
۵۱۴	ثریا	۷۰	تبریزی
۶۴	ثعلبی	۴۰	تجزیه الامصار
۱۴۴	ثمود	۷۳	تجلی
۲۷۷ و ۱۹۹	ثور و رک: گاو کردون	۳۵	تخت جمشید
۴۳۳	ثور عاص	۴۵۹	تخت طاوسی

۳۳۴	جوالان	ج	
۴۰	جودی	۴۶۶	جائی علمی ر کبتمیه
۱۰۴	جوزاء	۱۸۶	جاجرم
۱۴۰	جو کیان	۶۳	جاحظ
۱۸۶ و ۱۸۵	جوین	۴۲۴	جار
۵۴۵	جهن	۸۵	جالینوس
۵۴۴	جیحان	۲۷۵	جام
۵۴۴ و ۵۰۹	جیحون (ورك آمویه)	۶۹۷	جاماسب
۱۶۷	جیل	۷۳	جامی
ج		۶۷۷	جانوسپار
۵۱۹ و ۵۱۰	چار جو	۴۴۵	جایدر فیلی
۵۴۷	چرکس	۴۶۵	جبار
۲۷	چگل		جباره . رك : شیخ جباره
۵۴۴	چنگش	۵۱۲ و ۳۰۰ و ۴۶۷ و ۱۰۵	جبهه
۴۸۰	چهر زاد	۵۳۷ و ۲۷۷	جدی
۳۹۳	چهل زینه	۶۷ و ۶۵	جریر
۶۶۱ و ۴۰	چین		جزیره قیس . رك : قیس
ج			جزیره کیش . رك : کیش
۴۶۷	حامل رأس الغول	۴۲۱	جلال آباد
۸۷	حاوی	۱۳۰	جلون آباد
۴۷۴	حجاز	۴۲۳ و ۴۲۲	جمرود
۶۱	حریری	۵۴۳	جمشید
۷۴	حزنی	۴۸۱	جمون
		۶۲۱	جواد

۴۹۹ و ۴۹۷ و ۴۹۶	خدایار خان	۶۸	حسان بن ثابت
۵۰۳ و ۵۰۲		۴۳۳	حسامیه
۲۴۸ و ۲۴۵ و ۲۴۳ و ۲۳۴	خراسان	۱۷۳ و ۱۲۳	حسین (شاه سلطان ...)
۲۸۹ و ۲۵۳ و ۲۵۱ و ۲۵۰		۶۲۷	حسین پاشا
۷۱۴ و ۷۰۸ و ۶۳۸ و ۵۱۳		۳۹۶ و ۲۹۶ و ۲۸۵	حسین خان غلیچه
۱۸۷	خراسانی (طایفه ...)	۵۰۵ و ۳۹۷	
۱۸۷	خرشاهی	۵۰۹	حصار
۴۸۴ و ۵۱	خسرو	۶۲۹ و ۶۲۷	حلب
۷۳	خسرو	۶۱۸	حمار طیب
۵۴۹	خشت	۵۳۷	حمل
۵۵	خط	۴۳۳	حمید
۴۰	خطا	۵۶۳	حواء
۱۹۲	خلج	۱۹۹	حوت
۱۶۵	خلخال	۶۵	حولیات
۵۹۶	خلفای راشدین	۳۴۷ و ۲۳۴	حویزه
۸۴	خلیل	۱۰۲	حیه
۱۵۶	خمار	خ	
۶۵	خمریات	۲۳۳ و ۲۳۲	خاران
۲۵۰ و ۲۴۶	خواجه ربیع	۲۸۵	خاش
۴۱۰	خوار	۵۷۸	خاص فولاد خان
۵۷۸	خوارج	۶۲۳	خالد پاشا
۵۱۶ و ۵۱۳ و ۵۰۹ و ۴۰۰	خوارزم	۵۲۲	خانقاه (قلعه ...)
۵۲۷ و ۵۲۰ و ۵۲۰ و ۵۱۹		۱۸۷	خبوشان
۶۴۲ و ۵۸۸ و ۵۸۷		۵۶	خستن

۱۶۵	دشت	۵۳۲	خورنق
۴۵۹ و ۴۸۴	دقیانوس	۳۴۷	خوزستان
۵۸۰ و ۴۲۹	دکن	۵۳۹ و ۴۲۲	خیبر
۱۲۴	دلارام	۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۸۷	خیوه
۱۲۴	دلخک		
۲۶۵ و ۱۰۵	دلفین	۳۲ و ۵۴۳ و ۶۹۴ و ۶۹۷	دارا
۶۹۹	دوست محمد	۴۸۶	داراشکوه
۲۹۱	دوقوزبولوم	۳۵۳ و ۴۲۴ و ۵۳۸ و ۵۴۳	داغستان
۲۴۰	دهخوارقان	۵۴۶ و ۵۵۷ و ۵۷۷ و ۵۷۸	
۲۸۰	ده نو	۵۸۰ و ۵۸۷ و ۵۹۲ و ۶۰۸	
۶۲۴ و ۶۰۷	دیار بکر	۲۰۷	دامغان
۴۹۷	دیزه اسماعیل خان	۴	داود
۴۹۷	دیزه غازنجان	۱۰۴	دبران
۶۹	دیک البجن	۳۹۱	دجال
۱۶۷	دیلم		دده رک : برج دده
۶۶۳	دیلم	۴۳۴	دراج
۲۲ (ح) ۸۵	دیوژن	۲۹۷ و ۳۳۸ و ۵۵۷ و ۵۶۵	دربند
		۵۷۷ و ۶۰۳ و ۶۰۹ و ۶۱۹	
		۶۷	درست
۲۶۷ و ۱۰۵	ذات الکرسی	۱۶۴	درون
۸۷	ذخیره	۱۷۶ و ۱۷۹	دره جز
۲۶۵ و ۱۰۵	ذنب	۱۲۰	دره نادره
۶۹	ذوالدجاج	۲۲ و ۶۵۰	دساقیر
۷۰	ذوالرمة	۱۱۰	دستان

۶۶۳ و ۱۶۷	روس	۲۷۷ و ۲۴۶ و ۲۴۵	ذوالفقار خان
۲۹۷	روسیه	۲۸۵ و ۲۸۴ و ۲۸۳	
۴۸۰	روشنک	۲۸۶	
۶۶	روضیات	۳۰۳ و ۳۰۲ و ۳۰۰	ذهاب
۳۲۳ و ۲۹۴ و ۲۳۴ و ۱۶۴ و ۳۵	روم		
۵۵۷ و ۳۶۳ و ۳۵۲ و ۳۴۴		۷۱	راجز
۶۰۹ و ۵۹۷ و ۵۹۵		۷۰	راعی
۲۳۹ و ۲۳۷ و ۲۳۶ و ۱۷۱	رومیہ	۲۶۶ و ۱۰۲	راقص
۲۹۷ و ۲۴۲ و ۲۴۱ و ۲۴۰		۳۷۷	رامتین
۳۱۴ و ۳۰۵ و ۳۰۴ و ۲۹۸		۶۶۳	رامح
۳۳۱ و ۳۲۲ و ۳۲۱ و ۳۱۹		۴۵۶	رأس
۳۴۳		۵۷۹	رحمانی
۵۴۴ و ۴۸۱	رویین	۴۸۱	رخش
۵۹۱ و ۱۸۱	ری	۲۳۲	رخشان
ز		۶۷	رسائل
۴۱۸	زال	۵۳۲	رسام
۴۷۳ و ۴۶۵ و ۱۰۳	زبانہ	۵۴۳ و ۱۶۱	رستم
۱۱۱	زبور	۱۶۷ و ۱۶۶	رشت
۶۲	زجاج	۳۹۸ و ۲۵۴ و ۲۵۲	رضاقلی میرزا
۲۱۸	زراسب	۵۱۴ و ۵۰۵ و ۴۲۱	
۳۸۷	زرد کوه	۶۹۹ و ۵۹۱	
۲۲۳ و ۲۲۲	زرقان	۴۸۰ و ۴۳۱	رودابه
۱۷۴	زرہ	۵۴۰ و ۱۴	روز شمار

ستاره رك : قلعه ستاره	۲۲۷	زعفران (ملا . . .)
۷۳ سحابی	۴۲۷	زکریا خان
۶۹۳ و ۶۸ سحابان	۷۳	زلالی
۵۳۱ سدید	۲۸۵	زمین داور
۱۶۶ سراب	۴۸۴	زنام
۴۴۴ سرخان	۴۵۵	زنج
۱۵۷ سرخاب	۲۹۱ و ۱۶۵	زنجان
۱۵۷ و ۵۵۲ و ۵۴۶ سرخاب	۲۸۰	زنده جان
۵۷۸	۱۳۱	زنده رود
۳۵۴ و ۳۵۳ سرخای خان	۵۴۴ و ۵۰۶	زواره
۳۸۹ سرخ شیر	۴۸۱	زوبین
۷۱۵ سرخه	۶۵	زهديات
۷۱۵ سرخه	۶۵	زهیر
۱۸۸ سطح	۲۳۹	زهیر
۴۶۸ سعد اصغر		
۱۰۵ سعدین		
۵۸۱ و ۲۶۶ و ۱۰۳ سفینه	۵۲۳	سارت
۳۴ سکندر (اسکندر)	۳۴	ساسانیان
۵۴۳ و رك : اسکندر	۱۰۴	ساكب الماء
۱۶۳ سگری	۵۴۳ و ۳۹	سام
۵۸۳ و ۵۸۲ سلطان بن مرشد	۵۰۵	سبزوار
۷۰۷ و ۲۹۱ و ۱۶۶ سلطانیه	۱۳۴	سپاهان (اصفهان)
۶۳۰ سلیمان	۴۸۱	و رك اصفهان
		سپهرم

۵۳۳	سیمحان	۷۳	سلیم
۵۳۴	سیحون	۶۲۳	سلیم بیک
۲۸۶	سیدال	۵۰۶	سماک
۳۰۳	سیران تپه	۱۰۲	سماک اعزل
۲۳۲	سیستان	۲۱۴	سماک رامح
۵۸۶ و ۵۸۲	سیف بن سلطان	۵۱۲ و ۵۱۳ و ۶۶۱	سمرقند
۶۱	سیوطی	۶۸	سمره
	ش	۴۴۰	سنبله
		۴۹۶ و ۵۰۰ و ۵۰۷ و ۵۸۰	سند
۲۶۶	شاة المذیوح	۶۴۲	سندباد
۶۱۸	شاة سعید	۴۹۸	سنگان
۴۸۱	شاد کام	۱۹۵	سنمار
۳۸۱	شادورد	۵۳۲	سنندج
۲۲ (ح)	شارستان چهارچمن	۶۲۲	سودابه
۸۷	شافی	۴۸۰	سورت
۶۸۳	شام	۴۸۷ و ۵۸۰ و ۵۸۱	سورداش
۷۲	شانی	۳۳۴	سه گنبدان
۴۵۷ و ۴۳۲ و ۴۲۵	شاه جهان آباد	۵۳۱	سهم
۴۹۴ و ۴۶۶ و ۴۶۵		۱۰۳ و ۲۶۷	سهیل
۵۴۶	شاه داغی	۲۶۷	سیاوخش (سیاوش)
۷۰۸ و ۷۰۱ و ۶۹۹	شاهرخ (میرزا)	۵۲۸	سیاوش
۷۱۷ و ۷۱۵ و ۷۰۹		۵۴۵	سیامک
۱۸۶	شاهرود	۴۸۱	سیمبویه
۷۲	شاهی	۶۲	

شاهی	۹۹	شیخ علاق هولہ . رك علاق	۴۸۱
شایگان	۵۱	شیدوش	۴۸۰
شجری	۶۱	شیده	۵۳۲
شداد	۶۳۹	شیده	۳۴۹ و ۲۲۷ و ۲۲۲ و ۲۲۰
شعری	۷۷ و ۸۱ و ۱۰۴	شیراز	۵۷۹ و ۳۵۳
شغاد	۲۲۷	شیراز	۳۴۹
شفا	۸۶	شیروان	۵۴۵ و ۵۰۸ و ۴۲۴
شفایی	۸۵	شیروی	۵۴۴
شکی	۶۳۲	ص	
شکاپور	۵۰۰ و ۴۹۷	صائب	۷۲
شکیمبان	۱۹۷	صابی	۶۷
شلوك	۴۰۲	صادق (ع)	۵۹۸
شماخ	۵۴۵	صحار	۵۸۶ و ۵۸۵
شماخی	۵۴۵ و ۳۵۳	صحیح	۴۳۴
شمعون الصفا	۵۴۱	صخر	۶۷
شورابك	۶۶۱	صرصر	۲۰۱
شوشتر	۳۴۷ و ۲۳۴	صفاهان (اصفهان)	۱۳۹ و ۲۱۹
شوكت	۷۲	و رك اصفهان و سپاهان	
شولستان	۳۴۸	صفویه	۵۰۵ و ۳۶۸ و ۲۹۴ و ۱۹۶
شهرزور	۶۲۴ و ۶۲۳	صلیب	۲۶۷ و ۱۰۳
شهر سبز	۶۶۱ و ۴۰۵	صمصام الدوله	۶۶۲ و ۴۴۸ و ۴۳۴
شهرستانی	۱۱۱	صمصامه	۱۷
شهریار	۱۸۱		
شیخ جبارہ	۵۷۸		

صنوبری	۶۶	ع	۱۲۴
الصوارم المهرقه	۵۷۰	عاص	۴۳۳
الصواعق المحرقة	۵۷۰	عامر	۴۳۴
ضبی	۶۷	عباس میرزا	۵۰۵ و ۲۹۸
ضحاک	۶۳۹	عبدالله پاشا	۳۶۴ و ۳۶۰ و ۳۵۲
ط		عبدالمطلب خان	۲۷۵
طائر	۴۳۳	عثمان پاشا	۳۲۳ و ۳۱۳
طارم	۱۶۵	عثمانیه . عثمانی	۲۹۴ و ۲۹۳ و ۲۹۰
طاق کسری	۵۳۲		۴۳۴ و ۳۴۳ و ۳۱۳
طاق کرا	۲۹۹	۶۳۳	
طاهر خان چنگیزی	۵۸۷ و ۵۲۷	عذرا	۱۰۱
طبرسران	۵۶۵	عراق	۲۹۶ و ۲۸۹ و ۱۶۷
طرف	۱۵	عزازیل	۲۲۷
طرفه	۶۳۷ و ۶۸ و ۱۵	عزیز مصر	۴۷۲
طور	۸۶ و ۶۰	عقاب	۱۰۳
طوس	۲۹۶ و ۲۱۸	عقابین	۴۱۹
طهران	۷۰۸ و ۵۹۱	عقرب	۱۰۳
طهماسب (شاه ...)	۱۶۷ و ۱۵۵ و ۱۳۳	علاق هوله	۳۵۲ و ۳۵۱
	۱۹۳ و ۱۸۷ و ۱۸۶	علی (ع)	۵۴۱
	۲۹۳ و ۲۸۹ و ۱۹۴	علی پاشا	۵۹۶ و ۲۹۰
۵۰۴		علی شاه	۷۰۹ و ۷۰۷ و ۷۰۲
طهماسب خان	۳۹۸ و ۳۴۹	۷۱۷ و ۷۱۴	

فاسقون رك بيشه فاسقون	۷۰۲ و ۶۹۹ و ۶۸۰	علی قلی خان
۶۲ فالی	۳۸۸ و ۳۸۶	علی مراد
۶۸۱ فتح آباد	۴۳۴	عماره
۵۷۹ فتح شاهي	۵۸۳ و ۵۱	عمان
۵۰۸ فتح علی خان	۵۰۰	عمر کوت
۴۲۸ فخر الدوله	۶۲	عنيسة الفيل
۶۱ قراء	۲۶۵	عوا
۳۴ فراسياب	۵۶۳ و ۳۹۰	عیسی
ورك افراسياب	۱۵۸	عیوق
فرانك	غ	
۴۸۰ فراه	۴۷۱	غاتفه
۲۸۸ و ۲۸۶ و ۲۸۵ و ۲۴۶		غازی غموق رك قاضی قموق
۱۳۱ فرح آباد	۲۶۶	غراب
۲۳۹ فرخ خان	۴۳۳	غزاله
۷۲ فردوسی	۴۱۷ و ۴۱۰	غزنین
۵۴۴ فرشید	۱۹۲ و ۱۲۷ و ۱۲۲	غلجه
۶۳۹ فرعون	۵۳۲	غمدان
۴۳۳ فرقد	۴۳۴	غمی
۱۷ فرقدان	۵۰۸	غمی خان ابدالی
۴۸۰ فرنگیس	۴۸۱	غوطه
۵۳۵ و ۵۲۸		
۳۵۵ فرهاد		
۴۸۰ فرهنگ	ف	
۵۴۴ فریبرز	۹۹	فاخر
۵۴۷ و ۳۵	۵۸۳ و ۵۷۹ و ۲۹۱ و ۲۲۲	فارس
فریدون		

۵۶۳ و ۵۵۴ و ۵۵۲	قراقیطاق	۲۲۹ و ۲۲۸	فسا
۵۷۵ و ۵۶۶ و ۵۶۵		۱۹	فضل الله
۵۹۲			ورك وصاف
۵۷۲ و ۵۰۹ و ۴۰۲	قرشی	۲۲۰ و ۸۵	فلاطون
قرطی ماریه . رك فرهنگ لغات		۴۳۲	فیض (رودخانه ...)
۵۲۸ و ۱۰۳	قرن الثور	۲۷۲	فیلی
۵۸۷ و ۵۲۵	قزاق		ق
۵۴۵ و ۵۴۱ و ۱۵۵	قزوین	۳۶۳ و ۳۶۰	قارص
قزوینی رك محمد ...			قاضی قموق .
۵۰	قس	۵۴۶ و ۳۵۴ و ۳۵۳	غازی قموق . قموق
۶۰۷	قسنطنطیه	۵۷۸ و ۵۵۲	
۲۶۶	قصعة المساکین	۵۴۵ و ۵۴۳	قارن
	و رك كاسه درویشان	۵۱	قارون
۴۳۳	قعنب	۵۷۰	قاضی بیضاوی
۷۱۷	قلایور	۵۴۶ و ۲۵۰ و ۲۲۴	قاف
۲۶۷ و ۲۶۶ و ۱۰۵	قلب	۸۶	قانون
۳۵۸	قلعه ستاره		قبا رك : مسجد قبا
۲۸۳ و ۱۴۱	قلعه کیان	۳۵۴	قبله
۵۴۴	قلوآش	۵۳۱	قبه اردشیر
۷۱۷ و ۷۱۵ و ۷۱۴	قم		قبه الاسلام رك : بلخ
۴۰۰	قندوز	۴۳۳	قتاده
۲۸۷ و ۲۸۵ و ۱۲۳	قندهار	۷۲	قدسی
۳۸۹ و ۳۸۶ و ۲۹۵		۱۶۵	قرا باغ (قره باغ)
۳۹۸ و ۳۹۷ و ۳۹۰		۶۶۱	قراقریم
۵۰۷ و ۴۱۶ و ۴۱۰			
۶۰۰ و ۵۷۹ و ۵۰۸			

۶۲۱ و ۶۲۰ و ۲۹۷	کر (رود ...)	۴۹۱	قنوج
۲۹۲	کردجان		قوام الدین محمد قزوینی رک : محمد قزوینی
۲۸۵	کرشک	۶۲۷	قوج پاشا
۳۳۴ و ۳۳۳ و ۳۳۰ و ۳۲۸	کرکوک	۷۴	قوسی
۶۲۴ و ۶۲۳ و ۳۴۳ و ۳۴۰		۵۳۱ و ۵۲۹	قوشچی
۵۰۹	کرکی	۳۹۶	قیتول (ارک ...)
۳۸۹ و ۱۲۸	کرمان	۳۵۰	قیس (جزیره ...)
۲۴۲ و ۲۳۶	کرمانشاهان	۲۶۵	قیفاوس
۴۳۱ و ۴۳۰ و ۴۲۹	کرنال	گ	
۴۵۱ و ۴۳۴ و ۴۳۲		۴۲۱ و ۴۱۷ و ۴۱۰ و ۴۰۴	کابل
۲۹۰	کرنی (رودخانه ...)	۴۹۶	
۶۳	کسایبی	۱۰۲	کاسه درویشان
۵۰۹	کسبی		و رک قصعة المساکین
۲۲۶	کسعی	۷۱۶ و ۷۱۵ و ۱۳۳	کاشان
۵۱۳ و ۲۶۲	کش	۵۱۳ و ۴۷۱	کاشغر
۶۶	کشاجم	۴۷۱	کاشمر
۵۷۰	کشاف	۳۰۴	کاظمین
۴۸۷ و ۴۲۸	کشمیر	۱۹۷	کافر قلعه
۵۴۴	کشواد	۸۷	کامل
۲۵۹	کف الخضیب	۵۴۴	کاموس
۶۹۹ و ۶۸۴ و ۵۲۸ و ۵۲۷	کلات	۱۴۶	کبوده
۷۰۲ و ۷۰۰		۴۸۰	کتایون
۱۰۵	کلب الجبار	۶۸	کُتیر عَزّه
۵۸۳	کلبعلیخان		

۵۴۵	گرازه	۸۷	کلیات
۳۴۱	گرایلی	۳۵۵	کلیسا کندی
۴۲۶	گرجستان	۶۸۸	کلیله و دمنه
۵۳۰ و ۵۲۹	گرد	۷۳	کلیم
۵۴۴	گرد گیر	۶۲۴	کماخ
۵۴۴	گوزم	۶۵	کمیت
۳۸۹	گرگ	۵۴۴ و ۴۸۱	کوپال
۵۴۴ و ۳۳۸	گرگین	۳۷۷	کوسان
۱۲۳	گرگین خان	۲۴۹	کوه سنگین (کوه سنگی)
۴۰۶	گرم رود		کوه قاف رک : قاف
۵۴۳	گسته م	۳۴۵ و ۱۵	کوه کیلویه
۴۸۰	گلشهر	۲۴۱	کوه مرجان
۳۸۱	کنج باد آورد		کیان : رک : قلعه کیان
۵۰	کنج روان	۳۴۹	کیش (جزیره ...)
۴۸۴	کنج عروس	۳۴	کیقباد
۳۶۴ و ۳۶۰ و ۳۵۵	کنجه	۶۸۴ و ۴۸۴	کیکاس
۴۸۰ و ۴۵۴ و ۴۵۳	کور گانیه	۵۴۵	کیوان
۹۹	گوشیار	۵۴۳	کیومرث
۲۹۷ و ۱۶۷	گیلان		گ
۵۴۵ و ۵۳۵	کیو		
		۵۱	گاوان
۳۴	لاحق	۲۱۵ و ۱۹۹	گاوزمین
۴۲۸ و ۴۲۷	لاهور	۳۹۳	گاو گردون . و رک نور

۶۹ و ۶۶	متنبی	۱۶۶ و ۱۶۷	لاهیجان
۹۹	مجسطی	۷۰	لبید
۵۶۹	مجمع الامثال	۶۳	احیانی
۴۳۳	محطم	۶۶	لطائف
محقق (د کتر مهدی ... ص ۲۲ و ۶۵۰ ح)		۵۹۴	لطفعلیخان افشار
محمد (ص)		۳۵۳ و ۳۵۴ و ۴۲۳ و ۴۲۴	لکزیه
محمد تقی شیرازی رک : تقی خان		۴۲۵ و ۵۰۸ و ۵۵۱ و ۵۵۲	
محمد خان بلوچ		۵۶۱ و ۵۶۵ و ۵۷۴	
۲۹۲ و ۳۴۳ و ۴۴۴		۴۷۹	لکنهو
۳۴۷ و ۳۵۰ و ۳۵۲		۷۱۵ و ۷۱۶	لنگرود
۳۵۳		۵۸۵	لوا
محمد شاه		۵۳۲	لوشا
۴۱۱ و ۴۱۳ و ۴۲۸ و ۴۳۲			
۴۵۱ و ۴۵۳ و ۴۵۸ و ۴۸۶			
محمد علیخان بیکلربیک		۴	
۲۹۱			
محمد قزوینی . قوام الدین		۶۶۱	ماچین
۱۷۳ و ۲۳۳		۶۲۶	ماردین
۳۷۴ و ۷۱۵		۱۶۷ و ۳۹۷	مازندران
محمد مهدی بن محمد نصیر		۲۸۰	مالان
۴۳		۱۵۰	مالک دینار
ملا محمد میاچغو		۵۳۲	مانی
۲۲۹		۵۱۱	ماوراءالنهر
محمود افغان		۱۹۹	ماهی زمین
۱۲۷ و ۱۳۱ و ۱۳۷		۷۰	مبذول
۱۳۸ و ۱۶۹		۶۳	مبرد
محمود (ملک ...)			
۱۶۲ و ۱۸۴			
۱۸۵ و ۱۸۷			
۱۸۸ و ۱۸۹			
مراد تپه			
۳۶۱ و ۶۳۳			

۲۶۶، ۱۶۶	مقدم	۲۶۷	المرأة المسلسلة
۶۷	مقولات		مرجان رك : كوه مرجان
۷۴	مكتبي	۵۸۸ و ۵۲۷ و ۱۸۵ و ۱۸۴	مرو
۷۱	مكة عربية	۵۸۹	
۵۷۹	ملك	۶۹۹ و ۱۶۳	مرو شاهيجان
	ملك محمود سيستاني رك : محمود	۷۱	مروه
۱۱۱	ملل ونحل	۳۸	مريخ
۲۶۷ و ۱۰۲	ممسك الاعنة	۱۵۰	مسجد قبا
۳۴۰ و ۳۳۹ و ۳۳۵	ممش پاشا	۵۸۲ و ۵۷۹ و ۵۷۸	مسقط
۵۳۱	منارة اسكندريه	۵۸۶	
۳۲۴	مندليج	۱۰۹	مسيح
۱۰۴	منطقة الجوزاء	۲۶۵	مشتري
۵۳۱	منقاره الدجاجة	۷۱	مشعر
۴۸۰	منوچهر	۱۸۷ و ۱۸۶ و ۱۸۴ و ۱۶۳	مشهد
۸۷	منهاج	۵۳۷ و ۲۵۳ و ۱۹۵ و ۱۸۸	
۴۸۰	منيجه	۷۰۲ و ۶۹۹	
۲۱۶	مورچه خورت	۶۰۰	مصطفى پاشا
۶۲۷ و ۶۲۴ و ۶۰۰ و ۳۱۳	موصل	۵۸۶	مطرح
۶۲۹		۶۵۶ و ۶۹	معري
۲۸۸	مولتان	۶۹	معزي
	مهدى خان (ميرزا ...) رك : محمد مهدى	۵۹۶ و ۳۷۸ و ۳۶۸	مغان
۴۱۸	مهراب كابلې	۶۲۱ و ۶۰۰	
۲۱۳ و ۲۰۷	مهماندوست	۳۵۳	مغانات
۲۲۷	مياصديق	۸۷	مغنى

۷۴	نزاری	۲۳۷ و ۲۳۶	میان دو آب
۱۶۴	نسا		میرزا قوام الدین . رك : محمد قزوینی
۵۳۵ و ۲۶۶ و ۳۶	نسر طائر		میرزا مهدی خان . رك : محمد مهدی
۵۷۲	نسر واقع	۵۳۸	میر علی شیر
۵۸۰ و ۴۱۹ و ۳۸۶	نسرین		میر ویس . رك : امیر ویس
۱۹۴	نشا بور (و رك نیشا بور)	۷۰	میکال
۴۸۰	نشابہ		ن
۴۸۱ و ۴۳۶ و ۴۲۱	نصر الله میرزا	۶۵	نابغه
۶۹۸ و ۵۸۸ و ۵۸۷		۶۳۸ و ۱۷۵	نادر شاه (در بیشتر صفحات
۶۹۹		۷۱۸ و ۶۴۰	جناب نادری)
۲۷	نضد الدرر	۳۹۷	نادر آباد
۵۸۰ و ۴۵۲ و ۴۲۹	نظام الملك	۴۲۳ و ۴۲۲	ناصر خان
۷۴	نظیری	۷۲	ناطق
۴۳۴	نعمان	۷۲	ناظم
۶۳	نقطویه	۶۱۶ و ۳۰۳	ناقه
۵۶۷ و ۶۵	نقائض	۲۸۳	نا کهان
۲۸۰ و ۲۷۶	نقره	۲۶۵	نا هید
۳۷۷	نکیسا	۴۸۰	نا هید
۶۳۹	نمرود	۲۶	نشر الآلی
۶۲	نمری	۴۳۳ و ۱۷۶	نشره
۲۲۴	ن والقلم	۸۷	نجات
۵۸۷	نور علی خان	۱۰۵	نحسین
۲۳۶ و ۲۳۴	نهاوند	۳۴	نرسی
۲۷۲	نهاوند	۴۸۱	نریمان

۹۹	هرمس	۲۶۶	نهر
۲۷۶	هری (هرات) رك هرات	۳۰۳	نهر وان
۱۹۷ و ۲۰۱ و ۲۸۰	هری رود	۳۹۷ و ۲۹۸	نیشابور (ورك نیشابور)
۵۲۰	هزار اسب	۵۱۱	نیل
۴۹۶	هزاره	۱۶۲	نیمروز
۵۳۱	هفت گنبد بهرام	و	
۷۴	هلاکی		
۷۳	هلالی	۶۴۳	وادی ایمن
۴۳۳	همام	۳۶۰	وان
۴۸۰	همای	۵۶	وش
۳۲۷ و ۲۹۲ و ۲۳۶	همدان	۶۸۸ و ۴۴ و ۱۹	وصاف و رك : فضل الله
۴۲۸ و ۴۲۶ و ۳۵	هند (ورك ماده بعد)	۵۸۶	ویل
۵۹۷ و ۴۹۶ و ۴۸۷		و	
۶۶۳ و ۶۴۲ و ۶۲۷			
۶۸۲		۶۵	هاشمیات
۴۰۳ و ۳۵۵	هندوستان (ورك ماده قبل)	۱۹۶ و ۱۹۴ و ۱۲۴	هرات و رك : هری
۴۳۵ و ۴۲۷		۲۰۴ و ۲۰۲ و ۱۹۷	
۴۸۶ و ۴۵۲		۲۷۵ و ۲۷۴ و ۲۴۴	
۵۱۴ و ۴۸۷		۲۸۷ و ۲۸۶ و ۲۷۷	
۶۰۱ و ۵۷۹		۵۱۴ و ۵۰۸ و ۲۸۸	
۵۴۵ و ۳۵	هوشنگ	۶۹۹	
۵۷۸ و ۳۵۰	هوله	۶۴۴ و ۵۳۲	هرمان مصر
۵۴۴	هومان	۳۴۹	هرمز

۵۲۱	یموت	ی	
۴۹۴	یوسف زای	۲۱۲	یأجوج
		۴۳۳	یحمووم
۸۴	یوسف عروضی	۶۶۱ و ۴۷۱	یغما
۲۳۰	یوم اکبر (قیامت)	۶۳۳	یکن محمد پاشا
۶۹۹	یوم عبید	۵۴۳	یلان
۶۲۶	یونس بن متی	۵۴۴	یلان شان



فرهنگ لغات

فهرست لغات

آ			آ		
ص	ح		ص	ح	
۳۶۸	۷	آبروش	۶۸۵	۱۰	آئب
۶۱۶	۱۳	آبنوس	۳۶	۱	آب (ماه)
۳۳۳	۹	آبنوسی	۵۷۷	۵	»
۲۱۴	۷	آبی	۱۶۰	۴	آب
۳۱۷	۱۴	»	۳۳۳	۱۰	»
۴۰۹	۴	آبی	۳۶۷	۱۹	»
۳۰۶	۸	آتش آب رنگ	۷۰۳	۲۳	»
۱۶۰	۱۰	آتش تر	۵۹۳	۲	آب
۴۰۵	۴	آتشخانه بهار	۲۵۹	۱۱	آباء (علوی)
۶۷۹	۱۴	آتش در چنار گرفتن	۲۶۳	۱	»
۵۸۴	۸	آتش دستی	۳۰۶	۹	آب آتش رنگ
۳۷۷	۷	آتش سیال	۶۱۳	۱۰	آبال
۷۰۳	۲۴	»	۳۱۹	۱	آبت
۳	۱۵	آتشی	۱۶۰	۱۱	آبخشک
۵۸۹	۷	آنام	۵۸۰	۶	آبدان
۲۳۰	۱۷	آجال	۶۱۰	۶	آبدان
۳۳۲	۱۷	آجام			

☆ توجه فرمایید : در صورتیکه کلمه بایک معنی در چند صفحه آمده باشد تکرار کلمه باعلامت (>) مشخص شده است و هر گاه همان کلمه معنی جدا گانه داشته باشد مجدداً صورت کلمه نوشته شده است .

ص	ح	ص	ح
۱۳۱	۷	۳۴۸	۱۶
۵۲۹	۱۹	۳۴۳	۹
۵۳۹	۶	۳۷۹	۸
۲۷۰	۶	۷۰۶	۹
۲۷۲	۴	۵۲۸	۱۸
۳۹۰	۱	۵۷۶	۱۰
۴۵	۱۶	۳۷	۱۹
۷۱۴	۵	۳۸۳	۱۶
۱۵۷	۱۱	۳۹۳	۱۲
۶۱۶	۲	۴۲۷	۱۷
۶۲۰	۱۹	۲۸۱	۷
۴۲	۱۲	۵۴۵	۲۲
۴۵۷	۲	۳۸۳	۷
۷۲	۸	۱۵	۱۱
۴۳۰	۹	۴۶۲	۹
۶۲۶	۴	۵۳۷	۱۰
۹۰	۵	۱۴۰	۱۹
۱۸۶	۱۴	۴۷	۱۵
۴۳۱	۴	۴۹۶	۷
۳۸۴	۱۲	۵۱۹	۳
۲۴	۲۵	۴۹۶	۸
۱۱۳	۲۴	۱۴۰	۱۱
۲۶۴	۷		

آستان . رك : سال آستان

ص	ح		ص	ح	
٥٢٤	٢	»	٥٣٦	٥	ابواسحاق
٦٦٩	١٢	»	٦٦٨	١٩	ابودراس
٧١٦	١٥	»	٥٨٨	٥	ابهام
٦٢٠	٢١	اثجام	٣٣	٢١	انهي
٦٢٠	٢٢	اثجام	٢٩٢	٢٥	أبيات
٣٥١	٢	اثر	٥٠٩	٥	»
٦١٤	٧	اثقال	٥٠٩	٨	أبيات
٤٥٦	٢٦	أثمار	١٦	١٣	ابيض
٥١٩	١٦	»	٦٧١	١٧	اتاد
١٤	٨	أثنيّه	٥٩٠	٤	أثاليقان
٢٣١	١٦	أثواب	٦٢٧	٥	اتاوّه
٤٦١	١٢	»	٥٣٩	١	انحاف
٥٥٦	٥	أثيث	٢٥٨	١١	أتراب
٥٣٣	١٤	اثيثة الخيطان	٣٣٣	١١	اتراخ
٤٦١	٦	اثير	٤٨٨	٥	اتراف
١٢	٥	اثيرى	٥١٢	١٣	»
٣٦٥	١٩	اثيل	٥٠٣	٢٠	اتسام
٥٩٧	١٢	اثيلة	٦٢٢	٥	اتشاج
١٧٧	٩	اجادت	٢٦٨	٢	اتصال
٣٤١	٩	اجالة	١٣	١١	اتقان
١٤٨	١٩	اجبار	٤٢٨	١	اتيان
٦٤٤	٨	اجتباب	٤١٣	٩	اثاره

ص	ح	ص	ح	
٣٤٦	١١	٤٢٢	١٦	اجتبار
٤٨٤	١	٦٤٤	٩	اجتماع
٢٤٢	٢٤	٤١٨	١٢	اجتراء
٣٢٨	١٢	٤١٨	١٣	اجتراد
٥٠٢	٢٢	٤٠٢	١١	اجتلاط
٦٤	٩	٦٤٨	١٤	اجتنا
٥٦٧	١١	٣٩٤	٧	اجتنان
١٧٨	٨	٣٠٤	١٠	اجتياز
٥٣٦	٢	٤٢٢	١٨	»
٣٥٠	١١	٦٠٨	٤	»
٢١٩	١٢	١٤٦	١٠	أجدات
٢١٩	١٣	٤٥٨	١٧	اجداد
١٦٦	١٥	٤٥٨	١٨	أجداد
٢٤٧	٢	٢٠٩	١٥	أجدل
١٠٣	١٦	٢	١٢	أجرام
٤٤٠	١٣	٥١٤	١٨	أجش
١٨٦	١٩	٦٧٧	٤	اجشام
٢٠٣	١٢	١٦١	١٢	اجفار
٣٤٤	١٨	٩	٤	أجفان
٤٣٠	٣	٣٤٣	١٠	أجلا
٦٠٧	٩	٣٦٩	٤	أجلاء
٣٧	١٣	٣٤٦	١٥	أجلاد
٤٢	٣			

ص	ح		ص	ح	
٣٦٩	٦	أَحْشَام	٥٧٥	٣	إِحْتِصَان
٤٦٧	١٦	»	٤٩١	٢	إِحْتِظَا
٦٧٧	٢	أَحْشَام	٢٧٤	٢	إِحْتِفَال
٦٧٧	٣	إِحْشَام	٣٣٩	١٨	إِحْتِفَاق
٤٥٢	٢٢	إِحْصَاء	١١٧	١٩	إِحْتِلَاط
٢٨٧	٢١	إِحْصَار	٣٢٥	٣	إِحْتِمَاس
٤٢٨	١٨	»	١٨١	١٢	إِحْتِيَاز
٢٥	١٨	أَحْصَان	٦٨٤	٩	»
٥٧٥	١	»	٢٨٣	١	إِحْتِيَاط
٢٠٥	١٦	إِحْضَار	١٦٦	١٧	إِحْتِيَال
٢٥	١٧	أَحْضَان	١١	١٥	أَحْجَار
٢٢	٥	أَحْطَ	١١	١٦	أَحْجَار
٧٠٠	١	أَحْفَاد	١٤٦	١١	أَحْدَاث
٧٠٠	٢	أَحْفَاد	٤٥٢	١	أَحْدَاف
٤٧٥	٨	أَحْفَاش	٤٥٢	٣	أَحْدَاق
٧٠٠	٣	أَحْقَاد	٤٥٢	٢	أَحْدَاق
٢٤٢	٨	أَحْكَام	١١٠	١٣	أَحْرَار
٤٧٥	٧	أَحْلَاس	٣٥٤	٢٣	إِحْرَاق
٣٤٦	١٠	أَحْلَاف	٤٩٩	١٨	»
٣٣	١٨	أَحْلَى	٦٠١	١	أَحْرَى
٥٧١	١٥	أَحْمَال	٢٨٣	٩	أَحْزَاب
٦١٣	١٩	»	٤٥٢	٢١	إِحْسَا

ص	ح		ص	ح	
٤٧٤	١٦	اِخْتِدَاف	٦١٣	١٧	اِحْمال
٢٨٢	١٩	اِخْتِذَال	٤٨٢	٢٣	اَحْمَر
٥٩٨	٦	اِخْتِرَاف	٢٥٣	٩	اَحْنَاء
٤٤٠	١٢	اِخْتِرَاق	٥٢٩	١	اَحْنَش
٤٤٠	١٢	اِخْتِزَاق	١٠٧	٤	اَحْوَال
٦٤١	٦	اِخْتِزَان	١٢٥	١	اَحْوَال
٤٩١	٣	اِخْتِطَا	١٢٥	٢	اَحْوَال
٤٧٤	١٥	اِخْتِطَاف	٢٥٣	٨	اَحْيَاء
١١٧	٢٠	اِخْتِلَاف	١٧١	١٢	اِحْيَاء
٤١٨	٧	اِخْدَاع	٢٥٣	٧	»
١١١	٤	اِخْرَس	٣٣٨	١٠	اَخَاشِيب
١٤٩	١٨	اِخْسَ	٤٥٨	١٣	اَخَايِر
٤٣٨	١٨	»	٢٤٤	٥	اِخْبَات
٥١٤	١٩	»	٦٠٩	٤	اِخْبَات
٣٢٧	٢٢	اِخْصَم	٢٠٢	٣	اَخْيَه
٤	٢	اِخْضَر	٦٢٤	٩	»
٣٨٣	٢٠	»	٦٢٤	١١	اَخْيَه
٣٣٤	١٥	اِخْطَار	٣٩٤	٦	اِخْتَبَا
٦١	١٤	اِخْفَ	٤٢٢	١٧	اِخْتَبَار
١٦١	١٠	اِخْفَار	١٦٦	١٨	اِخْتِبَال
٥١٣	١٥	اِخْفَاق	١٦٦	١٥	اِخْتِمَال
			٦٤٤	١٠	اِخْتِمَات

ص	ح		ص	ح	
٦٩٨	١٢	آذناس	٣٤٣	١١	اخلا
١١٨	١١	آذو	٣٦٩	٥	آخلاء
٨٦	٧	آدواء	٦٧٧	١١	اخلاص
٤٤	٤	آدوات	٢٦٠	٣	آخلاق اربعة
٤٥١	٢٣	آدوار	٣٤٦	١٢	آخلاف
٨٦	٨	ادويه	١٨٤	٤	اخماد
٤٥	٥	آدهم	٢٤٧	١٤	آخيال
٣٦٢	٨	»	٦٣٨	١	»
١٣٢	٢	آديان	١٠	٩	آخياس
١٣٢	٣	آديان	٤٤٨	٥	آخيد
١٤٨	٥	إذاعة	٨٤	٣	آداني
٥٢٠	٢	إذاقه	٤٥٠	٣	»
٣٠٨	١	إذخار	١٠٢	٤	إدبار
٣٧٣	٧	آذفر	٦٤٤	١٣	إذخار
١٨٨	١	آذكياء	٦٧٣	١٧	»
١٠٩	٢١	آذل	٦٠٩	١٢	ادغام
٦٤٣	١٧	آذلال	٦٠٩	١٣	آدغم
٦٤٣	١٨	إذلال	٤٢٩	٦	آدكن
٦٥٢	٨	أذن	١٧	٢٠	آدلاء
١٢٥	١٢	آذئاب	٤٤	٦	إذلاء
١٩٨	٩	آذئاب	٢٢٨	١١	إدلاج
٣٤٩	١	آذئاب أودية	٦٩٣	٦	آذناس

ص	ح		ص	ج	
۲۵۶	۱۸	ازاحت	۳۲۷	۲۱	ارغام
۵۰۳	۲۳	»	۶۰۳	۱	ارغان
۸۲	۷	ازاحیف	۲۸۱	۹	ارغون
۳۸۳	۲۲	ازاهیر	۲۸۱	۱۰	ارغون
۴۶۷	۲	ازدراء	۳۷۲	۱۰	ارفاد
۴۷۵	۱۰	ازدغاف	۴۸۸	۶	»
۳۰۷	۲۵	ازدلاب	۱۷۷	۱۱	ارفاغ
۴۳۷	۲۶	ازدهاء	۵۱۷	۵	ارقش
۵۶۶	۹	ازرق العین	۳۳۲	۸	ارقم
۲۸۶	۱۰	ازعاج	۱۴۵	۱۹	آرکاح
۳۲۵	۲	آزفر	۳۳۴	۱۷	آرکاح
۴۱۰	۱	از گلو کشیدن	۷۱	۷	آرکان
۳۴۶	۱۳	ازلاف	۸۲	۵	آرکان
۱۳۳	۱۵	ازماع	۳۷۰	۹	آرم
۲۳۶	۳	آزنی	۱۰	۱۵	آرنب
۲۶۳	۴	آزواج	۲۱۹	۲۱	ارواح
۸	۱	آزهار	۹۳	۷	آروانه بری
۳۷۸	۱۱	»			آره . رك : ذکر آره
۳۳۹	۱۶	ازهاف	۳۳۹	۱۴	إرهاف
۳۳۹	۱۷	ازهاق	۱۳۱	۱۶	آریاف
۴۳۶	۲۵	آژدرفش	۱۷	۳	آزیحیات
۹۵	۱۳	إساءت	۲۹۷	۳	آریضه

ص	ح	ص	ح	
				اسار
۶۰۹	۱	۳۶۶	۸	اساریر
۳۸۹	۷	۶۴۷	۱۶	اساطیر
۷۸	۷	۲۲	۳	اساطین
۳۲۶	۱۲	۴۴۹	۵	اساطین
۳۲۴	۱۰	۴۵۸	۱۰	اساقی
۲۰۳	۱۶	۲۰	۲۰	»
۳۶۱	۸	۸۴	۱	اساور
۵۵۸	۱۳	۳۶۶	۱۰	اساوره
۳۲۴	۱۲	۳۶۶	۵	اساة
۳۲۴	۱۱	۹۵	۱۱	اساة
۲۰۴	۸	۶۱۱	۱۰	اسباب
۴۵۲	۲۷	۶۸۴	۱۲	اسباب السّماء
۳۳۵	۷	۶۸۴	۱۱	اسباط
۴۵۲	۲۸	۵۷۶	۱۳	اسبال
۳۰۹	۴	۵۸۹	۱۳	اسبال
۱۸۱	۵	۵۸۹	۱۲	اسب چوبین
۷۸	۴	۴۱	۱۲	اسب چوبین
۵۷۱	۱	۶۱۹	۸	استار
۴۷۸	۱۹	۴۷۱	۷	استال
۱۹۳	۳	۴۷۱	۶	استان
۲۰۴	۶	۵۹۰	۵	استباق
۳۰۳	۱۶	۴۳۵	۲	استبطا
		۳۱۳	۱۰	
				استبقا
				استبنا
				استقباع
				استجاشه
				استجداد
				استجماع
				استجمام
				استجمام
				استجناد
				استحداد
				استحصا
				استخلاف
				استخبار
				استخلاف
				استعداد
				استدراج
				استدراك
				»
				استذراء
				استذلال
				استركاب
				استسقاء زقی

ص	ح		ص	ح	
۴۱۲	۹	استکثار	۹۴	۱۳	استشمام
۳۴۶	۲۵	استکلاب	۲۴۲	۲	استصفاء
۶	۱۲	استکمال اقطار	۴۵۳	۷	استصفاء
۳۰۷	۲۳	استلاب	۲۲۷	۱۶	استطلاب
۴۷۵	۱۲	»	۵۲۷	۱	استظلال
۴۷۵	۱۵	استلال	۶۷۸	۱۱	استعانه
۷۱	۶	استلام	۱۸۶	۷	استعداد
۵۱۲	۴	استلانت	۱۸۶	۸	استعداد
۵۴۶	۱۲	استلثام	۲۰۴	۳	استعداد
۲۸	۲	استمتاع	۲۲۷	۱۷	استعفاء
۲۸۸	۴	استمهال	۱۲۸	۹	استعلاء
۶۷۱	۷	استنامت	۱۵۶	۲	استفتاح
۱۶۳	۲	استنتاج	۴۳۱	۷	استفحاص
۳۶۵	۱۲	استنبجاح	۲۴۲	۴	استفصال
۲۰۳	۱۴	استنجداد	۲۱۴	۵	استقتال
۳۲۴	۱۳	استنجداد	۵۹۲	۴	استقرا
۶۰۸	۲۴	استنفا	۴۵۳	۴	استقصا
۲۸۸	۱۳	استنقان	۴۵۳	۶	استقصار
۶۰۲	۴	استنقاء	۲۴۲	۳	استقضاء
۴۱۲	۱۰	استنکار	۳۶۴	۱۰	استقفا
۷۱۰	۵	»	۱۹۳	۴	استقلال
۶۰۲	۳	استنکاه	۴۱۲	۸	استکبار

ص	ح	ص	ح
١٨٠	٨	٣٦٥	١٥
٤٢٤	٣	١٣٠	٨
٤٣٨	١٣	٥٥٨	١٢
٥٨٩	١٥	٤٣٥	٣
٥٨٩	١٤	٥١١	١
٤٦٨	٦	٦٢٥	١١
٤٧٦	١٢	٣٢٦	٩
٥٧٥	٤	٤١	١٠
٥٩٩	١٠	٥٧٩	١
٥٩٩	٩	٦٠٩	٢
٢٥٢	١٣	٧١٠	٧
١٩٤	١٦	٢٨٨	١٤
١٢٥	١٧	٤٥٢	١٢
١٢٥	١٨	٣٦٥	٣
٦٤٧	١٥	٥٧١	٦
٢١	١٦	٥٨٩	٦
٣	٣	٧٧	١٥
٢١٢	٨	٥٨٩	١٨
٥٤٧	١٤	٤٢٤	٦
٣٧٥	١٦	٥٨٩	١٧
٩٦	٢	٣٨٣	١٣
٦٠٣	١٥	٦٧٨	١٥

استنهایج

استواء

استیاری

استیاق

»

استیجار

استیجاش

استیعاب

استیفاء

استیفار

استیکاف

استیلان

»

استیمان

»

اسجاح

اسجاع

اسجاف

اسجاف

»

اسجار

»

آسد

اسداف

اسدال

»

اسدال

آسر

»

»

»

آسراً

إسراء

إسراج

آسرار

آسرار

آسرار

آسطار

أُسْطُقْسَات

إسعار

اسفندار

إسقا

أسقام

أسكات

ص	ح	ص	ح
۲۶	۴	۶۰۳	۱۴
۳۸۹	۱۱	۳۳	۱۵
۴۷۱	۲	۴۰۲	۱۲
۶۵۴	۵	۵۱۹	۱۱
۵۵	۴	۵۷۱	۹
۵۶۶	۱۱	۱۱۴	۱۴
۱۶۷	۵	۲۴۳	۱۷
۱۶۷	۶	۳۰۵	۱۲
۲۴۲	۱۷	۱۱۱	۷
۳۵۰	۵	۳۰۵	۱۱
۹۳	۵	۴۷۵	۵
۳۰۳	۹	۵۵۸	۱۰
۶۷۳	۷	۶۲۱	۹
۵۵۸	۱۱	۱۶	۱۷
۱۸	۸	۲۲۳	۵
۶۸۰	۱۶	۱	۱۴
۲۰۳	۱۱	۶۵۹	۲
۲۶۸	۱	۳۳۹	۱۳
۲۵۵	۲	۴۳۰	۱۵
۳۷۵	۱۵	۶۲۹	۷
۴۵۱	۲۴	۴۵۱	۲۲
۵۷۱	۱۴	۶۵۳	۱۰

إِسْكَات

أَسَل

إِسْلَاب

إِسْلَال

أَسْلَمَ

أَسْلَةُ اللِّسَانِ

أَسْمَاع

»

إِسْمَاع

»

أَسْمَال

إِسْمَان

»

أَسْمَر

أَسْمَر

أَسْنَا

أَسْنَان

أَسْنَه

»

»

أَسْوَار

أَسْوَاط

ص	ح		ص	ح	
٣١٨	٤	اضطراب	٥٢٧	٥	د
٣١٨	٣	اضطرام	١٤٠	١٤	أَصْلَاب
٣١٨	٦	اضطرام	١٤٠	١٧	أَصْلَاب
١٩٠	٣	اضطلاع	٧٠٨	١٦	أَصْلَات
٢٨٣	٢	اضطمام	٧٠٨	١٥	إِصْلَات
٤٥١	٦	أَضْيَاف	٩٦	١٣	أَصْل السُّوس
١٥٣	١٣	أَطَائِب	٢٣٠	٦	أَصْلَع
٤٦٩	٢٠	د	٤١٢	١٣	إِصْمَام
٥٣٦	١	إِطَارَه	٥٩٨	١٠	أَصْنَام
١٦٧	٢	إِطَالَة	٥٦٦	١٠	أَضْهَبُ السَّبَال
٥٠٧	١٥	د	٩	٦	أَصِيدَه
٦٣٥	٥	أَطَامِيم	٦٥٩	٦	أَصِيل
٤٩١	٢٥	إِطْرَاب	٦٥٩	٧	أَصِيلَان
٤٥٠	١٣	أَطْرَاف	٤٦٣	٤	إِضَائِه
٤٨٩	٧	د	٢٢	١	أَضَابِير
٦٨٤	٦	د	٤٥١	١٠	إِضَافَه
٤٣	١٦	أُطْرُوفَه	٣٩٠	٩	إِضْبَاب
٢٩٤	١١	إِطْفَاء	٤٦	٩	أَضْحُوكَه
٤٢٥	٧	د	٤٦٥	٢	أَضْحَى
٣٥	١٨	إِطْلَاس	٤٢٤	١٩	إِضْرَاء
٤٧٥	٦	أَطْمَار	٥١٩	١	إِضْرَام
٤١	٢٤	أَطْنَاب	٣١٨	٢	اضطراب

ص	ح	ص	ح	
٥٨٣	١٨	٤٢	١	اِطْنَاب
٥٥٨	٢	٣٣٨	١١	اِطْناف
٢٨٨	٦	٣٨٤	١٣	اِطْوَاد
٣٦٥	٧	٦٣٤	١٥	»
٧٠٣	١٨	٩	١٢	اِطْيِط
٣٦٥	١٠	٤٥	٩	اِظْفَار
٤٦٣	١٣	٦٤٣	٨	»
٦٠٩	٦	٢٨٣	١٤	اَعَادِي
٦٥٣	١٤	٢٠٤	١٠	اَعَارِيْب
٤	٢٠	٦١٩	١٢	اَعْبَاء
١٦٧	٤	٣٦٦	١١	اِعْنَاق
٥٢٤	١٩	٥٩٩	٧	»
٣٤٢	٢	٤٢٥	١٩	اِعْتَاب
١١٦	٩	٤١١	١٢	اِعْتَدَا
٦٦٣	١٥	٤٧٨	٢٥	»
٥٨٩	٩	٦٧٩	٧	»
٥٨٩	١١	٣٦٥	١	اِعْتَرَاكَ
٤٦٠	٨	٦٥٢	٢٤	اِعْتَسَار
٦٧٣	٢٠	٦٤٦	١٠	اِعْتَسَاف
٤٨٤	٢	٦٥٧	٤	»
٦٤	١١	٢٨٥	٣	اِعْتَقَال
٥٦٩	٣	٤٢٣	٦	»

ص	ص	ص	ح	ص
١٦٧	١٢	أعيان	١٢	أعلام
٥٦٩	١	أعيان	٨	»
٣٤١	٣	أعيرج	١٦	أعلم
٤٣	٣	إغااث	١٦	أعمار
٣٦٧	١٤	»	١٥	أعماق
٤٥	١٥	أغاريد	٩	أعمال
٢٤٦	١٦	إغارہ	١٨	إعنا
٣٣٤	٨	»	٩	إعناء
٣٤٣	٤	»	١٣	أعشاب
٣٥٤	١٢	»	٢٠	»
٣٧٩	٤	أغاليج	٢	أغنيات
٦٤٩	٩	أغاليط	٦	أعناق
١١	٢٣	آغانى	١٥	»
٢٨	١	»	١٢	»
٣٦٥	٩	إغتباق	٦	»
٧٠٣	٢٠	»	٨	»
٦٢٦	٥	إغتراف	١٣	أعناق
٥٥٦	١٠	إغتصاب	٥	أعناق ریح
٣٦٠	٢	إغتفاق	٥	أعنى
٥٩٤	٣	إغتياب	٢	أعوام
١٦٦	١٤	إغتيال	١	أعوج
٤٥	١٨	إغراء	١٣	إعياء
			٨	»

ص	ح	ص	ح
۱۱	۱۸	۴۲۴	۲۰
۵۶۱	۱۶	۴۱۹	۱
۳۲	۴	۵۹۷	۱۴
۳۳	۲	۳۸۳	۱۵
۶۱	۸	۳۸۳	۱۷
۴۲۶	۲۰	۶۶۶	۱۹
۵۱۸	۱۴	۱۵۵	۷
۳۸۶	۶	۵۵۸	۱
۴۷۵	۲۰	۵۰۴	۶
۱۲۸	۳	۵۰۴	۷
۴۹۴	۳	۳۲۲	۱۱
۲۲۲	۱۱	۶۳۲	۱۶
۳۶۲	۴	۶۳۲	۱۹
۴۷۴	۲۵	۵۱۸	۵
۳۰	۲۲	۷۰۴	۱۳
۲۳۴	۱۲	۶۳۲	۱۰
۱۰۶	۱	۲۷۷	۸
۴۳۰	۱۱	۳۸۷	۹
۱۸۱	۱۶	۵۵۱	۹
۱۹۴	۱۷	۶۶۸	۲۳
۲۱۶	۱۲	۶۳۳	۱۱
۳۶۱	۲۰	۵۷۳	۱

ص	ح		ص	ح	
۴۶۷	۷	»	۶۱۵	۱۸	»
۱۴۷	۱۴	آفیال	۳۶۱	۲۱	افراس
۴۴۸	۹	»	۹۳	۱۶	افرنج
۴۶۷	۹	»	۱۴۸	۱۸	افساد
۴۹۰	۹	آفیلان	۶۵	۱	افعال مدح و ذم
۳۸۴	۸	آقاحی	۶	۱۳	افعال نوعی و شخصی
۲۱۹	۱	آقایم	۴۶۸	۵	أفق
۸۴	۲	آقاصی	۵۲	۱۴	آفکار
۴۵۰	۲	آقاصی	۷۰۰	۱۹	آفلاد
۴۲۱	۲	آقالید	۶۰۸	۱۶	افنا
۲۹۴	۳	اقاله	۴۸۹	۸	آفناد
۴۲۸	۳	اقامت	۳۰	۲۰	آفنان
۴۲۸	۴	اقامت	۳۸۱	۲۰	»
۷۱	۱۲	آقاویل	۴۰۷	۱۴	»
۱۱۰	۳	اقبال	۵۹۷	۱۵	»
۲۰۵	۱۱	آقتار	۶۰۲	۹	آفندیان
۳۳۱	۱۸	آقتال	۱۷	۲۴	آفواه
۲۱۳	۱۵	آقتبال	۲۱۹	۱۷	»
۳۵۰	۴	آقتماث	۲۱۹	۱۹	آفواه
۶۶۳	۱۹	آقتحاف	۴۶۴	۵	آفهام
۴۱۱	۱۱	آقتراح	۶۱۸	۱۱	آفیاف
۱۳۳	۱۲	آقتراع	۱۱۰	۱	آفیال

ص	ح	ص	ح
٤٦٠	٢	٦٥٢	٢٣
٢	١١	٤٧٤	٢٦
٤٦١	٢٧	٥٩٧	١٧
١٧٧	١٤	٣٦١	١٣
٤	١٤	٣٦١	١٤
٦٤	١	٣٤٢	١٨
١٧٢	١٣	٥٣٥	٢٦
٦٨٤	١٠	٦٣٧	١١
٦٢٥	١٣	٧٠٣	٤
٦٥٥	١	٣٩٤	١٠
٤١٧	٢٣	٣٩٤	١١
٣٠١	٧	٢٣٠	٥
٦٥٩	٥	٢٤٥	٨
٦٥٩	٤	٤٩٣	١٣
٥٩٩	٥	١٨٣	١٨
٦٢٧	١١	١٨٣	١٩
٣٤٢	١٣	١٥٥	٦
١٥	٢٦	٣٦٠	٤
٣٧٠	١١	٦٠٨	١٧
٢٦٢	٣	٥٠	٢٦
٥٨٩	٨	١٤٧	١٢
١٤	١٤	١٥٢	٨

ص	ح		ص	ح	
٢٠٣	٣	آ كَدَّ	٥٨٩	١٠	أَكَمَام
١٥	٢٢	أَلْسِنَه	١٧٧	١٠	إِكْنَف
٤٣٠	١٤	»	١٠	٣١	أَكْنَان
٨٣	٣٩	إِلْصَاق	٢١	١	أَكْوَاب
٢٢٤	٨	أَلْف	٦٧٠	١٢	أَكْوَاخ
٦٤٩	٧	أَلْف	٥٤٥	١٤	أَكْوَان
٢٢٥	٧	إِلْف	٤١١	١٠	إِلَاكْت
٦٤٩	٨	إِلْف	٧٥	٢١	الْتِمَاس
١١٤	١٦	أَلْف كَشِيدَن	١١٤	٣	الْتَجَا
١٩٢	٥	»	٣٤٤	٢	الْتَجَاج
٢٢٤	٢٤	الْف كُوفِيَان	٣١٤	٨	الْتَحَام
٤١١	٨	أَلْكَ	٤٩٢	١	الْتَطَام
٦٦٨	١٥	أَلْم	١٣٠	٦	الْتَفَاف
١٤٤	٢	الْمَاس آتَشِي	٥٧٢	٩	»
٢٤١	٤	الْمَاس يَارَه	١٢٠	٢١	الْتَقَاط
١٦٩	٥	الْمَاس زَمَرْد يِيَكُر	٣١٢	٩	الْتَقَام
٦٨٦	١٤	أَلْمُ أَلْمُ	٥١٨	١٦	»
١٨٣	٥	أَلْمَعِيَّت	٢٠٢	٦	إِلْتَوَا
١٩٦	١٤	أَلْنَكْ	٤١٦	١٠	إِلْجَام
١١٨	١٢	أَلُو	٥١	١٥	إِلْحَاح
٢١٢	٦	أَلُوَاذ	٤٧٨	٢٤	إِلْحَاف
٤٣٦	٢٢	أَلُوف	٨٢	١١	إِلْحَاق

ح	ص	ح	ص
أَلُوْكَه	٩	٤١١	امْتِرَاش
أَلَوِيَّه	٥	٢٨٩	اِمْتِسَاخ
»	١٤	٣٤٤	اِمْتِصَاص
أَلْهَوُب	١٢	٣٣٥	اِمْتِطَا
أَلِيْق	٩	٥٠٧	اِمْتِلَاخ
اِمَاء	١٨	٤٢٤	اِمْتَال
اِمَاَتَه	٢٠	٦٠٨	اِمْتَال
اِمَاِثِل	٨	٢٠	اِمِحَاء
»	١٢	١٥٢	اِمِحَوْضَه
اِمَارَات	١١	٣٩١	اِمْدَاد
»	٢٠	٦١٣	اِمْدَاد
اِمَاْطَه	٢١	٦٠٨	»
اِمَاعِق	١٣	٦١٧	اِمْدَه
اِمَّان	٢٠	٢٢٧	اِمَّر
اِمَانِي	٥	٣٤٤	اِمْرَا
اِمَايِل	١٢	٤٥٨	اِمْرَاج
اُمّ الدِّمَاغ	١١	١٧١	اِمْرَد
اِمَّت	١١	١٦	اُمّ زَنْبِق
اِمْتِشَاق	١١	٢٤٧	اِمْطَار
اِمْتِحَاط	٦	٦٣٢	»
اِمْتِخَاط	٧	٦٣٢	»
اِمْتِرَاس	٤	٣٢٥	اِمْطَار

ص	ح		ص	ح	
۲۸۹	۴	آناسیب	۳۱	۱۶	امعاق
۱۲۵	۳	آنام	۳۱	۱۴	امعان
۴۶۳	۱۵	انامل چپ	۱۲۰	۸	امل
۲۹۴	۱۴	انباء	۱۱۹	۲	املاء
۱۶۴	۱۵	انبثاق	۱۱۹	۳	املاء
۴۹۴	۴	انبجاث	۵۹۳	۱۱	املس
۱۴۶	۴	انبساط	۶۶۹	۱۰	امله
۲۳۲	۵	انبساط	۱۹۲	۱	امنیت
۲۰۳	۱۹	انبعاث	۶۶۴	۹	»
۳۷۸	۱	»	۱۹۱	۶	امّهات
۳۳۷	۱۱	انبلاج	۲۶۳	۲	امّهات
۵۰۰	۲	انباق	۲۵۹	۱۲	امّهات سفلی
۵۶۵	۳	انتقال	۱۲	۶	امّهات عنصری
۳۲۸	۱۰	انتجاب	۵۱۵	۱۴	امهال
۲۸۹	۷	انتزاع	۱۱۳	۸	اناب
۶۴۶	۱۱	انتساف	۵۲۴	۱	انابة
۵۹۸	۸	انتشاف	۲۵	۲۳	انابیب
۱۳۲	۴	انتصار	۲۱۶	۱	»
۱۳۰	۹	انتضاء	۲۵۱	۳	انابیر
۶۴۶	۱۳	انتفا	۴۱۳	۷	اناره
۳۳۴	۱۹	انتفال	۷۱۶	۱۶	»
۶۲	۱۶	انتکاس	۱۵۱	۲	اناسی

ص	ح	ص	ح
٣٠٤	٧	٢٦١	٤
٢٢٨	١٣	٣٠٨	٣
٢٣٢	١٣	٤٧٤	٢٩
٢٥٣	١٠	٥١٤	٦
١٨٥	١٤	٥١٤	٥
٧٠	٨	٢٩١	٤
٤٥١	١٣	٤٧٤	٢٨
٣٦٤	١٦	١٦٩	١٧
٢٠١	٢١	٣٢٥	١
١٣٢	١٢	٢٢٧	١٠
٤٥٥	٩	٥٥	٢
٤	٢١	٣٨٧	٨
٢٥٠	٨	٤٢٦	١٢
٢٥٠	٧	٤٨٨	١٠
٣٤٦	١٧	٤٨٨	٩
٤٢٨	٢	٦٢٠	٢٤
٦٧٧	١	٦٢٠	٢٣
٤١٩	٧	٢٠٢	١
١١٠	٢٣	٣٦٣	٢٠
٢٨٢	٢١	٤٥٥	١٢
٤٠٢	١٣	٢٣٥	١
٣٥٣	٢	٢٥٨	٩

ص	ح		ص	ح	
٥١٧	١٧	انفَاء	٤٤٠	١١	»
٦٠٨	١٩	»	٦١٢	١	انشاء
٦١٤	٨	انفال	١١٠	٢٢	انشاد
٢٨٠	٣	انفُ الاعداء	٢٥٧	٥	»
٥٥٦	١	انفَت	٤٢٤	٢	انشوطة
٣٢٤	١٥	انفَتات	٢١٨	٥	انصار
٣٤٧	٧	انفتاق	٦٦٩	٦	انصاف
٣٢٤	١٦	انفثاث	٣١٨	١٠	انصرام
٤٦٠	٧	انفَس	٣٥٢	١٦	»
٣٥٣	٤	انفساخ	٢٤٣	٢١	انصفاق
١٦٤	١٦	انقصام	٦٧٧	٥	انضجار
٤٨٣	١٥	»	٢٣٢	٩	انطفأ
٤١٨	١٦	انفضاض	٥٧٤	١٣	»
٣٠٥	٧	انفلاق	٦٤٦	١٢	»
٥٠٢	٧	»	٤٩٣	٢٤	انطوا
١١	١	انقاض	٦٠٩	٨	انطباع
١٨٥	٦	انقذار	٣٤٦	٨	انعراج
٦٢٠	١٦	انقشاع	٦٧٥	٥	انعساف
١٦٤	١٢	انقصام	٣٦٣	٢١	انعقاف
١٦٤	١١	انقضاب	٢١٨	١٠	انعم
٤١٩	٩	انقضاض	٢٤٣	٢٠	انغفاق
١١٦	٧	انقطاع	٦٥٢	٦	انف

ص	ح	ص	ح
۳۹۹	۷	۳۴۲	۱۷
۳۹۹	۹	۳۲۴	۱۷
۶۱۰	۱۴	۱۳۲	۱۳
۴۴۹	۲	۶۲۰	۱۵
۶۵۸	۱۵	۵۲۲	۶
۴۲۳	۱۰	۵۲۲	۷
۹۷	۲	۸	۱۷
۵۵۹	۴	۴۶۳	۱۲
۲۶	۱۵	۱۶۴	۱۹
۷۱	۱۷	۱۸۸	۱۵
۶۹۸	۴	۳۸۱	۱۱
۵۳۳	۵	۵۸۳	۸
۳۶۵	۱۸	۳۷۶	۱۳
۱۰	۲۶	۴۷۸	۱۰
۵۱۴	۲۳	۲۴۵	۵
۴۵۸	۱۱	۲۴۸	۱۰
۶۶۷	۲۲	۳۶۱	۱۵
۵۷۴	۱۲	۶۰۳	۱۸
۴۵۰	۱۸	۶۰۳	۱۶
۳۴۱	۶	۳۰۳	۱۴
۲۹۰	۱۱	۳۵۹	۳
۳۰۴	۲	۳۵۹	۲

ص	ح		ص	ح	
۸۲	۲	آوزان	۶۷۲	۱	»
۵۴۵	۱۷	آوژن	۲۶۴	۱۹	آوتاد اربعه
۲۱۷	۱۵	آوشاب	۸۸	۱۱	آوتار
۵۲	۱۷	آوشحه	۲۶۵	۱	»
۵۵۱	۱۴	آوصار	۲۸۱	۱۱	آوتار
۵۵۱	۱۳	آوعار	۵۱۹	۹	آوتار
۴۶۸	۱۷	آوغا	۳۱۱	۸	اوجاق
۱۵۳	۷	آوفر	۲۸۵	۷	آوخاش
۱۵۳	۱۹	آوفی	۳۷۰	۱۲	آوداج
۶۵۶	۱۱	آوقار	۵۲۵	۱۱	»
۱۰	۳۳	آوکار	۱۲۳	۲۰	آودئیل
۵۸۰	۱۳	»	۱۳۱	۹	»
۱۲۳	۱۸	آول الامر	۳۰۱	۱۳	آودیّه
۱۹۵	۴	اولجا	۳۸۸	۲	»
۷۰۴	۱	آول عانیة	۵۳۳	۸	»
۳۶۸	۳	اولنگک	۶۱۷	۱۲	»
۲۷۹	۱۰	اولوالابصار	۵۳۳	۱۶	آوراد
۳۲۸	۱۷	أهبت	۵۵۵	۹	آوراق
۷	۱۵	اهتزاز	۵۶۸	۸	آوراق
۲۹۱	۶	»	۸۸	۹	آوردّه
۲۸۷	۴	اهتلاک	۳۷۶	۱۹	آورنگی
۲۹۵	۵	اهذاب	۲۴۲	۷	آوزار

ص	ح	ص	ح	
۵۳۴	۹	۳۰۱	۵	اھراب
۵۰۰	۱	۱۶۶	۴	اھرات
۱۷	۸	۳۰۱	۶	اھراع
۴۸۸	۸	۳۰۱	۴	اھماج
۴۸۸	۷	۵۱۵	۱۳	اھمال
۶۵۶	۴	۳۵۰	۱۴	اھوال
۱۰۲	۹	۳۹۵	۶	»
۱۹۴	۴	۳۴۰	۶	»
۴۲۱	۱۷	۴۲۵	۱۸	ایاب
۳۳۲	۱۱	۵۵۷	۱۶	ایاد
۶۲۸	۱۶	۴۳	۴	آیادی
۱۱۴	۲۲	۱۸۲	۴	»
۶۲۸	۱۵	۶۶۵	۱۴	»
۲۱۱	۱۸	۴۳	۲	آیادی
۲۸۴	۴	۱۸۲	۲	»
۳۰۵	۴	۶۶۵	۱۳	»
۱۱۴	۲۳	۵۷۶	۱۸	آیار
۵۶۳	۸	۲۷۳	۱۰	آیاغ
۱۳	۱۲	۴۰۴	۹	»
۵۱۲	۱۶	۶۴۶	۶	»
۶۵۳	۹	۳۷۶	۲	آیاغچیان
۳۹۴	۳	۴۳	۵	آیام
		۳۸۶	۴	آیانق
		۶۲۸	۱۰	»
				ایاویلن

ص	ح	ص	ح
۶۳	۱۳	۱۹۵	۱
۲۲۷	۱۹	۴۲۲	۱۰
۴۸۷	۱۴	۵۷۷	۷
۴۹۷	۶	۵۸۹	۴
۲۰۰	۵	۲۴۵	۱۰
۳۵۸	۲	۲۴۵	۱۶
۲۰۱	۶	۵۲۶	۸
۷۰۷	۶	۳	۳
۴۲۵	۱۱	۳	۴
۸۵	۱	۴۸۲	۱۲
۱۸	۳	۲۹	۹
۱۰۹	۱۸	»	پ
۲۱۷	۳	۵۳۷	۱۶
۶۲۰	۷	۴۱۹	۱۳
۵۸۴	۱۳	۳۷	۱۷
۱۸	۶	۴۲۵	۶
۶۳۵	۱۳	۳۶۳	۵
۲۵۳	۱۳	۵۷۹	۱۳
۲۸۷	۱۷	۵۷۹	۱۴
۲۸۷	۱۸	۶۲۷	۱۸
۲۴۳	۱۲	۱۴۲	۱۳
۱۸	۴	۱۴۲	۱۶

ایلغار

ایلغارمیشی

ایلول

ایلی

ایمان

ایمن

ایمن

این

این

ایوم

ایهام

بائع

بابلی

باب زن

باتره

باتک

باحه

باحه

» (باحث)

بادام شکوفه فشان

بادام کاغذی

ص	ح	ص	ح
۶۴۶	۱	۴۶	۱۴
۳۹۵	۱۳	۲۰۹	۱۴
۴۸۷	۱۵	۴۳۶	۵
۶۶	۱۱	۴۱۹	۳
۲۸۴	۲۲	۲۸۲	۲
۶۰۴	۱۳	۱۶۴	۱۸
۵۸۳	۹	۵۲۵	۱۰
۴۹۱	۱۶	۶۸۲	۲
۱۹۷	۱۳	۲۲۶	۶
۳۹۰	۱۲	۱۸۷	۹
۱۹۸	۱۰	۴۷۳	۷
۲۰۹	۶	۱۸۷	۱۱
۱۷	۱۱	۱۶۵	۶
۵۷	۴	۵۳۶	۱۰
۳۲۱	۱۶	۶۹۹	۱
۴۸	۱۷	۶۹۹	۲
۱۸۵	۱۱	۱۵۸	۳
۴۶۱	۷	۱۵۸	۴
۱۵۳	۲۷	۱۲۳	۱۲
۳۵۰	۷	۲۴۳	۵
۱۷۷	۴	۲۸۴	۲۳

ص	ح		ص	ح	
۲۴۶	۱۵	بد آغاز	۲۱	۱۰	بحار
۲۰۸	۱۴	بداوة الامر	۶۶۶	۲	»
۴	۱۲	بدخشان	۸۸	۱	بَبحر
۴۶۳	۳	بِدر	۴۶۰	۵	بَبحر
۳۴۰	۱۵	بِدرام	۵۸۲	۹	بَبحر
۶۲۲	۴	بدری	۵۸۳	۱۴	بَبحره
۹۵	۶	بَدَل	۸۲	۱	بُبحور
۳۱۷	۶	بدن	۴۹۳	۱۸	بُبحور
۱۴۵	۳	بُدور	۴۹۳	۱۹	بُبحور
۳۷۶	۴	»	۱۶۷	۱۶	بُبحیرات
۱۴۵	۴	بُدور	۶۸۳	۵	بُبخاری
۱۱۱	۵	بَدوی	۳۹۴	۱۶	بُختره
۱۹	۵	بديع	۳۰۲	۵	بخت زده
۷۵	۱۳	»	۵۵۱	۲	بُخْتُوَه
۵۸۵	۸	بَر	۲۱۷	۴	بُختی
۳۶۴	۲۶	بَرائن	۱۶	۳	بَخل
۴۲۳	۲	برافین	۱۲۹	۱۶	بَخنداة
۴۲۷	۱۵	»	۵۵۱	۱	بُخْنُوَه
۴۶۲	۸	»	۱۲۳	۱	بَداد
۶۶۶	۳	بِرار	۵۸۲	۱۲	بَدَاد
۱۴۷	۴	بِرَاز	۳۴۲	۲	بَداراً
۵۴۴	۲۴	»			

ص	ج	ص	ح
۷۵	۱۶	۱۴۷	۵
۱۰۸	۱۴	۲۰	۱
۳۳۱	۲۰	۷۵	۴
۵۴۹	۶	۲۳	۷
۶۹۴	۱۲	۸۰	۳
۲۴۷	۱	۲۸۸	۸
۱۷	۱۹	۳۴۰	۴
۵۴۴	۲۶	۳۸۴	۱۲
۲۳۲	۶	۳۶۹	۱۵
۳۸۸	۱۶	۴۵۰	۱۱
۳۹	۱۸	۷	۷
۴۹۳	۲	۲۵۶	۱۳
۲۲۱	۶	۵۳	۲۴
۱۲۰	۱۵	۳۵۹	۴
۵۵۵	۱۶	۳۸	۱۹
۴۷۲	۶	۶۸۳	۱۷
۱۱۹	۴	۴۸۳	۴
۴۷۲	۵	۴۶	۱۱
۶۳۵	۱۵	۱۳	۱۸
۴۴۹	۱۰	۲۵۶	۱۱
۵۳۴	۵	۶۷۰	۱۷
۴۰	۱۳	۲۵۰	۵

براز

براعت

»

براعت استهلال

»

»

براکا

برآمودن

برایا

بربار

بربر

برج

برجاء

برج آبی

برجاس

برجد

برج شرف

برجمه

برج

»

برحاء

برخی

برد

»

»

برد

»

برده

برروشنان

برز

برزین

»

برسام

برشکال

برفنجك

برقاء

برقشه

برقع

برقع

»

برقه

بركه

»

برگ بید

ح	ص	ح	ص
»	۱۲	۲۷۴	۴۹۳
بر گُستوان	۱۹	۴۴۰	۲۹۰
برُمَتِها	۱۰	۲۴۷	۳۰۵
بِرِفا	۸	۴۴۲	۴۵۱
بِرِ نسا	۲۹	۱۵	۵۰۶
بُروت	۷	۱۴۱	۶۶۴
بُرود مُشیر	۱۴	۴۶۱	۹۷
بروق	۱۲	۳۳۶	۲۸۳
»	۱۵	۶۱۷	۱۸۶
بُرْهَة	۱۱	۷۱۶	۹۳
برید	۷	۵۰۳	۵۷۷
بِرِیّه	۱۶	۳۶۹	۶۴۲
»	۳	۶۶۸	۲۷۳
بِرِیّه	۴	۶۶۸	۵۳۳
بِزاعت	۱۰	۳۲	۲۲۹
بِزان	۱۱	۳۸۰	۱۸۲
بِزاة	۱۶	۲۷۶	۵۲۰
بِزَل	۳	۶۴۳	۵۲۰
بِزُوع	۱۷	۳۳۸	۵۲۰
بِزُوع	۱۴	۶۶۷	۵۲۰
بِزه	۲۴	۳۹	۵۲۰
بِزِیع	۸	۷۵	۵۳
		بِسارِه	۱
		بِسالت	۱۴
		»	۱۳
		»	۲۰
		»	۵
		»	۵
		بِسَباس	۴
		بِسْت	۷
		بِسْتام	۱۳
		بِسْتان افروز	۹
		»	۱
		بِسْتَقان	۵
		بِسْتَه	۱
		بِسِر تیر رسانیدن	۲۲
		بِسِرَه	۴
		بِسَط	۱
		بِسل	۸
		بِسْلا اَهم	۹
		بِسْمِل	۱۳
		بِسْمِلَه	۱۴
		بِسِیج	۱

ص	ح	ص	ح	بَسْمِط
۳۳۹	۷	۶۱	۵	»
۵۴۸	۱۶	۸۳	۱۴	»
۶۷۸	۱۴	۲۸۸	۱۵	بشارت
۴۳۰	۱۹	۵۳	۱۸	بَشَّارَه
۴۵۰	۱۲	۳۰۴	۶	بَصْرَه
۴۵۰	۱۴	۳۰۹	۲۴	بَصَل
۳۶۱	۴	۴۱۷	۱۱	»
۳۶۴	۲۴	۳۵۱	۱۳	بصیر
۳۶۴	۹	۸۶	۶	بصیرت
۳۸۷	۴	۱۱۱	۱	بط
۴۶۲	۱۶	۷۰۲	۲۲	»
۱۰	۲۰	۵۱۴	۱۲	بَطَّال
۱۹۲	۸	۴۰۰	۱۳	بَطَّالَت
۲۸۷	۸	۸۵	۱۱	بَطَّالَت
۳۱۵	۶	۱۱	۱۰	بَطْبَطَه
۳۱۵	۵	۳۳۹	۸	بَطَر
۳۱۲	۱۱	۳۶۱	۳	»
۱۰	۱۸	۳۹۵	۱۴	بَطَر
۴۲۳	۱۷	۳۱۵	۱	بَطْرِيق
۶۷۰	۳	۳۹۰	۱۱	بَطْش
۱۱۴	۱۳	۴۳۰	۱۸	»
۹۰	۱۱	۳۵۹	۷	بَطْشَت
				بَقْلَةُ الْحَمَقَاء
				بَقْلُون
				بَطْمِش
				بَعَّاع
				بَعَّاع
				بَعَث
				بُعْرَان
				بُعُوْث
				بُعَاث
				بِغَال
				بُغَام
				بُغَاة
				»
				»
				بَغَايَا
				بَغْدَاد خَرَاب بُوْدَن
				بُغُوم
				بَغْي
				بُقَاع
				بَقْبَاق

ص	ح		ص	ح	
٥٩	٦	بَلْبَلَه	١٤٣	١	بَقْلَةُ الْغَزَال
٣٧٥	١	بَلْبَلَه	٣٠٦	١٠	بَقْم
٣٧٥	٢	بُلْبُلَى	٢٣٩	١٥	بَقِيَّةُ السَّيْف
١٨	١٢	بَلْتَعَى	٤١٩	١٩	بُكَاء
٣٩٩	١٤	بَلَخ	٦٢٠	١٠	»
١٠٩	١٢	بَلَد	٦١٦	٣	بُكَار
٣١٠	٢	بَلْغَه	٦٢٦	٨	بَكْبَكِه
٢٩٢	١٨	بَلُوج	٢٧١	٦	بَلَايِل
٢٣٢	٢١	بُلُوج	٢٧١	٧	بَلَايِل
٦٨	٥	بَلَّة (بَلَّت)	٢٢١	٩	بِلَادُ الثَّلَج
٥٥٤	٣	بَلِيد	٧٠	٤	بِلَادَات
٢٣٠	١٦	بَلِيل	١٥٠	٢١	»
١٤٥	٢	بَنَات	٥٧٤	١١	»
١٧١	١٠	بَنَات الدَّهْر	٩١	٩	بِلَادُر
٤٧٠	١٠	»	٩١	١١	بِلَادُر
٢٥	٢٤	بَنَان	١٨٩	٢	بِلَارَك
٤١	٢٠	»	٢٨٢	١٤	»
٤٦	١٢	»	٥٠	٤	بِلَاط
٤٦٣	١٩	»	٢٨٢	٨	بِلَالَك
٧٠٣	١٠	بَنْتُ الْكُرْم	٥٠٧	٨	بِلَالِيْق
١٥٣	٢٤	بُنُج	٢٧٠	١٢	بَلْبَان
٥٨٧	٦	بَنْد	٣٧٥	٣	»

ص	ح	ص	ح
۱۴۴	۶	۲۱۱	۲۱
۵۴۴	۱۶	۳۹۰	۷
۱۷۵	۸	۴۲۰	۸
۳۲۱	۱	۵۸۸	۳
۴	۶	۶۳۳	۱۲
۱۱	۱۴	۲۳	۲
۴۳۹	۱	۱۴۵	۱
۹۴	۱۶	۳۳۳	۱۵
۱	۱۸	۴۵۳	۱۱
۲	۳	۱۱۴	۸
۳۷۷	۱	۴۱۴	۷
۴۳۲	۸	۴۴۱	۱۹
۵۴۱	۶	۴۸	۱۱
۶۲۱	۳	۲۳۶	۶
۴۵۱	۱	۳۱۹	۳
۴۷۱	۳	۵۵۱	۲۴
۳۳۸	۱	۱۳۰	۱۱
۳۳۸	۲	۳۸۷	۱۷
۵۰۵	۳	۵۵۶	۱۴
۴۸	۱	۶۷۰	۲
۱۱۴	۱۹	۴۵۳	۱۰
۱۴۳	۳	۱۱۹	۶

ص	ح		ص	ح	
۶۱۱	۱۲	»	۲۹۱	۲	بَهْلَه
۸۱	۱۵	بَيْتُ اللُّطْفِ	۶۹۹	۱۱	»
۴۸	۲۲	بِيجَادَه	۶۹۹	۱۰	بَهْلَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ
۴۸	۲۳	بِيجَادَه	۳۱۴	۲	بُهْم
۶۵۷	۱	بِی حساب	۶۸۶	۶	بُهْم
۴۸	۲۵	بِیخاده	۳۴	۸	بُهْمَن
۶۲۱	۷	بید	۹۰	۸	بُهْمَن
۲	۱۵	بیدا	۲۱۸	۶	بُهْمَه
۵۸۳	۱۳	»	۴۶	۷	بُهْمَانَه
۲۵۴	۸	بَیْدُخْت	۱	۱۷	بُهَي
۶۴۶	۱۵	بَیْدَر	۵۰	۲۴	بُهَیج
۱۳۷	۶	بَیْدَق	۱۵۲	۴	بُهَیْرَه
۱۱۱	۱۶	بیرنگ	۳۲۶	۴	بُهَیْم
۱۱۱	۱۷	بِی رنگ	۳۵۳	۱۷	بِیادِر
۱۵۰	۱۳	بِی رنگ	۵۴۸	۷	بِیارق
۴۷	۲۷	بِیروز	۱۲۹	۱۱	بِیازَرَه
۲۴۶	۱۲	بِیرون	۴۷۰	۱۳	»
۴۷	۱	بِی زور	۵۷	۷	بِیاض
۲۳۲	۱۹	بِئْس المصیر	۱۱۹	۲۷	»
۹۳	۲	بِیش	۷۱	۸	بَیْت
۶۹۴	۱۰	بِیشانی	۷۹	۶	بَیْت
۱۶	۱۲	بِیض	۳۷۴	۲	»

ص	ح	پ	ص	ح	
			۳۷	۱۴	بیض
۲۸۷	۱۰	پا از آستان کشیدن	۲۰۳	۱۷	»
۴۰	۲	پاپوش	۳۵۲	۲	»
۱۳۸	۶	پارس ئیل	۴۶۲	۱۸	»
۱۶۴	۱۷	پاشایان	۲۱۶	۱۰	بیض
۲۰۹	۲۲	پالهنک	۷	۲۱	بیضا
۳۸	۶	پرداختن	۱۷۲	۵	»
۵۸۹	۲۱	پردۀ خطایی	۱۶	۱۴	بیضا
۲۶۳	۹	پردۀ زجاجی	۲۳۴	۱۱	بیضا
۳۷۲	۲	پردۀ هفت	۲۵۹	۴	»
۳۸۸	۱۷	پرزین	۵۴۱	۳	»
۹۲	۵	پرسیاوشان	۱۵۰	۲۲	بیضه
۴۲۱	۸	پرگنه	۳۶۲	۲۱	بیضه
۴	۳	پرمگس	۲۵۲	۲	بیغار
۵۴۱	۹	پرند	۲	۲	بیکران
۵۳۵	۱۸	پرواز	۲۸۲	۷	بیلک
۳۴	۱۳	پرویز	۲۱۰	۱۶	بین الصدقین
۳۴	۱۴	»	۵۷۱	۱۶	بین حاذف وقاذف
۴۵	۱۷	پژولیده	۴۳	۱۱	بینوا
۳۳۰	۵	پشت	۱۳۶	۱۰	بیوت
۳۱	۲۲	پشت بست	۳۹۳	۵	»
۳۱۶	۱۷	پشیزه	۴۵۰	۴	»

ص	ح		ص	ح	
۴۴۹	۴	پیلپا	۱۸۰	۶	پلنگ
۶۰۱	۶	پیل مال	۵۴۸	۱	پلنگینه
۴۴۹	۳	پیل مرغ	۸	۱۶	پنج انگشت
	۳		۵۲۶	۱۶	پنج قلعه
	۳		۲۷۱	۲۱	پنجگاه
۵۲۳	۱۴	تائه	۳۶	۵	پنجه آفتاب
۳۶	۳	تابنده	۲۶۸	۴	پنجه کش
۶۹۴	۴	تاپاك	۹۲	۹	پنجه مریم
۵۰۷	۱۳	تارات	۴۱۳	۴	پنداشت
۵۰۷	۱۴	تارات	۵۹	۱	پوز
۶۸۲	۹	تارك	۳۲۱	۲	پوش
۱۱۷	۱۵	تازگی	۲۷۶	۱۰	پولادسنب
۳۷۳	۱۷	تازيك	۱۱۰	۱۲	پهلوی
۶۴۵	۲	»	۲۰۹	۲	پیاب
۴۸۷	۱۵	تالده	۵۱	۴	پیداوسی
۱۷	۱	تالی	۲۷۱	۱۳	پیراهن سعیدی
۱۸۱	۸	»	۲۸۰	۲	پیشانی
۶۰	۱۱	تام	۶۲۹	۴	پیکان
۷۱۸	۱۰	تاهور	۳۹۰	۱۵	پیکر
۵۲۳	۱۵	تآبه	۵۹۴	۲	پیکویی
۵۲۳	۱۶	تآته	۵۹۴	۴	پیکویی
۲۱۲	۱۲	تأجیج	۶۰۱	۵	پیل آبکش
			۴۶۲	۲۱	پیلان

ص	ح	ص	ح	ص	ح
۵۹۷	۸	تباغض	۲۳۰	۱۸	تأجیل
۱۸۷	۱۲	تباغی	۴۰۱	۱۶	»
۱۷۱	۶	تباط	۲۵۳	۱	تأدیب
۶۹۶	۲	تباهی	۴۶۷	۱۲	تأدیت
۳	۴	تباین	۳۵۸	۱	تأریث
۲۰۹	۱	تبالهم	۸۴	۷	تأسف
۸۸	۳	تبخر	۱۹۴	۱۴	تأسیر
۱۴۰	۵	تبختر	۶۷۸	۹	تأله
۲۹۱	۱۴	تبدد	۳۲۸	۷	تألیب
۷۰۵	۱۲	تبر	۳۲۸	۶	تألیف
۵۹۶	۹	تبرا	۲۹۷	۶	تأمیم
۵۹۶	۱۰	تبرا	۹۴	۶	تأثقات
۳۷۴	۱۵	تبرج	۱۱۶	۱۷	تأنیب
۴۴۲	۱۳	تبر خون	۳۲۸	۱۶	تأهب
۴۴۱	۵	تبر زن	۲۰۹	۴	تباب
۶۰۰	۴	تبرك	۱۷	۱۲	تبار
۷۰	۱۶	تبریز	۱۷	۱۴	تبار
۱۵۷	۳	تبریز	۱۷۶	۶	تبار
۱۶۴	۲۲	تبریز	۲۴۰	۱۲	تبارز
۱۸۱	۲۰	تبسط	۴۵۵	۱۵	تباری
۳۹۷	۱۲	تبشیر	۲۶۴	۱۲	تباشیر
۲۰۱	۷	تبصص	۳	۶	تباعد

ص	ح	ص	ح
۳۹۴	۴	۸۱	۳
۲۶۱	۳	۸۴	۱۲
۵۳۸	۱۲	۳۲۸	۱۳
۴	۹	۵۸۱	۴
۲۹۷	۹	۴۶۱	۸
۳۱	۱۰	۴۸۹	۱۱
۲۹۳	۲۱	۴۵۸	۶
۴۹۸	۱۷	۴۵۸	۷
۱۹۷	۹	۱۱۶	۱۲
۵۵۴	۱۸	۱۱۷	۲۴
۳۹۴	۵	۶۴۴	۵
۴۴۰	۲۱	۱۸	۲۰
۱۱۶	۱۳	۳۰۴	۱۴
۳۲۴	۶	۶۸۸	۲
۶۴۴	۶	۳۱	۷
۳۶۱	۹	۸۹	۱۱
۳۵	۱۳	۵۰	۲۳
۳۷۶	۲۰	۸۹	۱۲
۶۰۰	۷	۴۱۳	۱۵
۵۰	۲۲	۵۹۹	۷
۱۲۳	۲۵	۶۵۶	۸
۳۹۹	۱	۵۸۲	۵

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٣٩٨	١	تدمير	٥٨٢	٦	تخسیر
٤٢٦	٤	»	٧٤	١٣	تخلص
٥٨٢	٣	»	٦٥٢	١٤	تخليق
٨٦	١٣	تدنيق	٤٠٨	٣	تخم شمس
٥٩	١١	تذبير	١٩٣	١٠	تخمل
٤٩٨	١٤	تذرُع	٩٧	١٨	تخمير
٥٣٨	٦	تذهيب	٦٠٢	١١	تخميس
٣١٧	٥	تَر	٢٤٢	٦	تخميل
٥٨٥	٢	»	٥٢٢	١٢	تخنيق
٩١	٥	تُرَابُ الهالك	٥٢٥	١٤	تخوق
٧٨	١٥	تراجع	٣٧٠	١	تخوم
٣	٩	ترا كيب	٦٠٨	٨	تخويد
٨٦	١٢	»	٧٠٠	٢٢	تخویش
٧٣	٧	تر آمدن	٢٤٢	٢٢	تخويل
٣٧٤	١٦	ترانه	٣٦١	١٨	تخيم
٤٨٦	٤	تَرُبُّث	٤٠١	٤	تداعك
١٢	١	تربيت	١٠٠	٦	تداوير
١٢	٢	تَرِبَت	٧٥	٢٣	تدبيج
٧٠	١٧	تربيز	٣٣١	٢١	تدثر
١٥٧	٤	»	٤٩٨	١٥	تذرُع
٣٢	١٣	تربيق	٣١	٨	تدقيق
٢٠٩	٢٥	تَرَج	٦٦٢	١	تدال

ص	ح	ص	ح	ترنگ
۳۴۷	۱۹	۱۱۱	۱۳	ترنگ
۳۳۵	۲	۲۷۱	۳	»
۶۳	۱۲	۲۷۱	۲	تُرَنگ
۲۵۱	۵	۳۱	۱۱	ترنیق
۲۵۱	۷	۷۱	۱۸	تُرَنیق
۴۹۹	۴	۵۶	۱۱	تَرَه
۲۱۴	۱۷	۹۷	۱۴	تَرَه
۵۳۵	۶	۹۷	۱۵	تُرَه
۳۵۲	۳	۴۷	۲۸	تُرَهات
۷۱۱	۱۳	۹۳	۱	تُرِیا قِیت
۳۹۳	۱۱	۲۹۲	۲۰	تُرَا حَف
۶۶۵	۲۰	۲۰۱	۱۵	تُرَاوُل
۵۵	۳	۵۳	۱۰	تُرَبیر
۵۶۸	۵	۲	۷	تُرَت
۵۰۳	۲۱	۱۲	۳	تُرَتِیت
۱۱۸	۱۹	۶۰۹	۳	تُرَجِیه
۱۱۹	۱	۷۱	۱۶	تُرِیف
۲۴۵	۲	۳۹۳	۱۰	تُرَاوُر
۲۸۶	۲	۱۹۸	۱۶	تُرَا یَف
۶۵۶	۶	۳۶۵	۱۴	تُرِیل
۵۵۴	۲۱	۱۳۵	۲	تُرِجَاع
۷۵	۲۲	۲۷۱	۵	»
				تَسْحَن
				تَسْرِیب
				تَسْرِید
				تَسْعیر
				تَسْعیر
				تَسْمَع
				تَسْنُن
				تَسْنِیم
				تَسْوَد
				»
				تَسْوَر
				تَسْوُق
				تَسْوِید
				»
				تَسْوِیس
				تَسْوِیف
				تَسْوِیق
				تَسْوِیل
				تَسْوِیل
				»
				تَسْوِیل
				تَسْهِیم

ص	ح		ص	ح	
۶۵۴	۱۶	تَغْذِي	۴۱۲	۳	تَظَرُّف
۳۹۸	۶	تَغْرِير	۱۲۳	۱۳	تَظْلُم
۳۵۲	۱۱	تَغْضُر	۲۸۳	۱۳	تَعَادِي
۴۱۲	۴	تَغْطَرُف	۴۲۸	۲۲	تَعْتِيد
۳۶۷	۸	تَغْلُب	۲۹۰	۱	تَعْدُد
۱۹۲	۷	تَغْلُج	۶۵۳	۱۵	تَعْذِيب
۲۵۳	۲	تَغْلُس	۳۹۸	۵	تَغْرِير
۵۷	۶	تَغْلُل	۲۵۲	۱۴	تَغْرِيس
۲۸۸	۳	تَغْلِيْط	۱۱۳	۶	تَغْرِيس
۴۲۸	۵	تَفَادِي	۸۴	۶	تَعَسَف
۴۵۵	۱۳	تَفَارَّ	۶۷۵	۴	تَعَسَف
۳۲۴	۷	تَفَاوُض	۶۵۵	۳	تَعَشَّى
۴۱۲	۱۴	تَفْدِيْم	۲۴۲	۱۰	تَعْقِيل
۵۳۵	۱۰	تَفْرُح	۱۱۳	۲۳	تَعْلُق
۹۸	۲۱	تَقَرُّد	۶۲۱	۱۲	تَعْلِيف
۹۵	۹	تَقَرُّس	۱۸۳	۱	تَعْلِيْمِي
۲۵۳	۶	تَقْرِيج	۸۲	۹	تَعْمُق
۵۶۳	۵	تَفْرِيع	۴۱۷	۶	تَعْنُق
۷۹	۱۳	تَفْرِيق	۶۵۲	۲۵	تَعْنِيْت
۵۶۳	۲	تَفْزِيع	۱۱۶	۱۶	تَعْمِير
۳۰۹	۱۱	تَفْسِيْدَه	۶۸۶	۱۵	تَعَب
۳۹۱	۹	تَفْسِيْدَه	۳۰۹	۱۰	تَعَدَّى
			۶۵۴	۱۵	

ص	ح	ص	ح	ص	ح	ص	ح
۴۵۵	۲	تقریب	۶۵۵	۴	تَفْشِی	۴۵۵	۲
۱۱۲	۹	تقریر	۲۲۸	۲۰	تَفْصِی	۱۱۲	۹
۴۵۴	۷	تقریض	۲۹۴	۱۰	تَفْلُق	۴۵۴	۷
۴۱۶	۹	تقریط	۳۶۴	۲۸	تَفْلِیس	۴۱۶	۹
۶۱۱	۱۱	تقریع	۱۰۱	۹	تَفُوق	۶۱۱	۱۱
۱۵۶	۸	»	۱۹۷	۴	تَقَابِل	۱۵۶	۸
۲۹۳	۱۵	»	۱۹۷	۵	تَقَاتِل	۲۹۳	۱۵
۵۶۳	۳	تقریع	۲۰۱	۱۴	تَقَادُع	۵۶۳	۳
۲۴۲	۱۲	تقصیر	۴۵۵	۱۴	تَقَارَّ	۲۴۲	۱۲
۵۵۱	۷	تَقَطَّر	۲۰۱	۱۳	تَقَارِع	۵۵۱	۷
۶۳۷	۱۰	تَقَفَى	۳۵۱	۳	تَقَاصِیر	۶۳۷	۱۰
۳۶۵	۴	تقنیح	۵۵۱	۵	تَقَاطِر	۳۶۵	۴
۴۸۷	۱۰	تقویض	۲۹۴	۲	تَقَالِی	۴۸۷	۱۰
۹۹	۷	تقویم	۵۷۸	۸	تَقَالِیب	۹۹	۷
۴۹۸	۱۳	تَقِيد	۲۹۴	۱۵	تَقْبِیل	۴۹۸	۱۳
۲۱۵	۲	تَقِین	۳۶۵	۱۷	»	۲۱۵	۲
۶۱۴	۶	تکائر	۴۲۱	۱۰	»	۶۱۴	۶
۱۵	۵	تکافؤ	۴۲۸	۷	»	۱۵	۵
۵۰۲	۳	تکامیشی	۳۳۸	۲۳	تَقْتَال	۵۰۲	۳
۱۵۵	۲	تکاور	۳۹۸	۴	تَقْتِیر	۱۵۵	۲
۴۳۸	۳	تکاوح	۳۹۶	۱۲	تَقْرُط	۴۳۸	۳
۶۸۴	۷	تکاوس	۴۵۵	۱	تَقْرِیب	۶۸۴	۷

ص	ح	ص	ح	تکبیل
۱۵۴	۱۰	۳۴۹	۶	»
۴۰۳	۱۳	۵۰۲	۱۴	تکثُب
۴۲۳	۴	۱۴۰	۳	تکثُب
۳۴۸	۷	۳۴۸	۹	تکتیف
۴۸۶	۳	۱۷۷	۱۳	تکثُر
۶۷۶	۵	۲	۸	تکریه
۳۵۵	۱۶	۵۱۸	۱۱	تکشمشی
۵۹	۷	۴۵۲	۱۵	تکفف
۴۹۸	۸	۴۹	۱۲	تکلیم
۴۲۱	۱۲	۶۰۹	۷	تکمش
۵۷۱	۱۰	۴۵۲	۱۴	تکنیف
۷۲	۱	۱۷۷	۱۲	تکُون
۳۸۹	۱۷	۶	۸	تکویر
۱۲۰	۱۴	۶۸۴	۵	تکویرس
۵۷	۱۲	۳۴۶	۲۷	تکویرس
۶۵۳	۱	۶۸۴	۸	تکوین
۳۵۰	۲	۴	۲۳	تکّه
۶۵۳	۳	۵۲۱	۴	تلاحي
۱۹	۱۲	۴۴۰	۲۰	تِلاد
۳۲	۸	۴۵۸	۱۶	تِلَاع
۳۲	۱۲	۴۰۳	۱۴	تِلَاعُف
۶۰۹	۲۱	۵۸۳	۱۶	

ص	ح	ص	ح
٦٥٥	١٧	٣٢	٩
٨٢	١٠	٢١٧	١٠
٥٩٠	٣	٢٠٢	١٦
٣٥٢	١٣	٤٩٠	٢
٤٩٧	١	٦٠٠	٨
٥٧٧	٤	١٠٠	١
٣٨٩	٢٠	٤٠١	٦
٢٠٢	١٥	٤٠١	٥
٤٣٣	٢	٣٨٣	١٤
٥٣	٧	١٠٩	١٤
٢٠١	١٧	١٨٤	١٠
٦٠٨	٥	٢٩	٦
٢٠١	١٦	٢٨٧	٥
٢٠١	١٨	٢٨٧	٦
٤٣٨	٣	١٥٩	٩
٧٨	٥	٤٩٨	١٩
٦١	٢	٥٩٧	١٨
٦٤١	١٠	٥٩٧	١٩
٧٨	٦	٢٨٦	١
١١٦	١٤	٣٧٩	٥
٥٧	٣	٤٥	١٢
٤٩٠	٨	٥٥١	٨

تَمَطُّق

تَمَعُّق

تَمَلُّص

تَمَنُّع

تَمَنُّع

تَمُوز

تَمِيم

تَمِيمَه

تَن

تَنَائِف

تَنَاجِل

تَنَازَع

تَنَازِل

تَنَاضِل

تَنَاطِح

تَنَافِر

تَنَافُس

تَنَاقِر

تَنَاقُض

تَنََاكُر

تَنَان

»

تَلْوِيح

تَلِيد

تَلِيمَه

تَمَّ

تَمَائِم

تَمَائِيل

تَمَاسُك

تَمَاهُك

تَمَائِيل

تَمَتَّام

تَمَثَّال

تَمَثِيل

تَمَحُّل

تَمَحُّل

تَمَخِّي

تَمَر

تَمَرَه

تَمَرَه

تَمَسَّاح

تَمَشِير

تَمَشِيق

تَمَطَّر

ص	ح	ص	ح	ص	ح	ص
۵۳۳	۴	»	۶۹۶	۱	۲۱	تَنَاهِي
۲۸۱	۱۳	تَنِيْزَه	۶۰۸	۶	۰۱	تَنَزُّع
۲۱۵	۵	تَنِيْن	۴۳۵	۹	»	تَنَزِيْق
۴۳۹	»	»	۸۳	۲۱	۲۱	تَنَسِيْق
۴۴۱	۱۸	تَوَاتُر	۲۹۳	۲۳	۱	تَنَصُّح
۴۶۷	۱۳	تَوَاجِيَان	۶۵۵	۱۰	۲	تَنَطُّق
۱۱۶	۱۱	تَوَادُّع	۶۵۵	۱۲	۰۲	تَنَطُّق
۲۰۱	۱۱	»	۶۴۱	۱۴	۰۱	تَنَكُّرَات
۳	۱۸	تَوَارِي	۳۴۷	۱	۲	تَنَكِيْس
۲۳۶	۵	»	۳۴۹	۵	۲	تَنَكِيْل
۴۳۸	۶	تَوَاطُّح	۲۶۴	۱۱	۲۱	تَنَكْ
۵۱۷	۶	تَوَاعِد	۴۶۳	۱۰	۵	»
۱۱۴	۱۲	تَوَانِي	۱۶۱	۱۵	۲۱	تَنَكْ ظَرْفِي
۵۸۱	۱۵	»	۲۷۴	۱	۸۱	تَنَكُوْزَيْل
۶۹۰	۶	»	۱۸۰	۲	۲	تَنَمُّر
۱۴۸	۱	تَوْب	۵۴۸	۲	۵	تَنَمُّر
۸۶	۵	تَوَنِيَا	۲۰	۴	۰۱	تَنَمِيْق
۱۵۳	۸	تَوَخْتَن	۳۲	۱۸	۲	»
۳۶۷	۲	تَوَخْتَه	۶	۱۱	۲۱	تَنَمِيَه
۱۶	۲	تَوَرِيَه	۳۸۱	۸	۲	تَنَوُّع
۱۹۸	۱۷	تَوَز	۹۴	۹	۸	تَنَوُّقَات
۵۵۴	۲۰	تَوَزِيْع				

ص	ح	ص	ح	ص
٤٥٦	٢٥	٥٠٤	١٥	تهنيد
٤٠٨	٦	٣٧٢	١٣	تهنيه
٥٣٣	٢٠	٤٣٨	١١	تهوك
٥٧٧	١٥	٣٥٠	١٣	تهويل
٦٤٧	١٧	٢٠	١٢	تهيج
١٢٣	١٩	١٢٩	٩	تهيوء
٢٩٠	٨	١٧	١٠	تبار
٢٠٩	٥	٢٥٧	٨	تبه
٢٩٠	٩	٢١٧	١٤	تيجان
٧٩	١٢	٣٩	١	تير
٥٠٦	١	٦٦٤	١٦	تيرزن
٥٦١	١٧	٤٨٠	٦	تيرم
٣٦	٨	٣٩٧	١٣	تيسير
٣٩١	٨	٢٣٧	٨	تيغ
١٩٧	١٩	٤٦٦	٢	تيفاق
١٠	١٧	٥٦٣	٩	تقيقظ
١٠	٣	٦٦٧	٢١	تين
٦٣٠	٦			
٦٣٠	٨			
٥٠٦	٧			
٣٥٥	٨	٤٢٥	٨	ثائرء
١٠٧	١	١٠١	٤	ثاقب
٥٤١	٢٢	٢٢٧	٨	ثاقبه

ص	ح	ص	ح	
١٤٦	٧	٢٠٤	٢	ثفال
٣٣٥	١٦	٣٣٦	٦	ثقبه
٧١٧	١	٥٧٧	١٢	ثقل
٧١٧	٣	٢٤٩	١٣	ثقلت
١٩٩	٦	٨٢	٣	ثقیل
٥١٢	٣	٥٣٧	١٨	ثلاثة سرد
٦	٢٢	٥٢٩	٩	ثلم
	ج	٥٥٠	١	ثلوج
٢٣٢	١٧	٥٥٠	٢	ثلوج
٢٥٢	٥	٩٩	٢	ثلّه
٢٠٨	٣	٩٩	٤	ثلّه
٤١٩	٥	١٤	٢١	ثمار
٦٥٣	١٦	٥٠٦	٦	ثمال
٤٨	٢٠	٥٦٥	٦	»
٢٠٩	١٦	٢٦٤	١	ثمره الفؤاد
٣٠٦	١١	١٦٠	٥	ثمن
٢٨١	١٨	٤٥٩	١٢	»
٦١٠	٢	٤٥٩	١١	ثمن
٢٤٢	١١	٤٥٠	١٩	ثمين
٦٧	٣	٦٨٣	١٢	»
١٥٨	١٠	٢٨٠	١٣	ثننى
				ثوابت
				ثواقب
				ثوب
				ثوب
				ثوران
				»
				ثياب
				جائب
				جائش
				جائشه
				جائع
				»
				جاجة
				جادل
				جارى مجرى
				جاشر
				جاعفه
				جامحه
				جامده
				جامه زر

ص	ح		ص	ح	
۲۰۸	۵	جَحَافِل	۱۱۷	۱	جامه مهر بانی
۳۶۹	۱۲	»	۲۳۲	۱۵	جانب
۶۴	۱۲	جَحَد	۱۶۳	۱۶	جانی
۵۶۸	۱۵	»	۶۷۷	۱۳	»
۵۵۷	۱۹	جَحْفَل	۸۸	۱۶	جاوَزِسیّه
۵۱۷	۱۹	جَحْوَد	۲۵۲	۶	جَاش
۳۷۲	۱۵	جَدّ	۶۵۴	۱۳	جَبّار
۳۹	۱۰	جَدّ	۲۱۲	۵	جِبّال
۶۸۵	۸	جَداء	۲۱۲	۷	جِبّال
۵۲۸	۶	جَدّار	۳۸۵	۱	»
۶۳۲	۱۲	جَدّالَة	۳۸۵	۴	جَبّان
۶۶۲	۱۴	جَذَجَذ	۳۸۵	۲	جَبّان
۶۰۸	۱۵	جَدَد	۴۶۲	۱۳	جِبّاه
۳۹۵	۱۰	جَدْر	۴۶۲	۱۴	جِبّاه
۳۵۵	۲۲	جَدْران	۴۷۸	۶	»
۶۲۵	۴	»	۴۶۰	۶	جَبَل
۲۰۹	۷	جَدَل	۲۶۷	۲	جَبّه
۹۳	۳	جَدّوار	۳۰۰	۱	جَبّه
۶۴۳	۶	جَدُود	۷۱۰	۱۴	جَبیرَه
۶۳۲	۱۱	جَدِیل	۳۵۹	۱۵	جَبین
۶۸۵	۹	جَذا	۳۹۵	۱۷	جَشْت
۴۷۴	۹	جَذاذَه	۱۸۸	۸	جَشِیل
			۵۹۷	۱۶	جَشِیلَه

ص	ح	ص	ح
۶۰۱	۹	۵۸۱	جسام
۳۴۶	۵	۵۳	جسته
۶۷۹	۳	۳۰۷	جسر
۲۶	۲۱	۳۰۷	جسر
۲۶	۹	۴۴۹	جسیم
۳۵۸	۱۴	۴۹۴	جشاش
۱۳	۱۳	۱۲۹	جشیر
۱۱۵	۸	۵۳۶	جعفر
۶۲۷	۶	۱۳۵	جغد
۶۲۷	۷	۱۳۵	جغد
۲۴	۱۰	۶۷۹	جفاء
۴۴۸	۵	۶۷	جفت
۹۷	۵	۱۳۹	جفجف
۶۲۷	۱۲	۱۳۱	جفون
۵۲۵	۱۴	۱۳۱	جفون
۳۴۶	۲	۶۳۹	جفوه
۵۴	۱۴	۱۲۹	جفیر
۱۷۵	۱	۶۷۰	جگر
۴۶۱	۱۶	۳	جگری
۳۷	۱۷	۱۳	جلائل
۱۴	۷	۹۸	جلاب
۳۲۰	۲	۱۳	جلابیب
ج	ص	ج	ص
۱۰	۵۸۱	جلاجل	۶۰۱
۱۹	۵۳	جلاد	۳۴۶
۱۷	۳۰۷	جلافت	۶۷۹
۹	۳۰۷	جلامند	۲۶
۸	۴۴۹	جلامید	۲۶
۱۲	۴۹۴	جلاهیق	۳۵۸
۳	۱۲۹	جلایل	۱۳
۶	۵۳۶	جلای وطن	۱۱۵
۳	۱۳۵	جلب	۶۲۷
۴	۱۳۵	جلب	۶۲۷
۱۵	۶۷۹	جلباب	۲۴
۱۲	۶۷	جلجل	۴۴۸
۱۳	۱۳۹	جلجلان	۹۷
۲	۱۳۱	جلجاء	۶۲۷
۴	۱۳۱	جلد	۵۲۵
۱۶	۶۳۹	جلده	۳۴۶
۱	۱۲۹	جلفریز	۵۴
۵	۶۷۰	جلل	۱۷۵
۱۶	۳	»	۴۶۱
۵	۱۳	جلنبلق	۳۷
۲۳	۹۸	جلوات	۱۴
۱۵	۱۳	جلواح	۳۲۰

ص	ح		ص	ح	
٧٠٣	٣	جمهوری	٢١٢	٢	جَمَّ
١٤٣	١٣	جن	٣٩٩	٦	»
٣٢١	١٣	جَنَائِب	٣٥	٧	جَمَّأ
٦٠٩	١٦	»	٣٥	٦	جَمَاجِم
١٧	٦	جَنَاب	٣٥	٨	جَمَاجِم
٤٩٨	٧	جَنَاب	٣٩٩	٥	جَمَاجِم
٦٥٩	٨	جَنَاب	٥٠٩	١٣	جَمَازَات
٤٠٤	٥	جَنَاتِ اَرْبَع	٥٩٣	٨	جَمَّاش
٣٠٧	٨	جَنَاتِ ثَمَان	٩	١٣	جَمَال
٢٣٥	٣	جَنَاح	٤٦٢	١٥	»
٢٣٥	٧	جَنَاح	٦١٤	٢	»
٣١٤	١٦	»	٦٢١	١٩	»
٩٨	١٥	جَنَاحُ النُّسَر	٨	٦	جَمَان
٣١٥	٣	جَنَاحِين	٧٠٣	٢	جَمَاهِرَه
٢٦	١٤	جَنَادِل	٧	١	جَمَائِل
١٩	٤	جَنَاس	٢٢١	١٢	جَمَد
٣٠	١	»	٥٤٩	٩	»
٤٣	٢١	جَنَان	٥٥٩	٧	جَمَر
٤٣	٢٢	جَنَان	٧٩	١٥	جَمَعَ مَعَ التَّفْرِيقِ
١٥٩	٦	»	٦١٦	١	جَمَل
٣٨٥	٣	»	٣٠٣	١١	جَمَل
٧١٩	١	»	٣٥٢	١٥	جَمُوح

ص	ح		ح	ص	
۴۶	۴	جَوَاد	۳۸۵	۵	جَنَان
۱۷۷	۷	جَوَاد	۳۸۴	۱۸	جَنَان
۱۷۷	۸	جَوَاد	۱۴۳	۱۴	جَنُّ اللَّیْلِ
۱۶۲	۱۰	جَوَاذِب	۵۲۶	۲	جَنَبَه
۵۳۵	۲۲	جَوَارِح	۲۹۳	۲۲	جَنَح
۵۳۵	۲۳	جَوَارِح	۲۳۵	۲	جَنَحُ اللَّیْلِ
۱۴۲	۷	جَوَارِی	۱۳۹	۱۳	جُنْد
۳۰۷	۲۶	جَوَارِی	۲۱۶	۱۶	جُنْد بید ستر
۵۱۰	۱۰	»	۳۶۸	۱۲	جُنْدَرَه
۳۰۴	۵	جَوَاز	۵۴۳	۸	جُنْدَل
۴۳۱	۶	جَوَاس	۶۷۱	۲	جَنَف
۳۱۴	۱۷	جَوَانِح	۵۸۴	۱۲	جُنْكَ
۲۳۴	۹	جَوَانِی	۲۳۵	۴	جُنُوح
۲	۵	جَوَاهِر	۱۲۸	۸	جُنُود
۴۳	۲۳	»	۲۰۳	۱۵	»
۴۰۰	۶	جُود	۵۹۲	۱	جُنُوس
۴۸۹	۱۹	جُود	۴۵۰	۲۳	جُنُونِ دَوْرِی
۶۶۹	۱۴	جُور	۲۳۴	۸	جَنِیْبَت
۱۰۴	۵	جُوز	۳۲۱	۱۲	»
۲۰۹	۲۱	جُوزَا	۲۸۷	۱	جَنِید
۱۰۰	۸	جُوزِ هَر	۳۳۳	۱۲	جَوَاب
۴۳۳	۶	»	۳۳۳	۱۳	جَوَاب

ص	ح	ص	ح
۳۲۸	۹	۵۴۵	۱۶
۴۷۲	۱۰	۲۱۴	۱
۱۸۲	۸	۳۰۴	۱۷
۴۸۹	۵	۳۱۸	۱۱
۲۴۷	۱۹	۳۰۴	۱۶
۱۳۹	۱۴	۴۳۱	۱۷
۴۲۸	۲۳	۳۲۸	۱۵
۴۸۹	۲۰	۳۲۸	۱۴
	چ	۴۳۴	۱۸
۲۲۳	۱۰	۵۱۴	۱
۳۱۶	۳	۴۶۱	۲
۲۹۹	۱	۵۴۴	۸
۶۱۵	۲	۲۴	۱۸
۲۶۵	۲	۵۸۰	۱۶
۳۰۹	۱۸	۵۸۱	۳
۲۶۷	۳	۶۱	۷
۵۴۷	۶	۴۶۶	۱۴
۱۹۴	۵	۵۶۸	۳
۱۹۶	۱۳	۱۵۲	۱۸
۱۹۶	۱۲	۵۸۱	۱
۴۸۱	۱۹	۴۷	۸
۴۶۸	۱۴	۳۲۸	۱۱

جوسق

جوشن

جوشن

جوشن من اللیل

جوف اللیل

جوقاء

جوقه

جول

جولسکا

جوهر الخلافه

جویا

جها بذه

جهازات

جهازات

جهل مرکب

»

»

جهول

جهیز

جیاد

»

ص	ح		ص	ح	
۵۵۷	۵	حابِل	۳۳۷	۸	چراغ پا
۳۱۹	۱۵	حابی	۳۸	۱۳	چرخ
۵۹۹	۱	حاج	۳۶۲	۱۲	»
۵۹۹	۲	حاج	۴۳۸	۲۰	»
۳۴۳	۱۶	حاجر	۳۶۲	۱۰	چرخ
۳۴۳	۱۷	حاجز	۶۶۴	۱۵	چرخ کش
۲۸۲	۱۰	حاده	۶۶۴	۱۵	چرخ گش
۵۷۱	۱۶	حاذف وقاذف	۲۹۰	۱۲	چرخ هزار میخ
۶۵۴	۲	حارّ و جارّ	۳۹	۲۲	چکیده
۲۸۱	۲۰	حاسر	۲۳۱	۱	چکیل
۱۲۲	۷	حاشیه	۶۲۰	۱۸	چله قوس
۲۹۲	۷	حاضر	۴۸۱	۱۸	چمان
۵۴۶	۴	حافات	۴۸۱	۲۰	چمان
۹۱	۶	حافظُ الأجساد	۴۸۱	۱۷	چمانی
۲۰۸	۶	حافل	۳۵۳	۱۴	چنبیدن
۱۰۳	۱۵	حاقّ	۴۷۶	۱	چندان
۸۳	۱	حاقنه		ح	
۴۹۳	۱۱	حال	۲۳۲	۱۶	حائب
۵۱۴	۱۶	حالبُ التّیس	۶۰۳	۴	حائز
۲۱۱	۱	حالق	۵۲۸	۹	حائط
۲۲۸	۶	حالك	۵۲	۲۵	حائك
۳۱۷	۱۹	حالوقه	۵۵۷	۸	حائل

ص	ح	ص	ح
١٦٤	٧	٤٢٣	٢٢
٥١٣	٢٢	٤٥٠	٨
١٦٤	١٠	٤٥٠	٩
٩٧	١٢	٣٩٣	٦
٣٩٠	١٠	١٢٦	١٢
٤٨٤	٣	١٥٨	١٤
١٨٨	٧	١٥٨	١٥
٣	١٧	١٥٨	١٦
١١٤	٧	١٦٦	١٦
١١٩	١٦	٥٥٧	٦
١١٩	١٥	٧١٢	٥
١١٤	٦	٢٥١	٤
٢٧٢	٤	١٦٨	٢
٥٠	١٨	٤٠٤	١١
٥٢٥	٨	١٨	١٧
٤٢٤	٤	١٢٠	٢٤
٤	١٥	١٢٤	١٦
٦٦٢	٧	٥١٤	٢١
٦٦٢	٦	٢٦٤	٤
٤	١٦	٦٠	٥
٤٧١	٨	٧٩	١٤
١١	٢٢	١٨٣	١١

ص	ح		ص	ح	
٤٨١	١٢	»	٥٩٩	٣	حَجَّتِي
٥٥٣	١	»	٦٠٨	١	حَدَّ
٨٥	٦	حَذَّافَه	٢٨٢	٩	حَدَّاد
٨٥	٥	حُذَّاقِي	٢٠٣	٥	حَدَّاد
٨٧	٣	حِذْق	٦٢٩	٦	حَدَاد
٤٧٧	٥	حَذْم	١١٧	١١	حَدَائِق
٦٠٢	٢	حِذْوَه	١٠٨	٥	حَدَبَاء
٣١٧	٩	حَرَّ	١٧٧	٥	حَدَّت
٣٥٢	٦	»	٦٤٧	١١	حَدِث
٦٩٤	١١	»	٣١	١٧	حَدَّقَه
١٥٠	١١	حَرَّ	٢٧٣	٢	حَدَى
٢٨٣	١٠	حِرَاب	٦٤٧	١٢	حَدِيث
٥٥٤	١١	حِرَاب	٦٤٧	١٣	حَدِيث
٣٥٩	١١	حِرَاس	٦	٣	حَدِيد
٥٦٣	١٣	حِرَافَت	٣١٨	١٤	»
٥٨٤	١٤	حِرَاقَه	٥٨٦	١١	حَدِيد
٢٣١	١٧	حِرَايِر	٦٢٩	٨	»
٢٣١	١٨	حِرَايِر	٥٥١	١٥	حَدِيدُ الطَّرَف
١٧٥	٩	حَرَج	٣١	٢٠	حَدِيقَه
٥٠٢	١٩	حِرْز	٤٥٢	٦	»
٦٢٥	١٢	حِرْزَقَه	٢٣	٣	حِذَاء
٢٢٥	١٨	حَرْف	١٨٨	٣	»

ح	ص	ح	ص
حرق	٢٥	٤٧٦	١١
حرقوف	١٤	٥٤٥	٤
حركات شوقى	٢١	٦٢١	١٣
حر كة	٨	٢	١٤
جرمان	١٠	٥٣	١٧
جرمان	١٣	١٣٤	٤
جرمان	٤	٣٦٨	٧
جرمان	١١	٥٩١	٢٤
جرمان	١٧	٦٤٨	١٦
جرمان	١٢	٢٠٤	٩
جرمان	٢٠	٣١٨	٧
جرمان	٥	٥٠٢	١٨
جرمان	٤	٥٤٧	٥
جرمان	٤	٢٢٠	١١
جرمان	١٣	٨٥	١
جرمان	٨	٢٧٧	١٣
جرمان	١٦	٣٠٠	١٣
جرمان	١٧	٥٠٢	٦
جرمان	٧	١٢٨	٦
جرمان	٣	٥٠	٤
جرمان	٢	٥٧٧	٣
جرمان	٢	٥٠٦	١٨

ص	ح		ص	ح	
١٢٠	١٩	حَصِيَّات	٤٩٤	٢	حَصِيَّات
٢٠٥	١٢	حَضَار	٣٠٧	٢٢	حِصَار
٤١٧	١٧	حِصَانَت	٢٨٧	٢٢	حِصَار
١٢	١٤	حَضْرَتِ اِنْسَان	٢٥	١٠	حِصَان
٦٢٦	٣	حَطَّ	٥٧٤	١٧	حِصَان
٦٤٤	١٤	حَطَام	٥٧٤	١٨	حِصَانَات
٤٧٦	٤	حَطَب	٤١٧	١٦	حِصَانَت
٤٧٧	٩	حَطْم	٦٦٢	٣	حِصَاة
٥٨٨	١	حُظُوْظ	٦٦٢	٤	حِصَاة
٣٠٤	٢١	حَظِيْرَة	٨٩	٨	حِصْبَاء
٣٠٤	٢٢	حَظِيْرَة	١٢٠	١٨	حِصِيَّات
٢٣	١٦	حُفَالَة	٨٩	٧	حِصْبَة
٦٨٠	٢	حِفَاوَت	٤١	١٣	حِصْر
٥٨٩	٢٠	حِفْو	٣٨٩	١٩	حِصْن
١٨١	١٩	حِفَّةُ اللّٰهِ بِالْيَسَار	٣٦٥	٦	حِصْوَن
٥٥٤	٧	حَقَائِب	٣٩٠	٣	حِصْن
٦٨٥	١٢	حِصْن	٥٥٧	١٧	حِصْن
٥٥٤	٨	حَقَائِد	٦٨٤	١	حِصِيْر
٩٧	١٦	حِقَاق	٧١٥	١٢	حِصِيْر
٩٧	١٧	حِقَاق	٩٠	١٠	حِصِيْف
٦٥٥	٩	حِصِيْن	٥٣٢	٥	حِصِيْن
٢٦٢	٥	حَقُّ الصَّدَاق	٣٩٠	٤	حِصِيْنَة

ص	ح	ص	ح
۳۸۹	۱۲	۲۳۹	۷
۳۶۷	۱۰	۶۱۳	۱۶
۴۳۰	۱	۶۱۳	۱۸
۳۱۵	۱۶	۵۴۳	۵
۳۷۸	۳	۳۲۸	۲۱
۳۷۴	۱۴	۵۵۹	۶
۲۵۹	۲	۲۸۷	۲
۴۴۹	۱۴	۴۳۷	۲۵
۳۰۴	۱۸	۵۱۴	۲۴
۳۰۴	۲۰	۶۷۸	۱۰
۳۰۴	۱۹	۴۳۰	۲
۴۴۹	۱۳	۲۸۳	۸
۶۳۸	۲	۲۱۶	۱۹
۷۰۶	۱۱	۲۱۶	۹
۲۵۳	۱۲	۱۴۲	۸
۶۱۰	۸	۳۳۴	۱۲
۷۰۰	۹	۳۳۴	۱۳
۶۳۵	۹	۲۴	۳
۱۶۸	۱	۳۵۵	۱۸
۵۲	۲۴	۴۷۴	۱۲
۹۱	۳	۳۵۵	۱۹
۲۱۱	۲	۱۰۰	۷

ص	ح		ص	ح	
۶۱۶	۹	»	۵۳۶	۱۱	حیدر
۶۶۰	۹	»	۵۴۸	۱۱	حیران
۲۳۱	۱۴	خارا	۵۴	۹	حیزبون
۹۷	۹	خارچینی	۲۷۷	۱۴	حیزوم
۴۹۶	۱۸	خارخار	۶۸	۱۶	حیص و بیص
۲۷۴	۱۵	خارخسك	۳۹۵	۱۲	حیطان
۶	۶	خارصینی	۶۷۰	۲۵	حیف
۲۸۱	۱۹	خاسر	۶۷۰	۲۴	حیف
۲۸۵	۸	خاش	۱۵۴	۱	حیل
۵۵۵	۲۲	»	۵۶۳	۳۱	حیه
۱۱۰	۲	خاصه		خ	
۵۵	۲۰	خاطرزاده	۲۱۲	۲۵	خائل
۳۱۴	۷	خاطفه	۴۶۰	۱۱	خاتم ملک
۶۱۷	۱۶	»	۵۸۵	۱۶	خاذل
۵۲۴	۳	خافت	۲۳۳	۷	خار
۵۱۳	۱۶	خافق	۴۰۴	۸	»
۳۵۴	۱۳	خافیه	۶۱۶	۱۰	خار
۳۵۴	۱۶	خافیه	۶۶۰	۱۰	»
۱۰۶	۳	خاکساری	۴	۱۳	خارا
۱۷۰	۸	خال	۲۳۱	۱۳	»
۶۸۰	۱۸	خالو	۲۷۱	۱۷	»
۱۷۰	۹	خالد	۵۱۱	۱۳	»

ص	ح		ص	ح	
٥٧٨	٥	خَتَّارَه	٧٧	٥	خَالِيَه
١٦٨	٥	خَتَّال	٢٤	٢٠	خَام
٢٣	٢٣	خَتَّامَه	٢٤	٢٤	خَام
٢٤٨	٣	خَتَّل	٣٠٩	٢٢	خَام
٢٢٣	١١	خَتْلِي	٤٧	٥	خَامِدَه
٢٥٦	١٦	خَتْن	١١٨	١٣	خَامَه
٥٠	١٩	خَبْجَال	٢٤٧	٣	خَان
٥٢٩	٣	خَبْجَل	٤٦٩	١٥	»
٣٨	١	خَدَّ	٣٨٩	١٣	خَانَات
٥٠	٢٠	»	٩٢	١٢	خَبَّازِي
٩٧	٢٠	خَدَاعُ الرِّجَال	١٦٨	٣	خَبَال
٢٦٤	١٧	خَدَاوَنَد بَيْت	١٦٨	٤	خَبَّال
٥٠	٢١	خَدَر	١٠	٥	خَبَايَا
٢٨٦	٧	خَدَمَت سَكَالِي	٢٨٢	١٧	خَبِيثُ الْعِرْق
٢٥٩	١	خَدُود	١٨	١٨	خَبِر
٣٨٤	١٥	»	٢٤٨	١١	خَبَرَت دِثَار
٤٧٨	١٤	»	٨٥	١٨	خَبْط
٦٤٣	٧	»	١٢٠	٢٣	»
٤٢	١١	خَدِيو	٢٤٨	٢	خَبْل
٤٧٧	٦	خَذْم	٥٩٢	٢	خَبُوس
٢٣٠	١٤	خَر	٤٢٢	١٢	خَبِير
٦١٥	١٢	»	٦٥٤	١٤	خَتَّار

ص	ح	ص	ح
۲۰۶	۲۰	۵۶	۱۸
۳۷۴	۱۳	۶۰۰	۱۰
۹۸	۱۳	۱۱۷	۱۲
۱۲۸	۱	۷۰۵	۵
۷۰۲	۲۱	۱۴۷	۱۱
۲۳۲	۱	۱۴۷	۱۳
۲۶	۵	۶۱۵	۵
۶۶۱	۱۱	۴۷	۱۶
۶۴۴	۱۵	۴۷	۱۸
۵۴۷	۴	۱۰۹	۱۵
۴۷	۱۷	۵۰۲	۱۸
۴۷	۱۲	۱۱۱	۲
۶۸۳	۱۵	۲۰۴	۲۳
۹۶	۱۲	۲۵۲	۱
۶۴۶	۲۰	۳۸۸	۵
۶۴۶	۲۱	۱۸۷	۳
۳۷۲	۸	۳۸۴	۹
۴۷۰	۷	۲۷۵	۲
۶۸۶	۹	۶۱۵	۴
۴۸۳	۱۷	۹۳	۲۰
۲۷۲	۴	۴۷۶	۲۶
۲۷۳	۱	۲۰۶	۱۹

ص	ح		ص	ح	
۵۵۷	۱۰	خُصُوص	۳۷۴	۹	د
۳۵۵	۱۵	خَصِین	۳۷۴	۷	خسروانی
۱۷۲	۳	خضرا	۳۷۴	۸	خسروانی
۲۲۴	۲	د	۲۷۴	۱۶	خَسَك
۳۱۱	۱۴	خَضَم	۵۱۳	۱۷	خسیراً
۵۸۵	۶	خِضَم	۵۵۵	۲۳	خِشاش
۴۰	۹	خطا	۳۸۴	۱۱	خُشام
۳۱۴	۶	خطاطیف	۱۸۸	۴	خَشَب
۵۸	۱۴	خطایی	۶۱۹	۱	خَشَب
۳۷۷	۸	خط بصره	۹۵	۱۸	خشت پخته
۱۵۶	۴	خط بغداد	۳۱۱	۱۶	خَشْتَه
۲۵۷	۴	خَطَبَه	۳۱۰	۱۲	خشخاش
۴۷۴	۲۴	د	۵۵۵	۲۰	د
۶۶۴	۲	خطِ جُور	۶۶۴	۷	خَشْكَار
۶۳	۸	خط دادن	۶۵۲	۵	خَشَم
۱۱۸	۱۴	خط در دادن	۱۸۸	۵	خشیب
۵۹	۹	خطِ ریحان	۵۴۳	۳	خِصاصه
۳۸۰	۱۰	د	۳۳۹	۱	خِصَال
۱۸۲	۶	خَطَط	۲۵	۱۹	خُصَّان
۲۲۱	۷	د	۱۳۹	۱۶	خِصَب
۵۹	۱۰	خط غبار	۳۰۹	۵	د
۳۳۴	۱۴	خَطْفَه	۳۳۹	۵	خِصَل

ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	خطا
٥١١	١٢	٦٩	٢	خطا
٤٠	١٢	٢١٢	٢٤	خطوات
٢٧٤	١١	٤٦٦	١١	خطوب
٣٤٥	٢١	٦٧٦	٣	خطّه
١٢٥	١١	١٥٦	٣	»
٦٧٩	١٦	٢٢١	٨	خف
٦٧٧	٨	٦١	١٣	خفارت
٦٧٩	١٩	٦٨٠	٣	خفاف
١٩٣	٥	٢٠٤	١	خفتان
٣٠٣	٣	٤٤٠	٩	خفض
١٩٢	١٢	١٠٧	٦	خفض
١٦٥	١٥	١٠٧	١٣	خفض جناح
٤٣	١٩	٢٦٦	١٠	خفقان
٤٣	٢٠	٢١٦	١٧	خفقان بارد
١٥١	٥	٨٩	٧	خفيف
٢٤٩	١٢	٨٢	٤	خل
٦٨٨	٦	١٦٥	١٩	خلاب
٢٤٩	١١	٩٨	٨	خلا بيس
٥٠٤	١	٢٩٢	٥	خلا خيل الرجال
١٧	١٥	٥٩٢	١٤	خلاص
٥٩٦	١٥	٣٤٧	١٣	خلاع
١١٩	٢٠	٤٨٨	١٥	

ص	ح		ص	ح	
۲۲	۹	خُم نشین	۶۶۵	۱۰	خُلَقان
۱۶	۱	خُمود	۶۶۵	۱۱	خَلَقان
۳۷	۷	خُموش	۱۲۵	۷	خَلَل
۵۶۱	۷	خُمول	۱۷۵	۳	»
۳۲۸	۲۰	خُمیس	۱۲۵	۶	خَلَل
۳۸۲	۳	خُمیلَه	۱۴	۲۲	خَلَوَات
۷۰۴	۱۰	خُناسِر	۱۹۴	۸	خَلِیقَه
۵۲۲	۱۳	خُنَاق	۸۴	۱۳	خَلِیل
۴۶۷	۱۵	خُنَجَر گذار	۴۳۹	۵	خُم
۲۱۳	۶	خُنَجیر	۱۵۵	۸	خُمَار
۱۴۱	۱۰	خُنَد رِیس	۱۵۶۰	۷	»
۱۴۱	۹	خُنَدِه رِیش	۱۵۶	۵	خُمَار
۸۳	۸	خُنَدِید	۶۱۴	۹	خُمَال
۳۷۷	۹	خُنیا گر	۷	۲	خُمایِل
۱۹۹	۱۷	خواب خر گوش	۳۵۸	۴	خُمپِرِه
۵۶۰	۱۵	خواب خر گوشی کردن	۱۴۹	۵	خُمِر
۱۶۲	۱۲	خواتیم	۴۲۰	۵	خُمِرِه
۱۶۲	۱۴	خواتیم	۳۷۶	۱۴	خُمِرِه
۱۰	۲	خوار	۱۴۸	۲۱	خُمِرِه
۳۴۹	۱۱	خَوَارُ العِنان	۱۴۸	۲۳	خُمِرِه
۴۳۱	۵	خواس	۱۴۹	۱	خُمِرِه
۲۳۵	۵	خوافی	۵۸۳	۱۹	خُمَطُ الامواج

ص	ح	ص	ح	
۲۱۶	۳	۱۱۴	۱۷	خوالستان
۴۲۲	۹	۲۸۲	۳	خوامش
۲۴۷	۲۰	۳۴۵	۲۵	خوّان
۵۱۳	۳	۷۰۸	۱۳	»
۶۷۹	۱۵	۱۳۷	۲	خوّانین
۳۸۴	۱۰	۳۸	۲	خود
۱۲۰	۲۲	۱۴۷	۹	»
۲۵۴	۵			خود کشی کردن
۳۳۲	۲	۲۶۶		(فداکاری . کوشش) سطر ۷
۶۷۱	۱	۳	۱۲	خوشاب
۳۷۳	۱	۶۷۸	۱۳	خوشیده
۲۴۸	۵	۴۸۶	۶	خوض
۲۴۸	۶	۴۳۱	۱۳	خوف
۲۱۲	۲۳	۴۳۱	۱۴	خوف
۵۹۲	۱۱	۲۱۲	۲۲	خول
۶۸۶	۸	۴۲۸	۸	»
۲۱۲	۱۹	۶۸۶	۷	»
۴۰۱	۱۵	۵۲۴	۱۶	خون
۶۸۶	۴	۵۲۴	۱۷	خون گرفته
۱۸۳	۱۲	۷۳	۱۰	خوی
۹	۱۱	۵۰۴	۱۶	خیار
۱۶۵	۲	۶۵۴	۱۲	»

ص	ح		ص	ح	
۶۹۰	۲	داری	۴۳۰	۲۲	»
۶۹۰	۳	دارین	۵۱۳	۲۳	»
۶۶۸	۵	داغِصه		۵	
۲۴۴	۹	داغینه	۲۵۲	۷	دائب
۴۵۷	۳	دافه	۱۰۴	۱۱	دائماً
۲۲۴	۹	دال	۴۴۲	۴	دابر
۵۶۳	۱۹	»	۶۶۵	۷	دابوق
۳۲۰	۳	دالف	۴۴۲	۳	دائر
۲۹۳	۱۷	دامغه	۳۳۷	۱	داج
۱۰۷	۲۲	دامن برچیدن	۶۵۰	۱۴	داحضه
۸۶	۱۱	دانق	۱۴	۳۱	داخول
۶۹۰	۸	دانی	۶۷۸	۲	دار
۱۳۷	۱۱	داو	۴۳	۱۷	دارّ
۶۸۲	۱۱	داوری	۳۴	۱۲	دارا
۳۷۶	۳	دایره	۴۲۴	۱۳	دارایی
۷۵	۱۸	دأب	۱۹۹	۷	دارالحرب
۱۲۵	۲۰	»	۵	۸	دارالضرب
۴۸۰	۲۲	»	۱۶۷	۱۷	دارالمرز
۴۶۲	۱۲	دبابیج	۱۶۶	۲۴	دارالمرز آب
۶۶۵	۸	دباغه	۵۴۶	۱۱	دارف
۶۲۱	۲۰	دبراء	۵۵۸	۲۳	داری
۳۲۰	۴	دبور	۶۹۷	۵	»

ص	ح	ص	ح	
۵۵۷	۱۴	۳۵۴	۱۲	دَبُور
۱۹	۱۳	۶۱۵	۶	»
۱۹	۷	۶۶۵	۶	دَبِیقِی
۱۹	۶	۴۶۱	۱۰	دِئار
۱۲	۴	۵۰۰	۵	»
۹۰	۱۲	۵۰۰	۴	دُئَر
۲۸۱	۴	۲۳۷	۶	دَجَاغِه
۲۸۱	۶	۶۹	۴	دَجَاغِه نَاظِم
۵۵	۱۳	۲۳۷	۷	دُجَاجِی
۶۵۹	۳	۲۷۳	۹	دَخْتَرَرَز
۱۹۷	۱۶	۷۷	۲۱	دَخِیل
۱	۱۰	۶۸۰	۷	دَر
۵	۲	۶۸۰	۵	دُر
۲۵	۲۷	۳۶۵	۵	دِرَاب
۴۵۹	۹	۵۵۴	۱۳	»
۳۹	۲۳	۵۹۶	۲	دُرَابَت
۶۲	۳	۵۳۵	۲۷	دُرَّاج
۸۷	۱۳	۲۶۱	۶-۵	دِراری اربعه
۸۷	۱۵	۲۶۵	۸	دُرَّاعَه
۲۲۴	۱۵	۴۰۶	۹	»
۶۶۸	۱۸	۱۲۰	۶	دِرای
		۴۵۹	۳	دِرَبِستَه
				دَرَبَنْد
				دَرَج
				دَرَج
				دُرَج
				دَرَجَه رابع
				دِرَخْمَك دانا
				دِرَخْش
				دِرَخْش
				دِرَخْط شدن
				دُرْدُر
				دِرْدِست دیدن
				دُرْدُور
				دُرَر
				»
				»
				دِرْزَا کِلِیلِی
				»
				دِرْز سَهْمِی
				دِرْز لَامِی
				»
				دِرْس

ص	ح	ص	ح
۴۷۰	۱۲	۶۷	۸
۲۵	۷	۴۹۰	۴
۳۴۷	۱۲	۴۸۱	۱۳
۴۶۰	۱۴	۳۶	۱۳
۲۱	۱۱	۱۷۴	۲
۲۹	۲	۲۷۴	۷
۲۸۱	۵	۳۱۷	۷
۴۵۹	۱۰	۳۱۸	۱۳
۱۱۳	۲۰	۴۱۷	۱۰
۵	۳	۴۲۹	۴
۱۸۵	۵	۵۴۸	۱۷
۴۶۰	۴	۳۷۷	۳
۳۱۴	۴	۳۷۷	۵
۴۴۰	۲	۴۳۶	۲۶
۲۹۳	۱۰	۹۶	۵
۲۹۳	۱۲	۹۶	۴
۲۹۳	۱۱	۱۳۹	۱۱
۱۳۱	۱۸	۶۷۳	۱۸
۱۳۸	۸	۶۳۵	۲
۱۴۵	۱۶	۳۳۷	۲
۳۶۹	۳	۶۶۳	۶
۴۸۷	۶	۹۸	۳

ص	ح	ص	ح
۶۹۵	۴	۶۹۶	۳
۸	۱۲	۷۶	۸
۱۱۶	۶	۱۱۰	۷
۴۴۲	۹	۲۸۷	دست از آستین کشیدن ۱۱
۱۱۶	۵	۱۱۴	دست از دهان گرفتن ۱۸
۴۴	۵	۱۸۱	دستخوش ۱۴
۴۲۹	۳	۵۹۹	دستور ۱۳
۲۳۹	۱۲	۵۹۹	دستور ۱۴
۳۶۲	۱۳	۴۱	دشت بیاض ۱۴
۴۴۱	۱۳	۱۲۰	» ۲۰
۶۸۲	۳	۵۷۳	دَغْل ۳
۲۲۳	۲۲	۳۵۴	دفاين ۱۹
۴۲۴	۱۷	۶۸۴	دَفَنی ۱۴
۳۰۱	۲۳	۴۵۹	دقیانوس ۱۴
۲۳۶	۲	۵۲۶	دَك ۱۱
۴۳۹	۱۰	۶۴۹	دَگَّا کین ۱۱
۱۸۵	۱۰	۶۴۹	دَگَّا کین ۱۲
۲۷۶	۲	۴۲۹	دَکَن ۲
۴۴۰	۱۵	۲۶۵	دَگَنک ۱۲
۲۸۰	۱۷	۱۲۴	دلارام ۵
۴۳۹	۹	۹۸	دِلاشوب ۵
۴۳۹	۱۳	۴۲۹	دِلاص ۵

ص	ح		ص	ح	
۵۹۷	۱۱	»	۳۰۴	۱۱	دَمَشَقُ الْيَدِين
۶۹۲	۲	»	۲۲۵	۱۴	دَمْع
۴۷۲	۵	دود	۹۲	۸	دم عیسوی
۵۳۰	۱۶	دوده	۶۵۲	۲۰	دَمَغ
۲۱۶	۱۵	دودی	۶۵۲	۱۸	دَمَق
۱۰۸	۳	دُور	۶۳۱	۶	دُموع
۳۵۸	۳	دُور	۵۵۴	۲۲	دَمِيم
۶۲۴	۱۵	»	۵۶۳	۵	دندانهُ سینِ سلام
۶۶۵	۱۵	»	۶۵۲	۱۵	دَنَدَنَه
۳۴۷	۵	دُورَق	۸۵	۱۲	دَنِي
۱۴۳	۸	دور قَمَری	۱۶۶	۲۲	دَنِيَه
۵۹۹	۴	دُورَمَه	۶۱۶	۲۱	دَوَاب
۷۶	۶	دوزبان	۳۷۰	۱۴	دَواج
۳۷۶	۱۶	دوستکامی	۶۰۱	۳	»
۳۷۶	۱۵	دوستگانی	۸۹	۱۵	دَوَّار
۶۴۲	۷	دُوسر	۸۹	۱۴	دُوار
۴۷۰	۱۴	دوشینه	۶۳۵	۱	دَوارج
۳۱۹	۱۶	دو کمانه	۱۲۷	۱۲	دواعی
۲۷۳	۱	دو گاه	۱۶۱	۴	دَواعِل
۱۷۰	۳	دولت	۱	۱۱	دو حرف
۳۵	۱	دون	۲۰	۱۷	دَوَحَه
۵۱۰	۱۵	دوی	۴۵۲	۴	»

ص	ح		ص	ح	
					دَها
۱	۱	دیباج	۵۰	۹	»
۱۴۸	۲	»	۵۰۶	۹	»
۳۰۰	۱۱	دیبجور	۵۰	۵	دُهاة
۴۸۳	۱۹	دیدن	۳۶۹	۱۳	»
۳۴۷	۱۸	دیزه	۴۱۰	۱۱	دَهاریر
۴۱۸	۱۱	»	۳۲۵	۷	دِه دِلَه
۳۱۱	۶	دیک	۴۷۰	۱۹	دَهدَهی
۱۶۷	۱۵	دیلَم	۱۰۳	۱۴	دَهر الداهَرین
۶۷۱	۴	دیمومه	۶۴۲	۱۰	دَهرَه
۶۷۱	۵	دیمومه	۳۹	۱۶	دهشت
۹۴	۴	دینار	۲۴۳	۱۴	دَهماء
۳۸۸	۴	دیولاخ	۳۶۲	۷	دَهماء
	دُ		۲۶	۱	دُهور
۴۸۳	۱۱	ذائل	۵۱۰	۳	»
۸۳	۲	ذاقنه	۶۴۷	۲۲	»
۱۵۰	۱۷	ذاهب	۴۰۳	۸	ده ونه
۳۳۲	۳	»	۲۴۳	۱۳	دَهیاء
۵۳۸	۵	ذاهب	۴۶۲	۱۰	دِبابیج
۱۲۹	۶	ذاهل	۲۱۴	۳	دِجاجیر
۵۹۱	۱۲	»	۵۰۰	۳	دِیار
۷۰۲	۸	»	۳۴۳	۱۵	دِبالیم
۱۹۸	۱۱	ذئاب	۵۰۶	۸	دِیامیم
۶۶۶	۱۴	»			

ص	ح		ص	ح	
١٠٩	٢٠	ذُلّ	١١	٢٨	ذُبَاب
٧٥	٦	ذِلَاقَت	٣٧	٩	»
٧٠٧	٤	ذِلَالَت	١٩٨	٨	»
٢٨٨	١٢	ذِلْدُل	٣٢٢	١٧	»
١١٩	٢٢	ذِاق	٧٠٠	٧	ذُبَاب سَيْف
٦٢١	١٧	ذُلُولَان	٧١٧	١٣	»
٢٤٤	٧	ذِمَام	٤	١	ذُبَابِي
٥٥٣	٢	ذِمَام	٦٧٦	١٩	ذُحُول
٥٥٣	٣	ذِمَامَة	٢٦١	٧	ذِرَارِي
٥٥٤	٢٣	ذَمِيم	٣٦٧	٥	ذِرْع
٢٨٠	١٨	ذَنْب	٣٩٣	٤	ذُرْوَة
٤٤٠	٤	»	٥٠٦	١١	»
٦٤١	٣١	ذُنَابَه	٢٨١	٣	ذَرِّي
٦٤١	١٥	ذَوَابَه	ذَرِيع رَك : مَوْت ذَرِيع		
٤٧٩	١٢	ذَوَاخِر	٦٠٣	١٢	ذَرِيعَه
٥٤٦	١٧	ذَوَارِف	٣٢٣	٩	ذَعَاذَع
١٦١	١٦	ذَوَالْخِمَار	٥٠	١	ذُكَاء
٦٦٤	١	»	٥٠٦	١٢	»
٤٢	١٣	ذَوَالْقَرْنَيْن	٥٠	٣	ذُكَاء
٨١	١	ذَوَالْجَهَيْن	٥٠٦	١٠	»
١٠٨	٧	ذَوْتَلْبِيس	٥٧٥	٦	ذَكْر
٧٥	١٢	ذَوَقَا فَيْتَيْن	٦٧٨	١٦	ذِكْرِ آرَه
			٥٢	١	ذَكْوَه

ص	ج	ص	ح	
۷۰۳	۱۴	۳۵۸	۵	ذو کواکب
۱۴	۷	۳۶۹	۷	ذوی الاعتلاء
۲۷۶	۴	۲۸۹	۱۰	ذوی الاعراق
۳۳	۶	۵۷	۹	ذوی شقشقه
۳۶۶	۳	۲۱۶	۱۳	ذوی نمله
۱۹۱	۳	۴۲۵	۱۳	ذهاب
۲۱۱	۱۲	۶۱۷	۲	»
۳۱	۱۶	۶۴۱	۱۶	»
۱۰۷	۱۶	۶۱۷	۱	ذهاب
۱۰۹	۲	۶۳۵	۸	ذها لیل
۷۰۳	۶	۱۵۰	۱۶	ذهب
۳۶۶	۲	۴۶۴	۸	»
۱۰۹	۳	۴۶۴	۹	ذهب
۱۰۷	۹	۳۷۳	۴	ذیع
۱۰۹	۶	۸	۱۰	ذیل
۱۸۵	۷	۴۸۳	۱۰	»
۱۰۶	۸			و
۵۴	۱۲	۵۴۱	۷	رائع
۳۸۹	۶	۳۳	۵	رائعه
۳۸۷	۱۴	۵۳۰	۷	رائق
۴۷۷	۲۰	۵۳۰	۱۰	رائق
۲۱۶	۴	۷۰۳	۱۲	»

ص	ح		ص	ح	
۱۴	۳	راید	۷۰	۱۲	راعی
۲۱	۵	رایض	۶۶۶	۹	راعی
۴۰	۱۱	»	۸	۷	راغ
۳۶۰	۳	»	۳۸۱	۴	»
۳۳	۳	رایعه	۶۲۲	۷	رافخ
۶۸۲	۷	رَأْدَالُضَحَى	۳۳	۷	رافعه
۲۸۰	۱۶	رأس	۱۵۸	۵	رافغ
۵۱۲	۱۲	رَأْف	۱۶۵	۱۸	راقود
۳۷	۱۸	رباب	۴۶۹	۷	راقی
۵۶۰	۴	»	۲۱۱	۱۳	راکب
۵۶۰	۳	رَبَاب	۱۰۲	۷	رامح
۵۶۰	۱	رَبَاب	۲۴	۶	راموز
۵۶۰	۲	رَبَاب سِيف	۲۲	۱۳	راووق
۴۷۲	۱۴	رَبَاتِ حِجَال	۱۴۸	۱۴	راهب
۵۵۸	۱۸	رَباحی	۶۱۴	۱۵	راهگو
۵۵۴	۹	رِبَاط	۳۷۷	۱۳	راهگوی
۵۵۴	۱۴	رِبَاط	۶۱۶	۱۴	راهو
۸۸	۱۰	رِبَاطَات	۱۳۱	۶	رایت
۳۸۹	۱۴	رِبَاطَات	۴۲۵	۱۷	رایت
۴۰۳	۱۰	رِبَاع	۱۴	۹	رایجَه
۶۷	۹	رَبَاعِيَّات	۱۴	۵	رایجَه
۶۷	۷	رُبَاعِيَّات	۱۴	۶	رایجَه

ص	ح	ص	ح	
٣٦٢	١	٦٩	٧	رُبَاعِيَّات
٢٣٦	٧	١٠٩	١٣	رَبِذَات
٢٤٨	٤	٤٠٤	٢	رَبْع
٣٠٨	٦	٤٠٤	٤	رَبْع
٢٢٧	٦	١٦٣	٧	رَبْقَه
١٣٢	١٩	٢٧٤	٥	رَبِيع
٤٩٣	٧	٢٥٣	٣	رَبِيع رَابِع
٢٥٦	١٤	٥٤١	٥	»
٦٩٣	٥	٢٧٤	٦	رَبِيعَه
١٨٣	١٠	٥٥٤	١٦	رَبَاج
٣٥٨	١١	٤٧٧	١١	رَبْم
٤٧١	١	١٠٩	١٠	رُبُوت
٧٠٣	٥	١٠٩	١١	رُبُوت
١٤٠	١٢	٦٢٤	٣	»
٢١	٢	٩٨	٢	رُبَيْلَا
٧٠٢	١٥	٤٨	١٦	رَث
٧٠٣	١٣	٤٨٣	١١	»
٣١	٢٧	٤٧٤	٢٠	رَثَاث
٦٦٢	٩	٤٧٧	١١	رَثْم
٧١٦	٢	٤٧٧	١٢	رَثْم
٢١٣	٥	٢١	٧	رَجَاحَت
٢٨١	١	٢٠٤	٥	رِجَال
٣٠٩	٦	٢١٣	٣	رُجَال

ص	ح	ص	ح
١٦٧	١٩	٤٥٥	٢٩ رَحْمَت
٤٧	١٤	١٤٩	١٥ رِداء
٦٨٨	٧	١٣٩	١٠ رِداءات
٣٧٧	٢	٨٣	٦ رَدُّ الْعُجْزِ عَلَى الصَّدْرِ
١٤٩	١٢	٤٧٧	٢ رَذْم
٣٦٥	٢٤	٦٧٣	١٩ رُدُوب
٣٢	١٩	٣٤٥	٧ رَدَى
١٦٦	٢٥	٢٢٣	٨ رُدَيْنِي
٣٩	٢١	١٦١	٢ رَدِيَّه
١٦٧	١٠	٤٦٩	٢١ رِذَافَات
١٨٣	٧	١٣١	١٩ رِزَادِيق
٢٢٦	٣	٥٢٩	٥ رِزَانَت
٢٢٦	٢	٥١٩	٢ رَزْم
٧٢	٢	٢٠٥	١٨ رُزْم
٣١٢	٦	٢٣١	١٢ رِزْمَه
٣٢	١٥	٣٣٠	٤ »
٥٢٩	٤	٤٦٣	٨ »
٢٠٨	٧	٧١٦	١٩ »
٥٣٣	١١	٣٠٥	١٠ رِزْمَه
٩٠	١٣	١٩٨	١٩ رِزْمِ يوز
٥٠٢	٢١	١٦٧	١٨ رِزِيَّت
٣٩٠	٥	١١٥	١ رِزِين
		١٣١	١٧ رِسَاتِيق

ح	ص	ح	ص
رضاع	٤	٢٩٨	رَغِيْف
رضيع	٢٣	٢٣٠	رِفَا
رضيعة لِبَان	٣	٦٤٧	رُفَات
رطانت	١٤	٢١	رِفَاع
رَطَب	٢٠	٨	رِفَاق
رُطَب	١٩	٨	رِفْد
رَطَب اللِّسَان	٨	١١٨	رَفَض
رُعَات	١٤	٣٦٩	رَفُو
رِعَاث	١٨	٤٧٤	رَفِيَه
رَعَادَه	١٩	٤٢٩	رَقَّ
رِعَادَه	٢١	٦١٧	رِقَّ
رَعَاع	٢	١٢٣	رِقَاب
رُعَاة	٨	٦٦٤	»
رُعَب	١٠	٢٠٠	رِقَاع
رُعْبُوب	١١	٥٣	رِقَاق
رَعْرَاع	٧	٧٠٣	رِقْبَة
رُعُود	٢٢	٦١٧	رَقْبَه
رُعُونَت	٤	٢٦٠	رَقْدَت
رَغَائِب	١٣	٣٦٧	رَقْرَاق
رَغَائِب	٢٢	٤٦٩	رُقُوش
رَغِيد	٧	٢٩٦	»

ص	ح		ح	ص	
۲۲۳	۱	»	۵۵۵	۹	رُقُوق
۲۴۱	۱	رَکُضَت	۹۰	۱۵	رَقِيبُ الشَّمْسِ
۵۱۰	۵	رَکُوب	۱۸۱	۹	رَقِيع
۴۹۳	۲۵	رُکُود	۲۹۶	۴	رَقِین
۶۰۲	۱۳	رُکُون	۱۶۳	۶	رَقِیَّه
۷۳	۶	رَکْ	۵۵۵	۷	»
۲۸۲	۱۵	رَکْ أَکْخَل	۵۹۹	۱۲	»
۷۰۸	۷	»	۱۵۹	۱۴	رِکَاب
۳۶۱	۵	رَمَ	۲۴۲	۱۸	رِکَابِی
۶۳۶	۳	رَمَاج	۲۵۳	۱۴	»
۱۲۹	۱۲	رِمَاح	۲۴	۴	رِکَاز
۲۸۴	۹	»	۳۸۸	۱۴	»
۳۳۹	۱۱	»	۱۱۲	۱۱	رَکَاکَت
۴۲۱	۵	»	۴۱۷	۱۵	رَکَانَت
۴۲۵	۴	»	۲۱۳	۲	رُکَبَان
۶۳۶	۴	»	۶۱۹	۴	رُکَبَانِ سُنْبِل
۴۸	۳	رُمَانِی	۱۲۰	۱۱	رُکَبَه
۲۲۶	۸	رُمَاة	۸۵	۲۱	رِکَت
۳۴۹	۱۲	»	۴۰۰	۱۶	»
۱۵	۱۴	رُمَح	۵۳۴	۷	»
۱۶	۱۶	»	۲۲۲	۱۹	رَکُز
			۲۰۱	۱۲	رَکُض

ص	ح	ص	ح
۷۷	۶	۱۱۳	۳
۱۱۲	۸	۲۱۱	۷
۱۶۵	۱۰	۲۴۷	۸
۱۶۵	۹		رَمَكْ
۱۴۵	۲۱	۲۸۴	۱۷
۲۱۹	۲۰	۴۷۲	۱۳
۲۳	۱۵	۱۱۹	۲۶
۲۳	۱۱	۱۲۷	۱۳
۵	۱۲	۵۳۰	۱۴
۵۴۹	۸	۵۳۶	۲۳
۱۶۷	۸	۵۵۶	۱۱
۲۷۱	۱۸	۱۰۸	۲۷
۴۹۲	۲	۶۷۱	۱۰
۴۹۳	۲۶	۷۰۳	۱۷
۲۷۹	۱۴	۵۲۸	۵
۲۶۵	۱۴	۳۳۷	۵
۲۲۴	۱۶	۶۷۸	۴
۲۹۳	۱۶	۲۱۶	۲
۱۳	۱۶	۵۲۲	۲
۱۱۷	۷	۵۳۰	۶
۲۴۳	۷	۵۳۰	۸
۱۱۷	۸	۲	۱۶

ص	ح	ص	ح	
٣٣٨	١٩	٦٧٠	٢٣	»
٥٤١	١٢	٦٤٣	٩	رَيْمَن
٥١٣	١٤	٩٧	٦	ريواس
٥٩١	١٠		ز	
١٠	١٠	٥٤١	٨	زائر
٣١١	١٠	٢٧٣	١	زابل
٥٨٤	٣	٧١	٢	زاخر
٣٩	٩	٥١٠	١١	»
٣٣٨	٩	٤٧٧	٢١	زاعب
٣٩	٨	٣٦	٩	زاغ
٨٩	١٠	٢٧١	٤	زاغ
١٠٦	٩	٤٩٦	٤	زاغ
١٠٦	١٠	٢٢٨	٥	زاغيا
١٠٦	١١	٤٩٦	١	زاغه
٤٥١	١١	٢٣١	٢	زال
٢٧٤	٤	٥٥٧	٢	»
٥٤٥	١٩	١٥٠	١٠	زال زر
٥٤٥	١٨	١٢٠	٧	زامله
٦٢	٥	٥٥٣	٦	زان
٢١٤	١٣	٦٦٣	١٠	زانات
٢١٤	١٢	١٤٨	٣	زاهد
٦٣٦	٢	٢١	١٢	زاهر

ص	ح	ص	ح
۵۶۴	۲	۶۳۶	۵
۵۵	۵	۴۸	۲۱
۲۴۳	۱	۲۹۲	۲۳
۱۱۹	۲۳	۳۲۳	۱۰
۱۳۹	۳	۲۹۰	۵
۳۵۲	۷	۴۳۱	۱۵
۱۳۹	۴	۱۵۳	۱۵
۵۵	۱۵	۶۸۳	۱۶
۶۴۵	۸	۴۶۲	۲۰
۱۶۳	۸	۶۴۴	۱۷
۱۶۶	۶	۶۵۹	۱۵
۴۷۵	۹	۴۰۷	۷
۹۸	۶	۲۴۷	۱۶
۶۹۹	۱۳	۳۱۶	۹
۵۲	۲	۵۶۶	۳
۲۰۷	۱۰	۳۸۷	۱۵
۲۰۷	۱۱	۷۱۵	۲
۲۷	۴	۴۰۷	۶
۲۲۷	۱۸	۱۱	۸
۹۱	۱۱	۱۱	۹
۲۷	۵	۱۲۰	۱۳
۲۶۴	۸	۲۵۹	۳
۱۱۷	۱۳	۵۴۵	۲۰
۹۱	۱۹	۲۶۶	۱۶

زجاج
زُجاجة
زحف
زحف
زُحوف
»
زخارف
زُخرف
زر
زَر
زرافات
زَرُّالْوَرْد
زرب
زرد
زرد گوش
زرده
»
زر دهگانی
زَرزَره
زُرزور
زرقاء
زَرَك
زِرِه
زردین کلاهان چرخ

ص	ح	ص	ح	
۶۵۸	۱۲	۵۰۰	۲۱	زُؤُج
۶۹۸	۲	۱۴۹	۶	زَمَر
۳۲۶	۶	۲۷۳	۱	زَمَزَمه
۶۷۶	۱۸	۵۳۳	۶	زَمُودَه
۱۰۱	۲	۳۷۴	۶	زَمی
۵۴۴	۲۱	۱۹۱	۸	زَمین
۳۰۲	۳	۱۳۱	۸	زَمین فرسا
۶۴۱	۱۷	۳۶۹	۲۰	زَناد
۱۱۹	۲۱	۷۰۳	۸	زَنَبَق
۱۶۰	۲	۲۰۸	۱۵	زَنبور کچیان
۴۶۰	۱۲	۴۳۹	۲۳	زَنبوره
۴۹۶	۵	۹۷	۱۰	زَنجَبیل الکلاب
۲۰۰	۱	۴۰۸	۸	زَنخ
۴۶	۸	۵۹۳	۳	زَند
	می	۵۲	۳	زَندان
۶۱۷	۲۶	۵۲	۴	زَندان
۴۹۲	۵	۳۸۳	۹	زَندخوان
۲۷	۱۵	۳۸۳	۸	زَندخوانی
۴۱۴	۱۷	۱۸۲	۱۰	زَنگ
۲۱۹	۱۶	۶۰۱	۱۳	زَنگ
۶۲۵	۱۰	۲۷۳	۱	زَنگواه
۴۰۱	۲	۵۸	۱۵	زَنگی
		۳۲۲	۱۶	زَنگی مزاج
		۶۵۸	۱۱	زَنهار

ص	ح		ص	ح	
۵۴۰	۱	ساقی کوثر	۶۷۶	۱	ساحیه
۲۲۵	۱۳	ساکب	۳۱۴	۹	سادس
۶۳۱	۵	ساکبین	۲۴۳	۱۰	سادم
۲۴۵	۱۲	سال	۲۱۲	۱۵	سادر مسد
۵۹۰	۷	سال آستان	۵۶	۱۷	سارا
۶۴	۶	سالم	۶	۲	سارب
۸۲	۶	سالمه	۵۳	۱۶	ساره
۴۳۶	۱۹	ساله	۳۴	۴	ساسانی
۱۵۰	۸	سام	۲۸۲	۵	ساطعه
۱۵۰	۹	سام	۲۱۵	۱۲	ساعت
۲۱۵	۱۶	سامات	۳۶۳	۶	»
۳۹	۱۳	سام آبرص	۱۰۵	۵	ساعد
۶۴۶	۱۷	سامت	۱۸۰	۱۰	»
۴۸۸	۱۸	سامک	۴۵۱	۱۸	»
۵	۱۰	ساو	۵۲۰	۲۰	»
۴۶۳	۷	»	۱۸۰	۱۱	ساعده
۶۹۸	۳	»	۲۱۲	۹	ساعور
۱۷۱	۱۴	ساهره	۲۱۲	۱۳	ساعور
۲۰۶	۲۱	»	۲۹۹	۱۰	ساعی
۴۲۷	۲۱	»	۴۲۹	۲۵	ساعی
۴۲۷	۲۲	ساحور	۳۷۸	۴	ساغر
۴۶۳	۹	سای	۴۳۶	۱۶	ساق
۳۰۳	۱	سایر	۴۳۶	۱۷	ساقه

ص	ح	ص	ح
۷۸	۹	۴۶۶	۷
۱۶۳	۱۱	۳۶	۱۶
۱۶۳	۱۲	۲۱۸	۱۳
۳۲۸	۲۳	۲۰۵	۳
۳۲۸	۱۹	۲۷	۱۲
۳۲۸	۲۴	۳۶۱	۲
۳۳۶	۷	۱۵۰	۳
۴۶۰	۱۶	۴۶۸	۷
۲۲۹	۶	۴۶۸	۹
۴۸۲	۹	۵۲۴	۲۱
۴۸۲	۸	۳۱۶	۶
۴۸۲	۱۱	۵۵۸	۴
۴۸۲	۱۰	۴۳	۸
۶۴۲	۳	۴۹۲	۱۹
۴۷	۲۶	۳۰۱	۱۱
۱۲۹	۱۷	۶۵۲	۲۱
۴۹۹	۱۹	۴۷۴	۲
۹	۵	۴۱	۸
۵۱	۱۰	۳۲۰	۱۱
۱۳۴	۱۱	۳۲۰	۸
۱۷۴	۵	۳۲۰	۹
۹۸	۱۴	۳۸۰	۱۳
۹۸	۱۷		
۱۰۴	۱۳		

سایره

سایس

سایس

سایغ

سایغه

سایق

سایه پرستی

سبا

سبا

سبب العراقیب

سبابك

سبابة

سباح

سباحات

سباسب

سباسب

سباطه

سباق

د

سباق

سباق

سباك

سبب

سبب

سبب

سبت

سبت

سبت

سبخه

سبخه زیدان

سبره

سبز در سبز

سبزك

سبزك

سبزه بهار

سبزه بیگانه

سبك سنگی

سبتة

سبی

سبیک

سبیکه

سپاهان

سپرداری

سپرغم

سپستان

سپند

ص	ح		ص	ح	
۵۵۳	۸	»	۱۴۵	۵	سِتاره
۱۸۳	۶	سَح	۳۷۸	۸	سِتاره
۴۱۹	۲۲	سحاب	۷۴	۷	سِتاره سوخته
رك : كواكب سحابی		سحابی	۱۸۶	۱۲	سِتام
۶۱۰	۱۵	سُحِب	۳۰۷	۱۶	»
۶۸	۴	سُحِبَه	۳۳۳	۶	»
۶۷۶	۲	سَحساح	۷۲	۶	سِتَنج
۶۷۶	۴	سَحسَح	۶۱۸	۸	سُتور
۶۰۴	۱۰	سَحْنَه	۶۱۸	۱۰	سُتور
۳۱	۲۸	سَحِيق	۶۱۵	۷	سُتوه
۶۷۰	۱۴	سَحْتَت	۶۴۲	۱۴	سِتیم
۶۰۴	۱۲	سَحْنَه	۶۸۱	۱۳	سِتین
۵۵۴	۱	سُداب	۷۱۰	۴	سَجائِل
۳۷۲	۱	سِدره	۵۸۹	۱۹	سِجاف
۷۰۰	۱۳	»	۶۵۱	۳	سِجَل
۴۹۳	۲۹	سَدَف	۵۲	۷	سِجَن
۲۰۵	۴	سَدَه	۳۴۷	۲۰	»
۴۰۰	۲	»	۴۰	۵	سِجَنجاب
۴۲۸	۶	»	۱۸۲	۱۱	سِجَنجَل
۵۳۹	۳	»	۳۳۱	۱۵	»
۵۳۹	۵	سَدَه	۵۵۳	۱۰	سِجِيحَه
۱۶۴	۱۳	سُدود	۶۸۶	۲	»
۲۰۱	۲۰	»	۲۴	۲۹	سِجِيَه

ص	ح	ص	ح	ص	ح
				سُدُول	۲
۲۵۸	۶	سُرخاب	۴۶۲	سُدُول	۴
۵۳۶	۱۴	سُرخاب	۴۶۲	سَدَى	۳
۶۳	۱۴	سَرْد	۶۵۰	سَدید	۴
۳۱۶	۱۰	»	۶	سَرائر	۱۹
۵۵۱	۲۲	»	۱۲۵	سَرائر	۱۴
۵۵۱	۲۱	سَرْد	۶۴۷	سَرابستان	۹
۳۱۹	۵	سَرْدَه	۱۸۳	سَراحیب	۱۲
۳۱۹	۶	سَرْدَه	۲۰۴	سَراحین	۱۱
۳۹	۱۹	سَرسام	۲۰۴	سُرَادِق	۲۲
۲۰۹	۲۰	سَرطَان	۴۳۸	سُرَادِق	۲۳
۲۰۹	۲۳	سَرطَان	۴۳۸	سِرار	۹
۴۱۴	۲۰	سَرعان الامر	۱۳۲	سَراطی	رک : سیف سَراطی
۵۳۹	۷	سَرکوب		سَرَاةُ النَّهَار	۱
۳۸۸	۱۲	سَرْمَةُ اصفهانی سطر	۳۰۲	سَرایا	۷
۳۳۷	۶	سَرْمَةُ خالک بین	۳۱۵	»	۴
۷	۶	سَرُو	۴۶۷	سَرَأُوجَهْرًا	۷
۳۱۶	۱۶	سَرُو	۷۲	سَرَب	۱
۳۶۲	۱۵	»	۶	سِرْبَل	۷
۱۹۴	۱۵	سَرُوج	۲۸۲	سِرْبَه	۲۶
۶۶۸	۱۴	سَرُود	۳۶۲	»	۱۲
۳۷۸	۱۲	سَرُور	۵۳۷	سَرْتیر رسانیدن	۲۲
۲۲۳	۷	سَرِیجی	۵۳۶	سُرخاب	۱۳
۳۷۰	۱۳	سَریر	۱۵۷		

ص	ح	ص	ح
۸۸	۲	۳۷۳	۸
۵۰۹	۶	۳۷۳	۹
۵۰۹	۷	۳۷۳	۱۰
۴۷۴	۱	۱۲۴	۱۲
۴۷۳	۱۳	۵۰۱	۳
۲۲	۶	۱۴۱	۱۳
۲۲	۸	۳۶۲	۲۵
۷۰۴	۱۴	۲۴۸	۱۹
۷۰۴	۱۵	۲۴۸	۲۰
۶۲۳	۶	۱۸۶	۶
۱۵۱	۱۰	۱۸۶	۱۰
۲۲	۷	۶۸۵	۱۵
۵۰۹	۳	۱۶۴	۲۱
۵۰۹	۴	۲۶	۱۱
۵۰۹	۱۴	۶۸۵	۱۶
۹۹	۵	۲۱۵	۹
۲۵۸	۷	۱۹۴	۱
۵۶۶	۲	۶۵۰	۱
۵۷	۱۸	۴۷۵	۴
۶۷۷	۱۰	۷۱	۹
۴۷۳	۱۴	۵۳۶	۷
۱۷۵	۱	۴۰۲	۹
۳۷۵	۸		

ص	ح	ص	ح	ص	ح
۵۴۰	۲	۳۵۱	۱۵	سَقَر	
۵۴۰	۳	۲۳۰	۲۵	سَقَطَه	
۶۲۰	۱۲	۸۹	۱۶	سُقْم	
۱۶۵	۳	۸۹	۱۸	سَقْمُونِیا	
۴۳۰	۸	۲۸۲	۶	سُكَاتَه	
۲۴	۲۸	۱۲۹	۷	سُكِر	
۲۴	۲۶	۶۷۵	۳	سُكْسْتَن	
۳۴۳	۱۴	۷۰۲	۵	سِكَك	
۱۷	۲۳	۳۴	۱۶	سِكَكَنْدَر	
۱۸	۱	۴۲	۱۴	»	
۲۴۷	۱۳	۲۵۱	۱	سِگَه	
۴۱۴	۱۵	۳۴۷	۱۷	سِگَه مُحَمَّدی	
۴۵	۴	۹۸	۱۲	سِگِین	
۶۲۷	۶	۳۴۶	۲۰	سِگَان تازی	
۳۹۹	۱۱	۱۶۳	۱۴	سِگزی	
۱۲	۱۱	۵۲۰	۱۰	سِل	
۲۴	۲۱	۷۰۰	۱۴	سِلَاثِل	
۴۷۰	۴	۳۲	۱۱	سِلَاثِست	
۴۷۰	۶	۵۳۳	۲۶	»	
۱۶۵	۱	۴۰۴	۸	سِلَاثِل	
۵۴	۲	۶۲۰	۱۳	»	
۴۱۷	۲۱	۵۰۴	۱۰	سِلَاثِل	

ص	ح	ص	ح	
٥٢٩	١٧	٥٥	١٠	سُلْكِي
٥٢٩	١٦	٢٩٤	٩	سِلْم
٣٦٤	٦	٦٢٤	٢	»
٤٨٧	١٢	١٣	١٣	سُلْم
٦١٤	٣	٥٦٣	١٨	»
٦٨	١٤	٢٧٣	٣	سَلَمَك
٥٥٨	٢٤	٢٥٩	٥	سَلْمِي
٤٣	٢٥	٦٤٤	٧	سُلُوك
١٣٩	١٧	٧٠٠	١٧	سَلُول
٢٧٣	١١	٢٩٢	١	سَلْوَةُ الصَّدْر
٥١٣	٤	٧٣	١٦	سَلِيم
٦٨٨	٣	٥٦٤	١	سَمَّ
١١٣	٢	٦١٠	٣	سَمَا
٥٦٠	٧	٥٢٩	١٤	سِمَات
٥٦٠	١٦	٣٥	١٧	سِمَاط
٢٧٣	٥	٥٣٧	٢٢	»
٤٨٨	١٧	٦٩٢	١٥	»
٦٢٢	٣	٣٧٨	٩	سَمَاع
٢٥٠	٣	٣٧٨	١٠	سَمَاع
٤٨٨	٢٠	٣٤٥	٢٣	سَمَاق
٥٢٩	١٨	٢٧٣	٤	سَمَاك
٥٢٩	١٥	٤٨٨	١٨	»

ص	ح	ص	ح
۲۱	۱۵	۸۰	۳
۴۳۶	۴	۴۸۸	۲۱
۴۳۶	۳	۲۲۳	۶
۲۶	۱۲	۶۸۳	۱۰
۲۱۵	۱	۳۳۹	۱۰
۲۱۴	۱۸	۹۳	۱۰
۴۸۶	۲	۳۱۶	۵
۶۶۸	۶	۳۶۰	۱۲
۵۹۱	۱	۹۰	۶
۶۶۸	۸	۳۰۷	۱۸
۶۰۰	۶	۴۴	۱۹
۶۰۸	۲	۴۴	۲۰
۱	۱۹	۳۰۱	۱
۶۸۱	۱۲	۵۱۰	۶
۵۳۹	۴	۳۰۱	۳
۵۵۸	۹	۵۱۰	۸
۳۵۴	۳	۳۸۵	۷
۴۹۳	۱۴	۱۴۷	۱۵
۴۹۳	۱۵	۳۰۹	۱۵
۱۱۱	۱۴	۳۰۹	۱۷
۶۰	۳	۱۴۶	۵
۴۵۱	۱۵	۵۰۷	۶
۴۵۱	۱۶		

ص	ح	ص	ح	ص
۳۹۵	۱۸	»	۱۹	سَوَّار
۱۸۳	۱۴	سُور	۱۷	سِوَار
۴۸۳	۶	»	۲۳	»
۴۸۸	۲	سُورَت	۶	سَواری
۳۹۴	۱۵	سُورن	۱۰	سَوَالِف
۴۳۹	۱۸	سُورنا	۲۸	سَوَامِع
۶۶۵	۸	سوزیان	۷	سَوَانِح
۵۰۲	۲	سُوط	۸	سَوَاهِم
۲۷۸	۱۱	سُوفَار	۱۸	سَوء
۱۲۰	۴	سُوق	۱۸	سُوج
۶۱	۴	سُوق	۳	سُوخْتَن
۱۲۰	۳	»	۱۱	سُوخْتَه
۶۶۵	۱۹	»	۱	»
۴۷۰	۱۶	سُوقِیَان	۱۵	سُود
۴۳۶	۱۸	سُول	۱۸	»
۶۰	۱	سُویدا	۴	»
۴۴۸	۱۳	سُها	۸	سُود
۳۸	۱۷	سِهام	۱۶	سُودَة
۱۲۹	۳	»	۲۱	سُوز
۶۰۷	۸	»	۱۵	سُور
۳۰۰	۵	سُغَب	۴	»
۳۰۰	۶	سُغَب	۱۸	»
۲۷۴	۹	سَهَبَر گَه	۱۴	»

ص	ح	ص	ح		
۲۸۸	۹	سیام	۴۲۲	۱۳	سه چوبه
۵۳۶	۱۵	سیاوش	۲۴۸	۱	سهل
۱۱۵	۲	سیاه دل	۷۸	۱۴	سهل و ممتنع
۵۸	۱	سیاه رویی	۳۷	۴	سهم
۲۷	۱۶	سیاه قلم	۳۱۹	۸	»
۱۱۱	۱۵	سیاه قلم	۳۳۹	۲	»
۴۸۴	۹	سیاه مست	۳۶۲	۱۱	»
۱۸۹	۷	سینب	۶۰۵	۲	»
۲۸۲	۱	سینب	۳۶	۱۲	سهم
۳۵۵	۷	سینبا	۳۳۹	۴	سهم
۳۶۲	۲۳	سیمخ پر	۶۷۹	۴	سهم اللیل
۶۲۸	۴	سیر	۶۳۳	۶	سهم آه زرع
۳۰۳	۶	سیران	۳۱۹	۱۴	سهم زاحف
۲۳۲	۱۱	سیمستن	۲۲۴	۲۰	سهم لام
۲۷	۱۰	سیمغ	۵۰	۶	سهول
۲۷	۱۱	سیمغ	۳۵۰	۱۷	»
۱۳۱	۱۰	سیف	۳۸۱	۱۷	»
۵۸۶	۹	سیف	۵۲۹	۱۳	سهوه
۶۷۰	۲۲	»	۲۱۸	۱۴	سیاب
۳۰۲	۲	سیف سراطی	۶۲۳	۸	سیارات
۲۴۱	۷	سیلانی	۶۲۳	۷	سیاره
۱۳۶	۶	سیمرغ	۶۱	۱۰	سیماط
۵۳۰	۲۱	سیم گل	۵۷۶	۱۵	»

ص	ح	ص	ح	
۳۰۵	۶	۴۶۵	۶	شام
۴۷۶	۸	۶۴۶	۱۸	شامت
۶۶۳	۵	۶۴۶	۱۹	شامت
۱۵۵	۳	۵۲۸	۱۷	شامخات
۲۷۵	۱	۲۷۰	۸	شامی
۵۷۶	۱۴	۲۰۷	۱	شامیانه
۳۸۰	۱۴	۴۴۰	۱	شان
۶۷۸	۱۷	۶۴۶	۳	»
۱۹۲	۳	۴۳۶	۱۴	شانه
۴۰۷	۴	۲۵۸	۵	شانه کش
۴۰۷	۳	۴۳۹	۲۴	شانی
۹۰	۱۴	۵۷۵	۱۶	»
۴۴۲	۱۰	۶۹۴	۹	»
۳۴۰	۱۴	۶۶۶	۱۰	شاة
۲۲۰	۱۱	۳۲۱	۸	شاه اندازی
۴۷	۱۰	۳۱۱	۴	شاهدانج عدسی
۴۷	۱۱	۱۸۸	۱۱	شاهد روزگار
۱۰۹	۵	۱۸۶	۳	شاهرود
۲۷۴	۱۴	۵۲۸	۱۲	شاهقه
۳۰۹	۹	۴۶۰	۱۳	شاه کوهران
۳۴۶	۵	۵۳۵	۱۲	شاهی البصر
۱۹۹	۱۲	۵۱	۹	شایگان
۱۹۹	۱۴	۵۷۵	۱۵	شان

ص	ح		ص	ح	
٣٧٥	١٩	شَدَّات	٣١٠	٧	شترانج
٣٧٥	١٧	شُدَات	٦٧٩	٣	شتم
٢٩٢	٣	شَدُّ الْأَزَر	٥٥٨	١٧	شَتْوِي
٣٦٢	٥	شَدِيدُ الْاِفْتِرَاس	٦٤٢	١٥	شَتِيم
٢٧٥	١٣	شَدِيدُ الْاِقْتِحَام	٥٩١	٧	شَتِيمَه
١٧٨	١٠	شَدِيدُ الْحَوْت	٤١٩	٢٠	شَجَا
٣٥٥	٢١	شَدِيدُ الْفَتَك	١٩٧	١٨	شجاع
٥١٣	٦	شَدِيدُ اللَّهْط	٩٢	٦	شجرة رستم
٥٤١	٢٥	شَدِيدُ النَّاطِر	٥٢	٦	شَجَن
٣٤٥	١٧	شَرّ	٦٠٨	١١	شَجِير
٤٨٣	١٦	شرائف	١٦	٢٢	شجر
٥٤٦	١٦	»	٥٥٨	٢١	شجرى
٣٧٤	١١	شُرَاحِي	٦٠٤	١١	شحنه
١٨٤	٥	شِرَار	٤٦٩	١٨	شُحُون
٣٤٦	٧	شِرَاسْت	٦٨٦	٣	شَحِيحَه
٥٤١	١١	شِرَاع	٤٠٨	٧	شَخ
٥٤١	١٠	شُرَاعِيّ	٥٤٦	٢	شَخْت
٤٨٣	٢٠	شُرَافِي	٤٦٥	٤	شَخ سَرِي
٢٨١	١٢	شُرَايِمِن	٦٤٠	١٣	»
٣١٨	١٨	شَرِث	٤٦٤	١٣	شُخُوص
٣٥٩	١	شَرَجُ السَّمَاء	١٩٤	١٣	شَدّ
٦٢٨	١٤	شَرِخُ الْأَمَر	٢٧٢	٥	شَدّ
٧١٧	١٥	شَرِس	٧١٣	٦	»

ص	ح	ص	ح	ص	ح
۱۵۲	۱۳	شُصُوص	۵۸۱	۱۸	شُرطَه
۳۰۳	۸	شَط	۱۳	۱۵	شُرَف
۳۰۳	۸	شَطَارَت	۲۲۷	۱۲	»
۳۴۶	۶	»	۳۵۹	۱۱	شُرَفَات
۳۰۳	۷	شَطَط	۳۵۹	۱۴	شُرُفَات
۲۶	۱۰	شَطُور	۲۵۷	۹	شرف آفتاب
۵۷۳	۲	شِعَاب	۳۳	۱۲	شَرَق
۳۲۳	۶	شِعَارِير	۲۷۹	۱	»
۳۳۵	۶	شِعَاف	۱۶۶	۱۳	شَرَك
۳۲۳	۷	شِعَالِيل	۳۵۱	۷	شَرَكَه
۴۲۲	۴	شَعْب	۴۷۱	۱۴	شَرَم
۴۲۲	۵	شَعْب	۷۰۰	۱۱	شَرَم
۴۲۲	۷	شَعْب	۹۳	۴	شَرَنَك
۴۲۲	۳	شَعْب	۵۰۱	۲	شَرِي
۵۰۵	۳	شَعْب	۵۷۹	۱۲	شَرِير
۳۶۱	۵	شَعَث	۶۴۷	۲	شَرِيكِي عِزَان
۴۲۲	۶	شَعَث	۶۰۵	۳	شَزَر
۸۱	۶	شَعَر	۶۸۱	۹	شَسْت
۸۱	۹	شَعَرَاء	۶۸۱	۱۴	شَسْت
۱۵	۱۰	شَعِشَاع	۳۶	۲	شَشِير
۳۳۵	۶	شَعَف	۲۷۴	۱۰	»
۶۳۰	۱۲	شَعْلَه جَوَّالَه	۲۸۳	۳	شَشَدَر
۱۰۴	۷	شَعِير	۱۵۲	۱۴	شَصَائِب

ص	ح	ص	ح
۲۷۵	۱۱	۲۲۷	۲
۳۴۵	۱۲	۱۹۹	۱۴
۱۱۶	۸	۹۸	۱۱
۶۷۷	۹	۹۸	۱۰
۶۱۳	۱۲	۸۵	۱۷
۹۳	۱۳	۲۱۱	۴
۱۲۳	۸	۱۴۵	۸
۶۱۹	۱۰	۱۵۷	۲
۶۶۳	۳	۳۲۱	۱۰
۳۴۶	۴	۳۷۵	۷
۲۴۶	۱۰	۴۷۸	۸
۴۲۳	۵	۳۷۵	۹
۴۹۳	۳	۳۹	۵
۱۱۴	۴	۹۰	۲
۱۱۴	۵	۳۹	۶
۶۷	۱۱	۳۴۶	۳
۹۰	۹	۶۴	۲
۳۶	۱۰	۱۱۷	۲۱
۵۶	۶	۲۱۱	۲۲
۳۲۱	۷	۱۱	۶
۳۲۳	۵	۴۴۰	۱۷
۳۷	۱۱	۱۵	۱۶
۳۲۳	۱۱	۵۷	۱۰

ص	ح	ص	ح	
۲۷۰	۱	۵۹۱	۸	شکیمه
۷	۵	۵۵۱	۱۲	شگرف
۵۳۱	۳	۴۳۵	۱۹	شل
۴۶۸	۱۱	۴۳۵	۲۰	شلحاء
۷۰۸	۱۷	۴۳۵	۱۸	شلشل
۱۴۴	۱۰	۴۲۶	۱۹	شم
۱۴۴	۱۱	۵۵۳	۱۳	شم
۴۸۲	۵	۱۴	۱۸	شمار
۴۸۲	۴	۵۸۵	۱۳	شمار
۵۱۲	۱۰	۴۹۵	۱۴	شماریخ
۹۴	۱۴	۳۲۳	۱۲	شماطیط
۲۲۹	۱۱	۳۲۲	۲	شمال
۴۷۲	۱۱	۴۲۲	۵	»
۳۴۸	۵	۴۱۶	۷	شمال
۳۴۸	۶	۳۲۳	۱۳	شمالیل
۲۷۴	۱۳	۱۴	۲۶	شمامه
۴۲۱	۱۳	۲۲۳	۱۵	»
۳۴۸	۳	۱۴	۲۰	شمایل
۳۴۸	۴	۳۳۸	۸	شمراخ
۳۲۸	۲۲	۴۳۱	۱۰	شمری
۳۸۷	۱۳	۱۴۴	۷	شمس
۴۸۶	۷	۲	۱۸	شمسه
۱۴۶	۹	۵۹۰	۶	شمسه
				شمشاد
				شمشار
				شمط
				شمّل
				»
				شموس
				شموس
				شموع
				شموع
				شمول
				شمیم
				»
				»
				شناخ
				شناخیب
				شنار
				»
				شناظ
				شناعیب
				شنبه
				شنخوب
				شنشنه
				شنعا

ص	ح	ص	ح
٣٢٧	٧	٦٦٩	١٦
١١٨	٣	٣٩٦	١١
١٢٣	٦	٦٨٤	١٩
٦٤١	٢	٣٧٤	١٧
١٢٣	٧	١١٤	٢٠
١٤٥	١٣	٥٣١	٤
١١٤	١٥	١٠٨	٢٥
١٤٥	١٤	٧٥	٢٠
٥٤	٧	٣٢٣	٤
٢٦٢	١	٤٩٣	١٦
٢٢٧	٧	٤٧٤	١٩
٣٣٥	١٧	٤٨٩	٩
٦٦٩	٢	٥٤٦	١٥
٣٠٠	٤	٣٠٥	٥
٢٣٥	١٠	٥١٥	١٠
٦٦٩	٣	٥٤٥	٧
٦٦٩	٤	٦١٧	١٠
٦٩٧	٦	٢٥٩	٧
١٣٢	٧	٦١٧	١١
١٣٢	١١	٥٩٧	٥
٢٤٨	١٥	٢٧٣	١
١٧١	٣	٣٤٥	١٦
٢٧٢	٤	٤٨٣	٥

ح	ص		ح	ص
شهور	۱۴	۱۲۷	ح	ص
شَهْی	۱۰	۱۲۷	۱۶	۵۲۵
شیاع	۱	۳۶۲	۵	۵۹۱
شیاق	۱۰	۳۲۰	۲۰	۵۲۴
شِیب	۱۰	۳۸۷	ص	
شِیْبَةُ الْعِجُوز	۱۷	۹۱	صاحب کلاهی	۱۲
شیخ	۱۶	۶۱۰	»	۱۱
شید	۲	۳۷۸	صاد	۲۳
شیر	۷	۱۷۸	صادع	۸
شیر بر فی	۱۴	۲۲۱	صارم	۳
شیر مگس	۱۰	۳۷	»	۹
شیر و شکر	۱۲	۲۵۸	صاف	۷
شیره	۳	۳۸۶	صافن	۱۶
شیرین بیان	۱۲	۹۳	صافنات	۱۳
شیشه کتابی	۳	۲۱	صافی	۸
شیشه گردون	۱۰	۱۵۵	صاقور	۲
شیطان	۹	۵۵۳	صاقوره	۳
شِیق	۵	۳۳۸	صبا	۱۶
شیم	۱۳	۱۷۱	صبا	۱۲
»	۱۴	۲۲۳	صبا به	۱۶
»	۲	۶۷۹	صباح	۲۶
»	۵	۷۱۱	صباح	۸
شیمه	۱۰	۳۴۴		

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٢٦٣	١٤	صَخْرَةُ صَمَّا	٧٠٣	١٩	صَبَاح
٢١٤	١٤	صُخُور	٤٣٣	٥	صَبَاحُ الْخَيْرِ
١٣٥	٤	صدا	٤٦٨	٢	صَبَاحِي
٩٠	١	صَدَاع شَمْسِي	٦٧٦	١١	صَبْر
٧٩	٧	صَدْر	٦٧٦	٩	صَبْر
٨٣	٤	صَدْر	٦١٥	١١	صَبْرِ حِمَار
٦٦٠	١٣	صُدْرَه	١٥٨	١١	صَبُوح
٤٣٩	٢٠	صَدَفَه	٧	١٢	صَبِي
٢١٠	١٤	صَدَفَيْن	٢٩٨	٦	صَبِي
١٤٠	١٥	صُدُور	٢٦٤	١٠	صَبِيحُ الْوَجْهِ
٣٨٥	٦	»	٣٠	٥	صِخَاف
١٤٠	١٦	صُدُور	٥٨٢	١٠	صَحْرَا
٢٨٤	٢٥	صُدُور	٥٨٥	١٠	»
٥٢٠	٥	صُدُور	٥٨٣	١٥	صَخْرَةُ بَحْرَةِ
٥٣٧	٩	صَيِّدا	٥٠٢	٦	صَحْصَح
٣٧	٢٠	صُرَاحِي	١٦	٥	صَحْف
٣٧٤	١٠	»	٤٥٠	٢١	صَحْن
٣٥٣	٥	صَرَام	١٥٤	١٤	صَحْو
٢٢٥	٤	صَرَامَت	٦٤	٤	صَحِيح
٥٨١	٢	صَرَصِر	٥٧٦	١٣	صَحِيحُ الْاِرْكَانِ
٣٠٧	١٧	صَرَصِرَانِي	٢٧	٧	صَحِيفَه
٥	١٨	صِرْف	٢٧	٨	صَحِيفَه
٥	١٩	صِرْفَان			

ص	ح	ص	ح	ص	ح
١٧٢	٤	صفحة	٣١٥	١٥	صَرماء
٥	١٧	صُفر	٢٥١	٢	صُروف
٧٠٥	١٣	صُفر	٧١٣	٣	صُره
٢٤٤	١	صُفراء	١٤	٢٩	صُريخ
١٣٩	٨	صُفصف	١١	٢٥	صُريير
٤٣٥	٤	»	٤٥	١٤	»
٣٨١	٢٢	صُفق	٥٥	١٥	»
٥٨٩	٢٣	صُفو	٥	٢١	صُريف
٤٢١	٧	صُقبَات	٢٢٣	٤	صُعقري
٦٤٣	١٢	صُقعاء	٤٢٢	٢٢	صُعود
٧٠٢	٤	صُكوك	٤٣٦	٩	صُعوه
٢١٤	١٥	صُلاب	٦٥٥	٢	صُغار
٣٣٢	٤	صُلاقت	٥٩٦	١٧	صُفائح
١٤٨	١٢	صُلاة	٦٢٢	١٦	صُفائح
٦٥٢	١٩	صُلب	٥٩٧	١	صُفائح بيض
٤	٢٢	صُلب	٦٤٢	١٧	صُفائق
٤	٢٥	صُلب	٦	١٠	صُفات
٤١٧	٢٤	صُلت	٦	٩	صُفات
٤٠	١٤	صُلتان	٢٧٢	٧	صُفاهان
٤٣	١٣	صُلصل	١٦	٤	صُفح
٣٧٥	٦	»	٤٥٦	١٣	صُفح
٢١٥	٤	صُصله	٤٥٦	١٥	صُفح
٦٥٢	٧	صُلم	٥٨٩	٢٢	»

ح	ص	ح	ص
۴	۲۸۲	۱	۵۷۰
صماتہ	صواعقِ مُحرَقہ	۹	۱۹
۱۰	۱۵۶	صواف	۱۰
صماخ	صوامع	۲۹	۴۷۹
»	۵۸۴	صوب	۴۲۸
»	۴۱۲	صوبہ	۴۲۲
صمام	۶۵۱	صوبہ دار	۴۲۷
صمت	۶۰۸	»	۲
صمد	۳۶۰	صور	۳
صمصام	۲۵۴	صورت	۵
صنابیر	۲۵۴	صورت تر کیمی	۳۴۱
صنابیرُ الشَّقاء	۲۳۴	صوف	۲۹۶
صنادید	۱۵۹	صولج	۲۹۶
صنایہ	۹۵	صولجان	۱۴۸
صندل	۳۳۳	صوم	۳۳۸
»	۹۵	صوہ	۴۴
صندل	۶۱۶	صہبا	۷۰۲
»	۶۱۶	»	۳۲۱
صندل	۶۴۵	صہوہ	۹
صنیعت	۴۱۴	صہیل	۳۰۵
صوائب	۳۶۲	»	۶۴۵
صوارف	۴۷۵	صیابہ	۱۰
»	۴۷۵	صیاح	۴۶۸
صوارم	۵۷۰	صیاح	
صوارمِ مُہرِقہ			

ص	ج	ص	ح	ص
١٤٢	١٢	ضَجِيعَه	١٢٥	صِيَاصِي
٦٢٠	٨	ضَحْك	٣٣٢	صِيَال
٠٠	٢٤	ضَحْك	١٥٩	صِيَا زَه
١٤	٢٨	ضُرَاح	٦٤٥	»
٣٩٩	١٨	ضِرَاءَت	٣٣	صِيَت
٤٧٨	٢٣	»	٧٠	»
٥٢٣	١٠	»	٤٦	صَيْدَانَه
٣٦٤	٢	ضِرَام	١٨	صَيِّدَق
٣٣	١٦	ضَرْب	١٧٨	صَيِّر
٢٤٧	١٥	»	٣٨٠	صَيِّغَت
٣٣	١٩	ضَرْب	٤١٧	صَيِّقَل
٢١٤	٦	ضَرْب زَن		ضَي
٢٣١	٦	ضَرْبَةُ الْبَكْر	٢٢٤	ضَاد
٣٢٧	٢٠	ضِرْغَام	٥٣٧	ضَارِب
٥٠٩	١٠	»	٢٩٦	ضَامِر
١٨٠	٣	ضِرْغَمَت	١٩	ضَافِي
٤٦٩	٩	ضَرَمَة	٣٣٨	ضَاهِر
٦٣٦	٩	»	٣٣٩	ضَائِل
٧١٦	١٨	»	٦٤٥	ضَابَاه
٣٢٠	٢٣	ضُرُوب	١٠	ضُبَاح
٣٢٠	٢٥	ضُرُوب	٣٤٢	ضِبَاع
٧١١	١	»	٣٠٥	ضَبْح
٥٥٦	٣	ضُرُوب	٦٧١	ضَجِيج

ص	ح		ص	ح	
٣٧٣	٥	ضَوْع	٣٣	١٧	ضَرْبَه
٣٤٢	١٢	ضِيَاع	١٤	٢٧	ضَرْبِح
٥٩٦	٧	ضِيَاع	٦٦٧	٢٣	ضَرْبِم
٥٢٦	١٠	ضَيْر	٦١٦	٢٢	ضَعْف
٢٣٩	١٣	ضِيع	٢٩٢	٢١	ضُفَع
٥٩٦	٦	ضِيعَت	٢٢١	٥	ضُغَطَه
٦٤٥	٥	»	١١	٢٠	ضَفَادِع
٣٤	١١	ضِيعِم	٣٩٩	١٦	ضَلَاَعَت
٢٠٣	١٠	»	٢٨٧	١٤	ضَلَال
٣٦٤	٢٥	»	١٢٤	١	ضِلْع
٢١١	٢٣	ضِيعْرَانِي	٣٩٩	١٥	ضَلِيع
٢٥٥	٧	ضُيُوف	١٣٣	١٦	ضَمَّ
	ط		١٩١	٩	ضَمَان
			١٣٣	٧	ضَمَائِر
٢٠٨	٤	طَائِشَه	٦١٣	١٣	ضَمَر
٤٦٩	٤	طَائِع	٣٥٤	٢٠	ضَمِين
٥٩٦	١	طَائِل	١٥٣	٢١	ضَمَّت
١١٧	٤	طَاب	٥٥٦	١٣	ضَوَائِع
١١٧	٥	طَاب	٤٥٢	٢٦	ضَوَائِط
٢١٠	١١	طَادِي	٦١١	٤	ضَوَاجِع
٢١٧	٩	طَارِف	٨٣	٧	ضَوَاحِك
١٦٥	١٣	طَارَم	٥٣٧	١٣	ضَوَارِب
٤٦٤	١١	طَارِي	٥٥٨	٦	ضَوَائِر

ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	
٤٥٨	١٥	٦٧٤	٢٠	طاری
٢٠٨	١٢	٤٦٩	٥	طاغی
٤	٥	٢٧٢	٣	طاقدیس
١٩	٢٢	١٨٧	٨	طال طوسه
٣١	٢٤	١٧٣	١٠	طالع
٤٤	١٨	١٧٣	١١	طالع
٦٨	١١	١٧٣	١٣	طالع
٣٩٥	١٥	٤١٩	٩	طالع
٥٣٠	٢٢	٢٤٢	٩	طامحه
٢١٠	٩	١٨٦	٤	طامی
٧٠	١	٢٧٩	١١	طایفه
٤	٨	٧٨	١١	طباق
٨	١١	٧٣	١٧	طبیطاب
٤٥٠	١٥	٥١	٢	طبع
٦٢٨	٩	١٩٣	٢	طبق طلا
٦٢٨	٨	٦٨٠	١٩	طبیل
٣٣٤	٢١	٦٨٠	٢٠	طبیل زیر گلیم زدن
٤٥٠	١٦	٩٧	١٩	طبانه
٦٣٧	٨	٣٣٩	١٤	طبول
٦٨	١٠	٣٣٩	١٧	طبول
٤٤٠	١٨	٣٣٩	٩	طر
٥٩٣	١٠	٤٤	١٧	طرائف
١٢٠	١٢	٤٦٢	٦	»

ص	ح		ص	ح	
۱۹	۱۹	طُغْرَا	۲۲۸	۱	طُرْمَسَاء
۳۴۳	۶	»	۲۰	۹	طُرُوس
۵۶۷	۶	طُغْرَا كَش	۴۶۲	۷	طُرُوف
۴۳۶	۱۰	طُغْرِل	۵۶	۹	طُرَه
۵۰۹	۱۷	»	۳۱۳	۷	»
۶۳۸	۶	طَغِيَه	۳۸۴	۱۶	طَرِي
۳۴۸	۱۲	طُفَر	۴۵۱	۲	»
۶۸۲	۶	طِيفَل	۱۶۱	۵	طَرِيَان
۳۵	۱۵	طَقْطَقَه	۱۶۴	۳	»
۲۷۶	۱۱	طَلَا	۲۶	۱۷	طَرِير
۵۳۷	۱۷	طَلَا	۴۵۰	۱۷	طَرِيف
۶۵۹	۱۲	»	۱۱۵	۵	طَرِيفَه
۳۷۲	۱۱	طَلَا	۶۶۸	۱۲	طَرِيقَت
۲۷۶	۸	طَلَا	۵۳۲	۴	طُشْت از بام افتادن
۲۰۴	۷	طَلَاب	۲۰۸	۱۳	طِعَان
۴۰۳	۱۱	طِلَاع	۱۰۲	۶	طَعْن
۴۳۲	۷	»	۱۱۳	۴	»
۶۵۸	۱۶	طَلَاعِ ثَنَائِيَا	۱۱۳	۵	طَعْن
۷۵	۵	طَلَاقت	۵۵	۹	طَعْنَات
۴۰۴	۷	طَلَاوَت	۲۸۴	۸	»
۷۵	۹	طَلَاوَة	۵۵	۱۲	طَعْنَه زن
۲۷۹	۱۶	طَلَايَه دار	۱۸۲	۱۶	طُغَاة
۸۳	۱۱	طَلَعَت	۱۹۲	۹	»

ص	ح	ص	ح
٥٢٨	١١	١٢٠	١٦ طَالَعَه
١٦٤	٤	١١٩	٢٤ طَلَق
٤٨٠	٢	١٨٣	١٣ طُلُول
٥١٢	٧	٧٧	١٠ طَمَحَات
٥١٢	٦	٦٧٠	»
١٩	١٨	٢١٠	٨ طَمَر
٢١٠	١٠	٣٤٨	١١ طَمَر
٧٣	١٣	١٨	٢٥ طَمَطَام
١٨٧	٦	١٠٩	»
٢٧٠	١٠	٥٧٩	»
١٨١	١٧	١٨	٢٦ طَمَطِم
١٠٦	٥	١٣٤	١٩ طَمَعَ
٦٨٤	١٣	٣٢٢	١٢ طَمُوم
١٣٩	١٢	٧٢	٣ طَمَز
٤٢	٢	٥٦٥	»
١٤٩	٩	٣٥	١٤ طَنْطَنَه
٥٨٠	٩	١١	٢٧ طَنْمِن
٥٨٠	١٠	٦٦٢	١٢ طَوَائِح
٢٦٦	١١	٦٥٩	١ طَوَاحِين
٥٨٠	١٥	٦٦٢	١١ طَوَاحِين
١٤٣	٧	٤٧٥	١٣ طَوَارِف
٢٦٤	١٦	١٦٤	٦ طَوَارِق
		٤٧٥	»

ص	ح		ص	ح	
١٢٤	١٤	ظَنَّ	٤٠٣	٥	»
٥٩١	٣	ظُهرَان	٤٣٠	١٧	طِيش
	ع		٤٨٨	١٤	طِيَّه
١٤٨	٤	عَابِد		ظ	
١٧٢	١١	عَابِس	١١٧	٣	ظَاب
٢٥٦	١٧	»	٦٤٤	١٢	ظَالَم
٣٩٩	١٣	»	٣١٧	١٢	ظَامِي
٣٤٥	٥	عَائُور	١٠	٢١	ظَبِي
٦١٦	١٢	عَاج	٢٦	١٦	ظَرَر
٦١٦	١٤	عَاج	١٠٧	٢٣	ظَرْفَ زَمَان
٦١٦	١٥	عَاج	٢٦	١٨	ظَرِير
٣٤٣	٨	عَاجِلَا	١٢٣	٢٣	ظَفَر
٢٨٣	١٥	عَادِي	١٢٣	٢٢	ظَفَر
٢١١	٣	عَارِض	٥٢٧	١١	ظَفَرَه
٥٠٢	١١	عَارِض	٩٤	١٠	ظَفَرَةُ الْعَجُوز
٢٠٠	١٥	عَاصِف	٩٤	٧	ظَفَرَةُ النَّسَر
٦١٧	١٩	عَاصِفَه	٥٠٨	٥	ظَلَال
٣٤٢	٦	عَافِطَه	١٨٢	١٢	ظَلَام
١١٠	٤	عَاقِل	١٩٧	١١	»
١١٠	٥	عَاقِل	٥٨٤	١٥	ظَنَظُل
١٢	١٨	عَاقِلَه	٦٤٥	١	ظَلَم
١	٩	عَاقُول	٢٨	١٥	ظَلَمَاتِ ذَوِ الْقَرْنَيْنِ

ص	ح		ص	ح	
۴۷۸	۳	»	۱۳۶	۱۱	عَالِيَه
۴۷۸	۲	عِقَاب	۲۷۸	۱۰	»
۱۸۲	۱۹	عُقَات	۶۷۵	۱۶	عام
۴۷۸	۱	»	۶۱۰	۱۱	عامرات
۵۲۶	۱۲	»	۴۷۹	۱۳	عامرة
۵۷۷	۹	»	۴۶۶	۹	عَامَّة
۵۸۸	۶	عِتَاد	۲۵۲	۴	عاند
۶۲۸	۶	عِتَاق	۳۹۹	۱۲	عایث
۳۸۷	۲	عِتَاقُ الطَّيْرِ	۳۸۷	۱۹	عَبَادِيد
		عُتَاة رَك : عِتَات	۴۹۴	۱۲	عَبْرَة
۶۸۶	۱۷	عُتَب	۴۹۴	۱۱	عَبْرَة
۳۵	۵	عُتْبَه	۱۱۹	۲۵	عَبِيق
۱۶	۹	عُثْرَت	۲۵	۹	عَبْقَرَة
۱۶	۱۰	عُثْرَت	۲۲۳	۳	عَبْقَرَى
۵۰۳	۹	عُتْق	۳۸	۴	عَبْهَر
۵۸۸	۷	عُقِيد	۶۱۹	۳	عَبْهَر
۳۷۷	۶	عُتْمِيق	۲۷۰	۷	عَبْهَر نَر كَسَى
۷۰۲	۱۷	عُتْمِيق	۳۸	۳	عَبْهَرَه
۶۴۷	۴	عُتْمِيقِي رِهَان	۶۶۹	۷	عَبِيد
۳۴۵	۳	عُثَار	۱۸۲	۱۷	عَبِيدُ الْعَصَا
۳۵۳	۹	عُثُور	۳۳۳	۷	عَبِير
۳۴۵	۴	عُثُور	۳۴۹	۱۹	عِقَاب

☆ توجه ! بین صفحات ۷۷۶ - ۷۲۳ در شماره گذاری صفحات ۵۶ صفحه اشتباه

شده است که در اینجا تصحیح میشود .

ص	ح	ص	ح
٤٣٠	٥	٣٥٣	٨
٢٩٠	٢	٣٨٨	١٨
٨٩	١	٢٢٩	٧
٦٥٦	١٤	٣٤٢	١٠
٢٠٠	١	٥٥٨	٥
٢٩١	١٢	٤٤٨	٨
٦٥٦	١٢	٤٢٦	١١
٦٣٨	٧	٣٤٩	١٤
٥٦	٣	٨٣	٥
٥٠٤	٩	٦٣١	٨
٦٥٣	١٢	٦٣١	٩
٦٥٣	١١	٦٣١	١٠
٥٦	٤	٦٣١	١١
١٠١	٦	٢٢٩	٨
٦٠٢	١٥	٦٢١	٢١
٤٨٩	١٢	٣٤٩	١٦
٦٦٦	٥	١١٠	١٤
٦٦٦	٤	٣٤٩	١٣
٢٠٤	٩	٣٤٩	١٥
٣٤٩	١٨	٢٠٨	٢
٤٢٩	١٧	١٨٢	٢٠
٣٧٠	٢٦	٥٧٧	٦
١٨٣	١٧	٤٣٠	٤
١٨٣	١٦	١٩٨	٢٠

ص	ح	ص	ح
۶۳	۶	۲۰۳	۸
۷۶	۳	۳۶۳	۷
۸	۱۳	۳۲۰	۱۸
۳۳۸	۷	۴۵۴	۱۲
۳۴۴	۳	۴۵۹	۴
۳۴۴	۴	۴۸۴	۱۰
۹۶	۸	۳۷۱	۲۵
۲۸۲	۱۱	۱۶۷	۳
۶۸۱	۱۱	۶۴۷	۲۱
۳۰۴	۱	۶۳۴	۸
۹۶	۹	۴۳۰	۱۳
۴۶۹	۲	۳۲۸	۵
۴۱۷	۲	۳۷۹	۱
۲۷۱	۱۴	۲۳۹	۹
۹۲	۱	۵۰۶	۴
۳۵۸	۸	۲۵۵	۶
۷۹	۸	۲۵۵	۳
۲۱۱	۹	۱۸۸	۱۸
۸۴	۱۰	۴۳۵	۱۱
۵۲۴	۱۸	۴۳۵	۱۳
۸۸	۷	۱۸۸	۱۷
۲۰۳	۹	۷۱۱	۱۶
۱۵۰	۱۹	۴۴۹	۶

عَرْضِ لِحْيَةٍ

عَرْضِيَّة

عَرَّعَر

عَرَّعَرَه

عَرَف

عُرِف

عِرْق

»

»

عِرْقُ الْقُرْبَةِ

عُرْقُوب

عَرِم

عَرْنَيْن

عَرُوسُكَ

عَرُوسِ دَرِيْدَه

عُرُوش

عُرُوض

»

عُرُوض

عُرُوق

عُرُوقِ شَعْرِيَّة

عَرِيْس

عَرِيْضَةُ الرِّسَادَةِ

عَرَاض

عَرَاضَه

»

»

عَرَايِر

عِرَاق

عِرَاقِيْل

عَرَاك

عَرَام

عِرَان

عَرَايِس

عَرَب

عَرُب

عَرَس

عَرَش

عَرَض

عَرَض

عَرَض

عَرَض

عَرَض

عَرَضِ دَادَن

عَرَضِ لَاَزِم

ص	ح	ص	ح
٤٧١	٢٠	٣٧	٦
٢٧٣	٨	٥٥١	٣
٦٥٦	١٣	٦٣٤	٥
٢٧٣	١	٢٠٥	١٧
٦٦٧	٤	٦٢٧	١٢
١٨٢	١٥	٣٧٩	٣
٦٤٢	١٣	١٠٧	١٠
١١	٧	١٣	١٠
٢٠٩	١٣	٣٠١	١٦
٤٧١	١٢	٣٠١	١٧
٦٤٢	١٢	٣٠١	١٨
٤٧١	١٣	٣٣	١٤
١٨٩	٥	٣٢٢	١٨
١٥٣	١٧	٤٣٩	٢٥
٦٩٧	٧	٥٠٠	١٩
١٨٩	٤	٦٥٧	٨
١٢٣	١٦	٣٦	١٥
٦٧	٦	٢٧٩	٩
١٤٠	١٣	١٠	٣٠
١٤٠	١٨	٢٧٣	١
٨٨	١٤	٢٧٣	٨
٢٨٤	١٦	٢٣٤	٩
٥١٠	١	١٥٩	١

ص	ح	ص	ح	
١	٧	٨٨	٤	عظم زورقي
٦٤٧	١٨	٥٣٠	٣	عظيم الوطائد
١٨٩	١	٣٥٥	٢٠	عظيم الهتك
١	٢	١٤٢	٢	عفاريث
٣٤١	١٠	١٤٢	٤	عقر ناة
٤٩٣	٤	٦٩٣	٢	عفو
٨	٥	٢٣٥	٨	عقاب
٤٥٥	٧	٣٥٣	١٥	عقاب شدن
١٦٤	٨	٥٦١	١٥	عقارب شهر زور
١٦٤	٩	١٥٣	٢	عقار
٣٤٢	١٥	١٦٠	٨	عقار
٣٦٠	٦	١٠٣	١١	عقافه
٢٨٧	١٩	٦٤٨	١	عقال
٦٠٩	١٩	٦٥٢	٢٢	عقبات
٢٤١	٨	٤٢٩	١	عقبان
١	٦	٢٦٦	١٩	عقد
٦٤٧	١٩	٢٦٩	٥	»
١٩١	٧	٤٦٣	١٨	عقد
٨٠	١	٤٦٣	١٥	عقد انامل
١٦١	١	١٠٥	١٢	عقدّه
٢٦٥	٧	٥٤٧	٧	عقرب
٤٨٥	٥	١١	٤	عقّوق
١٥٩	٢	١١	٣	عقّقه

ص	ح		ص	ح	
٣٩٦	١٥	عمدة	٣١٥	٤	علامات
٦٨٠	١٥	عمهاء	٤٥٣	٢٤	علائت
٦٨٠	١٠	عمين	١٣٤	٦	علاوة
٥٠٥	٧	عناء	١٣٤	٧	علاوة
٦١٩	١٥	»	٢١٦	٥	عالت
٥٢٦	١٤	عنات	٦٠٠	٢	عالت قائمه
٦٣٥	٤	عناجيج	٥٩٦	٤	عالت
٣٧١	٩	عنازل	٦٤٥	٢٠	علقم
٣٦٦	١٣	عناق	٣١٠	٥	علقه
٥٤٧	٣	عنان	٣٤٥	١٠	علل
١٦٥	٧	عنان	٣٧٨	١٠	»
٦٢٧	١٣	عنان	٨٨	١٥	علل
٢٣٩	١٦	عنان ريز	٣٧٦	١١	»
٣٤٩	٢٠	عناة	٦٦٨	١٧	علم
٦٩٦	٧	عنایت	٥١٧	١	علوان الامر
٥٦	١٦	عنبر	٢	١٣	علویات
٢٦٢	٢	عنبرچه	٤٥٢	٨	علیاء
٥٥٨	٢٠	عنبرة الشتاء	٧٠٢	٢	»
٤٠٩	٨	عنبي	٦٨٠	٨	عم
٦٨٦	١٦	عنبت	٧٠٠	٤	»
٢٧١	٨	عندله	٣٩٧	٨	عمارت
٣٨١	٢١	عندليل	٣٦١	٩	عماعم
١٠	١	عنز	٥٣٣	١٢	عماهج

ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	عُنُق
١١٩	٥	٥٠٣	١٠	عُنُقَا
٩٤	١٧	١٣٥	١٣	عُنُقَا
٤٢٥	١٢	١٣٦	٧	عُنُقَا
٩٥	٢	٥٠٥	٩	عُنُقَايِ مُغْرِب
٦١٦	١٨	٤٠٩	٩	عُنُقُودِ ثُرَيَّا
٤٧٦	٢	٥١٧	٢	عُنُوانُ الْعَزْم
٤٧٦	٣	٣٢٢	١٣	عُنُون
٦١٦	١٩	٣٩٨	٢	عُنِيد
٦١٦	٢٠	١٠	١٢	عُوءَا
٥٧٥	٢	١١٩	٧	عُوءَاتِق
١٠٣	١٣	٦	٢١	عُوءَادِي
٦٩٩	٤	٤	١٨	عُوءَارِض
٢٨١	٨	٨٤	١١	»
٦٤٨	٣	٥٤٦	١٨	عُوءَارِف
١٣٨	١	٦٢٤	٤	»
٢٥١	٩	٦٧٠	١٥	عُوءَاصِر
١٧	١٦	٦٤٦	٩	عُوءَاصِف
١٦١	١١	٦٤٧	٢٠	عُوءَاقِيل
٩٦	١٥	١٥	٩	عُوءَالِي
٤٦٥	٣	٤٢٦	١٥	»
		٧٠٨	١٤	عُوءَان
١٠٨	٢٠	١٥٤	٤	عُوءَايِد
٥	١٥	١٥٤	٦	عُوءَايِد

ص	ح		ص	ح	
٤٧٨	١٢	»	٥٥٨	١٥	عیش بارد
٥٣٣	١٨	عُيُون	٢١٠	٣	عَيِّق
	غ		٥٨١	١٩	عَيْقَه
٦٦٤	٤	غابات	٣١٧	١٦	عَيْمان
١٢٧	٩	غادر	١٠٩	٧	عَيْن
١٤	٠.٤	غاديه	١٠٩	٨	عَيْن
٣٨١	١	غاذيه	١٤٢	٩	»
٢١٠	٧	غار	٢٢٥	٨	»
٢٤٦	١٤	»	٤٦٤	١٠	»
٢٣٩	٢٥	»	٦٥٤	٨	»
٥٥١	١٦	»	٢٢٩	٥	عَيْن
٣٣٣	٥	غارِب	٢٤٠	١٠	عَيْن
٣٣٤	١٠	»	٤٦٤	٧	عَيْن
٤٩٢	٦	»	٤٨٩	١٤	عَيْن
٣٣٤	١١	غارَت	٣١٥	١٨	عَيْنُ الثَّور
٣٨	٥	غاز	٦٠	١٣	عَيْنُ الحَيَات
٢٥٧	٦	غازه	٤٣٨	١٥	عَيْنُ الشَّمْس
٢٦١	١	»	٢٦٧	٨	عَيْنُ الكَمال
١٥٠	٤	غازى	٤٢١	١٥	» »
١٥٠	٦	غازى	٢٤٠	٩	عين بدرة
٣٧	٢	غاشيه	١٤٤	٨	عين شمس
٥٧٩	٥	غاصّ	٢٠٠	١٩	عينين
			١٦٧	١١	عُيُون

ص	ح	ص	ح	
۱۹	۲۰	۲۴۴	۴	غاضی
۴۹۶	۱۴	۲۰	۱۶	غالی
۳۵۵	۱۴	۶۱۰	۱۲	غامرات
۴۹۲	۲۰	۳۸۳	۱۱	غانیات
۵۰۹	۱۲	۲۱	۹	غایص
۵۸۰	۸	۱۴۷	۳	غباوت
۵۸۰	۱۱	۵۶۳	۱۱	»
۳۹۵	۱۶	۶۱	۶	غبرا
۱۳۵	۱۲	۸۳	۱۵	»
۲۲۸	۹	۱۷۱	۱۵	»
۲۱۱	۶	۳۳۸	۲۰	غَبَشُ اللَّیْلِ
۴۳۰	۱۲	۱۵۸	۱۲	غبوق
۳۷۹	۲	۴۸	۱۸	غَتَّ
۱۵	۷	۶۸۳	۹	غَتَّ
۱۵	۸	۶۷۹	۱۱	غُشاء
۳۳	۱۳	۶۸۴	۲۱	غُثَّه
۲۷۹	۳	۳۱۲	۱۳	غداء و مساء
۷۰۰	۱۵	۲۲۸	۴	غُدافی
۲۳۴	۱۰	۵۶	۱	غدایر
۲۷۹	۲	۲۰۱	۸	غدر
۴۱۶	۴	۵۶	۲	غدراء
۴۸۹	۱۰	۳۰۶	۱۲	غدیر
۲۱۰	۱۳	۲۹۱	۱۱	غذوان

ص	ح		ص	ح	
۱۸۰	۱۶	»	۵	۱	غُرُور
۲۷۹	۸	غِشَاء	۲۱۰	۱۵	»
۳۰۱	۹	»	۴۶۴	۱۲	»
۶۵۲	۳	غِشَم	۲۹۳	۱۴	غُرْشِيدَه
۲۲۳	۱۳	غِشَمَشَم	۱۸۸	۱۶	غُرَض
۱۵۱	۱۴	غِشُوم	۱۳	۱۴	غُرُفَات
۲۲۳	۱۲	»	۵۳۰	۱	»
۶۹۶	۱۳	»	۶۲۶	۶	غُرْفَه
۴۷۱	۱۹	غُشَوَه	۲۷۵	۹	غُرْم
۳۸۲	۱	غُصَن	۴۷۶	۵	غُرُور
۴۵۶	۲۳	»	۲۱۹	۸	غُرِير
۷	۱۳	غُصُون	۶۴۵	۱۳	غُرِير
۵۷۶	۱۱	»	۲۹۷	۴	غُرِيضَه
۳۸۲	۲	غُضْ	۱۰	۸	غُرِيْف
۴۰۰	۷	غُضَارَت	۱۸۰	۷	»
۴۴۱	۱۱	غُضْب	۴۳	۶	غُرِيْق
۴۴۱	۱۲	غُضْب	۱۷	۲	غُرَا (جَنَگ) سَطَر
۴۴۱	۱۴	غُضْب	۵۳۶	۲۰	غُرَال
۲۰۹	۱۸	غُضَنَقَر	۸۳	۹	غُرَالَه
۹۶	۷	غُضُرُوف لَا اِسْمَ لَهُ	۸۳	۱۰	غُرَالَه
۵۴۱	۲۳	غُضِيضُ الطَّرَف	۲۱۹	۷	غُرِير
۵۳۳	۱۷	غُضِيضَه	۸۹	۶	غُرِيرَه
			۳۹	۷	غُسَق

ص	ح	ص	ح	غَطَا
٣١٧	٢٣	٤٧١	١٥	»
٤٧٠	٩	٤٨٨	١٢	غَطْمَاط
١٠٦	١٨	١٨	٢٨	غَفَر
١٠٦	١٧	١٧٢	١٠	غُفَل
٤٢٥	٥	٥٤٦	٦	غَفِير
٦٢٠	١٧	١٢٩	١٠	غِلَّ
١٧٢	١٢	١٦١	٣	غَلَا
٧١٧	١٠	١٣٤	٥	غَلَاء
٤٣	٧	١٣٤	٣	غِلَالَه
٧١٨	٥	٦٠٥	٩	غُلَالَه
٤٣	٩	٦٠٥	١٠	غُلَب
٢٣١	٩	١٧٨	١٢	غُلَب
٤٩٥	١٧	٥٥٦	٤	غُلْبَاء
١٠٦	١٩	٣٢٢	١٠	غُلْبَاء
٦٦٠	٧	٤٥٢	٧	غَلَتْ
٢٧٧	٧	٥٩٦	٥	غَلَج
٦٩٦	٨	٣٩٦	١٨	غَلَل
٣٨٢	٤	٣٧٦	١٢	غُلْمَان
٦٧٥	١٠	٥٣٠	٩	غُلُو
٢٤٧	١٨	١٣٤	٤	غُلُولَه
٢٤٧	١٧	٢٧٨	٣	غُلَّه
٣١٩	١١	٢٩٩	٨	

ص	ح		ص	ح	
۱۳۲	۵	غیر محصور	۳۲۶	۵	»
۱۳	۲۶	غیش	۳۵۳	۱۵	غنیم
۱۰۷	۷	»	۳۹۵	۴	غو
۱۵۸	۶	»	۶	۲۰	غوادى
۵۳۳	۹	غيطان	۶	۱۹	غواذى
۷۰۲	۶	غیلان	۲۸۳	۱۶	غوارب
۴۲۴	۱۱	غیم	۱	۵	غواص
۳۱۷	۱۷	غیمان	۴۲۶	۱۸	غوالی
۲۲۵	۱۱	غین	۵۲	۸	غوامض
۴۵۲	۵	غیناء	۲۸	۳	غوانی
۵۰	۸	غیوم	۷۰۳	۱	»
۶۲۰	۱۴	»	۶۹۶	۴	غوايت
	ف		۴۲۶	۱۷	غوايل
۵۱۱	۸	فائزه	۶۲۸	۱۸	»
۱۸	۱۹	فائق	۵۰۰	۱۷	غوج
۱۱۸	۶	فاتحه	۴۵۰	۲۲	غورى
۴۸۸	۳	»	۳۸۸	۱	غول
۵۱	۲۰	فاتحه تر گک خواندن	۱۸۷	۱۰	غنى
۹	۳	فاترات	۵۹۲	۷	غيار
۱۹۱	۴	فاتق	۵۹۲	۸	غيار
۱۴۸	۱۷	فاتنين	۲۵۶	۹	غيد
۱۲۷	۵	فاجر	۵۷۵	۱۱	غيداق
			۲۲۳	۹	غيداقى

ص	ح	ص	ح	
٢٤٢	٢٠	٦٤٥	١٤	فاجر
٦٧٠	٢٠	٢٧٠	٩	فاخترى
٥٧٢	١٠	٩٩	١٢	فاخر
٣٣١	١٧	١٢٧	٧	»
٣٤٨	١٨	٢٢٢	٩	فارس
٦٢٨	٥	١٨	٥	فارع
٤٧٦	١٤	٥٢٨	١٤	فارعه
٤٦٦	٥	٥٩٨	٥	»
٢٣٠	٢٠	١١٢	٣	فاكرة
٦٣٠	١	١٨	١٥	فالق
١٤٢	١١	٣٣٧	٩	فانوس
١٤١	١	٢٢٣	١٦	فايج
٣٩٣	٧	١٤	١٠	فايجه
٢١٧	٥	١٤	١٢	فايجه
٦	١٥	٢٢٣	١٧	فايح
١٢	٩	١٤	١١	فايحه
٢٨	٤	٢٤٢	٢١	فئات
١٤١	٤	٢١٥	٨	فئام
١٤١	٢	٢٤٩	١٠	فؤاد
١٤١	٣	٢٢٧	٩	فئة
٦٤٣	١٦	٥١٣	١٩	»
٤٦٠	٩	٣٩٨	١٥	فئة الاسلام
٤٦٢	٢٥	٤٠١	٨	فئيد الفؤاد

ص	ح		ص	ح	
۷۱۰	۲	فَرخ	۴۷۴	۱۷	فَرائد
۲۷۲	۱۰	فَرخ روز	۲۷۶	۱۷	فِرَاح
۹۹	۱	فَرْدُ الْاِنْفَراد	۵۳۷	۵	فُرار
۱۳۷	۳	فَرزین	۲۲۲	۸	فِرَاسْت
۱۳۷	۴	»	۷۰	۲	فِرَاسْت
۹۵	۱۰	فَرَس	۲۲۲	۷	»
۲۹۱	۱۵	فُرسان	۳۶۴	۲۳	فَرایسن
۶۳۴	۱	فَرَسَخَه	۳۴	۱۹	فِرَاسِیاب
۱۸۰	۴	فَرش	۱۱	۲۴	فِرَاش
۳۷۹	۷	»	۵۴۰	۱۳	»
۳۰۹	۱۴	فَرَض	۱۸۰	۵	فِرَاش
۳۰۹	۱۶	فَرَض	۵۴۰	۱۴	»
۵۸۰	۱	فَرَضَه	۳۲۲	۴	فِرَاغ
۸۲	۸	فَرط	۳۲۲	۶	فِرَاغ
۳۸۷	۶	فَرَق	۱۰۷	۸	فِرَاغْت
۳۸۷	۷	فِرَق	۱۰۷	۱۵	فِرَاغْت
۲۷۸	۳	فُرْقان	۲۰۵	۱۰	فِرَامین
۴۸۸	۴	فُرْقان	۴۲۷	۲	فِرَانِس
۵۲۹	۲	فَرَقْد	۲۸۵	۵	فِرَاهْت
۹۳	۱۷	فَرَنْجْمَشَك	۲۲۲	۱۲	فِرَایس
۴۳۱	۲	فَرَنْد	۴۲۷	۱	»
۵۵۹	۹	فَرَو	۱۵۴	۱۵	فَرَح
۵۷۵	۵	فُرُوج			

ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	فُروخته
۶۸۱	۱۰	۶۶۱	۱۰	فُروش
۷۰۸	۴	۴۵۰	۲۴	فرهاد
۵۲۵	۷	۷۱۰	۳	فرهی
۴۷۶	۲۱	۲۸۵	۶	فرید
۴۴۱	۱	۴۳۱	۳	فریدآمود
۴۹۳	۵	۴۳۱	۴-۳	فریده
۲۳	۱۲	۲۵	۲۸	»
۷۰۵	۸	۴۶۰	۱۰	فریسه
۵۳۳	۱۹	۶۱۵	۱۹	فریغ
۴۷	۴	۳۲۲	۳	فریقین
۱۵۸	۸	۲۸۶	۴	فِرولیده
۱۵۸	۷	۲۹۳	۱۳	فسان
۲۳۲	۲	۱۷۱	۵	فُسْتَقی
۳۷۸	۵	۴۰۷	۱۲	فُسْحَت
۲۷	۱	۳۹۷	۱۴	»
۲۷	۲	۴۲۳	۱۱	»
۲۵۰	۱۳	۵۸۲	۸	فُسْطاط
۵۲۶	۱۳	۴۲۳	۱۲	فُسوس
۱۰۱	۵	۴۵	۲۰	فُسیح
۱۱۱	۱۲	۲۴	۱۷	فُسیله
۵۹۸	۴	۵۹۷	۱۰	فُش
۶۶۷	۹	۵۴۴	۳	فُص
۴۴۸	۱۰	۳۹	۱۱	
				فَصّ

ص	ح	ص	ح
٤٦٤	٤	١٣٧	١٠
١٤٢	١٥	٧٠٠	١٨
٢١٥	٣	٦٥٣	٨
٣٠	٢١	٩٢	٤
٤٦١	٢٥	١٨٠	١٥
١٣٥	٣	١٩٨	٢
٤٥٨	١٤	٣٣٧	١٠
٤٧٩	١١	٥٧٠	١٤
٦٦٩	٩	١٠٤	٩
٢٢٣	٢	٥٨١	٦
٦١١	٣	١٣٩	١٨
١٥٣	٥	٥٧٩	١٠
٢٦٤	٢	٥٨١	٥
٥٠٤	١٧	١٠٤	١٠
٢١٩	١٨	٦٢	١٢
٣٨٤	٧	٢٨١	٢١
٢٤٩	٩	٩٤	٣
٤٠١	٩	٢٣٠	١٥
٥٤	١٠	٢٧٩	٥
٣٤٨	٣	٣٤٩	٢
٣١٦	٨	١٤٣	١٠
٤٩٣	٢٠	١٤٢	١٤

ص	ح	ص	ح	ص	ح
۵۵۱	۲۰	قاراً	۴۲۸	۷	فَيَالِق
۵۰۹	۱۱	قارب	۵۱۳	۲۱	فَيَنْت
۲۲۲	۴	قارس	۲۲۳	۱۹	فَيَح
۳۶۰	۹	»	۵۵۳	۱۹	فَيَحَان
۱۱۳	۱	قارع	۳۵۲	۹	فَيَض
۲۰۵	۱	»	۵	۲۴	فَيَضَان
۴۱۹	۲۴	قارعه	۲۷۵	۱۰	»
۹۴	۲	قارون	۵۱۳	۲۰	فَيَفَاء
۱۵	۱۳	قاس	۶۰۱	۸	فِيلْكَون
۱۶۹	۴	قاس	۶۲	۱۴	فِيلُولَه
۵۰۸	۴	قاسح	۴۹۱	۱۷	فِيُوج
۵۱۳	۱۱	قاسی	۳۴۵	۶	فِيُولَت
۲۰۰	۱۷	قاصف	۴۶۷	۸	»
۶۹۰	۷	قاصی		ق	
۵۷۰	۵	قاصیه	۱۵	۱۲	قَاب
۵۴۱	۱۸	قاضی دین	۲۴۰	۱۱	»
۵۴۱	۱۹	قاضی دین	۳	۷	قابله
۶۴۰	۱۲	قاطبه	۵۸۰	۳	قابودان
۶۱۵	۹	قاطر	۶۱۵	۸	قَاتِرُالرَّحَال
۷۰۱	۸	قاطع	۹۷	۲۱	قَاتِلُأَبِيه
۷۰۱	۱۰	قاطع	۲۲۷	۱	قادرانداز
۶۲۶	۱۱	قاطن	۵۸۵	۱۷	قادراندازی
۶۴۰	۹	قاطنین	۵۵۱	۱۹	قَارَّ
			۵۵۱	۱۰	قارات

ص	ح		ص	ح	
۱۴	۱۳	قبول	۵۰۲	۵	قاع
۱۴	۱۵	قبول	۶۷۰	۴	»
۱۸۸	۱۲	قبه ازرقی	۲۲۴	۱۸	قاف
۲۶۴	۱۵	قبه خضرا	۲۲۵	۱	قاف
۲۱۵	۱۱	قمام	۱۹۸	۱	قائم
۲۷۵	۳	قنادر	۵۴۹	۷	»
۳۳۱	۱۶	قنار	۵۵۸	۲۵	»
۶۶۶	۱۷	قتل	۲۴۵	۱۳	قالی
۶۶۶	۲۰	قتل	۳۰۹	۱۳	قالیب
۶۲۵	۹	قتلی	۱۴۸	۱۵	قانتین
۲۴۲	۱۹	قنات	۲۱۷	۲	قانی
۶۶۳	۲۰	قحاف	۲۲۳	۲۴	»
۸۷	۱۶	قحف	۶۴۵	۲۱	»
۶۶۳	۱۸	قحوف	۴۲۵	۲۰	قاید
۷۰۸	۳	قد	۳۸۱	۱۶	قباء
۱۵۱	۱۸	قذح	۳۴	۱	قباب
۶۰۳	۶	»	۱۰۶	۶	»
۶۰۳	۵	قذح معلی	۱۹۷	۲	»
۲۰	۳	قدد	۳۰۷	۱۰	قباب تسع
۱۰۸	۲۱	قدر	۵۳۷	۱۴	قبص
۳۱۱	۵	»	۱۸۱	۱۱	قبصه
۱۲۹	۲	قدر اندازی	۱۸۱	۱۰	قبضه
			۳۵۵	۱	قبله گاه

ص	ح	ص	ح	
٣٠	٣	٦٩٩	١٦	قَدَم
٦٠٤	١٩	٦٩٩	١٥	قُدُم
٤٢٧	٤	٢٠	٢	قُدُود
٧	١٨	٣٠٩	٢١	تَدِيد
٤٠٧	١١	٤٧٤	١٠	قُدَاذِه
٢٤٩	٨	٢٠٣	٤	قِرَاب
٣٩٦	١٣	١٥٥	١١	قِرَابِه
٧	٢٠	٤٠٧	٥	قِرَاضِه
٧١٨	١	٤٥٤	٨	»
٤٦٣	١	٣٩٦	١٧	قِرَاط
٢٣٠	٧	٤٦٢	٢٢	قِرَاطِين
٢٧٨	٤	٢٣٠	٤	قِرَاع
٩٧	٣	٢٣٠	٨	قِرَاع
٣٧٦	١٨	٣٢١	١٩	»
٣٧٦	١٧	٤١٨	٩	»
٥٣٥	١٦	٥٠٢	١٧	قِرَاعَات
٥٥٩	٨	٩٦	١	قِرَانِيْطُس
١٥١	١٢	٢٠	٢٥	قِرَدِه
٢٣٤	٥	٥٦١	١٢	»
٣٧٠	٥	٩٠	٣	قِرْص تَبَاشِير
٥٩٢	٥	٣١٨	٢٠	قِرْضَاب
٣٤٥	١٣	٩١	١٨	قِرْط
٥٨٥	١١	٤٢٧	١٦	»

ص	ح	ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح	ص	ح
۴۲۱	۴	قَصَبَات	۳۴۵	۱۴	قَرِیحَه
۴۲۱	۶	قَصَبَات	۴۵۴	۹	قَرِیْض
۷	۹	قَصَب نر گس	۶۷۱	۸	قَرِیْه
۴۷۶	۲۲	قَصَل	۱۳۱	۱	قَرِ اِبَاشِیَّه
۴۴۱	۲	قَصْم	۳۷۰	۶	قُزوم
۲۹	۳	قُصور	۷۱۷	۱۴	قُساسی
۱۲۵	۴	»	۳	۲	قِسْط
۲۹	۴	قُصور	۴۲۳	۱۴	قِسْطاط
۱۲۵	۵	»	۶۵۷	۲	قِسْطاس
۱۷۲	۷	قَضایِر	۲۱۸	۱۷	قِسْمَت
۳۱۱	۱۵	قَضْم	۶۴۰	۵	قِسْوَط
۷۰۵	۹	قَضَّه	۱۲۹	۴	قِسی
۳۱۳	۸	قَط	۳۵۰	۱۵	»
۱۱	۱۲	قَطَا	۵۳	۲۸	قِسِیمَه
۳۱۳	۵	قِطَاب	۵۴۹	۱۰	قُشْعَرِیرَه
۶۱۳	۲	قِطَار	۳۵۱	۴	قِصار
۶۱۳	۴	قِطَار	۶۶۷	۲	قُصاره
۳۵۱	۶	قُطَّان	۴۲۵	۱۶	قُصاری
۲۷	۱۴	قِطایِف	۶۴۵	۶	»
۶۱۲	۸	قُطْب رَحی	۲۳	۱۳	قُصَالَه
۵۶	۲۸	قُطْر	۶۶۷	۱	قِصامه
۳۵۱	۱	قِطْرَه زدن	۴۲۵	۱۵	قِصایا
۳۶۸	۸	»	۷	۱۰	قِصب آبِگون

ص	ح	ص	ح
٣٦٦	١٥	٦٠١	٤
٢٨٠	١٩	٦١٥	١٠
٥٥٩	٢	٦١٣	٥
٣٤٧	١٤	١١	١١
٣٤٧	١٥	١٨٠	١٩
٥٥٩	٣	٢٠	٧
٧١٠	٦	٢٧	١٣
٣٠٤	١٣	٢٣٧	٥
٥١	١٢	٢٩١	٣
٥	٢٢	٥٠٢	٤
٣٩٦	٣	٢٢٥	٥
٣٩٦	٤	٢٢٥	٦
٥٧٢	٢	٥٣٥	٢٠
١٩٧	١٢	٦٧٥	٦
١٥٦	١	٤٨٩	٦
٣٧٥	٤	١٨٢	٩
٤٥	٨	٢٣	٤
٣٥	١١	١٢٥	١٤
٤٤	١	٢٢٨	٢٣
٣٤٥	١١	٢٩٤	٨
٣٤٥	٢٤	٥٣٢	٦
٧١٥	١١	٢٣	٦
٢٧١	١٠	٢٥	٦

قلاميس

ص	ح	ص	ح	
٥١٤	٢	٢٢	١١	قِمَارِي
٣٥٥	٥	٥٥٨	٢٢	»
١٩٨	٣	٤٧٦	٦	قِمَاش
٦٠٩	١٧	٧١٤	٦	قِمَاقِم
٥٣٧	١٥	٧١٥	١٣	قُمَامَه
٦٤١	٥	٦٢٥	١	قُمِيارَه
٥٦١	٦	١٤٤	٩	قَمَر
٥٢٨	١٣	١٠٩	١٧	قَمَقَام
٦٣٩	٥	١٠٩	١٩	قَمَقَام
٦٢٠	٦	٢١١	٢٠	قَمَّه
٥٠	٢٧	٦١٨	٧	قَمِيص
٢٥٠	١٢	٦١٨	٩	قَمِيص
٣٣٣	٤	٦٦٠	٨	قَمِين
٢٣٠	٢٢	٢٥٣	١١	قَمَائِل
٣٧٥	٥	٢٥٠	١١	قَمَات
٣٧٠	٤	٦٢٤	١٠	قَمَات
٢٠٤	٤	٥٢٦	٧	قَمَاحَه
٢٧٨	١	١١٦	٢٦	قَمَازِع
٤١٩	٢٣	١١٦	٢٤	قَمَازِع
٤٢٩	١٨	٤٦٢	٢٣	قَمَاطِير
٥٨٤	١	٧٠٦	٥	»
٤٨٨	٤	٣٨١	١٨	قَمَان
		٤٢٣	٩	قَمَان

ص	ح	ص	ح	قواصي
٥٢٧	١٠	١٢٥	١٦	»
٢٩٢	٢	٥١٣	١٢	قواضب
٤٣	٢٧	٢٨٧	١٣	»
٢٦٤	٣	٤١٤	٩	قواعل
٤٣	٢٧	٤٤	١٣	»
٦٩٣	٣	٣٦٩	١٠	قوافي
٣٢٦	١٠	٧٧	١٢	قواقيز
٥٣٠	٥	١٠٩	١	قوام
١٨١	١٣	٤٤٢	١	قوام
٧٠٤	٩	٤٤٢	٢	قوايم
٥١٩	٨	٢١٦	١١	»
٤١	١	٢٨٤	٢	»
٤١	٢	٤٢٧	١٨	»
٤٥٨	٩	٤٤٢	١١	»
٤٩٣	٢٢	١٢	١٩	قوت فاعله
٣٨١	١٩	٥٥١	١١	قوراء
٧٨	١	٤٣٥	٨	قورغان
٨٦	٩	٦٦٢	١٦	قوس حاجب
٤١٦	١٢	٥٣٥	١٩	قوش
٤١٦	١٣	٦٩٩	٨	قوشچی
١١٠	١٨	٦٤٤	٢١	قوضاً بقوض
٢٣٠	٢١	٣٦١	١٦	قوف
١٥٩	٤	٤٣٥	١٤	قول

ص	ح	ص	ح
۳۸۱	۱۲	کافور	گے
۳۸۱	۱۵	کافور	۱
۳۸۱	۱۴	کافوریز	۷
۵۶	۲۵	کافور خشک	۲
۲۲۴	۴	کاف و نون	۴
۹۷	۷	کافہ	۳
۱۴۳	۲	کاگل	۹
۸۳	۱۹	کامل	۱۵
۳	۱۴	کان	۴
۱۵	۲	»	۱۰
۱۵	۶	کانا	۹
۳	۱۳	کانون	۱۷
۵۷۷	۱۱	»	۶
۵۷۷	۱۴	کانون الاول	۲۴
۵۳۰	۱۸	کاهکشان	۹
۵۳۰	۱۹	کاهکشان	۴
۱۱۴	۱۰	کاهل	۱۷
۱۱۴	۱۱	کاهلی	۷
۱۷۲	۹	کاهو	۱۰
۲۹	۱۶	کاس	۱۱
۱۰۸	۴	»	۱۹
۱۰۷	۱۸	گبار	۹
			کابلج
			کاتب
			کاخ
			کاخ
			کار آب
			کار نوشته
			کاس
			کاسر
			کاسر
			کاسه بر سر شکستن
			کاسه گر
			کاسه گردان
			کاسه لیس
			کاشح
			کاغذ
			کاف
			کافر
			کافر
			کافر
			کاف نسخ
			کافور

ص	ح	ص	ح	
۲۵۰	۱۶	۱۰۷	۱۱	کِبَار
۴۴۸	۱۵	۴۳۹	۱۶	»
۳۳۵	۱۸	۴۳۹	۱۵	کِبَار
۲۵۹	۶	۶۷۸	۸	کِبْدُ السَّمَاءِ
۷۰۸	۵	۱۰۵	۲	کِبَر
۳۵۳	۱۰	۵۳۶	۳	کَبْکَ
۳۵۳	۱۱	۶۲۳	۳	کَبْکَبَه
۲۶۰	۲	۲۰۴	۲۲	کَتَائِب
۵۹	۵	۴۱۴	۲	»
۱۵۳	۹	۵۶۸	۴	»
۵۶۸	۷	۶۲۵	۵	کِتَاب
۵۶۸	۶	۱	۲	کُتَاب
۳۰	۲	۱۴	۳۰	کِتَابَه
۴۸۸	۱۱	۳۶۸	۱۴	»
۳۶۶	۱۸	۶۲۵	۶	»
۶۸۹	۱	۴۳۵	۱۷	کِتَارَه
۳۶۲	۱۷	۳۴۸	۸	کَتِيبَه
۲۵۵	۴	۴۷۶	۲۴	کُتُح
۱۳۹	۱۸	۱۴۱	۶	کَشَه
۳۳۸	۴	۵۵۶	۷	کَشِیْث
۵۰۹	۱۸	۴۶۲	۲۶	کَشِیرُ التَّلَاؤِ
۷۹	۳	۳۱۱	۹	کَشِیرُ الرِّمَادِ

ح	ص	ح	ص
۱۳	۶۶۷	۸	۱۲۵
»			
۱۵	۶۶۷	۲۳	۴۹۱
»			
۳	۳۷۳	۲۱	۴۹۱
»			
۲	۴۷۵	۲۲	۴۹۱
»			
۱۷	۲۸۱	۳	۱۹۵
»			
۹	۳۸	۵	۳۹۶
»			
۵	۳۴۳	۱۴	۶۳۷
»			
۱۶	۶۸۴	۸	۵۶
»			
۸	۳۵۰	۱۰	۴۰۷
»			
۱۲	۳۱۳	۲۵	۵۰
»			
۱۷	۱۸۰	۲۴	۳۶۲
»			
۹	۵۸۱	۲۷	۳۶۲
»			
۱۴	۲۹	۱۰	۶۵۲
»			
۱۳	۲۹	۱۷	۱۱
»			
۱۸	۶۳	۱۳	۴۵
»			
۹	۴۱۷	۳	۱۸۲
»			
۷	۵۱۵	۱۹	۳۲۰
»			
۱۴	۱۷۲	۷	۹۲
»			
۲۱	۶۷۰	۱۸	۶۶۶
»			
۲۳	۴۷۶	۲۱	۶۶۶
»			
۲	۲۸۹	۱۲	۳۴۰
»			
۱	۴۸۸	۸	۹۴
»			

ص	ح	ص	ح	ص	ح
۵۵۷	۲۰	گلبه	۵۲	۹	گفته
۱۴۲	۱۸	گلبه هائم	۳۷۶	۵	گفوّ
۴۷۲	۲	گلف	۶۶۷	۱۲	گفور
۴۷۲	۳	گلف	۳۱	۲۵	گفیت
۵۲	۲۰	گلگل	۲۹۵	۲	گفیتاً
۳۱۰	۸	کینک	۱۴۴	۴	کفیده
۱۷۶	۵	کلیک واسطی	۴۹	۱۳	گفیه
۴۲۴	۷	گلل	۲۵	۱۶	گل
۴۶۱	۲۶	کلیل	۳۴۲	۱۴	کلاب
۴۸	۷	کلم	۴۳۴	۵	کلاکل
۳۵۵	۱۱	کلنگ	۴۲۴	۹	گلاکل
۳۵۵	۱۲	کلنگ	۵۱	۳	کلال
۲۵۸	۱۳	کله	۱۵۴	۱۷	»
۴۵۹	۵	کلیداً	۴۲۴	۸	»
۴۵۴	۱	کلید سه دندان	۲۶	۱۳	کلام
۱۵	۲۴	کلید	۱۱۰	۱۶	کلام
۵۱	۱	»	۶۹۹	۲۰	گللاه
۷۰	۶	»	۲۷۸	۸	گللاه
۳۰۵	۱۷	کسم	۵۵۸	۱۹	»
۶۲۴	۱۲	کماخ	۴۱۹	۱۱	گلالیب
۱۸۵	۹	گمادات	۲۴۷	۹	کلا
۱۵	۴	گماکان	۵۶۲	۲	گلب
			۳۴۶	۲۱	گیب

ص	ح		ص	ح	
۵۷۲	۳	گنگر	۲۷۲	۱	کمال
۱۳۵	۵	گنگر	۳۷۸	۶	کمان رستم
۱۳۵	۸	گنگره	۵۴۷	۱۳	»
۶۳۳	۱۰	گنود	۴۳۹	۲۲	کمان زنبوری
۲۱۷	۱۲	گنوز	۷۴	۴	کمان کشیدن
۴۵۹	۱۳	گنوزقارونی	۳۰۵	۴	گماة
۳۰۷	۲۸	کنیز	۳۰۵	۱۶	»
۲	۲۰	کواکب	۵۴۸	۱۵	»
۲۳۵	۹	گواکب	۲۸	۱۶	گماهی
۲۶۵	۱۵	کواکب سحابی	۱۹۳	۹	گمتره
۳۳۶	۱۰	»	۶۶۰	۱۲	کمخاب
۲۵۸	۱۰	کواعب	۴۹۴	۶	گمست
۳۹۳	۱	گوپ	۲۷۸	۱۲	کم فرصت
۵۴۰	۴	گوئر	۴۸۱	۱۵	گمکام
۵۴۰	۵	گوئر	۳۰۵	۱۵	گمی
۱۳۶	۱	کوچ	۱۵۹	۱۳	گمیت
۴۳۹	۸	کورکا	۱۵۹	۱۵	گمیت
۵۱۵	۳	کوسج	۲۷۷	۲	کمیش
۵۱۵	۹	کوسج	۴۱۸	۳	کمین
۳۰۴	۸	کوفه	۵۷۷	۱۰	کن
۱۰۱	۱۱	گوکب	۶۹۵	۱۰	کن
۱۷۳	۳	»	۱۱۲	۱۰	کناره گرد
۷۰۱	۷	»	۶۰۷	۷	کنانت
			۱۰	۷	کناس

ص	ح	ص	ح	
۲۲۸	۷	۷۰۱	۶	کو کب
۵	۲۳	۷۰۱	۹	کو کب
۳	۸	۷۷	۲	کو کبه
	گ	۲۷۰	۸	کو کو
۱۹۸	۵			کُون : رجوع به اکوان شود
۲۱۵	۶	۱۵	۳	کُونین
۱۹۹	۱۵	۳۳۸	۱۲	کُوَه
۵۱۴	۱۴	۳۸۴	۱۴	کوه بر کوه
۱۹۹	۵	۴۲۲	۱۵	کوه پشت
۱۹۸	۴	۳۲۱	۶	کوهه
۴۸۷	۷	۳۹۴	۱۳	کوهه
۱۹۹	۲	۳۹۴	۱۲	کوهه
۵۴۵	۲	۴۲۲	۱۴	کوهه
۶۶۶	۱۶	۱۶۸	۲۲	کُوف
۵۶۱	۱۹	۳۲۲	۱۹	کُهْدان
۲۱۷	۱۱	۶۶۶	۱۵	کُهْنه کَرک
۱۹۵	۲	۳۴	۳	کُی
۲۷۵	۶	۲۴۴	۸	کُی
۵۶۱	۵	۳۴	۲	کُیان
۴۳۸	۲۱	۱۱۳	۱۸	گَیْت و گَیْت
۲۸	۷	۴۴۱	۱۰	کیداور
۲۵۹	۸	۱۳۷	۸	کیش
۳۳۶	۴	۱۵۰	۱۲	کیش
۱۲۵	۹			

ص	ح		ص	ح	
۲۲۴	۱۱	گشاد یافتن	۱۳۸	۷	»
۸	۳	گلبندی	۲۱۶	۷	»
۶۱۹	۷	گل پیاده	۳۶۲	۲۰	»
۶۹۶	۱۴	گل خیری	۳۹۶	۸	»
۲۱۱	۷ سطر	گل زمین	۱۰۴	۱۲	گردون
۲۶۰	۴	»	۳۹۳	۳	»
۶۱۹	۶	»	۲۷۳	۶	گردونیه
۹۳	۱۸	گل سرسبد	۳۶۲	۱۸	گوزین
۶۲۸	۲	گل صدبرگ	۳۶۲	۱۹	گیرزین
۷۰۷	۳	گل قحبه	۵۶۱	۱۸	گرگ آشتی
گلو کشیدن رک : از گلو کشیدن			۳۸	۱۱	گزگر
۵۳۹	۸	گنبد	۳۳۸	۳	گُر کینه
۳۶۶	۲۷	گنجه	۳۸	۱۰	گروگر
۴۴۱	۹	گُندآور	۴۳۰	۶	گروه
۵۴۴	۴	گوان	۳۳۱	۹	گُریغ
۵۳۶	۱۳	گودرز	۱۸۹	۶	گریوه
۵۳۶	۱۸	گور	۳۸۸	۹	»
۱۹۹	۱۶	گوش فیل	۲۷۹	۱۸	گَز کچی
۵۶۰	۱۳	»	۴۲۰	۶	گَز کی
۵۸۴	۲	گوش ماهی	۶۱	۲۰	کِزَلک
۲۷۲	۴	گوشه	۲۲۶	۵	»
۵۵۳	۱۲	گوگردان	۳۶۲	۱۶	گَزین
۲۰	۱۵	گوهر			

ص	ح	ص	ح	كوهراآمور
٤٧	٢٥	٤٨٣	٢١	كوهراآمور
٤٦٢	٣		١	
٢٢٤	١٢	١٧٩	٤	لا
٦٠٣	٢٠	٢٨٤	١٢	لائح
١٥٢	١١	٥٩٢	٩	د
١٦٠	١	٥٨٧	١٣	لائمانه
٤٢٤	١٠	١١٦	١٣	لابه
٦٠٣	٨	٣٢٨	١٨	لائحصى
١٤٥	٧	٣٨٨	٣	لاخ
١٤٥	٧	٥٤٨	١٢	لادغ
٩١	١٣	٥٤٨	١٣	لازع
٥١١	١٧	١٥٥	٤	لازم الشباب
٢٧٧	٩	٤٥٩	٧	لاسيما
٦	٢٣	٥٩٥	٦	لاطائل
١٥٧	٨	١٧٣	١٢	لاغرو
١١٩	١٩	٤٧	٢٤	لال
٩١	١٢	١١٢	٧	لاآ
١٥٩	٣	٢٥	٥	لالا
١١٥	٩	٤٦٢	٢٤	د
٢٥	٢١	٤٦٣	٢	لالا
٩٥	١٥	١٤٥	١٢	لاله دختری
٩٥	١٦	٢٥	٤	لالی
٣٥٥	١٧			

ص	ح		ص	ح	
٣	١٩	لَحْمِي (ياقوت ...)	١٩٤	٦	لَبُوس
٤١٩	١٢	لَحُوم	٩١	١٤	لَبِيب
١٤١	٥	لَحِيَه	٣٧٣	٦	لَبِيخَه
٥١٥	٦	»	١٤٥	٩	لَتْ
٥١٤	١٥	لَحِيَةُ الْبَقَر	٣٢٤	١٤	لَتْ
٩١	١٥	لَحِيَةُ التَّيْس	٥٨٦	٦	»
٦٥٤	١٧	لَحْتَ	٤٧٧	٨	لَثَم
٢٧	٦	لَخْلَخَه سَاي	٣٢٨	٤	لَثُوت
١٨	٢٣	لَدَى	٥٧٠	٣	لَثُوتٌ مُخْرِقَه
٤٦٩	١٩	لَذَاذَات	٦٠٣	٢١	لَثَم
١٩٢	١٠	لُر	٢٣٢	٢٠	لُجْ
٩٢	١٣	لِسَانُ الْعَصَافِير	٢٣٢	٢٢	لُجْ
٢٥	١٤	لَسَن	٥١	١٦	لُجَاج
٢٥	١٥	لُسَن	٥١	١١	لُجَج
٢٥	١٣	لِسَن	٥٨٣	١٧	لُجَّه
٢١٠	٥	لِصَاب	١٨	٢٧	لُجَّه
٥٠	٥	لِطَاط	١٨	٢٩	لُجَّي
٤٢٣	٨	»	٤٨	٢٤	»
٨١	١٣	لِطَايِف	٩	٢	لُجَيْن
٤٧٧	١٠	لَطْم	٦٥٩	٩	»
٥٥٣	١٦	لَطِيم	٢١٠	٤	لُحِج
			٥٤٠	١٥	لُحْد
			٦٥٠	٤	لُحْمَه

ص	ح	ص	ح
٧٠٧	٧	٥٥٣	١٧
٣٦١	٤	١٩٧	٢١
٣٠٨	٢	٦٠٢	٨
٢٠١	١٠	٩٢	٢
٦٧٣	١٤	٢٤١	٦
٢	١	٥٩٣	١٣
٤٤٠	١٠	٥٨٦	٥
٦٤٨	٨	٧١	١٥
٦٤٨	٧	٢٣	٩
٢٩١	٥	١٣٠	٧
٣٥٠	١	٤٣٦	٢١
٦١٣	٧	٦٤	٧
١٦٧	٧	٥٦٧	١٢
١٨	١١	٢٣	٨
١١٧	٦	٧٥	٧
٦٧٣	٥	٣٠٧	٢٤
٤	٤	١٦٦	٧
٥٩٣	١٢	١٣	٥
٢٦٩	١	٤٦٣	٦
١٥٠	٥	٤٧٥	١
٢١٦	١٨	٥٧٤	١٤
٣٣٥	١٣	٢٧	١٥
٣٣٥	١٤	٤٧٧	٧

لَطِيْمَةٌ

لَعَابُ كَوْزَن

لَعَب

لَعِبْتُ بِرَبْرِئِهِ

لَعْلُ بِيكَاثِي

لَعْلُ لَحْمِي

لَعِين

لَعُو

لُفَاظُهُ

لُفُوف

»

لَفِيف

»

لُقَاظُهُ

لُقَاعُهُ

لَقْطُهُ

لَقْفُهُ

لَقْلَقُهُ

لَكَكَ

»

لَكَز

لَكَكَ لَكَكَ

لَكَنْ

ص	ح	ص	ح
٢٥٦	٢	٣٥٠	٣
٤٨٢	١٤	٣٣٥	١٥
٥٢٣	٧	٤٤٢	٦
٥٩	٣	٦٥٤	١٠
٣٦٥	٢	٣١٧	٢١
٣٢٨	٢	٦٧٣	١٢
٣٦٤	٨	٦٧٣	١٣
٦٦٤	٣	٣١٧	٢٢
	٢	١١٩	٢٨
		٤٥١	٥
١٥١	١٧	٦٥٤	١١
٤٣	٢٨	٥٨	١٠
٤٨٩	١٣	٥٨	١١
١٥٢	١٧	٢٥٦	٣
٥٨٥	٩	٦٧٦	٦
		٥٤١	٨
٤٣	٢٩	٥١٤	١٧
١١٢	٦	٢١٠	٣
٥٩٤	٥	٥٨	٩
٦٣٥	١٢	٢٢٨	٣
٦٤٥	١٠	٢٥٨	٤
١٥٣	١٢	٢٨٧	٣
٦١٧	٩	٥٣٥	٤

لُهاسه

لُهب

لُهبات

»

لُهبان

»

لُهثان

لُهفان

لُهق

لُهنة الضيف

لُهيات

لُياق

لُياقت

لُيالي

لُيتَ ولعلَّ

لُيث

لُيس

لُيق

لُيقه

لُيل

»

»

لُيل

ص	ح	ص	ح
۵۸۵	۷	۱۵۴	۲۰
		۵۲	۱۵
۱۸۰	۱	۸۸	۱۳
۴۲۷	۲۰	۳۰۹	۲۳
		۴۲	۹
۲۵۳	۵	۶۳۵	۱۴
۱۰۱	۱	۶۱۳	۹
۶۲۸	۳	۵۱۶	۶
۶۲	۶	۶۸۶	۱۱
۶۲۸	۷	۴۵۰	۵
۳۶۶	۱۴	۷۱۵	۵
۴۳۲	۱	۲۷۱	۱۹
۱۳۴	۱۶	۱۳۲	۸
۲۵۳	۴	۵۳۹	۱۰
۷۱۵	۶	۹۳	۱۱
۴۴۷	۱۲	۱۳۱	۵
۴۵۵	۲۲	۱۸۷	۵
۲۰۹	۱۰		
۴۵۶	۱۹	۴۶	۲
۳۷۲	۵	۱۸۸	۲
۴۵۶	۲۱	۲۷۳	۱
۱۸۵	۲۲	۱۴۴	۵
۶۲۷	۱۴	۴۸۸	۱۶

ماشوب

ماشطه

ماشی

ماشی

ماشیاً علی رأسه

ماضی

ماطره

مآقط

مال

مالی

مآود

ماوراءالنهر

ماه

د

ماه پروین

ماهچه

د

ورک : ماهچه

ماه مقنّع

ماه نخشبی

ماهور

ماهوشان

ماهی

ص	ح		ص	ح	
٢٨٧	١٦	مِثَانَت	٢١٢	١٤	مِثَاطِشَت
٤٩٨	١٠	مُتَابِي	٤٣٨	٩	مِثَالِدَت
٤٩٨	٩	مُتَانِي	٢١٢	١٠	مِثَالِطَت
٧١٥	٧	مُتَاوِد	٤٥٦	٥	»
١٩٧	١٠	مُتَاهِب	٦٢١	٢	مِثَاهِج
٣٨١	١٠	مُتَبَاسِق	٢٩٣	٩	مِثُور
١٨	٢١	مُتَبَخَّر	٢٦٤	١٤	مِثْهَاج
٥٨٢	١٣	مُتَبَدِّد	٧٠٤	١١	مِثْدَر
٤٠٢	٥	مُتَبَرِّ	٥١٧	٩	مِثْرَقَش
٤٣٥	١٦	مُتَبَسِّل	٥٥٥	١٥	»
٤٩١	١	مُتَبَهِّج	٧١٦	٦	مِثْرَه
٣٩٧	٧	مُتَجَصِّص	١٠٠	٣	مِثْرَهَن
٥٥٩	٥	مُتَجَلِّد	٥٣	٢٢	مِثْسَم
١٣	٥	مُتَجَلِّي	٥٣	٢٠	مِثْسَم
٦٢٠	٩	مُتَجَنِّدَه	٢١٩	١١	مِثْشِرَه
٣٧٣	١٩	مُتَجَوِّه	٥٢٥	٩	مِثْضَع
٥٢٢	٣	مُتَحَاشِي	٢٨٢	١٢	مِثْضَوِّع
١٣	٤	مُتَحَلِّي	٢٨٤	٢٠	مِثْغَضَّت
٣٩٧	٦	مُتَخَصِّص	٥٦٢	٤	مِثْوَقَات
٤٦٦	١٢	مُتَخَطِّي	٦٥٠	٢	مِثَاع
٧٧	١٦	مُتَدَارِك	٦٢٢	١٣	مِثَاعِب
			٢٨٥	١٤	مِثَالِف
			٦٤١	١١	مِثَالِف

ص	ح	ص	ح	مُتَدَاكِس
٢٤٢	١٤	٢١٢	١	مُتَدَاهِدِم
٥٢٨	١٥	٣٩٧	١١	مُتَرَادِف
٦٤١	١٢	٧٧	١٧	مُتَرَائِب
٥٧٨	٦	٧٧	١٤	مُتَرَجِب
٢٤٣	٦	٤٧٨	١٣	مُتَرَجِي
٣٧٣	١٥	٦٧٦	٤	مُتَرَس
٧٥	٢	١٧٤	٤	مُتَرَس
٢٢٨	١٩	٦٩٨	١٠	مُتَرَوِي
٨٣	١٦	٥٤٦	١٤	مُتَرَعَرَع
٥٦٧	٨	٢٤٣	٣	مُتَرَلَزِل
١٤٠	٦	٨١	٢	مُتَسَارِع
٧٧	١٣	٤٣١	٢٣	مُتَسَنِد
٢١٢	٣	٤١٩	١٦	مُتَشَابِهَات
٣٢٠	٢٤	١٠٠	٥	مُتَشَاعِر
٥٢٢	٥	٨٠	٨	مُنْشَذِر
٥٨٣	٣	٢٩٢	٤	مُنْشَرِد
٤٦٢	٥	٤١٩	١٥	مُنْشَرِم
١٩	١	٤١٩	١٤	مُنْصَعِص
١٩	٢	٢٤٣	٨	مُنْصَعِص
١٨	٢٢	٢٤٣	٩	مُنْطَاوِلَه
٣٨١	١٣	٢٤٢	١٣	مُنْطَايِر
١٠٤	١	١٣٦	٣	مُنْطَاب
٣١٣	٤	٩٦	٦	

ص	ح	ص	ح	
۳۳	۲۲	۵۸۳	۲	مُتَوَاطِسْ
۴۵۵	۲۸	۲۴۳	۴	مُتَوَزَّعْ
۱۵۳	۲۸	۱۴۵	۱۸	مَتِّينْ
۱۸۵	۱۹	۳۰۴	۳	مَتِّينْ
۱۸۵	۲۰	۳۹۰	۲	مَتِّينَهْ
۶۶۸	۱۳	۵۳۴	۱۰	»
۴۴۰	۵	۶۲۴	۱۳	مُشَابِتْ
۵۱۰	۴	۶۷۹	۱	مُشَابِرْ
۴۵۵	۲۱	۶۷۶	۱۰	مُشَابِرَتْ
۲۱۲	۱۸	۴۱۸	۸	مُشَارْ
۳۲۰	۱۴	۶۴	۵	مُشَالَاتْ
۳۲۰	۱۶	۱۶۱	۹	مُشْرِیْ
۶۳۳	۲	۲۱۱	۱۵	مُشَقَّلَهْ
۴۵۶	۴	۳۵۸	۱۶	مُثَلَّثَهْ آتَشِیْ
۸۵	۱۵	۵۳۳	۲۱	مُثْمُورَهْ
۳۵۸	۱۳	۷۶	۹	مُشَنِّیْ
۴۱۲	۱۱	۵۶۵	۴	مُشُولْ
۶۰۳	۲	۲۹۴	۱۹	مُجَابْ
۵۳۸	۱۰	۲۱۳	۱۰	مُجَا حِرْ
۵۶۳	۲۴	۴۲۲	۸	مُجَا حِشْتْ
۶۳۸	۵	۱۷۷	۶	مُجَادَتْ
۵۴۳	۲	۵۸۰	۱۴	مُجَادَحْ
۲۹۹	۱۶	۵۵۷	۴	مُجَادَعَهْ
				مُجَادِلْ
				مُجَارَهْ
				مُجَارِیْ
				مُجَارِیْ
				مُجَارِیْ
				مُجَازْ
				مُجَاسَدَهْ
				مُجَاسَرَتْ
				مُجَاشَاتْ
				مُجَالَاتْ
				مُجَالِحْ
				مُجَالِحَتْ
				مُجَالِیْ
				مُجَامَلَتْ
				مُجَانِیسْ
				مُجَانِیقْ
				مُجَاوِبَتْ
				»
				مُجَاوَرِینْ
				مُجَبُولْ
				»
				مُجْتَاحِینْ
				مُجْتَازَانْ

ص	ح	ص	ح	ص	ح
				مُجْتَبِ	٣
٤١٤	١٦	٢٩٣	٣	مُجَدَّر	١٤
٤١٤	٦	٢	١٤	مُجَدَّر	٢٣
٦١	١٦	٣٥٥	٢٣	مُجَدَّر	٢٤
٥٩	٢	٣٥٥	٢٤	مُجَدُّود	٢٢
١٧٨	٩	١٣	٢٢	مُجَدُّون	٢٤
٥٤٦	٨	١٣	٢٤	مُجْدُوذَالرَّجَلِينَ	٨
٤٥٣	١٩	٣٨٨	٨	مُجَرَّ	٢٤
٢٩٤	١٨	٤٠١	٢٤	مُجَرَّد	١٤
٢١٣	٩	٣٢١	١٤	مُجَرَّد	١٥
٦٠٣	١١	٣٢١	١٥	مُجَرَّدَات	٦
٣٦١	١٧	٢	٦	مُجَرَّه	٢
٤٥٦	٧	٢٠٧	٢	»	٧
٤٥٦	٨	٣٠٠	٧	»	٩
٢٨٠	٩	٣٣٦	٩	»	٣
٤٥٥	٢٧	٤٤٠	٣	»	١٤
١٤٩	١٣	٤٤٨	١٤	مُجْعَبَه	١٢
٥٦٤	١٣	٤١٤	١٢	مُجْلَجِل	١١
٥٦٤	١٢	٦٠١	١١	مُجْلُوبَات	٥
٤٢٠	٩	٤٦١	٥	مُجَلِّي	١٩
١٢٨	٧	١٠٨	١٩	مُجْمَرَه	١٤
١٠٣	١٥	١٠٤	١٤	مُجَنِّ	٢
٢٨٥	١٣	٦٦٣	٢	مُجَنَّب	٢١
		٣٣٩	٢١		

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٣٦٠	١	مُحْتَشِد	٤٥٦	١	مُحَاقَّت
٣١٨	١٩	مُحْتَضِر	٣٦٩	١١	مَحَاقِل
٧٠٠	٥	مُحَقِّق	٢٨٥	١٢	مُحَاقَّة
٥٠٧	١٨	مُحِثَّات	٥٢	٢٢	مُحَاكَاَت
٢١	٨	مُحَجَّلَات	٤١١	٤	»
٤١٤	١٨	مُحَجَّلَه	٥٢	٢١	مَحَاكَه
٤	١٧	مُحْجُور	٥٢	٢٣	مُحَاكَّه
٣٩٣	١٤	مِحرَاب	٤٣١	٨	مَحَال
٥٤٣	١٠	»	٥٧٤	٦	»
٤١١	٣	مِحرَاف	٥١٥	١٨	مَحَالَّ
٥٤٠	١٦	مُحَسَّر	٥٧٤	٧	مُحَال
٤٧١	١١	مُحَسِّنَات	٥٧٤	٨	مِحال
٤٧٦	١٧	مُحَش	٤٥٥	٣١	مُحَالَّت
٣٥٤	٢	مِحصَد	١٩٤	١١	مُحَالَفَت
٤٧٩	٨	مُحْصِل	٣١٧	١٨	مَحَالِق
٤٧١	١٠	مُحْصَنَات	٢٤٤	٦	مُحَامِلَه
٣٥٤	١	مُحْصُود	٤٥٦	٣	»
٦٦٧	٧	»	٦٠٣	٣	مُحَاوَرَتَه
١٣٢	٦	مُحْصُور	٥٣	٢١	مُحِبَّات
٥٠٧	١٩	مُحِضَّات	٢٧١	١	مُحْبُور
٢٠٥	١٣	مُحْضِر	٥٦٣	٢٥	مُحْبُول
٢٠٥	١٤	مُحْضِر	١٢٧	٤	مُحْتَال
١٢٨	٥	مُحْطَّ	١٧٠	١٠	مُحْتَالَه

ص	ح	ص	ح	ص
١٥٣	١٦	١٣٢	١٨	»
١٨٥	٢١	٤٩١	٥	مَحْطُوطَةُ الْمَطَا
٤٥٥	٢٠	٤٨٢	٣	مَحْفَد
١١٦	٢٠	٧٠٠	٦	»
٥١٥	٢١	١٧	٩	مَحْقُوق
٤٢٠	١٠	٤٨٧	٤	مِحْك
٣٦٤	١١	٦٥٠	١٣	مُحْكَمَه
٤٥٥	٣٠	٦١٤	١٢	مَحَل
٤٦٩	١٤	٣٤٠	٦	مِخْلَال
٦١٨	١٢	٦٥٤	٣	مَحَلَه
٤٥٦	٢	١٠٨	١٨	مُحَلِّي
٧١٦	٨	١٧	٢	مَحْمَدَات
٤٥٦	٦	٨٩	١٩	مَحْمُودَه
٢٧٢	٦	٧٧	٢٣	مِخْن
٥٩٤	٨	٣٣٩	٢٢	مُخَنَّب
٣٦٤	١٢	٥١٥	١٧	مُخُول
٥٣	١٩	٢٨	٦	مَحْوِي
٥٠٣	٣	٥٣	٢٣	مُحْيَا
٥٠٣	٤	٢٧٢	٤	مُخَيَّر
١٢٧	٦	٥٥٧	١١	مَحِيص
٦٧١	٤	٥٩٢	١٢	مُخَائِل
٣٣٢	١٦	٥٥٤	١٧	مُخَادَع
٥٨٥	١٥	٩٣	١٩	مُخَارِف
٦٦٣	١			مُخْرَاقٍ لَاعِب

ص	ح		ص	ح	
٤٩٩	١٢	مُدَاخَلَت	٥٨٥	١٤	مَخْزُول
٤٩٩	١٠	مَدَاخِل	٥١	٨	مَخْزُون
٤٩٩	١١	مُدَاخَلَت	٣٣٩	٣	مِخْصَل
٤٦٣	٢٢	وِدَاد	٦٤٢	٨	مِخْصَل
٤٥٥	٢٦	مُدَارَات	٦٤٢	٩	مِخْصَل
٢٤٠	٢	مُدَارِج	٢١٩	١٤	مُخْضَر
٥٣٥	٢٥	مُدَارِج	٦٨	٦	مُخْضَرَم
٢٧٨	٢	مُدَافِع	٦٨	٧	مُخْضَرَمُ النَّسَب
٣٥٨	٩	»	٢١٩	١٥	مُخْضَل
٧١٦	١٠	مُدَا لَسَتْ	١٣٢	٢٠	مَخْطَا
١٠٧	٥	مُدَام	١	٣	مُخْطَاط
١٠٧	١٢	مُدَام	٢٥٤	٩	مَخْطُوبُهُ
٧٠٢	٩	»	٣٩٨	١٠	مُخَلَّل
١١٨	١٧	مُدَاهَنَه	١١٣	٩	مِخْلَات
٤١٣	٥	»	٣٥٤	١٨	مِخْلَب
١٥٣	٢٦	مُدَايِد	٥٩٢	١٥	مُخْلَجَل
١	٤	مُدَبِّج	٥٥	١١	مَخْلُوجَه
٤٦٢	١١	»	١٠٨	١٧	مُخَلَّى
٤٦١	٢٢	مُدَبِّجَات	٦٢٥	٨	مُخَلَّى
٤٧٨	١٧	مُدَبِّر	١٦	١٨	مُخَمِّد
٣٥٤	١٠	مُدَبِّرُور	٦٧	١٢	مُخَمَّسَات
٣٥٤	٩	مُدْحُور	٤٢٨	٩	مُخَوَّل
٤١	١٥	مَدَح	٢٤٨	١٧	مُخَيِّم

ص	ح		ص	ح	
۵۷۵	۷	مُدْكَر	۷۷	۱۱	مدخول
۲۳۱	۷	مُدْكَر	۵۶	۲۷	مِدْرَار
۱۴۱	۱۲	مَدْمُومُ الْخِلْقَةِ	۳۶۴	۴	مُدْرَب
۵۸۸	۱۳	مَذْنِبِينَ	۵۳۵	۲۴	مَذْرَجَه
۷۹	۱۰	مَذَّيْل	۶۳	۱۱	مَذْرَس
۶۷۶	۱۵	مُرَّ	۷۰۶	۴	مَذْرَهْمَه
۶۳۲	۴	مِرَاء	۳۸۹	۹	مَدَّعِم
۶۲۳	۱۰	مِرَائِر	۵۵۷	۱۵	»
۶۳۲	۵	مِرَائِي	۲۱۶	۹	مَدْقُوق
۹	۱۷	مِرَابِض	۴۹۲	۱۴	»
۹	۹	مِرَابِط	۴۷۰	۲	مِدْكَه
۴۴۸	۱۱	»	۴۰۲	۴	مُدْمَر
۱۳۲	۱۶	مِرَابِع	۱۴۱	۱۱	مدموم
۵۴۶	۳	مِرَاتِج	۷۰۶	۳	مُدْنَرَه
۱۳۲	۱۷	مِرَاتِع	۴۶۴	۱	مَدُود
۶۱۶	۱	مِرَاحِل	۳۱۲	۷	مُذَاب
۳۸۶	۱۰	مِرَاد	۳۹۱	۷	»
۶۰۹	۹	مُرَاد	۲۴۷	۶	مَذَارِع
۴۵۶	۱۷	مُرَادَات	۵۷۴	۱۶	»
۴۵۶	۱۸	مُرَادَات	۵۷۴	۱۵	مَذَارِع
۳۸۸	۶	مِرَادِي	۸۱	۴	مُذْبَذِب
۶۷۶	۱۷	مِرَارَه	۱۵۳	۱۰	مُذْبَذِب
۶۷۵	۸	مِرَارِي	۳۶۲	۳	مُدْرَب
۶۲۹	۳	مِرَاسِيل			

ص	ح	ص	ح	مراعات النّظير
٦٢١	١٦	٦٧٥	١٤	مراعى
٦٢٤	٦	٦٦٦	١٣	مُراعى
٦٩	١٥	٦٦٦	١٢	مُراعى
٤٩٣	١٢	٣٨٩	٨	مُراغم
٢١٦	٢٠	١٦٦	١٢	مَراغه
٥٠٥	٢	٥٣٧	٢٠	مُرافق
١٢٨	٢	٥٣٧	٢١	مُرافق
١٢٨	٤	٣١٥	١٠	مُرافقت
٦٢٤	٥	١٣	٩	مُراقى
٤١١	٦	١٧٦	١٢	»
٢٤١	٥	٤٣٦	١٣	مُراكب
٦٥٩	١٤	٥٠٠	١٦	مُراكب
٥٩٣	١٤	٤٥٦	٢٧	مُرامات
٤٣١	١٦	٤٥٦	٢٤	مُرامات
١٠٧	٣	٣١٩	١٢	مُرامى
٥٠٩	١٩	١٦٦	١١	مُراوغه
١٥٤	١٦	٧٠٣	١٥	مُراهق
٤٣	٢٦	١٣٣	٦	مُرايا
١٨٤	٦	٤٨٨	٢٤	»
٩٥	٤	٦٣٢	٣	مُرايا
٦١٨	١٧	٣١٨	٧	مُراير
٣٥٢	١٤	٥٠٠	٢٢	مُربط
		٤٨٣	٢٣	مُربط

ص	ح	ص	ح	مُرد
۱۴۶	۱	مَرُصُوف	۱۵۰	۲۰
۳۴۱	۴	»	۱۵۴	۹
۹۸	۹	مَرُضَى	۴۱۱	۵
۱۵۳	۴	مَرُزَع	۶۱	۱
۴۱	۲۲	مَرُزَعَى	۷۷	۱۹
۲۵۳	۲۱	»	۶۶۵	۱۲
۳۶۷	۱۷	»	۴۰۶	۱
۵۳۵	۱۷	مُرُغ	۲۷۹	۱۳
۲۷۶	۱	مرغ دوبرادران	۵۶۱	۱۳
۴۷۸	۹	مَرُغَم	۵۸۰	۲
۳۸۹	۱۰	مَرُغَم	۱۶۶	۲۳
۷۱۱	۶	مَرُغُوس	۳۹۹	۲۲
۵۶	۱۳	مَرُغُول	۳۴۶	۲۲
۴۰۵	۳	مَرُغُولَه	۳۴۶	۲۳
۵۱۷	۱۳	مُرَقَّش	۳۶۶	۴
۵۲۷	۶	مُرَقَّن	۵۶۸	۱۰
۵۲۷	۸	مَرُقُوم	۲۹۱	۱
۵۲۷	۷	مَرُقُون	۷۶	۱۰
۶۱۵	۱۴	مَرُكَب	۴۱۴	۲۱
۴۶۱	۱۷	مَرُكُوتَات	۳۶۶	۱
۲۴	۵	مَرُكُوز	۷۸	۱۳
۵۰۲	۲۵	»	۱۴۶	۲
۴۰۱	۱۴	مَرُكُوس	۳۳۴	۱

مَرُصُوص

»

ص	ح		ص	ح	
٦٧٥	٩	مُزَاهَمَت	٦٦٤	١٢	مُرِمَّات
٦٩٨	١	مُزَابِق	٥٣٣	٧	مُرْمَرِيس
١١٨	١	مُزَبَّر	٦٧٦	١٦	مُرْمَرِيس
٤٧	١٣	مُزْخَرْف	٢٨	١١	مُرْمُورَات
٨٣	٢٠	مُزْدَوَج	٢٨	١٢	مُرْمُوزَات
٢٥٦	١٠	مُزْدَوَج	٣١	٩	مُرْمُوق
٢٦٤	١٣	»	١٨٥	٨	مُرُو
٤٨٢	٢٣	مُزَرَّج	١٤٤	١	مُرُوارِيد بَسْتَن
٣٠٩	١٩	مُزْعَفَر	٦٧٥	٧	مُرُوت
٤٩٥	١١	مُزْمَهَر	٧٠٢	١٤	مُرُوق
١٥٤	١٣	مُزَن	٧٠٢	١٦	مُرُوق
٧٠٦	٢	مُزَنَّرَه	٣٣٩	١٥	مُرْهَفَات
٤٩٨	١١	مُزَوَّرَه	٥٥١	٢٣	مُرْهَفَات
٧٠٢	١٣	مُزَوَّق	٣٨	١٥	مُرِيخ
٧٠٤	٣	مُزَه	٦٢٣	٩	مُرِير
٧٠٤	٤	مُزَه	٦٢١	١٥	مُرِيَع
٦٢٧	١٠	مُزَيَّت	٤١	٤	مُزَابِر
٧٧	٢٠	مُزِيد	١٤٩	٢	»
١١٨	٢	مُزِير	٢٩٢	٢٤	مُزَاخَف
٢٥١	٨	مَس	٦٦٣	٩	مُزَارِيق
٦٤٨	٥	»	٦١٧	٧	مُزَالِق
٦٤٨	٤	مَس	١٤٩	٤	مُزَامِر
٢٢٨	٢	مَسَاء			

ص	ح	ص	ح	مُساآت
٤٢٩	١٠	٤٥٥	١٩	مُساآت
٤٣١	٢٥	٥٩٨	٧	مُساائل
٢١٥	١٥	٦٠٨	١٢	مُساجرت
١١٩	١٢	٤٥٨	٥	مُساجلت
١١٩	١٣	٥١٦	٣	مُساخط
٢٠٥	٢	١٥٢	٣	مُسار
٣٢٤	٣	٣٢٤	٥	مُسارَات
٣٦٦	٦	١٣٢	١٤	مُسارب
١٤٩	١٤	٢٥٣	٢٣	مُسارب
٦٠٤	١٤	٤٩٦	١٢	مُسارح
٣١٢	١٤	٣٣٨	٢٢	مُسارعت
١٩٤	١٠	٣٤٠	١	مُساره
٤٩٦	١٣	٣٥٥	٢	مُساطح
١٣٣	١٣	٢٢	١٢	مُساطر
٦٠٨	٧	٣٢	٥	مُساغ
٤١١	٧	٣٩٩	٢	مُسافع
٤٤٩	٦	٣٩٩	٣	مُسافعت
٣٤١	١٢	٣٢	٤	مُساق
٨٠	١٠-٩	٣٦٧	٧	»
٧٠٠	٢١	٢٣٠	٢٦	مُساقط
٢٠٥	٩	٥١٦	٤	»
٦٤٢	١	٥٤٣	٤	مُساكين
٥٨٣	١	٤٢٩	٩	مُسالح

ص	ح	ص	ح
٤٨٩	١٦	٤٩٤	٨
٣٦٩	١٩	٤٣٥	١٥
٥٨٨	١٦	٦٤	١٥
١٦١	١٧	٥٣٨	١١
٥١٢	١٥	٦٨٠	٤
٣٦٥	٢٠	٩	٧
٣٤٥	٢٠	٦٨٠	٦
٤٥٣	٣	١٥٥	٩
٦٠٤	١٦	٦٤١	١٨
٦٦٦	٧	٧٩	٤
٤٥٣	١	٤٩٢	١٣
٦٦٦	٦	٦٠٤	١٧
١٢	١٥	٣٤٣	٧
٤٧١	١٨	٥١٧	١٤
٣٩٩	٢١	٦٠٣	١٧
١٣٦	٢	٦٧٩	٩
٨٠	٢	٦٢٨	١٢
٢٨٨	٧	٤٧٥	١١
٨١	٧	٦٤٢	٢
٤٣٦	٢٣	٢٢	٤
٦١١	١	١٠٦	١٦
٦٢٢	١٦	٥٢٦	١٠
٦٢٢	١٥	٢٨٧	١٥

ص	ح	ص	ح	
٦٤٨	٦	٥٦٨	١٢	مُسْرَسْ
٢٥٠	١٤	٤٦١	٢٣	مُسْرَسَرَات
٨٠	٥	٢٠٥	١٥	مُسْرَعَان
٢٥٣	٢٢	٤١٠	١٢	مَسْرَه
١٥٤	١٩	٢٢	١١	مِسْطَار
٥٩٨	٣	٥٨	٢	مِسْطَر
٢٩٠	٤	٤٣٦	٢٤	مُسْعِر
٣٦٦	٩	٤٢٩	٢٤	مُسْعِي
٣٤٤	١١	١٧٦	١١	مَسْقَطُ الرَّأْس
٥٦٣	٢٣	٢٣٥	١٢	مِسْك
١٠٩	٢٤	٣١٠	١٠	مِسْكِه
٤٦١	١٣	١٤	١٧	مِسْكِيَّةُ النَّسَمَات
٤٢١	١٤	٤٥	٦	مِسْلَاق
٤٥٣	٢	٢٤	١٩	مُسْلَسَل
٢٥١	١٣	٢٨١	٢٢	مُسْلَسَلَه
١١٦	٢١	٢٨١	٢٤	مُسْلَسَلَه
٣٢٤	٤	٤١٧	١٩	مَسْلَاك
١٣٢	٥	١١٠	١٧	مَسْلُوب
٢٢٢	١٥	٢٨٠	٧	د
٢٢٢	١٧	٢١٦	٨	مَسْلُول
٥٥	١٨	٧٠٠	١٦	د
٧١	٥	٣٩٩	١٧	مَسْمَار
٣٦٧	٦	٣٩٩	١٩	مُسْمَر

ص	ح		ص	ح	
٦٤٣	٢	مُشَرَّدَات	٣٢	٣	»
٥٦٨	١١	مُشَرَّر	٥٤٠	٩	مِشَا كَلِت
٢٥٣	١٧	مُشَرَّقَه	٤٨	١٤	مِشَا كَهْت
٥٩٨	٩	مُشَعَّب	٢٥١	١٤	مِشَامَت
٢٢٠	٥	مُشَعْلَه	٢٢٩	١٢	مُشَامَه
٤٩٥	١٦	مُشَقَّتِر	٢٢٩	١٣	مِشَامِيم
٤٥٢	١٦	مُشْفُوع	١٩٦	٨	مِشَاوَلِت
٢٢٦	٤	مُشَق	٣٠٤	٢٤	مِشَاهِد
٥٦	٢٤	مُشَكِّتِر	٦٠٤	١٥	مِشَاهِلِت
٥٨	١٣	مُشَكُو	١٩٤	٩	مِشَاهِنَت
٢٤٦	١١	مُشَكُول	٢٢٩	١٤	مِشَامَه
٥١٩	١٣	مُشَلِّشِل	٤٦٥	٨	»
٤٩٥	١٥	مُشَحِّز	٢٥٣	٢٠	مِشْتَاة
٢٣٠	٢	مُشَمَّر	٦٤٢	١٨	مِشْتَمَات
٣٩٩	٢٠	»	١٠٠	٤	مِشْتَبَهَات
٤٣١	٩	مُشَمَّرُ الذَّيْل	٢٩٠	٧	مِشْتَدَّه
٣٧٨	٢٠	مُشَمِّل	٨٠	٧	مِشَجَّر
٤٩٩	٨	مُشَمَّه	٨١	٥	»
٧٠٩	٢	مِشَمِّل	٣٠٧	٢٧	مِشَحُون
٧٠٩	١	مِشْمُول	٤٦٩	١٧	مِشَحُون
٩٤	١٥	مِشْمُوم	٤١٧	٢٢	مِشْدُود
٧	١٩	مِشَنَّف	٢٨٢	١٣	مِشْرَاط
٧٠٢	١٢	مِشَنَّق	١٤٩	١٠	مِشْرَب

ص	ح	ص	ح	
٦٤٣	١٣	٨	٤	مُشَوِّف
٤٢٩	١١	١٥١	١٥	مَشُوم
٢٠٤	١٤	٤٦١	١٤	مُشِير
٣٧٢	٦	١٢	٧	مَشِيمَه
٣٩٠	٦	٤٦٥	٧	»
١٩٦	٩	٢٠٩	١٩	مَشِيَه
٣٣٦	٢	٦٧٦	١٣	مُصَابِرَت
٦٢٧	١٥	٤٨٣	٧	مُصَاخِرَت
٤٨٣	٨	١١٧	١٨	مُصَاخِبَت
٤١٩	٢	٦٣٠	٤	مُصَاخِف
٤٢٠	١٢	٤٣٥	٢١	مُصَاد
٢٩	١٨	٥٣٧	٧	»
٢٩٤	١٣	٤٣٦	١	مُصَادِمَت
٤١١	٢	٢١٣	١٢	مُصَارَعَت
١٨	٩	٣٦٣	٨	مُصَاع
١٢٢	٣	٦٢٢	١١	مُصَاعِب
٥٥٥	٣	٦٢٢	١٠	مُصَاعِد
٣٠٤	٩	٢٠٤	١٣	مُصَاعِيب
٦٢٠	٠٣	٤٥٥	٦	مُصَاف
٥٣٥	٢١	١٩٣	٨	مُصَافَات
٥٣٧	٨	٥١١	٤	»
٢٥٣	١٩	٤٥٦	١٦	مُصَافِحَه
٤٤	٩	١٢٣	٢٦	مُصَاقِبَات
				مُصَاقِع
				مُصَالِح
				مُصَالِيب
				مُصَانِع
				مُصَانِع
				مُصَاوَلَات
				»
				»
				مُصَاهِرَت
				مُصَايِد
				مُصَبِّ
				مُصَحِّفَات
				مُصَحَّوِب
				»
				مُضَدِّع
				مُصَدِّقَه
				»
				مُضِر
				مُضِرَّ
				مُصْطَاد
				»
				مُضْطَاف
				مُضْطَبِّح

ح	ص	ح	ص
٩	٣٧٢	مِضْطَبِه	٦١١
١٠	١٨	مِضْطَع	٢٣١
١٠	٥٣٣	مِضْطَفَه	٢٧٦
٨	٢٠٨	مِضْع	٢٥٠
٢	١٧٢	مِضْفَحَه	٦٤٤
١٤	٤٥٦	مِضْفَق	٢٥٠
٢٠	٧٠٢	مِضْقَل	٦٤٤
٢٣	٤٨٨	مِضْقَوَالَه	٢١٣
٣	٣٣٧	مِضْلَى	٦٤
٩	١٤٨	مِضْلَى	٢٩٢
١٠	١٤٨	مِضْمَت	٥٦٨
١	٤١٣	مِضْمَت	٤٧٤
٢	٤١٣	مِضْمَم	١٢٤
٨	٣٦٠	مِضْنَع	١٦
١١	٢٣٩	مِضْنَع	٢٥
٣	٤٦	مِضْنَع	٢٥
١٤	٢٣٩	مِضْنَع	٢١٤
٦	٥٣٧	مِصِيدَه	٤٨
٣	٥١٤	مِصِير	٢٥٣
١	٣١٦	مِصِيقَل	١٩٧
١٢	٦٢٢	مِضَائِق	٢٤١
٥	٦٧٢	مِضَابْث	٢٤١

ص	ح	ص	ح	مُضْرَب
٢٩٢	١٣	٢٤١	١٣	مُضْرَبُ العنان
١٩٦	٢	٢٤١	١١	مُضْرَج
٤١٧	٢٠	٤٨٣	٢	مُضْرَس
٥٠٧	١٦	٣٥٩	١٠	مُضْرَم
٥٩٥	٥	١٨٦	١١	مُضْطَرِم
٤٣٦	٨	٤٠٠	١١	مُضْطَرِم
٥٠٧	١٧	٥٧٤	٥	مُضْغَه
٤٨٠	١	٤٧٤	١٣	مُضْمَر
١٥٣	١٨	٢٨٤	٢٤	مُضْمَرَات
٢٩٤	٧	١٦	٨	مُضْي
٤٥٠	١٠	٣٠٤	١٥	مُضْي
٤٩١	٦	٥٢	٥	مُضْي
١٥٣	١٤	٢٧٦	١٥	مُطَار
٣٠٩	٢٠	٤٣٦	٦	مُطَارِب
٦٠٥	١	٣٣	٢٠	مُطَارِح
٧٠٠	١٠	٤٨٠	٣	مُطَارِحَه
٢٧٠	٤	٢٩٤	٤	مُطَارِد
٥٨٦	١	٢٩٢	١٠	مُطَارِدَة
٤	٧	٣٤	١٠	مُطَارِدَة
٦٣٦	١٠	٢٩٢	١١	مُطَارِدَة
١٣٤	١٧	٤٣٦	٧	مُطَارِدَة
٧٧	٧	٣٨٧	٣	مُطَارِدَة
١٠٢	١٠	٢٩٢	١٢	مُطَاوَح
				مُطَاوَحَت
				مُطَاوَعَت
				مُطَاوِل
				مُطَاوِلَات
				مُطَاوِلَت
				مُطَاوِي
				مُطَايَا
				مُطَايِب
				مُطْبُوخ خَام
				مُطَحَّر
				مُطَر
				مُطَرَا
				مُطَرَح
				مُطَرَز
				مُطَرِيس
				مُطْعَم
				مُطْلَع
				مُطْلُق العنان

ص	ح		ص	ح	
٣٩٥	٧	مُعَادِيَان	٧١٨	٧	مُطْمِرَات
٥٦٩	٢	»	١٣٤	١٨	مَطْمَع
٦٠٤	٣	مَعَاذِير	٣٨٨	١١	مَطْمُورَه
٦٠٤	٤	»	٧١٨	٦	مَطْمُورَه
٢٠٣	٢	مَعَارِج	٢٠٠	٦	مُطَنَّب
٣٩٥	٩	»	٨٦	١٦	مُطَنَّن
٢١٣	١٤	مُعَارِزَت	٥٣٠	١١	مُطَوَّر
٣٣٥	٤	مَعَارِصَة	١٨٧	٧	مُطَوَّس
٥٠٢	١٠	مَعَارِضَت	٥٣٠	١٢	»
٢٩٢	١٤	مَعَارِك	٢٩٤	٥	مَطْوَى
٣٠٧	١١	»	٤٩١	٧	مَطِيْطَا
٦٤٤	١٦	»	١٢٠	٥	مَطِيَّه
٢٩٢	١٥	مَعَارِكْت	١٥١	٤	»
٣١٣	٣	مَعَارِي	٣٣٩	٢٣	»
٦٠٤	٨	مَعَارِيض	٩٤	١٢	مُظَافِرَت
١٤٩	٣	مَعَارِز	٣٤٦	٩	مُظَاهِرَت
٨٣	١٢	مُعَاذِلَت	٣٢٠	٥	مُظْفُور
٣٠٩	٨	مُعَاسِرَت	٦١٢	٣	مِظْلَه
١٦٣	٩	مُعَاصَات	٣٥١	٨	مَعَائِر
٤٣٥	٦	مُعَاضِدَت	٥٢٤	١١	مَعَائِب
٣٥١	٩	مُعَاطِبِ	١٢٤	١٨	مُعَادَات
٤٢٠	١١	»	٤٥٣	١٦	»
١٢٣	١٧	مُعَاطِف			

ص	ح	ص	ح	
١٤٠	٢	مُعْتَلَّ	٤٠٢	٧
٥٦٩	٤	مُعْتَلُّ الْعَيْنِ	٤٨٣	٢٢
٤٣٢	٤	مُعْتَنَى	٤٥٦	١١
٩٤	٥	مُعْجُون عَطَا	٤٥٦	١٠
٤٢٢	١١	مُعَدَّ	٤٥٦	١٢
١١٩	١٧	مُعْذَار	٣٤٢	٥
٦٩	١١	مُعَرَّت	٣٦٩	٩
٤٨٣	٣	مُعْرَس	٢٩٢	١٧
٣٨٧	١٦	مُعْرِض	٦٢٧	١٦
٦٦٥	٣	مَعْرُوشَات	١٥٢	١٠
٥٩٣	٩	مَعْرَه	٤٥٣	٩
٦٩	١٠	مَعْرِى	١٧٠	٤
١٦١	٧	مُعْشَر	٣١	١٣
٢٧٩	٧	مُعْسَكَر	٧٥	١٠
٣٠٤	٢٣	»	٤٢٢	٢١
٣٦٠	١٠	»	٢٩٢	١٦
٤٨٣	١	مُعْصِفَر	٦٢٩	١٠
٣٨	٢٠	مُعْضَعَط	٤٥٣	٥
٨٩	٢	مُعْضَل	٤٥٦	٩
٤٧٨	٥	مُعْقَر	٧٠٨	١٠
٢٨٠	٤	مُعْقَر	٢٨	١٤
٨٠	٦	مُعَقَّد	٢٩٠	٦
٢٨٥	٢	مُعْقِل	٧٠٢	١٨

ص	ح	ص	ح
٤٢٧	١٣	٣١٢	١٦
٤٤	٢	٤٢٩	٨
٥٥٦	٦	٤٥١	١٢
٤٥٣	١٧	٥٥٧	١٨
٣٦٤	١٣	٣٧	٣
٣٣٥	٣	٢٠٨	١٠
٣٣٥	٥	٦٠٥	١١
٨٣	١٣	٤٢٨	١٣
١	٨	٦٥٣	١٧
٥٧٩	٣	١٠٨	٢٣
٢٠٠	٨	٢٧٩	٦
١٤٧	٨	٢٩٢	٩
٦٢٧	١٧	٥٥٢	٧
٧١٠	٨	٣١٧	٢
٢٠٠	٩	١٣١	١٣
٣٦٤	١٤	٣٢١	٤
٣١	١٢	٦٥٤	١
٦٢٩	١١	٤٢٢	١٩
١٢٧	٨	٤٢٥	٩
٦٦٣	١٣	٣٦٧	١١
٢١٩	٣	٦٣٣	٣
١٥٤	٢١	١٨٣	٤
١٥٤	٢٢	٣٢٨	١

ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	مَغْرُورَه
١٥٠	١	٤٩٣	٢١	مَغْرُورَه
١٠	٣٢	٦٦٥	٤	مَغْرُورَه
٢	٩	٨١	١٠	مَغْرُورَه
٢	١٠	٤٩٣	٢٣	مَغْرُورَه
٦٣٠	١٥	٢٢٣	١٨	مَغْرُورَه
٢٤٣	١٨	٤٣٤	١٦	مَغْرُورَه
٨٩	٢	٣٥٢	١٢	مَغْرُورَه
٥٠٨	٧	١٢٨	١٨	مَغْرُورَه
٤١	٩	٣٦٢	٢٢	مَغْرُورَه
١١٨	٥	٥٤٨	١٨	مَغْرُورَه
١١٨	٤	٦٠٧	٤	مَغْرُورَه
٢٢٢	١٠	٢٧٢	٤	مَغْرُورَه
٦٧٢	٣	٦٥٣	١٩	مَغْرُورَه
٨١	١٢	١٠٨	٢٢	مَغْرُورَه
٦٥١	١١	١٣١	١١	مَغْرُورَه
٦٥١	١٠	٧١٨	٤	مَغْرُورَه
٥٨٦	١٠	٧	٦	مَغْرُورَه
١٤٩	٩	٢٢٠	٦	مَغْرُورَه
٧١٠	١	٢٨	١٣	مَغْرُورَه
٤١٩	١٨	١٢٣	١٥	مَغْرُورَه
٦٤	١٦	١٨٣	٣	مَغْرُورَه
٦٣٤	٢	٦٤٨	١٥	مَغْرُورَه
٤١٩	١٧	١٤٩	١٩	مَغْرُورَه

ص	ح		ص	ح	
٢٥٠	٢	مُقَارَعَت	٧٦	١١	مُفَرَّق
٢٧٨	٥	»	٤١٤	١٠	مُفَرِّغ
٣٢٦	١١	»	٩٢	٣	مُفْلَق
٣٢٦	٨	مُقَارَعَت	٧٥	١	مُفْلِق
٦٣٦	٨	مُقَاطَعَت	٥٨١	٨	مُفْلَك
٤٢١	٣	مُقَالِيد	٣٢٢	٧	مُفْلُود
٥٨٦	٧	»	٣٢٢	٨	مُفْلُول
٥٤	٥	مُقَانَاة	٨٦	١٧	مُفَنَّن
٤١٤	٤	مُقَانِب	٥٩٧	١٣	مُفَنَّن
٤٨٩	١٧	مُقَانِب	٧٥	١٧	مُفَوِّف
٢١٢	١٦	مُقَاوَات	٤٦١	١٩	مُفَوِّفَات
٤٦	١٥	مُقَاوِل	٢٣٠	١	مُفَوِّق
٦٢٩	٩	»	٣٢٠	٢	»
٦٦٢	٥	مُقَبَّاس	٢٥٣	١٥	مُفِيَاة
٤٧٨	١٥	مُقَبَّل	١٥٠	٢	مُقَابِيح
٤٧٨	١٦	مُقَبِّل	١٤٧	٧	مُقَابِض
٣٢١	٩	مُقَبِّل	٢٨٧	١٢	»
٢٨٤	١٨	مُقَبُور	٤٨٩	١٨	مُقَابِث
٥٣٠	٢	مُقَبِّه	٢٨٤	١	مُقَادِح
٤٥٥	١٦	مُقَت	٥١٦	٢	مُقَازِف
٥١٢	١٨	»	١٥٣	٣	مُقَارَّ
٤٥٥	١٧	مُقَت	٢٤٣	١٦	مُقَارِع

ص	ح	ص	ح	
٦٠٧	٥	٣٩٣	٩	مُقْتَحَم
١١٣	٢٢	١٦١	٨	مُقْتَر
٧	١٧	٢١٩	٣	مُقْتَنِيَات
٥٧٥	١٣	٣٩٤	٩	مِقْدَام
٧١٧	٧	١٨٤	٨	مِقْدَحِه
٢٥٣	١٦	٥٩٣	٥	»
٤١٤	٥	٦٠٠	١	مقدمتين اوليين
٧٠٦	٦	٢٤	٢٢	مِقْدُوح
٤٦	٢	٦٦٣	١٢	مِقْرَب
٣٩	٢	٤١٤	١٤	مِقْرَبِه
١٧٤	١	٦٠٥	٤	مِقْرَطِس
٢٠٢	٥	٢١	٦	مِقْرَعِه
٥٥٤	١٢	٢	١٧	مِقْرَنَس
٣٤٦	١	٥٣٠	١٣	»
١٥٢	٩	٣٣١	١٤	مِقْصَل
٤٢٩	١٦	٤٩١	٢٠	مِقْصُورِه
٤٢٩	١٥	٤١	١٨	مِقْصُوص
٤٢٩	١٤	٤٧٧	١٩	»
٣٤٦	٢٤	٧٧	٨	مِقْطَاع
٢٩٤	١٢	٣٨٨	٧	مِقْطُوع اليدين
٣٢٠	١٧	٣٦٤	٥	مِقْطُول
٤٢٩	١٣	٢٤٣	١٥	مِقْعِر
٢٦٤	٥	٧٧	١٨	مِقْقَى

ص	ح	ص	ح
۷۵	۱۹	۶۴۴	۱۹
۵۳۰	۴	۴۲۹	۱۲
۱۶	۲۰	۳۴۶	۲
۴۹۵	۱۲	۱۸۹	۱۰
۵۲	۱۸	۱۸۹	۹
۴۶۲	۱	۳۵۱	۵
۴۱۸	۴	۵۰۲	۱۵
۹۴	۱	۶۵۱	۵
۴۳۶	۱۱	۴۳۱	۱۱
۶۷۰	۱۹	۱۸۹	۱۱
۵۰۲	۲۳	۴۱۴	۳
۳۶۳	۱۶	۷۰۸	۸
۵۰۳	۱	۴۱۷	۱۳
۶۰۴	۷	۵۹۸	۱۱
۲۵۸	۱	۵۰۲	۲۴
۴	۲۴	۴۳۱	۱۲
۱۲۴	۱۳	۴۷۸	۱۱
۴۱۸	۵	۳۳۶	۲
۴۹۲	۱۱	۵۱۳	۸
۳۷	۸	۶۷۰	۱۸
۵۲۰	۱۵	۴۶۱	۱۵
۱۰۸	۱۳	۵۲۳	۵
۶۰۳	۱۳		

مکسور القوائم

ص	ح	ص	ح	ص	ح
				مَلَّاح	
٣٢٠	٢٢	٥٨١	١٣	مَلَّاحَات	
٥٢٩	١٠	٢١٢	١٧	مَلَّان	
٢٢٦	١	٦٤٥	١٢	مَلَّان	
٦٥٣	٢	٦٤٥	١١	مَلَّازِق	
١٦٢	٦	٦١٧	٨	مَلَّاع	
٦٥٣	٤	٢٢٩	٢	مَلَّاعِبُ الرِّمَّاح	
٦٣٤	١٢	٦٦٣	١٦	مَلَّاعِبُهُ	
١٤٠	١	٢٠٩	١٢	مَلَّاعِف	
٥٧٥	١٠	٣١٤	٣	مَلَّاقِي	
١٤	٢٤	٨٥	٨	مَلَّاقِيح	
٢٧٥	٨	٢٥	١	مَلَّاك	
١٩١	٥	٦٦٧	١٦	مَلَّان	
٦٦٤	١١	٦٦٨	١٤	مَلَّاءُ أَعْلَى	
٧٨	١٢	٤٤٩	٧	مَلَّتَفَه	
٤٤٩	١١	٥٣٣	١٣	مَلْتَمِع	
٣٣٦	١	٢٩١	٩	مَلْتَم	
٢٢٨	١٦	٤٧٨	٧	»	
٦٥٥	١٣	٥٦٥	٧	مَلْجَأ	
٨١	١١	٣٢٢	٩	مَلْجَم	
٢٢٨	١٥	١٨٦	١٥	»	
٦٦٩	١٥	٤٢٦	١٠	مَلْج	
١٠٩	١٣	٤٨	١٠	مَلْج	
١٠٩	٢٢	٤٨	١٢		

ص	ح	ص	ح
٦٢١	١٨	٣٠٧	٢
٥٥٠	٧	٥٦	٢٢
٢٩٥	٣	٦٠٢	٥
١١٣	٢	٦٠٢	٦
٥٩٩	١١	٥٥٥	١٢
١١٣	١١	٢٠٩	١١
٥٠٣	١٦	٤٥٦	٢٠
١٦٢	١١	١٢٣	١٤
٢٨٦	٣	٢٥٠	١
٣١٢	٣	٤٥٦	٢٢
٢١٢	١١	٣٧	١٢
٦٣٦	٧	١٦٢	٩
١٥٣	٢٣	٢١٧	١
٣٦٥	١٣	٥٦٥	٨
٤٣٨	٧	١٠٠	٢
٢٨٣	١٢	٥٥٧	١٢
٢١٣	٨	١١٦	١٩
٢٨٣	١١	٥٧٢	٨
٢٦٤	١٨	١٠٨	٢٨
٢١٣	٧	١٠٩	٩
٤٥٥	٢٢	٨	٨
١٥٩	١٧	٥٩٧	٤
٧٠٢	٧	٩١	٤

ممسك الارواح

ص	ح	ص	ح
٥٢٠	١١	٤٦٧	٥
٢٤٦	٤	٣١٤	١٢
٤٦٠	٣	٣١٤	١٤
١١٥	٤	٣٦٤	٢١
١٩٦	٤	٢١٩	٩
٣٥٥	١٠	٣٢٧	١
٣٥٥	١٣	٤٩١	١٥
١٢٥	١٠	١٦٣	١٠
٣٥٤	٥	٣٧٢	٤
٢٦٢	٨	٤٦٧	٦
٤٣٨	٨	١٠٣	٧
٤١٧	١٨	٥٤٢	١
١٨٠	١٤	٦٢٢	١٤
٢١٤	٩	٥١٦	١
٦٣١	٧	٤٠٧	١٥
٥١٤	٤	٣١٥	١٣
٥٢٠	١٢	٣١٥	١٤
٢٤٨	٧	٦١	٣
٤٠٢	٦	١١٥	٣
٤٥٢	١٩	١٩٦	٣
٧٠٣	١٦	٤١	٣
		٤١	٥
٦٤٩	٥	٤١	٦

مِنْ الْمُغْرَبِ إِلَى

الْمُغْرَبِ

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٣٤٨	١٤	٩٨	١	مَنْبِت	
١٢٤	١٧	٣٦١	١٠	مَنْبَتَه	
١٢٤	١٥	٥٨٧	٨	مَنْبَتِيق	
٢٧٣	١٤	٣٦١	١١	مَنْبَتَه	
٥٧٤	٤	٣٣٤	٧	مَنْبَر	
٢٣	١٨	٩٧	٨	مَنْبَض	
٢٩١	١٠	٦٦٢	١٨	»	
٥٨٧	١٠	٢٤٠	٣	مَنْبِي	
٥٨٧	١١	٤٨٩	٢٦	مَنْتَجِبَات	
٢٠٠	٣	٥٣٥	١١	مَنْتَزَهَات	
٤٥١	٧	٣٢٠	٢١	مَنْتَقِل	
٥٢٧	١٦	٥٦٥	٩	مَنْشَال	
٥٠٩	٩	٢٩٣	١	مَنْشَلِم	
٥٠٩	١٠	٥٨٧	٧	»	
٣٧٤	١٩	٧٨	٨	مَنْشُور	
٤٨٢	١٩	٢٩٣	٥	»	
٥٢٥	١٥	٥٢٧	١٣	مَنْجَذ	
٢١٩	١٠	٢٣	٢٢	مَنْجَل	
٢٩٣	٨	٦٢١	١	مَنْجَل	
٦٣٢	٨	٩٨	١٨	مَنْجَم	
١٣٧	٧	٩٨	٢٠	مَنْجَمُ الرِّشَاد	
٣٩٠	١٤	٩٨	١٩	مَنْجَمُ الْفَضْل	
٢٩٣	٧	١٥٣	٢٥	مَنْح	

ص	ح	ص	ح
٤٠١	١٣	٢٦٥	٩
٢١٢	٢١-٢٠	٣٦٧	١٨
١٠٨	١٥	٣٩٧	٣
٦٥٠	٦	١١٠	١٩
٤٦١	٢١	١١٠	٢٠
١٣٤	١٤	٧٨	٣
١٥٦	١٢	٢١٨	٩
٥١٤	٧	٤٩٥	١٨
٢٠١	٩	٣٦١	٦
٥٥٤	٤	٣٦١	٧
٦٧٠	١٣	٤٦١	٢٤
٥٣٣	٢٢	٥٢٧	١٤
١٢٤	٦	٥٢١	٥
١٨٥	١٧	٢٠	١٩
٤٥٢	٢٠	٤٦٠	١
٥٣٣	٢٣	٥٢١	٦
٢٤٨	١٣	٢١١	١٦
٢٤٨	١١	٢١١	١٩
٦٦٤	١٠	٣٦٦	١٧
٢٧	٩	٢١١	١٤
١٥٤	٧	١٣١	٢
١٥٤	٥	١٣١	٤
٣٨١	٢٣	٣٥٤	٦
١١٧	١٧	٣٥٤	٧

منكوس

منكوسة الخيلان

منمنم

»

منمنمات

منوال

منوشان

منهب

منهج

»

منهجم

منهرة

منهل

»

منهله

منهورة

منهى

منهى

منيت

موائد

»

موائد

موائل

مؤابست

منطقه

منطيسه

منطوق

منطيق

منطق

منظومات

منعام

منغير

منقته

منقله

منقسات

منفسح

منقصم

منفوس

منقار

منقصم

منقل

منقل

منقلب

منقله

منكسف

منكشف

منكوبه

منكوبه

ص	ح	ص	ح	مُواتات
۱۱۷	۱۶	۱۱۸	۷	مُواتات
۴۲۹	۷	۱۶۴	۱۴	مُواتیق
۱۰۷	۲	۳۲۴	۸	مُوارعه
۵۶۲	۳	۹۵	۱۲	مُواساة
۵	۱۶	۳۴۴	۹	مُواسِم
۵۶۶	۱۳	۳۴۴	۶	مُواسِم
۲۰۲	۲	۱۵۳	۶	مُواسی
۵۱۸	۲	۸۵	۹	مُواصفات
۱۷۵	۷	۱۸۱	۶	مُواطات
۵۶۵	۵	۶۲۶	۱۶	»
۵۸۳	۱۱	۴۹۹	۳	مُواعید عرقوب
۸۷	۱	۱۰	۲۲	مُواغ
۵۸۹	۲	۳۱۵	۹	مُوافقت
۵۹۹	۱۵	۱۹	۱۵	مُواقع
۴۷۸	۲۱	۳۵۳	۱	مُواقعت
۵۰۰	۲۳	۳۹۹	۴	»
۶۵۲	۱	۷۰۷	۲	»
۶۵۱	۱۵	۳۱۵	۸	مُواقف
۶۹۹	۵	۵۰۳	۵	مُوالی
۵	۱۴	۵۰۳	۶	مُوالی
۸	۹	۳	۱۰	مُوالید
۵۳۳	۱۵	۲۵۹	۱۳	»
		۲۶۳	۶	مُوالید ثلاث

ص	ح	ص	ح	مورد
٣٩	٢٠	٦٠٤	١٨	مورد
٤٠٣	٣	٤١٤	١٩	موريات
٤٠٠	١	١٦١	٦	موسر
٦٤٣	١	٣٤٤	١٢	موسم
٢٨٣	٥	٥٦٣	١	»
٥١١	٢	٥٣٦	٦	موسی
٤٨	٦	٤٦	٥	موسیجه
٤٨	٨	٣٧٦	٦	موسیقاریان
١٥٤	١٢	٣٤٤	٨	موشم
٢٣٢	٤	٥٦٣	٤	»
٣٧٤	١٢	٦٦٥	٥	موشی
٢٩٨	٥	٧٩	٩	موصّل
٥١١	٥	٦٢٩	١	موصّل
١١٨	١٨	٢٩٤	٦	موظّا
٤١٣	٦	٤٢٢	٢٠	موظّا
٩٣	٤	٢٠٢	٤	موظّده
٣٣	٨	٤٥٣	٢٢	موفور
٥١٥	١٥	١٦١	١٣	موقع
٥١٥	١٦	٥٢٤	١٢	موقف
٧١٦	٩	٤١٦	١٤	موقی
٣١٦	١٣	٤٥٣	١٣	موقی
		٣٨٠	٥	مولّدہ

ص	ح		ص	ح	
۴۵۴	۳	مهر	۲۵۵	۲۵	مُهانات
۲۰۵	۱۹	مِهراج	۱۹۷	۱۴	مَهانَت
۹۱	۸	مهر گیاه	۲۱۴	۱۰	مُهاوات
۴۲۰	۷	مَهَرَه	۴۵۵	۲۴	»
۳۰۷	۱۹	مَهرِیَه	۵۱۱	۶	مُهاوات
۵۷۵	۱۲	مِهزَع	۳۱۶	۱۲	مَهاوی
۶۲۱	۱۱	مَهزول	۵۳۶	۱۷	مَهاة
۷۶	۴	مُفَهَفات	۶۴۰	۷	مَهِط
۶۳۹	۱۴	مَهل	۴۱۸	۱۴	مَهِوت
۷۶	۵	مُهلَلات	۶۶۹	۵	مَهِتاب پیما
۴۶۱	۲۰	»	۲۶۷	۱۵	مَهِتابی
۱۸۶	۱۷	مَهما آمَن	۲۶۸	۶	مَهِتابی
۱۸۶	۱۸	مَهماز	۶۷۸	۱۲	مُهِتاج
۶۴	۸	مَهموز	۳۴۷	۳	مُهِتَر
۵۶۸	۱	»	۳۴۷	۴	مُهِتَر
۵۰۲	۱۲	مَهمَه	۴	۱۹	مَهِجور
۱۰۷	۱۷	مُهِنا	۱۵	۱۹	مُهِجَه
۴۴۱	۱۵	مُهِند	۱۵	۱۸	مَهِچَه
۴۱۴	۸	مُهِندَه	۲۲۹	۱۰	مِهاداج
۱۵۳	۱	مَهل	۳۶	۱۴	مَهِدُم
۱۵۲	۵	مَهِیرَه	۲۳۶	۸	»
۱۷	۲۲	مُهِمین	۳۹	۴	مهر
۱۵۲	۱۶	مَهِین	۴۷۲	۴	»

ص	ح	ص	ح	
۵۰۵	۴	۱۷	۷	میادین
۵۰۵	۵	۲۲۹	۳	میاصدیق
۴۲۳	۱۵	۲۱۳	۱۶	میاقِد
۶۲۰	۲۵	۶۲۹	۱۲	میتین
۵۱۲	۱۱	۳۱۷	۱۳	میدان
۳۴۲	۱۱	۶۶۸	۲۰	میران
۴۴۲	۱۲	۶۶۸	۲۱	میران
۲۲۸	۱۲	۵۴۷	۸	میزان
۳۴۲	۴	۲۲۸	۸	میساق
۲۵۶	۱۵	۳۰۵	۱۹	میغ
۴۳۸	۱۶	۵۹۳	۴	میقاد
۲۵۲	۳	۴۱۳	۸	میقدّه
۷۰۴	۸	۱۵۴	۲	میکل
۹	۱۵	۵۱۰	۷	مِیْمُونُ التَّقِیْبَه
۱۷	۱۳	۴۰۷	۲	مینا
۱۴۴	۳	۳۷۳	۱۳	مینو
۱۴۳	۴	۱۵۶	۱۳	مینوسان
۳۹۰	۱۶	۱۵۶	۱۱	مینوشان
۱۱۶	۲۳			
۴۵۱	۸		ن	
۵۶۳	۱۷	۴۱۹	۶	نائع
۱۵۱	۳	۶۸	۲	نابت
۳۳۵	۱	۶۵۰	۵	نابل

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٦١٦	٧	٥٢	١٦	٥٢	١٦
٣١٩	١٨	٦٨٢	٤	٦٨٢	٤
٦٤	٣	٦٦٠	٢	٦٦٠	٢
٥٦٧	١٠	٥٩٢	٣	٥٩٢	٣
٥٥٣	١٥	٣١	٢١	٣١	٢١
٦١٦	٨	٧٠٤	٦	٧٠٤	٦
٢٩٦	١٠	٣١	١٨	٣١	١٨
٣٤٧	٢	٣٤٢	٩	٣٤٢	٩
٣٩٩	١٠	١٠٧	١٤	١٠٧	١٤
٥٨	٤	٢١٨	١١	٢١٨	١١
٥٨	٥	٥٦	٢٠	٥٦	٢٠
٥٨	٧	٢٨٠	١	٢٨٠	١
٤٣١	٢٤	٥٦	٢١	٥٦	٢١
١٦٢	١٦	٢٢٣	٢٠	٢٢٣	٢٠
٤٢	٥	٢٢٣	٢١	٢٢٣	٢١
٤٢	٦	٧١٦	١٧	٧١٦	١٧
٢٧٠	٥	٣٩٨	٩	٣٩٨	٩
٩٢	١٠	٥٩٣	٦	٥٩٣	٦
٩٢	١١	١٩٧	٣	١٩٧	٣
١٣٥	١١	٣٤٢	٧	٣٤٢	٧
٤٢٣	١٦	٥٥٤	١٤	٥٥٤	١٤
٥١٤	٨	٣٤٧	٦	٣٤٧	٦
٥٤٩	١	٦١٦	٥	٦١٦	٥

ص	ح	ص	ح
٥٩٨	٢	٤٦٩	٦
٥١١	١١	٧٧	٢٢
٥٣٨	٨	٤٢٥	٣
١٧	٥	٩١	٢
٢١٧	٧	١١٣	١٠
٢٨	٢٠	١٧٦	٧
١٥٣	٢٠	٣٢١	١٧
٣٢٨	٨	٤٢٣	١٣
١٧٧	٣	٣٧٣	١٤
١٤٥	٢٠	٣٩٦	١٦
٤٧٤	٢٧	٤٧٦	١٩
٥٠٤	١٣	٣٤٥	١٨
٢٦	٢٧	٢٥١	١١
٣٣٢	٥	١٧٩	٢
٥٣٥	١	٢٣	٢٠
٦٣٩	٣	٣٥٤	١٧
١٤٢	٦	٥٣	٦
٢٩٣	١٩	٤٧٦	٢٠
٤٢٦	١٣	٢٣	١٩
٦٤	١٧	٤٨	١٨
٢٤	٢٧	١٧٦	٨
٥١١	٩	٤٣٣	٣
٦٩٨	٦	٣٥٠	١٦

ص	ح	ص	ح	
۶۱۷	۴	۶۹۸	۷	نُحَّاس
۴۷۰	۵	۶۱۸	۱۳	نَحَافَت
۳۲	۱۷	۱۸	۱۶	نَحْرِير
۱۱۶	۲۵	۵۹۷	۹	نِخَالَه
۲۵۰	۶	۶۱۸	۱۴	نَخَافَت
۲۵۱	۶	۲۳	۱۷	نُخَالَه
۴۶۶	۱	۱۷	۴	نُخَبَات
۳۳۹	۱۹	۲۱۷	۸	نُخَبَه
۴۵۳	۱۵	۸	۱۸	نَخْل باسق
۴۶۵	۱۱	۶۳۹	۳	نَخْوَه
۴۶۵	۱۰	۹	۲۰	نَخِيف
۶۶۷	۱۸	۴۹۸	۱۸	نَخِيل
۱۰۹	۴	۱۳۷	۱۲	نَذَب
۱۷۶	۴	۱۳۷	۹	نَذَب
۷۱۲	۷	۳۳۹	۶	»
۷۵	۱۵	۱۲۹	۸	نَدَم
۲۳	۲۱	۲۶	۳	نَدِيدَه
۴۷۴	۵	۶۴۳	۴	نَذَل
۶۶۷	۳	۷۰۵	۱	»
۵۰۵	۱۲	۵۴۳	۱	نَذورات
۵۳	۲	۱۰۸	۲۴	نَذِيل
۵۳	۴	۴۰۷	۹	نَر گسه
۸۹	۳	۷	۱۱	نَر گسی

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٣٨٦	٥	نُعْمَت	٣١٧	٢٤	نَطْشَان
٤٢٣	٢٠	نَعْي	٦٥٤	٩	نَطْع
١١	٢	نَعِيق	٥١	١٧	نَطْف
٤٠٢	١٠	نَعْبَه	٥١	١٨	نُطْف
١٤	١	نَعَص	٧٠٤	٥	نُطْلَه
٥٦	١٤	نَعُول	٥٤١	٢٤	نُظَّار
٥٧٦	٣	نَفَائِض	٢٦	٢	نَظَايِر
٤٠٨	٥	نَفَّاح	٤٣	٢٤	نَظْم
٣٢٠	٢٠	نِفَاح	٦٨	١٢	نَظْم
٤٥٥	١٠	نِفَار	٢٩٩	١٢	نَعَامَه
١٤٢	٣	نِفَارِيَت	٢٩٩	١٣	نَعَامَه
٤٧٤	٧	نِفَاضَه	٤١	٧	نَعْت
١٠٨	١٢	نِفَايِس	٤١	١١	نَعْت
٤٧٤	٤	نِفَايَه	٣٤٢	٨	نَعَجَه
١٤	١٦	نِفِحَات	٣٠١	٢	نَعْل
١	١٥	نِفْسُ كُلِّ	١٧٩	٥	نَعْم
١١٥	٨	نِفْسُ لَوَامَه	٤٦٢	١٧	نَعْم
١٢	١٦	نِفْسُ نَاطِقَه	٤٦٢	١٩	نَعْم
٤٧٦	١٥	نِفْش	٤٦٣	١٤	نَعْم
١٣٩	٧	نِفْتَف	٣٤٧	١٠	نَعْمَا
٥١٧	١٨	نُفُور	٤٦٩	١٦	»
٧٠٩	٩	»	٦١٧	٢٧	نُعْمَان
٢٠	١٨	نُفُوس	٣٥٢	٨	نَعْمَ بَارِد

ص	ح	ص	ح	ص	ح
۳۸۷	۷	نقش قندهار	۶۴	۱۳	نفی
۵۵۵	۱۴	نقشه	۱۱	۱۹	نفیق
۷۳	۱۲	نقص	۱۰۶	۲۱	نقاب
۱۳	۲۵	نقض	۱۰۶	۲۰	نقاب
۶۵۲	۱۷	نقف	۶۳۱	۲	د
۱۳	۲۱	نقمت	۱۰۶	۲۲	نقاب
۴۲۷	۳	نقمت	۶۳۱	۱	نقاباً
۱۸۰	۱۸	نقیر	۳۵۵	۹	نقابان
۴۵۹	۱۵	د	۲۳	۱۰	نقاد
۱۸۰	۲۰	نقیر	۴۵۵	۱۱	نقار
۶۸۵	۱۴	نقیش	۴۷۴	۸	نقاضه
۲۸	۹	نکات	۲۳	۱۴	نقاف
۲۸	۱۰	نکات	۴۷۴	۳	نقایه
۱۶۹	۹	نکال	۲۵۸	۳	نقده
۱۶۹	۱۱	نکایب	۹۵	۷	نقرس
۵۸	۸	نکایت	۹۵	۸	نقرس
۱۶۹	۱۰	نکایت	۲۷۶	۶	نقره
۳۵۴	۱۱	نکبا	۵۰۳	۲	نقره
۷۴	۹	نکبات	۶۵۹	۱۳	د
۵۹۲	۱۰	نکر	۶۰	۶	نفس
۵۹۲	۶	نکرات	۶۰	۷	نفس
۳۵۴	۸	نکوب	۴۷۶	۱۶	نقش
۵۲۹	۸	د	۴۵۱	۴	نقش قالی شمردن

ص	ح		ص	ح	
۳۷۵	۲۰	نواخت	۵۶	۲۹	نَکَهَت
۴۸	۱۳	نوادِر	۳۰۷	۱	نَکیر
۱۲۸	۱۰	نوازیل	۲۷۳	۱	نَکار
۴۵۱	۹	»	۳۹۳	۱۳	نَماز
۴۲۳	۳	نواصر	۱۴۸	۱۲	نَماز گذار
۱۲۵	۱۳	نواصی	۹۶	۱۴	نَمام
۱۶	۲۱	نوافج	۱۰۸	۱	»
۲۴	۳۰	نَوّاق	۴۳۸	۲	نَمر
۱۳۴	۱۳	نوال	۵۶۰	۱۲	»
۶۹۹	۱۴	»	۶۱۱	۸	نَمر
۵۴۵	۱۲	نوان	۵۹۸	۱	نَمره
۶۵۳	۶	نواة	۴۳۸	۱	نَمس
۵۸	۱۲	نواهد	۳۶۳	۱۸	نَمل
۱۱۹	۸	»	۳۶۳	۱۹	نَمل
۷۸	۲	نوايب (نوائب)	۲۱۶	۱۴	نَملی
۱۲۸	۱۱	»	۶	۱۸	نَمود
۱۴۶	۸	»	۴۰	۴	نَمیر
۱۷۰	۱	»	۱۹۴	۲	نَمیمَت
۱۶	۱۹	نواير (نوائر)	۶۵۰	۷	»
۱۸۶	۹	»	۴۴۱	۲۲	نِواء
۲۸۴	۵	»	۳۸۱	۷	نِوائع
۴۴۸	۲۱	»	۴۴۱	۲۰	نِوائِر
۱۷۰	۲	نوبت زن	۵۸۱	۱۴	نِوائی

ص	ح	ص	ح	نور
۲۳۰	۱۱	نهر	۲۷۷	۱۰
۲۹۱	۸	نهره	۲۷۷	۱۱
۶۸۶	۱۲	»	۳۳۵	۱۱
۴۷۶	۱۸	نخش	۴۰۸	۲
۸۶	۱۵	نه طاس فلك	۳۵	۹
۲۷۲	۴	نهضت	۵۷	۱۷
۳۴۵	۹	نهال	۶۹۲	۱
۳۷۶	۹	»	۱۳۴	۸
۲۱۸	۸	نهمه	۴۱۹	۸
۵۰۸	۱	»	۲۲۵	۱۵
۴۷۰	۱۸	نهنه	۲۲۴	۱۰
۲۸۱	۲۳	نهور	۵۱۲	۵
۶۱۷	۱۷	نهوض	۵۱۵	۱۹
۲۴۸	۱۲	نهی	۵۱۵	۲۰
۴۰۳	۱۲	»	۸۹	۱۷
۶۰۳	۱۹	»	۵۳۵	۵
۲۳۰	۱۰	نهر	۲۶۸	۵
۴۳۸	۱۰	نهیك	۳۸۳	۱۹
۶۴۸	۲	نهیّه	۳۸۳	۱۸
۳۰۶	۴	نیازك	۶۹۶	۵
۵۴۹	۲	»	۴۲۴	۱۶
۶۱۶	۶	نیاف	۴۶۸	۸
۶۳۲	۱۷	نیام	۴۷۶	۱۱

ص	ح	ص	ح
۱۶۶	۲۱	۶۳۲	۱۸
		۴۹۹	۱۴
	و	۴۴۲	۵
۱۶۹	۱۳	۴۴۲	۷
۵۱۲	۱۴	۵۵۶	۱۵
۵۹۶	۱۶	۴۴۹	۱۳
۲۴۰	۸	۲۷۳	۱
۱۴۹	۲۱	۱۷۳	۲
۶۷۱	۱۲	۲۰۰	۲۰
۸۸	۸	۵۷۶	۱۶
۱۶۲	۷	۵۷۶	۱۷
۲۴	۱۳	۳۳۸	۶
۲۸۴	۱۰	۲۹۶	۱۲
۴۹	۸	۱۶۲	۴
۸۳	۱۸	۱۴۴	۱۲
۲۱۸	۱۵	۴۳۶	۱۲
۴۵۳	۱۲	۵۴۵	۱۱
۳۶۰	۱۴	۱۱۳	۷
۳۱۶	۱۸	۲۴۸	۹
۵۷	۱۱	۲۵۱	۱۰
۲۸۰	۱۱	۱۶۶	۲۰
۱۶۹	۱۴		

ص	ح	ص	ح	ص	ح
٤٠٠	٣	ودق	١٦٩	١٢	وَبِل
٤٠٠	٤	وَذَقَه	٤٣٩	١٢	وَبُوق
٣١١	٧	وَدِيكَ	١٦٩	١٥	وَبِيل
٤٨٣	٩	وَذَائِل	٧٨	١٠	وَتَد
٢٢٧	١٣	وِرَاطَه	٥١٣	٩	وَتَر
٢٧٥	٤	وَزَد	٥١٣	١٠	وِثَر
٦٨٨	٥	وَزَد	٥٢٣	٨	وَقِرَه
٤١	١٧	وَرَقَا	٤٦١	٩	وِثَاب
١٠٥	١	وَرَم	٧٠٢	١١	وِثَاق
٢٧٥	٥	وَرِيد	٣٦٧	٩	وِثَاقَات
٧١١	١٢	وِسَادَه	٢٩٠	١٠	وَثَبَات
٣٦٣	١٠	وِسَاعَت	٧١٧	٢	وُثُوب
١٣٣	٨	وَسَاوَس	٤٦١	١١	وَثِير
١٢٠	٢	وُسُوق	١٠	٦	وَجَار
٤٣٨	١٧	وَسِيع	٣٧٣	١٦	وُجُوه
٥٧	١	وَسِيم	٦٤٠	١٠	»
٧٠٤	١٨	»	٦٤٠	١١	وُجُوه
٧	٣	وُشَاح	٣١١	١٢	وَحْش
٣٢١	١١	»	٤٩٣	١٠	وَحْل
٣٧٦	٧	وِشَاق	٦١١	١١	»
٦١٣	١١	وِشَاك	٦٧٤	١	وِخَام
١٩٤	٣	وُشَاة	٥٢٨	١٦	وَد
٦٦٥	٢	»	٤٨٠	٤	وِدَاد

ص	ح	ص	ح
١٠	١٩	١٩	١٠
١٨	١٣	٢٥٤	١١
٥٣٧	١	٦٥٠	٩
١٩٨	٦	٣٧٦	٨
٢٥٠	٤	١٩٦	١١
٢٩٩	٩	١١٩	١٠
١٩٨	٧	٦٥٠	٨
٥٣٧	٢	١١٩	٨
٤٠١	١١	٣٨٦	٢
١٢٨	٦	٦٣٢	١٤
٤٠١	٧	٣٤٤	٧
٤٠١	١٠	٥٩١	٦
٢٢٥	٣	٢٤	١٤
٧١٥	١٠	٤٨٧	١١
١٩	١٦	٥٢٦	٩
٥٥٤	٦	١١٩	٩
١٥٤	٣	٥٥٦	١٢
٢٢٢	١٨	٦٨٥	١١
٥٧٤	٩	٢٣٠	٢٤
٥٧٤	١٠	٣٠١	٢١
٥٣٨	٤	٩٧	١
٥٣٨	٣	٦١٩	١٤
١٢٣	٥	٢٠٨	٩

ص	ح	ص	ح
٥٢٤	٤	٤٢٨	١٥
٢١٢	٤	٥٤١	١
٢٦٥	٣	٥٤٠	١٨
٣٩٧	٩	٦٧٣	٦
٣١٦	١٤	١٣٠	١٤
٢١١	٥	٢٧٥	١٢
٤٧	٧	٦١٧	١٤
١١٠	١٥	١٦٦	١٩
٤٧١	٤	٤٢٦	٧
٣٦٥	٢٢	٢٥٠	٩
٢٠١	٤	١٥٤	١١
٢٠١	٣	٦٣٤	١١
٥٨١	١٧	٦٥٣	١٨
٥١٠	١٦	٥٥٣	١١
٢٠٠	١٦	١٥٢	١٥
١٤٥	٦	٥٢٣	٦
٤٧١	١٧		هـ
٤٧٦	١٣	١٥١	١٦
٥٥	٧	٥٥٧	٧
٢٢٠	٧	٦١٧	٢٣
٥٤	٣	٦٧٣	١١
٦٧٠	١٠	٥٣٦	٩
٤٧٧	١	٦١٧	٢٠

هافت

هالك

هاله

هامه

هاويه

هبار

هبرزي

هبنك

هبنهي

هبوات

هبوب

هبوب

د

د

هبنه

هتك

د

د

هجا

هجمه الشتاء

هجول

هجوم

هزم

د

ولايت

ولايت

ولوع

ولوف

ومضان

وموض

ونيه

د

ونيه

وهاد

د

وهق

وهله

وهين

وهين الدعائم

هائج

هائل

هائله

هائم

هادي

هاطله

ص	ح		ص	ح	
۷۶	۷	هزار دستان	۴۹۹	۱۷	»
۶۲۲	۲	هزال	۴۷۷	۳	هَدم
۱۴	۱۹	هَزَت	۳۴۰	۷	هَدُود
۲۰۵	۵	»	۳۴۰	۸	هَدُود
۳۴۰	۱۰	»	۲۰۳	۷	هَرَّات
۳۹۸	۸	»	۲۰۵	۲۰	هَرَّاج
۸۳	۱۷	هَرَج	۴۹۶	۱۶	هَرَّاس
۲۹۳	۲	»	۴۹۶	۱۷	هَرَّاس
۵۰۴	۵	هَزیمَت	۶۳	۱۰	هَرَّاز بر نشناختن
۴۷۷	۱۴	هَشم	۳۴۰	۹	هَرَب
۴۷۹	۴	هَشاشه	۳۴۰	۱۱	هَرَثمه
۹۲	۱۴	هشت دهان	۸۱	۱۴	هر جای
۴۷۷	۱۳	هَشم	۱۰	۱۱	هَرَّاس
۳۵	۲	هَشنگ	۳۶۸	۱۵	هَرَّمان
۱۶۹	۱۶	هَضر	۶۴۴	۳	هَرَّمان
۴۷۷	۱۶	هَضم	۴۸	۲	هرمانی
۳۵۳	۷	هَضور	۱۰	۲۳	هَرَّه
۳۰۱	۲۲	هَضاب	۲۵۷	۷	هَر هفت
۴۷۷	۱۵	هَضم	۳۷۲	۳	»
۵۴۸	۱۴	هَطَل	۲۷۶	۱۴	هَری
۶۱۳	۳	»	۴۷۲	۸	هزار
۶۱۳	۶	هَطلی	۳۱۵	۱۷	هزارتابه
۴۳۹	۶	هفت جوش	۴۶۵	۵	»

ص	ح	ص	ح	
۶۵۴	۷	۳۲۶	۳	هفت خط
۶۵۴	۶	۳۷۳	۱۱	هفتورنگ
۵۷۸	۱۰	۳۶۵	۲۳	هفوات
۴۶۷	۱۱	۵۸۹	۲۴	د
۵۰۴	۱۸	۴۳۸	۱۴	هلال
۴۳۵	۷	۴۸۶	۵	هلال
۴۴۱	۱۶	۶۲۰	۲۰	هلال
۴۵۲	۱۳	۶۲۲	۱	هلالی
۲۳۹	۸	۵۶۴	۴	هلاهل
۴۸	۵	۵۶۴	۳	هلاهل
۲۷۳	۱	۵۱۸	۱۵	هلقام
۴۳	۱۴	۹۰	۴	هلیله
۴۳	۱۵	۵۹	۸	هم
۳۱۷	۸	۴۹۱	۴	همادی
۱۴۹	۲۰	۱۰۶	۱۲	همام
۲۸۴	۲۱	۲۷۱	۱۲	همای
۶۹۰	۴	۵۶۸	۱۷	همزه استفهام
۵۱۱	۳	۲۲۴	۱۴	همزه خنجرى
۴۵۵	۵	۲۲۸	۱۷	هملاج
۶۴۳	۱۴	۱۰۶	۱۳	هم
۴۱۴	۱۳	۱۰۶	۱۴	هموم
۵۶۴	۶	۶۱۷	۵	هموم
۴۷	۲۹	۱۰۶	۱۵	هموم

ص	ح		ص	ح	
١٢	٨	هَيُولَى	٣٠٧	١٥	هُوج
٢٥٩	١٥	»	٥٤	٤	هُوجَاء
	٥		٣٠٧	١٤	»
			٥٨٣	١٠	»
٧١٦	٣	بَارْغَار	٢٧٣	٧	هُور
٢٧٥	١٤	يَاسَا	٣٨٨	١٢	»
٦٢٩	١٣	يَاسِج	٩٦	٣	هُوزَات
٣٣٥	٨	يَافُوخُ اللَّيْلِ	٣٣٨	١٤	هُوَّ
٤	١١	يَاقُوتُ حَمْرَا	٣٠٧	١٣	هِيَاج
١٩٦	١٥	يَاقُوتَى	٢٠٠	١٣	هَيْج
٣	١٩	يَا كَنْد	٥٥	٦	هَيْجَاء
٤٣٦	١٥	يَالِ بَسْتَن	٢٠٠	١٤	»
١١٣	١٩	يَاسْ	٢٢٤	٧	»
٢٠٩	٨	يَبَاب	٣٠٧	١٢	»
٢٠٩	٧	يَبَات	٥٤٦	٧	هَيْرَه
٩١	٧	يَبْرُوحُ الصَّنَمِ	٦٢٦	١٣	هَيْش
٣٠٩	٣	يَخْنَى	٣١٧	١	هَيْف
٥٢٠	٢١	يَد	٥٢	١٩	هَيْكَل
٤٥	٢	يِرَاع	٥١٩	٥	هَيْكَل
١١٦	٢٧	»	٥١٩	٤	هَيْكِر
٧٥	٣	يِرَاعَه	٢٦٠	٢	هَيْلَاج
٤٥	١	يِرَاغ	٣٩٩	٨	هَيْمَا
٨٩	٩	يِرْقَان	٢٠١	٥	هَيْوَب
٢٢٤	٣	يِرْقَانِي			

ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	يَزَكْ
٦٧٣	١٥	٣٣٢	١٥	يَسَار
١٨	١٤	١٥٢	١	يَسَار
١٨	٢٤	١٥٢	٢	»
٦٠	١٠	٦٦٥	١٧	يساقچی
٤٢٧	١٢	٥٧٦	٩	يساقچيان
٤٩٠	١	٤٦٧	١٤	يُسِر
٤٩٤	٧	٤٧٥	٣	يَسِير
٥٨٥	٥	٦٣٧	١٣	»
٦٦٥	١٦	٦٥٧	٩	يَسِير
١٨١	١٨	٦٥٧	٧	يَعَار
٤١٦	٦	٩	١٨	»
٤٢١	١١	٤١	٢١	يَعْبُوب
٧١٠	٩	٥٣٦	٤	يَعْقُوب
١٥٣	٢٢	٦٧٠	٥	يَفَاع
٣٦٧	٢٢	١١٩	٢٩	يَقُق
٦٢٨	١	٦٤٠	٣	يَكْتَا جامه
٣١٥	١١	١٨٦	١٦	يَكْرَان
١٥	٢١	٢٠١	١٩	»
١٩٨	١٨	٤٣٥	١٠	»
٥	١٣	٧٠٨	٢	»
٤٦٨	١٥	٧١٦	١٢	»
٤٧	٢٣	٢٥٨	٢	يَكْشَبَه
٤٧	٢٢	٣٥	١٠	يَكْقَلَم
		١١٣	٢١	»

استدراك

دوست فاضل ارجمند آقای دکتر امیرحسین یزدگردی که در طی تصحیح نفثة المصدور ماخذ امثال آن کتاب را با مراجعه بکتابهای متعدد معرفی کرده اند، پس از وقوف بر فهرست امثال این کتاب، برای بعض امثال ماخذ دیگری ذکر فرمودند. هر چند شیوه نگارنده در تصحیح این کتاب اقتضای بردن کر يك ماخذ مورد اطمینان بوده است، و در مقدمه کتاب حاضر نیز باین موضوع اشاره کرده ام، لیکن دریغ دانستم که این یادداشت ها را نادیده بگیرم، و اینك بعنوان استدراك برای مزید استحضار خوانندگان محترم درج میشود.

إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ح ۱۱ ص ۵۶۴

مناسب است بامضمون

آدمآ تو نیستی کور از نظر
ليك إذا جاء القضاء عمى البصر

(مثنوی نیکلسن ج ۴ ص ۲۹۷ بیت ۳۳۲)

السَّلامَةُ إِحْدَى . . . ح ص ۱۹۵

مناسب است بامضمون بیت :

إِبَابُكَ سَالِماً نِصْفُ الْغَنِيمَةِ
وَكُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلامَةِ

أَلْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ . . . الخ ح ۳ ص ۲۳۳

علاوه بر مجمع الامثال در « الفاخر » تالیف ابی طالب مفضل بن سلمة بن عاصم (طبع مصر ۱۳۸۰ هـ ۱۹۶۰ م) ص ۲۵۴ با تفصیلی تمام در باب قائل و داستان آن آمده است. صورت دیگر این مثل چنین است : عِشْ رَجَباً تَرِ عَجَباً. الفاخر، ص ۶۵ و مجمع الامثال و نفائس الفنون فن دوازدهم در علم امثال ص ۶۵.

و جای بجای در کتب ادب فارسی بدان استشهاد شده رک : نفثة المصدور ص ۲
و جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۰۸ و مناسب است با مضمون مثل عَشْ تَر مَالَم تَر
(مجمع الامثال)

الْعَوْدُ أَحْمَد . ح ۱۱ ص ۲۴۳

علاوه بر مجمع الامثال، حریری نیز در مقامه چهل و پنجم خود که به (الرملیة)
موسوم است در ص ۵۶۱ آورده است
عُرُقُوبُ يَمَامَةِ . ح ۱۰ ص ۹۶

علاوه بر مجمع الامثال، رجوع شود به عیون الاخبار (طبع مصر ج ۳ ص ۱۴۷)
کتاب الحوائج . معجم البلدان ذیل (یترب) ج ۸ ص ۴۹۷ . خزانه الادب بغدادی .
انوار الربیع ص ۵۴۲ . ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ص ۱۰۲ و ۱۰۳ . المزهر سیوطی
ج ۱ ص ۴۹۵ . شرح المفصل لابن بعیش ج ۱ ص ۱۱۳ و دیوان الصبابة ج ۲ ص ۱۲
قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ وَ جَاوَزَ الْحِزَامُ الطُّنَّيْنِ . ح ۳ ص ۵۷۴ .
علاوه بر مجمع الامثال رجوع شود به :

زهر الآداب ج ۱ ص ۳۷ . کتاب الامثال ص ۴۷ . جمهرة الامثال ص ۵۸ . العقد الفريد
ج ۳ ص ۱۲۱ . نهاية الارب ج ۳ ص ۱۴ . شرح شافیه ابن الحاجب القسم الثانی وهو خاص
بشرح الشواهد ص ۲۹۴ . الفائق زمخشری ج ۱ ص ۵۲۲ . المستطرف ج ۱ ص ۳۴ .
جمهرة رسائل العرب ج ۱ ص ۳۱۲ و ۳۱۳ . نفائس الفنون فن دوازدهم در علم امثال
ص ۶۱ و ۶۰ . شرح مشکلات دیوان انوری ص ۸۹ . حواشی دیوان انوری ج ۲ ص
۱۱۰۴ .

کما تکمیل تکال . ح ۸ ص ۱۶۹ .

ظاهراً مستفاد است از مضمون : « بدان پیمانهای که بپیمایید برای شما
خواهند پیمود »

انجیل متی باب هفتم فقره ۳ و مناسب است با مضمون این بیت حریری

وَ كُنْتُ لِلْمَخْلُ كَمَا كَال لِي عَلَى وَفَاءِ الْكَئِيلِ أَوْ بَخْسِهِ

مقامات حریری مقامه چهارم ص ۳۶۰ نظیر : وَ كَال عَلَيْهِ مِثْلَ مَكْيَالِهِ (شرح

یمینی ج ۱ ص ۲۰۹)

لَا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ ح ۵ ص ۶۷۸

علاوه بر مجمع الامثال، رك : نهاية الارب ج ۲ ص ۱۰۶ . عقد الفريد ج ۲ ص ۲۸۴

الحيوان جاحظ ج ۱ ص ۹۴

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتَ . . . ح ۱۵ ص ۲۵۱

بيت از راشد بن عبدربه السلمي است (جامع الشواهد ص ۳۷)

لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ . ح ۷ ص ۵۱۱ علاوه بر مجمع الامثال، رجوع شود به مقامات

بديع الزمان . مقامه الجاحظيه . المستطرف ج ۱ ص ۳۵ . الحيوان جاحظ ج ۱ ص ۹۳

و لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشُقُونَ مَذَاهِبٌ . ح ۱۸ ص ۱۵۰

این مصراع که خود در حکم ارسال المثلی است ، عجز بیستی است از ابوفراس

الحمدانی و صدر آن چنین است .

وَمِنْ مَذَهَبِي حُبُّ الدِّيَارِ لِأَهْلِهَا . . .

(دیوان ابی فراس الحمدانی طبع بیروت ۱۹۰۰ میلادی ص ۹۳ . ایضاً همین

دیوان طبع بیروت ۱۹۵۹ میلادی ص ۳۵ ، و طبع مصحح سامی الدنّان ج ۲ ص ۳۰)

و التمثیل والمحاضره ص ۲۱۱ .

شیخ عیسی بن حسین بن شجاع النجفی این مصراع را چنین تضمین کرده است :

كذلك عشقت العلم والجود والتقوى و للناس فيما يعشقون مذاهب

(سلافة العصر فی محاسن الشعراء لکل عصر ص ۵۶۹) رك : دیوان الصبابة ج ۱

ص ۷۳ ، حاشیه تزیین الاسواق بتفصیل اشواق العشاق

يُضْبِحُ ظُمَانٌ . . . ح ۱۰ ص ۶۷۶

مناسب است با مضمون بیت عربی

أَرَى مَاءً وَ بِي عَطَشٌ شَدِيدٌ
وَلَكِنْ لَسَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ

کلیده و دمنه ص ۱۰۲ چاپ ششم . مرزبان نامه چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۲۴

انتهی

توضیح : در ص ۱۸۶ ح ۱۳ کلمه بستام بنقل از برهان (مرجان) معنی شده
این کلمه محرف بسام است ، که صیغه مبالغه عربی است و در بیت امیر خسرو آمده
است ، سپس کلمه تحریف شده و فرهنگ نویسان آنرا بغلط بستام خوانده و مرجان
معنی کرده اند .

غلط نامه

با اینکه در تصحیح این کتاب تا حد امکان دقت شد ، باز هم خطاهای مطبعی
در آن راه یافته است که به برخی از آن وقوف یافتیم و ذیلاً فهرست آن خطاها
نوشته میشود .

صفحه	حاشیه یا سطر	خطا	درست
۸	ح ۸	مَمَرْد	مَمَرْد
۸	سطر ۸	مِنْ ۲	مِنْ
۱۱	ح ۲۱	صَيِّئِي	صَيِّئِي
۴۷	» ۹	الْبَاذِل	الْبَاذِل
۵۰	» ۱۲	« آذْهِي »	آذْهِي
۵۱	» ۱۹	كَثْرُ الطَّف	كَثْرُ النَّطْف
۵۵	» ۱۰	سَلَكِي	سَلَكِي
۸۰	» ۲	مُسْتَهِيل	مُسْتَهِيل

بَيْتُ اللَّطْفِ	بَيْتُ اللَّطْفِ	۱۵ د	۸۱
مَرْضَى	مَرْضَا	۹ د	۹۸
Claude Ptolémée	Claude ptolmée (پاورقی)	۶ د	۹۹
تَالِي النَّجْمِ	تَامِي النَّجْمِ	۱۲	۱۰۱
پاورقی حاشیه شماره ۱۴ به ۱۳ تصحیح شود و همچنین ارقام بعد تا آخر صفحه			۱۰۳
كَمَشَ	كَمَشَ	۱۴	۱۱۹
نَيْتِ	نَيْسِتِ	۱۹ (پاورقی)	۱۲۵
قِدَا حُهُمُ	قِدَا حِهِمُ	سطر ۲	۱۳۸
يَكْسِفُ الْمَرْءُ مِنْ دُونِهِ	يَكْسِفُ الْمَرْءُ مِنْ دُونِهِ	۳ د	۱۳۸
ح ۳ (پاورقی) تیره حال میشود مرد ... تیره حال (تیره روز) میسازد مرد را کسی که پست تراست از او			۱۳۸
كَلِ	كَلِ	۱۱	۱۴۵
وَكُرَ	وَكُرَ	۳	۱۵۴
تَجْدِيدُ الْقَتْلِ الْحُسَيْنِ	تَجْدِيدُ الْقَتْلِ الْحُسَيْنِ	۹	۱۷۳
حَلَقَ	حَلَقَ	۷	۱۷۴
ستاره	ستاره	سطر آخر پاورقی	
رقم ۱۱ به ۱۲ تصحیح شود		پاورقی سطر آخر	۱۷۹
عُدَاةُ	عِلَاةُ	ح ۲۰	۱۸۲
يُنْطَرُ	يَنْطَرُ	سطر ۸	۱۸۳
بعد از چندی حَسَاد	بعد از حَسَاد	۱ د	۱۹۳
در ساعت	دو ساعت	۳ د	۲۰۰
بِالْجَاهِضِ	بِالْجَاهِضِ	ح ۱۹	۲۰۸
يَأْجُوجُ	يَأْجُوعُ	سطر ۴	۲۱۲

(برهان)	ح ۱۱ (پاورقی) (رب)	۲۳۲
مدارج	ح ۲	۲۴۰
مُنْبِئُ	۳ »	۲۴۰
ذهب	۱۶ » (پاورقی) ذهب	۲۴۲
کالخوافی	۲ » (پاورقی) کالخوافی	۲۴۴
خَتَل	۳ » خَتَل	۲۴۸
کسی را	۲۲ » (پاورقی) کمی را	۲۸۷
درست	حاشیه یا سطر خطا	صفحه
الطُّبَّيْن	۲ » الطُّبَّيْن	۲۸۸
بِالدُّوَل	۵ » بِالدُّوَل	۳۰۳
بِالدَّرْمَاش	۱۶ » بِالدَّرْمَاش	۳۱۰
السَّمَاءُ	۱۱ » السَّمَاءُ	۳۳۶
شتافتن	۲۲ » (پاورقی) کشتی گرفتن	۳۳۸
	۱۸ » به ۱۷ تصحیح شود	۳۲۴
	۱۸ » (پاورقی) شماره زائد است	۳۴۴
« شیخ علاق »	۳ سطر « شیخ علاق »	۳۵۲
خَوَايَت	ح ۱۰ خَوَايَت	۳۶۷
فروتنی نمودن	۱۸ » (پاورقی) فرو رفتن	۳۹۹
مُكْنَت	۱۱ » مُكْنَت	۴۳۶
	۲۶ » به ۲۰ تصحیح شود	۴۵۱
دهلی	۱ » (پاورقی) دهلی نو	۴۵۷
لَا لَيْش	۱۶ » لَا لَيْش	۴۵۹
	۶ » (پاورقی) به ۱۶ تصحیح شود	۴۵۹

صفحه	حاشیه یا سطر	خطا	درست
۴۵۹	» ۶	ثمار القلوب	ثمار القلوب
۴۸۳	سطر ۴	شماره (۱) باید به (۹) تصحیح شود و همچنین تمام شماره‌ها تا پایان صفحه	
۴۸۷	سطر آخر	خسر و هندی	خسر و هندستان
۴۹۸	» ۱	تجی	تجیی
۵۱۷	» ۷	حوار زمیان	خوار زمیان
۵۸۱	» ۵	فلکی	فلکی
۵۸۱	سطر ۳	قلک	فلک
۵۹۲	» ۲	جنوس خبوس ...	جنوس جیوش خبوس ...
۶۰۲	» ۹	بنیان بودی	بنیان صلح بودی
۶۱۵	ح ۱۳	خرو	خروا
۶۱۶	ح ۱۹ (پاورقی)	بوی معروف	چوبی است که دود آن بوی خوش دارد
۶۴۲	سطر آخر ح ۱۹	بعد از تقویم آمده ،	باید بعد از مبدئات نوشته شود
۶۴۵	ح ۵ (پاورقی)	حرفه مرد ...	تلف گردیدن . (رب) تلف کردن . خراب کردن .
۶۴۸	سطر ۵	مهابا	محابا

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران	
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	شهریور ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هر تسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	شهریور ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی، هر تسفلد و هانی بال)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هر تسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۶
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۲
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	بهمن ماه ۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	۱۳۱۳
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب بابن سینا (بتصحیح دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۲	ظفر نامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول - جرثقیل - ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	»
۲۵	رساله حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	»
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) (تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	»
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	»
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۳
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	—
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضا کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهر جان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادر شاه (بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خونساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر . تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادر شاه ، تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۰	دره نادره ، تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی. باتصحیح و تعلیقات آقای دکتر سید جعفر شهیدی .	۱۳۴۱
۴۱	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۳۹-۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه . ترجمه دکتر علی اصغر حریری (باهتمام حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصاید عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدیخان (بتصحیح و تعلیق آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱

CASHEMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 78867

Dated 28-5-83



The Society of National Monuments
of Iran . No 40

DORRA - ye NÂDERA

History of Nâder Shâh

By

Mirzâ Mahdî Khân-e estrâbâdî

Historian and Secretary

to

Nâder Shâh-e Afshâr

Edited With Notes , Glossary ' Annex

and a Summary of the Text

By

Dr . Sayyed Ja'far Shahîdî

Tehrân

1962

Imp . Dâneshgâh

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Account No.

Call No. 12.4.55

DATE LABEL

Box No 70529
are a miss.

22

336



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**